al-QAZWĪNĪ. ᶜAǧā'ib al-maḫlūqāt wa'āṯār
al-bilād. Part I in Persian translation.
1010 H. Illuminated manuscript.
(GAL I 481) Cod. Or. 8907 Az. 3197

A 180.-

R. UNIV. BIBLIOTHEEK LEIDEN

1-37

للعباد و نفوس انسانی خواهد گشت که حقیقت اشیا بداند و اگر چیزی بروی مشکل بود از ان الم
یابد و اگر اشکال بروی حل گردد او را لذتی حاصل اید قوله تعالی قل انظروا ماذا فی السموات
والارض غرض ازین تقلیب حدقه نیست که انچنین بهایم را نیز حاصل باشد بلکه غرض ازین نظر
تفکرست در حقایق ان و بحث از ان که سبب لذات دنیوی و سعادات اخروی باشد و
انچنانست که پیغامبر صلی الله علیه واله وسلم فرموده است ارنی الاشیا کما هی یا نظر در مصنوعات
باری جل و علا سبب زیادتی یقین و تحقیق باشد و لهذا قال صلی الله علیه واله وسلم تفکروا فی
خلق الله و اما نظر در قضایا و احکام جل و علا کسی را میسر شود که او را از علوم نایبه باشد
ریاضت کشیده و بوده و اخلاق را مهذب کرده و بعد ازین دیده بصیرت او گشوده شود و از ان
عجایبهای چند که غیر انرا باور نیاید و چنانکه شاعر گوید شعر انی سمعت عجیبا کنت احسبه طیفا
من النوم او سحرا من السحر لما التفت به الفت صحة و قد رایت لو فاتنی شکل و العبر و هرکه
نظر کند مثل از تحصیل مستقبل او ان الاریج شبهه حاصل شود چنانکه نظر الام اطفال و فقر اهل
و مصایب اخیار و استیلا اشرار و مثل او چنان بود که شخصی را بیند که دیگری را هلاک میکند و الله
بروی منکر میشود اما ثانیا چون معلوم کند که اگر هلاک تقاص بود و قصاص ز جرم گناه فرو رفت
از مباشرت قتل و اطفای نایره فتنه میان اهل قاتل و اهل مقتول و تخفیف قابلیت از اتش دوزخ
معترف بود که این حکم عدل بود و لطفی بود از الطاف باری جل و علا اگر طبعی سلیم و ذهنی مستقیم
دارد و انچنین انست که باری جل و علا یاد فرموده است در کتاب عزیز از قصه موسی و خضر
علیهما السلام و در اسرائیلیات امده است که موسی علیه السلام بچشمه اب برسید و درین کوه
وضو ساخت و بران کوه رفت تا نماز گذارد سواری برسید و از ان چشمه اب خورد و کیسه درم
انجا فراموش کرد بعد از ان شبانی برسید ان کیسه بر داشت و برفت پس ازوی شخصی برسید
پیره هیزم بر پشت هیزم را بنهاد و اب بخورد و در زیر شجره افتاده تا بیاساید ناگاه سواری

العظمة لك والكبرياء بجلالك اللهم يا قائم الذات ومفيض الخيرات واجب الوجود وواهب
العقول وفاطر السموات والارض مبدي الحركة والزمان مبدع الحيز والمكان جاعل النور والظلمات
محرك الافلاك الدايرات ومرسيها بالنجوم والثوابت والسيارات مقرر الارض لانواع الحيوان من
المعادن والنباتات دام حمدك وجل ثناؤك وتعالى ذكرك وتقدست اسماؤك لا ابتداء
لك لا انتهاء لقدرتك كونت الاشياء لا نحصي ثناء عليك افض علينا انوار معرفتك وطهرنا
من كدورات معصيتك وصلى الله على ذوي النفس الطاهرات والمعجزات الباهرات خصوصا على
المرسلين وامام المتقين وقايد الغر المحجلين محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم الذي ختم به النبوة
وآدم بين الماء والطين وارسلته رحمة للعالمين وايدته بنصرك وبالمؤمنين وختمت به الانبياء
والمرسلين وعلى من تولى من النبيين والصالحين وآله واصحابه الطاهرين اجمعين اما بعد
چنين گويد اضعف العباد زكريا بن محمد بن محمود الكوفي القزويني تولاه الله بفضله كه چون
بحكم الهي مفارقت اهل ووطن اتفاق افتاد مجالست كتب اختيار كردم چنانكه شاعر
گفته است شعر وخير جليس في الزمان كتاب وپيوسته مشعوف بودمي بعجايب صنع
باري تعالى ودر بدايع آيات تفكر كردمي كه افلم ينظروا الى السماء فوقهم كيف بنيناها تا آنكه گذشت

BIBLIOTHÈQUE de M. BARBIER de MEYNARD

منکر شو لیکن چنین که این مانع از نجات و خدای عز و جل گواه منت که ازین کتاب هیچ
خواص و حکایات و امثال ان از خود نگفته ام بلکه جمله را از کتب و روایات نقل کرده ام
و هر که بچشم رضا در وی نظر کند   بعین الرضا عن کل عیب کلیله   و هر که بنظر خشم در وی نظر
کند مساوی بسیار یابد و چشم کریم از عیوب کور باشد و گوش وی کر و صدق القایل
فقلت اللهم لا ینسو الفضل منکم   فلیس یری عین الکریم سوی الحسن   و نام او عجایب المخلوقات
و غرایب الموجودات است مشتمل بر دو مقالات و الله اعلم بالصواب   در علویات
مشتمل بر سیزده نظر
در عجایب فلک قمر

که درهم فراموش کرده بود باز آمد شیخ را آنجا دید از وی دراهم طلب کرد شیخ منکر شد او را بزد
تا آنگاه که هلاک شد موسی صلوات الله علیه چون این حالات را مشاهده کرد گفت الهی حکمت
درین تقاضا چیست و عدل درین امور چیست باری جل و علا وحی فرستاد که شیخ پدر
این سوار را کشته بود و شبان پدر سوار حق بود بمقدار دراهم میان ایشان قصاص رفت
و دین ادا کرده شد و انا الحکیم العادل و چون این مقدمات معلوم شد عجایب که این ضعیف
بران اطلاع یافته بود از صنایع بدیع و خواص غریب خواست که از آن مسوده کند تا فراموش
نشود و بدان مجلس عالی خداوند صاحب عالم عادل مؤید مظفر منصور عز الدین فخر الاسلام
ملک الصدور رشید الاکابر شاه پور ابن مرتضی مشهور است بکرم و احسان مذکور است
بوفور علم و علو شان مخصوص از تایید الهی بمکارم اخلاق و فضایل حسب و مجد موروث
و مکتسب دام الله رفعته و کبت اعدایه و حسدته تا مگر شکر بعضی از ایادی سابق و قضای
بعضی از حقوق لاحق شود والله الموفق للاتمام **کتاب عجایب** هر که درین کتاب نظر کند
باید که توقف صواب تصور کند در جمیع این امور بسبب و تلفیق آن و هرچند که اموری که مخالف
عادات باشد در وا انکار کنند الا کسی که قدرت قادر را بر جمله ممکنات مستولی نداند و باید که
عاقل صاحب نظر با قدرت خالق و حیله مخلوقات هیچ چیزی دشوار نشمرد و آنچه درین کتاب
یاد کرده آمد اما عجایب صنع باری تعالی جل و علا یا محسوس باشد یا معقول و یا حکایتی که معروف
باشد و آن منسوب باشد براویان وی و اما خواص اشیا باشد و این عمده فالکمه تجربت
همه و جمله را رها کردن از برای شک در بعضی معنی ندارد و اگر کسی خواهد که بتجربت آن مشغول
شود باید که اگر یکبار رود و دو بار راست نیاید فاتر نشود که آن تخلف باشد از فقد شرطی یا وجود
ظاهری چنانکه سنگ مغناطیس اگر بوی سیر بوی رسد عملش زایل گردد و باز اگر وی را در سرکه
نهند خاصیت او ظاهر شود پس اگر سنگ مغناطیس دیدی که آهن نمی رباید در خاصیت او

موذی　در اعمال بندی　در لعب و شعبده　در لطایف حیل

در جن و آن مشتملست بر پنج فصل　در حقیقت جن　در ذکر ابالسه　در کیدهای

عجیب شیاطین　در ذکر بعضی از متشکله　در حکایات عجیب از جن

از حیوان در دواب و این مشتملست بر دو فصل　در حقیقت این نوع　در ذکر افراد

این نوع و خواص و فواید اجزای او　در حشرات و آن مشتملست بر دو فصل　در حقیقت

این نوع　در ذکر افراد این نوع و خواص و فواید اجزای او　در ذکر حیوانات

عجیبة الاشکال و پیش از آنکه در کتاب شروع کرده شود چهار مقدمه یاد کرده آید

در معنی عجب　العجب حیرة تعرض للانسان لقصوره عن معرفة سبب الشی او

عن معرفة کیفیة تاثیر سبب الشی معنی چنین باشد که عجب دهشتی است که مردم را عارض

شود از آنکه چیزی بیند و سبب او نداند یا کیفیت سبب تاثیر او نداند مثال او چنانکه اگر کسی

خانه مگس انگبین بیند و پیش از آن ندیده باشد از آن شگفت آید از بهر آنکه سبب او

ندانسته باشد پس از آن اگر او را معلوم شود که این صنعت مگس انگبین است او را دهشتی دیگر

حاصل آید که آن جانور ضعیف این مسدسات متساوی الاضلاع که مهندس حاذق با پرکار و مسطر

از عمل او عاجز آید چگونه میسازد و آن شمع از کجا می آرد که بدان خانها متساوی میسازد

چنانکه یکی را با یکی تفاوت نبود و آن انگبین از کجا می آرد که بدان خانها ذخیره می نهد از بهر روز

زمستان و از کجا دانست که چون زمستان باشد غذا بروی متعذر باشد و چگونه معلوم کرد

که نزدیک عسل و انگبین شمعی رقیق باید پوشانید تا غبار بروی نرسد و هوا او را منشف کند همچنانکه

دبستوق سر او بکاغذ پوشانیده همچنین عجب است و اگر از روی حقیقت نظر کنی هر چه در این عالم

هست جمله برین مثابه است الا آنست که مردم از اول وقت کودکی مشاهده کنند و آن وقت

مردم را قوت نظر تمام نباشد و اندک اندک تمام میشود و چون تمام شد مردم او مستغرق شود و دم

حکم کند بباره و برفق چنانکه قطرات او بهم دیگر باز نشده و اگر یکبار فرو ریختی روی زمین بیفتادی و
ازدی و زرع تلف شدی و بقدر حاجت باره که اگر زیادت از حاجت باشد زرع را بپوساند
و اگر کم از حاجت باشد زرع تمام نشود و از اینجا گفته است باری تعالی و انزلنا من السماء ماءً
بقدر پس در اختلاف ریاح بعضی سحاب را براند و بعضی جمع کند و بعضی بگسترانند و بعضی او را
بیفشارد تا باران از او بیرون آید و بعضی درختان را بار ور کند و بعضی زرع و ثمار را بپرورد
و بعضی خشک کند پس نظر کن در زمین و سکون او و در سعت اکناف و بعد اقطار او تا
بجایی که آدمی از بلوغ اطراف او عاجز مانده اگرچه عمر دراز یابد
والارض فرشناها فنعم الماهدون و چگونه پشت او مهد حیات و شکم او مضجع اموات
ساخت و چون قطره باران بدو رسد همچنان بود که نطفه ذکر برحم انثی پیوندد و بانواع
نبات و معادن آبستن شود پس ببین که چگونه اطراف او محکم کرده و بجبال شامخات تا
او را از جنبیدن نگاه دارد پس مغارات کوهها را خزانهای آب ساخت تا اندک اندک
از او بیرون می آید و جویها از آن روانه شود و مردم همه ساله از آن انتفاع میگیرند
تا سال دیگر که وقت باران باشد و آنچه فاضل باشد از قدر حاجت بدریاها رود پس
نظر کن در بحار عمیق که جمله خلیجها از بحر محیط است و آنچه مکشوف از زمین بنسبت با بحار
همچون جزیره کوچکست در میان بحر پس در حیوانات عجیبة الاشکال که در وی باشد هیچ
حیوان بر خشک نیست الا که نظیر او در بحر هست و حیوانات بحر که در آب باشند و نظیر ایشان
بر خشک نیست پس در جواهر و تولد صدف در میان آب و چون درخت مرجان که در میان
آب بر سنگ خارا بروید همچون درختی پس در عنبر و دیگر چیزها که از بحر حاصل آید پس در
کشتی روانه شدن او بر روی آب و بیرون حرکات بادها و آوردن عجایب بکنارش است
که شرح نتوان داد و گفته اند حدیث عن البحر ولا حرج پس نظر کن در معادنی که در کوهها

باقتضای حاجات از تحصیل شهوات و دفع آن و محسوسات مستانس شده باشد و عجب آن
بطول انس از نظر او ساقط شده پس اگر حیوانی غریب شکل را ببیند یا فعلی که مخالف عادت
باشد از آن عجب ماند و همه عمر عجایبها بیند که عقل از آن متحیر شود و اگر مصداق این میخواهی نظر کن
در اجسام رفیع و وسعت و صلابت آن و ایمن از آفات و فنا و حتی یبلغ الکتاب اجله زمین
دریا باد و هوا با خفت آن با وجود چه حلقه ایست در جای او قال الله تعالی والسماء بنیناها باید
وانا لموسعون پس در بعضی نسبت با کره ارض رجوعی میکرد و بعضی حمایلی و بعضی دولابی و بعضی
سریع و بعضی بطیء پس در دوام حرکات او بی فتوری پس در ارتفاع بی عمادی و بی علاقه پس نظر
کن در کواکب و آفتاب و قمر و قرآن و اختلاف مشارق و مغارب آن با اختلاف اوقات
و بسبب نشو و نمای حیوان و نبات شود پس حرکات آن کواکب بحسابی مقدر که نه زاید شود و
نه ناقص پس در اختلاف الوان او بعضی سرخ و سپید و بعضی بلون رصاص پس در سیر آفتاب
در فلک او که یکسال گرد افلاک یک دور او تمام شود و هر روز از مشرق بر می آید و بمغرب فرو
میشود تا اختلاف روز و شب پیدا شود و وقت معاش از وقت استراحت متمیز گردد پس از میل او
در وسط سما تا صیف و شتا و ربیع و خریف متحقق شود و باتفاق اهل بحث جرم آفتاب مثل کره
زمین است صد بار و شصت [?] بار و در لحظه مثل کره زمین قطع کند و از اینجاست که جبرئیل
پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم گفت من وقت لا الی ان قلت نعم سارت الشمس مسیرة خمسمائة
عام پس نظر کن در جرم قمر و کیفیت آن و کسب نور از آفتاب در شب تاب او بود پس در
زیادت شدن نور او و نقصان آن و عجایب سموات از حصر بیرون است و لیکن در این جا آن
قدر یاد کرده شد قوله تعالی تبصرة و ذکری لکل عبد منیب پس نظر کن در عجایبی که میان آسمان
و زمین است از درخشیدن ستاره و ابرها و رعد و برق و صواعق و باران و تگرگ و بادهای مخالف
و ابر گران بار در هوا چگونه مسخر باد شده و تا او را چنانکه خواهد می برد و تا آنجا که باری تعالی

اعراض جسمانی گویند و اگر بمفارقات قایم باشد اورا اعراض روحانی گویند چنانکه علم و
قدرت اما اعراض جسمانی از وجه صدق نسبت یا قسمت حاصل آید و اما نیاید و اگر بجهت
نسبت حاصل آید نسبت اما حصول باشد در مکان و آنرا این خوانند و اما در زمان و
آنرا متی گویند و اما نسبت او در تکرر باشد و آنرا اضافه گویند یا تاثیر چیزی در چیزی
باشد و آنرا فعل گویند یا تاثر چیزی از چیزی باشد و آنرا انفعال گویند یا از احاطت چیزی
بچیزی باشد چنانکه محیط حرکت کند بحرکت محاط به و این را ملک گویند یا هیات جسم
باشد بسبب نسبت اجزای او با یکدیگر و آنرا وضع گویند اینست اقسام صدق نسبت
و اما اقسام صدق قسمت اگر میان اجزای حدی مشترک نبود آنرا عدد گویند و اگر حدی
مشترک باشد آنرا مقدار گویند اینست اقسام صدق قبول قسمت و اگر نه قابل صدق
قبول قسمت باشد نه صدق قبول نسبت اما مشروط باشد بحیات یا مشروط نباشد اگر
باشد اما موقوف باشد بر شهوت و نفرت و آنرا تحریک گویند یا موقوف نباشد بر شهوت
و نفرت و آنرا ادراک گویند پس ادراک اما کلی بود چنانکه علم و ظن و جهل و اما جزوی
باشد چنانکه ادراک بحواس خمس و اگر مشروط نباشد بحیوة چنانکه محسوسات حواس
خمس اما محسوسات قوة باصره چون الوان و اضوا و اما محسوسات قوة سامعه چون اصوات
و حروف و اما محسوسات قوة شامه چون طیب و اما محسوسات قوة ذایقه چون طعوم
و انواع آنست و اما محسوسات قوت لامسه چون حرارت و برودت و رطوبت و یبوست
و ثقل و خفت و صلابت و لین و خشونت و ملاست اینست اقسام ممکنات و فیما بعد و
ذکر انواع او بیاید بتفصیل انشاء الله تعالی و اهل سیر چنین گویند که در سفر اول از توریة یافتم که
باری تعالی جوهری بیافرید پس بهیبت نظری بران جوهر کرد جوهر بگداخت و ازان دخانی برآمد و دود
حاصل شد باری سبحانه و تعالی ازان دود آسمانها را بیافرید و ازان سوب زمین را بیافرید

موضع است که بعضی از ان در زیر مطرقه منطبع میشود چون زر و سیم و نحاس و رصاص
و حدید و بعضی از ان منطبع نشود چنانچه فیروزج و یاقوت و زبرجد پس در معادن زمین چون
نفط و قیر و کبریت و غیر ان دیگر ان نگفت اگر شهری از نمک خالی ماند فساد به اهل او راه یابد
پس نظر کن در انواع نبات و اصناف فواکه و در اشکال و لون و طعم و رایحه او و تسقی بماء
واحد و نفضل بعضها علی بعض فی الاکل از یک خوشه خرما نخل بر وید مطوف بجفاف قند و دانه
دانه سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة پس در انواع حبوب در اختلاف اشکال و طعوم
و روایح او و کثرت منافع ان و هیچ گیاهی در روی زمین نروید الا که چند منافع در وجود او است
که وهم بشر از ادراک ان قاصر است پس نظر کن در اصناف حیوان بعضی از ان در هوا می
پرد و بعضی در اب سیاحت میکند و بعضی بشکم رود و بعضی بدو پا و بعضی بچهار پا و بعضی بر
پشت پس در صور و اشکال حیوانات و اختلاف و احوال ایشان تعجب نمی کن عقل
از ان مدهوش بگه در نمل و مورچه و ملخ و عنکبوت که حیوانات ضعیفند بنگر و در ضعف ایشان
و در ان خانه که بنا میکنند و غذا که جمع میکنند از بهر زمستان و ان بعضی از او به
کردن و مسکنه در سر و ضیعه ذباب و هیچ حیوانی نیست الا که عجایب او عقل او مدهوش
و حیران کرداند و از چشم اکثر مردمان اشا و است بمهارت بسیار و مساعدت
چشم او و الله الموفق للصواب
و چه غیر باری تعالی است مخلوق است و مخلوق یا قایم بذات باشد و یا قایم بغیر
ذات یا متحیز باشد یا نباشد اگر متحیز باشد او را جسم گویند و اگر متحیز نبود او را جوهر
روحانی گویند پس جوهر روحانی اگر بجسم متعلق باشد تعلق تدبیر او را نفس گویند و اگر
بجسم متعلق نباشد و سلیم بود و از شهوت و غضب او را ملک گویند و اگر سلیم نباشد
او را جن گویند این است اقسام قایم بذات و اما قایم بغیر اگر متحیزات قایم بود او را

و ان چیزها را اکتساب میکرد و از انجمله اصابت عین است و انچنان باشد که غایت
چیزی را ببیند و انرا عجب دارد و تعجب او سبب هلاک انچیز گردد بخاصیتی که نفس او را
بود و از انجمله اختصاص بعضی نفوس باخبار غیب چنانکه گویند باصفهان مردی بود منجم
و احکام او هیچ خطا نشدی و مردم از اطراف قصد او کردندی ابو معشر طریق قصد صفهان
کرد تا ان مرد را ببیند چون باصفهان رسید او را دید برای نشسته و طایفه گرد او در امده
و هریک از و سوالی میکردند و او هریک را جوابی میگفت بعد از انکه اسطرلاب بر میداشت
و در سایه نشسته بود ابو معشر گفت ای حکیم این احکام که میکنی دلالت او از کجاست گفت
برگیر تا با تو بگویم چون مردم برفتند ابو معشر را گفت اسطرلاب بر میدارم تا قوم پندارند
که این احکام بنا بر دلیل است و انکه مرا در خاطر می اید میگویم و مردم تصدیق میکنند
و چیزی از ان می یابند ابو معشر را از ان شگفت امد و بدانست که ان قوت نفس است
انگه دامن ابو معشر بگرفت که مرا بیاموز که ارتفاع چگونه گیرند از اسطرلاب و از انجمله
در عهد سلطان محمد خوارزمشاه مردی از بلاد هند بخراسان امد مسلمان شد و هر شخص را که میدید
میگفت طالع تو فلان برج است بچندین درجه از طول رصدی که معلوم بود و او را چند بار امتحان کردند
هیچ خطا نکرد خبر او بسلطان رسید پرسید که غیر طالع چیزی دیگر استخراج میتواند کرد
گفت توانم کرد سلطان گفت بگو تا دوش در خواب چه دیده ام برفت و فکر کرد و باز امد
گفت در خواب دیدی که در سفینه نشسته و شمشیری در دست سلطان گفت همچنین است
و ما بدین قدر اعتماد نتوان کرد که من بر کنار جیحون نشسته ام بیشتر اوقات در کشتی می
نشینم و شمشیر از خود جدا نکنم باشد که اتفاقی افتاده بود بار دیگر هم امتحان کردند همچنان
امد سلطان او را نزدیک خود خواند و برگزید و از انجمله امور سماویت اثاری که در هوا پدید اید
چون مسی با خاصه با مثال و بر ان شکل باشد که مدتی بماند و از انجمله جسمی که ثقل از هوا بیفتد چنانکه شیخ

چنانکه فرموده است عز و علا اولم یر الذین کفروا ان السموات والارض کانتا رتقا ففتقناهما
و بشش روز جمله تمام شده و علما محقق چنین گویند که یوم از روی لغت کون حادث باشد
و ایام سته مراتب مصنوعاتست از بهر آنکه قبل از حدوث زمان بجهه وجود زمان محالست
و از مراتب سته یک مرتبه ماده زمین است و یک مرتبه صورت او و دیگر مرتبه ماده آسمان و یک
مرتبه صورت او و در مرتبه دیگر مکملات زمین و آسمان از جبال و کواکب و نفوس و غیر
آن و چنین گویند که هر چه بالای زمین است آنرا آسمان گویند و هر چه زیر فلک قمرست آنرا
ارض گویند قوله تعالی خلق سبع سموات و من الارض مثلهن یعنی سبعا اول کره نار
دوم کره هوا سیم کره آب چهارم کره ارض و سه طبقه ممتزجه میان این جهات اول
ممتزج از نار و هوا دوم از هوا و آب سیم از آب و ارض و آنرا کره طینی گویند بعد از ان عنایت
الهی بعد از خلق جماد و از نبات و حیوان بر سر ساخت والله الموفق للصواب مقدمه سیم در
معنی غریب و غریب امری باشد که مثل آن کم واقع و مخالف عادات بود و آن یا تاثیر
نفوس بود یا تاثیر امور فلکی یا تاثیر اجرام عنصری والله اعلم از آنجمله معجزات انبیاست
صلوات الله علیهم اجمعین که چون نفوس مقدس ایشان طالب امری غریب باشد باری تعالی
آن مطلوب را احداث فرماید از بهر تصدیق ایشان و از آنجمله کرامات اولیاست رحمهم الله
تعالی که نفوس ایشان از غایت صفا و قوت در غیر ایشان اثر کند و امور غریب
پدید آورد چنانکه بدعای ایشان مریض شفا یابد و باران بیاید در خشک سال
و باد و موتان زایل گردد و نفرت طیور بهمد و صولت سباع بخضوع مبدل شود
و از آنجمله اخبار کاهنانست و کهانت بمبعث پیغامبر ما صلی الله علیه و آله و سلم منقطع
شد و پیش از مبعث کاهنان خبرهای بسیار داده‌اند و طرفی از اخبار ایشان بجای
خود آورده شود ان شاء الله تعالی و گویند که سبب آن بود که نفوس ایشان بنفوس جن متعلق می شد

بیخ است در سنه خمس عشرین وخمسمایه بچه بزاید یک نیمه از بدن او را دستی بود
و پایی و یک نیمه از وجه صورت نسناس که در عراق بحرین باشند و از انجمله سخن اطفال
است چنانچه شاهد یوسف صدیق علیه السلام و طفل ماشطه آل فرعون و عیسی صلوات
الله علیه و از انجمله کلام بهایم است چنانچه ابو هریره روایت کند از پیغمبر صلی الله
علیه و اله وسلم منا اهل فی غنم او عدا الذیب علی شاة منها فاخذها فادرکها الراعی
فاستنقذها فقال له الذیب من لها یوم السبع یوم لا راعی لها غیری فقال سبحان الله
ذیب تکلم فقال صلی الله امنا او حسن و ابوبکر و عمر و حکما چنین گویند که امور غریب در
عالم اما بواسطه نفوس بشری باشد و آن معجزات بود از انبیا و کرامات بود
از اولیا و اما بواسطه امور سماوی باشد از طلسم گویند و یا بواسطه اجرام عنصری
باشد و آنرا نیرنج خوانند و بعضی هریک از این بجای خود گفته شود ان شاء الله تعالی
مقالت چهارم در تقسیم موجودات هر موجودی که هست غیر واجب الوجود جمله صنع
باری تعالی است و آفریده اوست و آن منقسم است بدو قسم **قسم اول** موجودی که
اصل او ندانیم نظر در و کردن ممکن نباشد کما قال الله تعالی ویخلق ما لا تعلمون **قسم دوم**
موجودی که دانیم بکلی لیکن بتفصیل ندانیم و آن مرائی باشد یا نباشد اما آنچه مرائی نبود
در دنیا چون عرش و کرسی و ملایکه و جن و شیاطین مجال فکر در و تنگ باشد نتوان
گفتن الا آنچه بنصوص و اخبار و آثار معلوم شده باشد اما آنچه مرائی باشد چون آسمانها
و کواکب آن و شمس و قمر و دوران و حرکات اختلاف آن و زمینها و آنچه بر وی است
از کوهها و وادیها و دریاها و معادن و گیاهها و انواع حیوانات و آنچه میان آسمان
و زمین است از هوا و بادها و ابرها و بارانها و رعدها و برقها و صواعق و شهبها و
عواصف ریاح در تحت هر جنسی انواعست و تحت هر نوعی اصناف و اشخاص

زمین حکایت کند که در زمین جرجان از هوا پاره آهن پنجاه من بر مثال حب جاورس با همدیگر
منضم شده خواستند که بشکنند هیچ چیز بر وی کارگر نشد و از انجمله باشد که از هوا چیزی
بیفتد مثل پارهای آهن یا نحاس در میان صاعقه و از آن بر زمین ترک بسیار افتد و باشد
که بر زمین جیلان نیز بیفتد و ابو الحسن علی ابن الاثیر الجزری رحمة الله علیه آورده است
که بارض افریقیه در سنه عشر و اربعمایه ابری عظیم پیدا آمد با رعد و برق هایل و سنگی بیارید و هر که
اثی و هلاک شد و جاحظ گوید باهیج و آن مدرسه ایست میان خوزستان و اصفهان ابری
گران پدید آمد چنانکه گفتی نزدیک سر مردم است و از وی بانگی شنیدند مانند هدیر فحل آنگه
بارانی سخت بیارید چنانکه بیم بود که مردم غرق شوند پس در میان آن از ضفادع و شاط
بیفتاده بود و شبوط ماهی خوش طعم بمقدار یک ذراع مردم و مردم از آن بخوردند و نمک
در وکردند از بهر ادخار و از انجمله امور ارضی است چنانکه زمین خشک دریا شود و
دریا زمین شود و زمین یونان که مولد حکماء یونان بود اکنون دریاست و چنین گویند
که از خاصیت آن زمین آن بود که هر چه آنجا یاد گرفتندی فراموش نشدی و باشد
که دریا خشک شود چنانکه بحیره ساوه و از انجمله گویند که بخاری از زمین برآید که هر چه
رسد از حیوانات و نباتات اثر سنگ گرداند و آثار آن بمصر موجود است بزمین ها
و زمین قزوین بجایی که آنرا ابه ریشم گویند و از انجمله ظهور معدن یا نباتی به بعضی بقاع
چنانکه ظهور معدن بارض اصعید و نبات برنجین بارض ساوه و از انجمله تولد حیوانی
عجیب شکل چنانچه مثل آن ندیده باشند امام شافعی گوید که بیمن رسیدم مثال انسانی
دیدم که از کرگاه و پایان صورت زنی بود و از کرگاه تا فرق صورت دو زن و دو
بدن بود و چهار دست و دو سر و هر دو میخوردند و سخن میگفتند و وقتی با همدیگر جنگ
میکردند و وقتی موالفت می ورزیدند و از انجمله گویند که زنی بگل و ساسان و آن از دهیای

[illegible]

واز افلاک بعضی انست که برو یک کوکب بیش نباشد چون افلاک سیارات وبعضی
انست که عدد کواکب او جز باری تعالی نداند چون فلک ثوابت وبعضی انست که بروی



هیچ کوکب نباشد چون فلک الافلاک واین فلک را فلک اطلس خوانند وکوکب
در افلاک مرکوز است همچون فص در خاتم وحرکات او تابع حرکات فلک اوست وجمله
حرکات در عالم بحسب اراده متقدمات واصحاب رصد بطلمیوس که اعتماد قوم بر رصد اوست
چهل وپنج حرکتست حرکت فلک اعظم وحرکت فلک ثوابت وحرکت مرده ازین افلاک علوی
حرکت هریک ازین شش داده وحرکت ازین حرکت افتاب وشش حرکت ازین فلک زهره
ونه ازین فلک عطارد وشش ازین فلک قمر ودو حرکت ازین باد وزین فلک الافلاک القمر
وان حرکت حرکت است ثقل انست منتهی فکر الاذکیاء والله اعلم نظر اول در فلک
قسم واو را دو حدست مرکز هریک ازان مرکز عالم حد محدب او متصل شد

نهایت ندارد و از کثرت صفات و هیئات و اختلاف معانی ظاهر و باطن و در بن جمله
محال نظر است و هیچ ذره از ذرات نیست الا که در وی دو حکمت یا ده یا بیش هست
و جمله دلیل بر وحدانیت خالق او چنانکه گفت **شعر** و لله فی کل تحریکة و تسکینة ابدا شاهد
و فی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد **مقدمه اول در هیئات** و آن مشتمل است بر مقدمه
و سیزده نظر **مقدمه در حقیقت افلاک و اشکال و اوضاع و حرکات آن بر سبیل**
اجمال قالت الحکماء الفلک جسم بسیط کری علی الوسط علة لیس بخفیف و لا ثقیل و
لا حار و لا بارد و لا رطب و لا یابس و لا قابل للخرق و الالتیام و مقدمات بر این
گفته اند در کتب حکمی اما این کتاب بسیط این نیست و افلاک جمله کرات است بعضی
محیط به بعضی همچون قشر پیاز و جمله او یک کره است آنرا عالم خوانند بعضی از جهت
کننده هر فلکی مقعر آن دیگر را ملس کند و آنچه نزدیکست بعناصر فلک قمر است پس فلک
عطارد و پس فلک زهره پس فلک آفتاب پس فلک مریخ پس فلک مشتری پس فلک زحل پس
فلک ثوابت پس فلک الافلاک و هر فلکی را چیزیست که از آن بیرون شوند هر چند دایم در
حرکت باشد هیچ ساکن نشود و سرعت حرکت او بهیچ چیزی که مردم مشاهده کنند تشبیه
نتوان کرد تا غایتی که ببرهان هندسی درست شده است که اسب در حالت دویدن
از دویدن و در آن زمان که دستها بردارد تا آنکه بنهد فلک اعظم سه هزار فرسنگ
برود و از افلاک بعضی آنست که از مغرب بمشرق رود چون فلک ثوابت و افلاک
سیارات و اما صورت کره عالم است بعضی بعضی و الله اعلم بالصواب و از افلاک بعضی بنسبت
بمدار وی گردد و بعضی دولابی گردد و بعضی حمایلی گردد و بعضی مرکز او مرکز عالم باشد
چون نه فلک و بعضی مرکز او مرکز عالم نباشد اما هم محیط بود او را خارج المرکز گویند و بعضی
محیط نباشد به بعضی چون فلک تدویر و شرح هر یک از آن بجای خود بیاید انشاء الله تعالی



واو کوکبیست که مکان طبیعی او
فلک اسفل باشد و نور از آفتاب
قبول کند بر اشکال مختلف و لون
ذاتی او سیاه باشد و در هر برجی
دو شب و دو دانگ از شبی باشد
و در هر ماهی یک دور کند و فلک
او کوچکتر همه فلکهاست و
سریعتر و از اینجاست که او را
فتیح نجوم خوانند در هر شبی بمنزلی باشد از منازل بیست و هشت گانه و در شب بیست و نهم
مستتر باشد و یک منزل را قطع کند انکه از آفتاب بگذرد و باز پس افتد و هلال باشد
چنانکه باری تعالی گفته است والقمر قدرناه منازل حتی عاد کالعرجون القدیم که جرم قمر جزو
من تسعه و ثلاثین جزء و ربع جزء من جرم الارض و دور القمر اربعمایه و اثنان و خمسون میلا
و قطر جرم القمر مایه و اربعه و اربعون میلا بالتقریب اینست که اتفاق کرده اند بران اصحاب
هندسه **فصل در زیادت ضوء قمر و نقصان** قمر جسمی کثیفست و بی نور الا ازکی از وجه بر روی
او پیداست پس آن نیمه که در مقابل آفتاب بوده پیوسته چون مقارن آفتاب شود نیمه
مضیء او با جانب آفتاب باشد و نیمه مظلم با جانب زمین و چون از آفتاب دور شود در جهت
شرق همه مظلم باشد جانب مغرب اندک



که اندر روز روشن شود هلال باشد و هر چند
که از آفتاب دور شود جرم او بیشتر مضیء میگردد
تا آنکه که مقابل آفتاب شود آن نیمه که جانب

بمقعر فلک عطارد و حد مقعر او بمحدب کره آتش یک دور او پنجاه و شش دور تمام
شود بحرکتی که بر وی مخلص باشد از مغرب سوی مشرق و فلک تدویر او در فلک حاوی در
چهارده روز دو دور تمام شود در دور اول آن روی که منور باشد سوی زمین باشد و در دور
دوم روی غیر منور باشد با جانب زمین و فلک او را الکلی بچهار منقسم باشد سه از آن
شامل بر زمین و یکی غیر شامل از افلاک شامل اول را فلک جوزهر خوانند و سطح بالایین
او سطح زیرین فلک عطارد را مماس گویند و دوم فلک او سطح بالایین او مماس مقعر
فلک جوزهر باشد و سطح زیرین او مماس محدب کره آتش و او را فلک مایل خوانند
از آن قبیل که منطقه او از منطقه فلک جوزهر مایل گردیده شده و مرکز او مرکز عالم باشد
وسیم فلک او را فلک خارج المرکز گویند و فلک مایل مرکز خارج باشد از مرکز عالم
مایل باشد بجانبی از فلک کلی با آنکه مقعر سطحهای او که بالایین است بر نقطه مشترک
باشد و از حضیض خوانند و بسبب آن دو جسم مختلف حاصل آید و در غلظ و رقت یکی
از آن حاوی فلک خارج مرکز باشد و عکس آن و دیگری در ربعه حاوی از جانب اوج باشد
در غلظ او از جانب حضیض در رقت و دیگری در غلظ و بعکس آن باشد و هر یکی را از آن متمم
خوانند فاما فلک صغیر که در ثخن فلک خارج المرکز است او را فلک التدویر گویند و
قمر در وی مرکوز است حرکت قمر بحرکت او بود و این فلک را حرکتی بود خاص مغایر حرکت
فلک کلی و علماء هندسه چنین گویند که بحسب هر فلک و مقادیر اجرام کواکب و دوائر آن
و اقطار آن جمله آورده است و نباید که کسی از آن مستبعد شمارد که آن صعب باشد الا بر
کسی که با علم هندسه او را آشنایی نبود و اما هر که مقالات دوم را از اقلیدس حل کرده باشد
این امور بروی آسان باشد اگر فطانت یاری دهد و هذا صورت الافلاک القمر
والله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب فصل در حقیقت قمر

دوائر

از شرق یا غرب ان بحر از انجانب زیادت شود هرچند که قمر بدانجانب میل کند و در انجانب
موج باز دید میاید تا انکه بواسطه شمال انموضع رسد این ساعت تیز بغایت رسیده باشد
چون قمر از وسط سما میل کند جزر باز دید اید و زیادت میشود تا انکه قمر بموضع مغرب
ان رسد و ان غایت جزر باشد پس چون قمر از مغرب ان موضع میل کند دیگر بار مد
باز دید اید و زیادت میشود تا انکه که بوتد الارض رسد انکه غایت مد ان موضع بود
و چون قمر از ان موضع میل کند دیگر باز جزر باز دید اید تا انکه که قمر باقی مشرق رسد
در هر روز و شب دو مد باشد و دو جزر و اگر کسی در لجه بحر باشد وقت ابتدا مد حرکتی
عظیم چنانکه اب از زیر ببالا می‌آید و دویی عظیم و بادی سخت و موج اب همچنین باشد
تا انکه جزر باز دید اید و انگاه ان جمله ساکن شود و اگر کسی در سواحل و شطوط باشد
زیادت اب و اسماع ان مشاهده کند و ابتدا مد از موضعی باشد که مراج بسیار اب
و عمیق باشد و غالب بر زمین او صلابه بود و قمر بر فوق او باشد با مسامت ان
بود تا بخار بسیار متولد شود و در ان موضع محتقن باند و طالب صعود کند و از ین نفخ نمود
هیجان باز دید اید و اب مرتفع شود و هر که این اسباب مجتمع نشود مد و جزر نباشد و
از ینجنس مد و جزری است که همه روز باشد بطلوع و غروب قمر اما مد و جزری که هر گیاه
یکبار بود در خلاف این نسق باشد و اصحاب بحر چنین گویند که در ماه مد وقت اجتماع چنین
شمس و قمر در وقت امتلا و زیادت باشد و بعد از ان امتلا و نقصان باشد تا وقت
اجتماع و همچنین در هر ماه برین نسق است از اول تا نیمه در زیادت و از نیمه تا اخر در نقصان
و از تاثیرات قمرست که حیوانات در وقت زیادت قمر قوت و نمو بیشتر باشد و اخلاط
بدن ظاهر بود و عروق ممتلی باشد و حرارت بر مزاج غالب بود و بعد از امتلا ابدان
حیوانات ضعیف باشد و نمو کمتر و اخلاط در ابدان فاتر باشد و عروق از امتلا

زمین باشد روشن شود وانکه اورا بدر خوانند بعد ازین در نیمه اخر از ماه هر جند که نزدیک افتاب
میشود نور او کمتر میکردد تا انکه مقارن افتاب کردد وانکه ان نیمه که مضی باشد با جانب
فلک عطارد بود واین که غیر مضی باشد با جانب زمین باشد واین صورت اوست والله
اعلم بالصواب **فصل در سبب خسوف قمر** وجون جرم زمین حایل شود میان
جرم قمر و جرم افتاب خسوف بازدید اید و قمر در نقطه راس یا ذنب باشد و نزدیک
استقبال بود و جرم افتاب مثل ازکره زمین است پس از ظل زمین مخروطی بازدید اید که
قاعده او سطح زمین باشد از بهر انکه خطوطی که از شعاع افتاب ساید بسطح زمین رسد متوازی
نباشد جون بجرم زمین رسد از جوانب او بکذرد و دیکر متصل شود و بر یک نقطه از سایه
زمین شکل مخروطی پدید اید جنانکه شرح داده شد اکر قمر را عرضی نبود از فلک البروج
و در وقت استقبال جمله جرم قمر در جرم مخروط افتد پس جمله منخسف شود و دراز زمانی
باشد واکر قمر عرض بود از فلک البروج منخسف نباشد که جرم قمر ماس جرم مخروط



بود و از هیچ قدر منخسف
نشود و ان ان وقت باشد که
عرض قمر مساوی نیمه مجموع قطرین
باشد یعنی قطر قمر و قطر ظل و اکر
کمتر ان نیمه قطر باشد پاره از و
منخسف شود و صورت او
اینست والله اعلم بالصواب

فصل فی خواص القمر جنین کویند که بلکه تاثیرات او بواسطه رطوبت باشد جنانکه تاثیر
افتاب بواسطه حرارت بود و از تاثیرات قمر مدو یا هست جون قمر در جایی باشد

با عاشقان کند نخ او با قصب بتو تر کند واز تاثیرات قرانات که معادن که اول شهر سلوان
چون جواهرا وصافی تر ولون او روشنتر بود ودر نیمه اخر ماه برعکس بود وحکما گویند هرکه جواهر
تجربت کند قوی طبیعیهٔ او ببیند که چگونه بسبب ضوء قمر زیادت میشود وبنقصان او
نقصان می پذیرد که چون قمر مقارن زهره شود در ثور استعمال بوره کند از برای ازالت
شور تا بداند که تفاوت میان این وقت ووقت دیگر چنداست زیرا که طبیعت قوی
بود بقوت نور قمر بگدازد که بوره تاثیر کند والله اعلم **خاتمهٔ این نظر در راه کهکشان**
وان سپیدی است که بر اسمان بینند مانند سحابی پاره پاره وحکما تا این زمان در حقیقت
او قول شافی نگفته اند وبعضی چنین گویند که کواکب صغارست بعضی به بعضی متقارب
وعرب ام النجوم گویند از انرو که در وی کواکب بسیار مجتمع اند بعضی بعضی را طمس
کرده ازین رو که در وی کواکب بسیار مجتمع اند بعضی بعضی را طمس کرده ازین رو
پاره ابر می ماند واو در زمستان در طرفی می باشد ودر تابستان اول در وسط السماء
باشد از شمال تا جنوب ودر اخر شب بگردد وهمه باشد از مشرق تا مغرب وفلک
او بنسبت با زمین بار حوی بیگردد والله اعلم بالصواب **نظر سیم در فلک عطارد**
وسطح اعلای او متصل باشد بفلک زهره وسطح اعلای او بفلک قمر ودر یک دور
او در یکسال تمام شود واین دوری که با و مخصوص است از مغرب بمشرق وفلک
خارج مرکز او همچون فلک خارج مرکز قمراست در داخل تخن فلک کلی واو را مدیر
خوانند ودر میان فلک مدیر خارج مرکزی دیگر باشد واو را خارج مرکز دوم گویند
وعطارد او را دو اوج باشد یکی در فلک کلی ودوم در فلک مدیر وچنین گویند
که تخن فلک عطارد واین مسافت میان سطح اعلی وسفل باشد وچنین گویند
که این هشتاد یک الف وشاخانه وثمانون الفا واربعمایه واثنان وثلثون میلا وصورت

کمتر بود و برودت بر مزاج غالب باشد و این معنی پیش علما طب در غایت ظهور باشد و
اطبا چنین گویند که احوال بحرانات و تفاوت آن موقوف بر زیادت ضوء قمر و نقصان
او و گویند که هر که در اول نیمه ماه بیمار شود قوت او بر مقاومت مرض قادرتر از آن باشد
که در آخر ماه بیمار شود و از تاثیرات قمر آنست که شعور حیوانات چون قمر زاید النور
باشد نبات او بیشتر باشد و تن او قوی‌تر بود و اگر خواهی که برکنی به دشواری توان انرا
برکندن و در نیمه آخر تن او قوی‌تر باشد و شیر حیوانات در نیمه اول بیشتر باشد و بیاض
بیض بیشتر بود و چنین گویند که این احوال که ذکر کرده شد در یک روز بحسب احوال قمر
مختلف باشد یعنی که چون قمر فوق الارض باشد و در ربع شرقی حکمش حکم زاید النور
باشد و چون در ربع غربی بود تحت الارض حکمش بعکس این باشد و چنین گویند
که اگر کسی این امور را اعتبار کند آثار این ظاهر گردد و از تاثیرات قمرست که اگر
کسی در مهتاب بسیار نشیند در بدن او کسل و استرخا باز دید آید و صداع و زکام ظاهر
شود و اگر لحوم حیوانات ماهتاب برند تا به طعم و رایحه آن فاسد شود و ماهی که در دریا
و دریاها جا مسکن کند در نیمه اول ماه بیشتر بود و لسع ایشان در آن وقت قوی و فربه‌تر
بود و از تاثیر قمر آنست که درخت که نشانند و قمر زاید النور باشد بر روید و نشو او خوب
باشد و زود باردار شود و اگر قمر ناقص النور باشد تا از وسط سما ساقط شود امر بعکس
باشد و فواکه و خضرت و اشباه آن نشو در نیمه اول ماه بیشتر کند که قمر زاید النور باشد
و این معنی نزد ارباب فلاحت امری ظاهر و در بقول و بطیخ و قثا و زرع و سمسم نباتات
ظاهر باشد و در نیمه آخر ماه امر بعکس این باشد و فواکه که ماهتاب بر روی افتد
و را الوانی عجب آید احمر و اصفر و آنچه در اول شب لون یابد نیکوتر بود و از
تاثیرات قمر که قطن و کتان به پرتو ماه منقطع شود چنانکه شاعر گوید بیت آنچه

خوانند بد انجت که در سعادت کم از مشتری باشد و در هر برجی هشت و هفت روز بماند
و پیوسته گرد آفتاب گردد و چون عطارد عیش و طرب و لهو و لعب راند منجمان چنین گویند
که نظر در وی کردن خوشدلی آرد و عاشق چون در روی بسیار نگرد حرارت عشق وی سبکتر
شود و ازینجاست که شاعر گوید بیت اگر روی تو نگه کنم اندوه کم شود چون عاشقی که
بنگرد از دور زهره را و زهره الفت و محبت آرد میان مردان و زنان و گویند که
وقت نکاح اگر زهره ناظر باشد و نیکو حال بود میان زن و مرد محبتی عجب بود و جرم الزهره
جزو من اربعه و ثلثین جزو و ثلث جزو من جرم الارض و نظر جرم الزهره و ابعاده و تسع و اربعون
میلا و سدس میل والله اعلم بالصواب فصل پنجم در فلک آفتاب وسطح اعلای فلک آفتاب
متصل باشد بفلک مریخ وسطح اسفل او بفلک زهره و دور خاص او از مغرب بمشرق
بسیصد و شصت روز و ربعی از روز تمام شود و از و فلکی متصل شود که مشتمل باشد
بارض و خارج المرکز باشد چنانکه شرح داده شد در افلاک دیگر من غیر فرق الا آنکه



جرم آفتاب مقام فلک التداویر باشد
برین صفت که صورت کرده شد و آفتاب
را فلک التدویر نباشد و این لطف باری
عز و علا و عنایت اوست که اگر آفتاب را
فلک التدویر بودی چنانکه دیگر کواکب را
چون آفتاب رجعت کردی ایشان شش ماه
شبی و همچنین زمستان و آفتاب را اگر مسافت روش بودی شش ماه حیوان و نبات
بکلی تلف شدی از غایت حرارت و همچنین از سمت الراس اگر شش ماه دور شدی حیوان و
نبات از برودت هلاک شدی و ثخن فلک آفتاب درین مسافت ما بین سطح اعلی و سطح اسفل است

فلک او دانست والله اعلم بالصواب

فصل در خاصیت عطارد منجمان عطارد



را منافق گویند از ان رو که با سعد

سعد باشد و با نحس نحس از نشان

او دانست که ذکا و فطنت اند برای

انکه اگر منجمان نیکو حال بود بسعدی

ان ذکا و فطنت در خیر صرف کنند

و اگر با نحس باشد ان معنی را در حیله و شر صرف کنند و در بر جی صد و روز بماند مر او را

رجوع و استقامت او بسیار باشد و ازیم گرد افتاب گردد و از ان قبل او را نادر باشد

که توان دید و چنین گویند که جرم او جزوی از ... جزو من جرم الارض و دو ایره

جرم ما تان و ست و شانزده فرسنگ و نظر جرم او ماتان و ثلثه و سبعون میلا

نظر چهارم در فلک زهره و سطح اعلای او متصل باشد بمقعر فلک افتاب الا یک

فلک تندو یر زهره جون سریع باشد در پیش زهره افتاب افتد و جون سطح ادنی بمحدب



فلک عطارد و یک دور او از مشرق از مغرب

یکسال باشد بطی باشد در عقب افتاب افتد

و شرح ان در رجوع کواکب بیاید ان شاء الله

و تخمین جرم فلک زهره و ان مسافت میان

سطح اعلی و ... باشد ثلثه الف و

سبعمایه و خمس و ثلثون میلا و صورت

فلک با متشابه بصورت فلک القمر است فصل در خاصیت الزهره منجمان زهره را سعد اصغر

وزبرجد و دیگر احجار و زیبق و کبریت و زرنیخ و ملح و غیره و فواید جماد معدنی معلوم است
و از تاثیرات او در نبات و زروع و اشجار بروید الا در موضعی که شعاع آفتاب بدو نرسد
و تاثیر آفتاب در نیلوفر و آذریون در یک روز بنگر که چگونه ظاهر است چون آفتاب طلوع کند
نیلوفر و آذریون در آب و نما شروع کند چنانکه آفتاب مرتفع میشود ساق او مستقیم میشود
و اوراق او راست می ایستد چون آفتاب بغایت ارتفاع رسد او نیز بغایت استقامت
رسیده بود چون آفتاب از وسط السما زایل شود و شروع کند در انحطاط نیلوفر و
آذریون نیز شروع کند در ذبول چون آفتاب غروب کند او نیز مرده شود تا روز دیگر
و از تاثیرات او در حیوان چون نور صبح پیدا آید در حیوانات حرکت و نشاطت
پیدا شود و چنانکه آفتاب مرتفع میشود در حیوانات حرکت و نشاطت پیدا شود هم
چنانکه تا وقت زوال چون آفتاب شروع کند در انحطاط قوت حیوانات شروع
کند در انتقاص و همچنین ضعف میشود تا آنکه که آفتاب غروب کند حیوانات در مکان
اماکن خود قرار گیرد و حرکات ایشان ساکن شود بر مثال مردگان تا آنکه روز دیگر
آفتاب طلوع کند و از تاثیرات عجیب او آنست که قومی که آفتاب مسامت روس
ایشان باشد چون بلاد سواد آن اهل او محترق باشد و سیاه و وجود ایشان
نحیل باشد و ابدان ایشان خشک و اخلاق ایشان چون اخلاق سباع و قومی که آفتاب
از سمت الراس ایشان دور شود چون صقالبه و روس اهل او خام باشد و لون ایشان
سپید بود و وجود ایشان عریض و ابدان ایشان فربه و اخلاق ایشان همچون اخلاق
بهایم بود و براهمه چنین گویند که اوج آفتاب در هر برجی سه هزار سال بود و فلک را در سی و شش
هزار سال قطع کند و درین وقت سنه ثمان و خمسین و ستمایه در برج دو است و چنین
گویند که چون اوج با بروج جنوبی افتد عمارت و خراب منقلب شود این ربع که معمور است

ثمانمایه الف وخمسه وخمسون الفا واربع وسبعون میلا آفتاب بزرگتر کوکبست

منجمان گویند که آفتاب ملک کوکبست و قمر وزیر و عطارد کاتب و مریخ
صاحب جیش و مشتری قاضی و زحل صاحب خزانه و زهره خنیاگر و خدمتگار و افلاک
اقالیم و بروج شهرها و درجات دیهها و دقایق محلتها و توالی منازل و این تشبیه خوبست
و از عجایب لطف باری جل و علا یکی آنست که آفتاب را در فلک چهارم نهاده است تا طبایع
و مطبوعات بر حد اعتدال بمانند که اگر بر فلک ثوابت بودی عناصر از وی دور افتادی پس
مرکبات از غایت حرارت بسوختی و لطف دیگر آنست که آفتاب را جاری آفریده است
که اگر ایستاده بودی در موضعی حرارت عظیم بودی و در موضعی دیگر برودت عظیم و فساد
آن معلومست بلکه در یکروز بهمه مواضع بگردد تا هر موضعی از شعاع او حظ خویش بیابد
فسبحان ما اعظم شانه و جرم آفتاب صد و شصت و شش چند جرم زمین است
و قطر جرم آفتاب احد و اربعون الفا و تسعمایه و ثمانیه و تسعون میلا و در هر برجی سی روز
و چیزی از روزی و هر روز یک درجه قطع کند و از تاثیرات او آنست که جمله کواکب را
تابنده کند و قمر را نور دهد و آنچه ذکر کرده شد از خواص قمر جمله از فواید آفتابست و از تاثیرات
آن در بخار چون حرارت آفتاب در بخار تاثیر کند از وی بخار برانگیزد و بخار چون بهوا رسد
از برودت او متکاثف شود و سحاب گردد و باد آن سحاب را باماکن بعیده رساند باران
شود و از آن زمین مرده زنده شود و انهار و عیون از آن روان شود و سبب نبات و حیوان
باشد تا سال دیگر چنانکه باری تعالی گفته است و هو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته
حتی اذا اقلت سحابا ثقالا سقناه لبلد میت فانزلنا به الماء فاخرجنا به من کل الثمرات
اما تاثیر آن در معادن آنست که بخارات در باطن ارض جمع شود از امطار و اجزای ارضی چون
آفتاب در وی تاثیر کند از وی اجساد معدنی متولد شود چون زر و سیم و نحاس و رصاص و یاقوت

ازبر

باشد وسطح اسفل مماس فلک مریخ و دوری که بدو مخصوص است از مغرب بمشرق



در دوازده سال و دو ماه و پانزده روز
تمام شود و بحسب جرم او یعنی مسافت میان
سطح اعلی و سطح اسفل عشرون الف و ثمانیه
و اثنان و ثلثون الفا و اربعمائه و اثنان و
ثلثون میلا **فصل فی خاصیة المشتری**
منجمان او را سعد اکبر خوانند از آن قبل که سعادت او بیش از سعادت زهره باشد و خیرات
بسیار و سعادات عظیم با او نسبت کنند و جرم او چند جرم ارض است اربع و ثمانین
مره و ثلث و اربع مره و پنج دقیقه بود والله اعلم بالصواب **نظر هشتم در**
فلک زحل و او را دو سطح است سطح اعلی مماس فلک ثوابت باشد و سطح
دوم مماس فلک مشتری و دوری مخصوص او از مغرب بمشرق در شصت و نه سال و پنجاه
و شش روز تمام شود و بطلمیوس گوید بحسب جرم فلک او واحد و عشرون الف میل
و ستمایه و ست و ثلثون الفا و ستمایه و ستة امیال **فصل فی خاصیة الزحل**



منجمان او را نحس اکبر گویند از این
قبل که در نحوست بیش از مریخ است
و حکیم گوید که از نشان او خرابی
بود و هلاک و غم و اندوه و در از آنکه
بدان مانند اعاذنا الله تعالی منها و
جرم زحل چند جرم زمین بود احد و
ثمانین مرة و سدس مره و قطر جرم

خراب شود وان ربع که فرابت معمور گرده دریا خشک شود وخشک دریا شود وشمال
جنوب شود وجنوب شمال گردد **فصل فی کسوف الشمس** سبب کسوف افتاب انست
که جرم قمر حایل شود میان افتاب وابصار ما وجرم قمر نگذاشت نور افتاب را از ما پوشیده شود
ازان سبب که خطوط شعاعی که از ابصار برود بمبصر پیوندد وبر هیات مخروطی باشد نقطه
او بصر باشد وقاعده او مبصر پس اگر قمر را از فلک البروج عرض بود جرم قمر جمله در مخروط



افتد افتاب جمله گرفته شود واگر قمر
عرض باشد از افتاب منخسف شود بمقدار
عرض بعضی از وی گرفته شود وهذا صورت
والله اعلم بالصواب **نظر ششم در**
فلک مریخ ودور او دو سطح است
اول ملاقی او فلک مشتری وثانی او
فلک افتاب ودوری که بود مخصوص است از مغرب بمشرق در یکسال ده ماه وبیست
ودو روز تمام شود وصورت فلک او همچون صورت فلک قمر ما ذکرناه است اعادت
کردن ان وجهی ندارد وثخن فلک بر رای بطلیموس وان مسافت میان سطح اعلی وسطح
اسفل باشد عشرون الف الف وثمانیة الف وست وسبعون الف وتسعمایه وثمانیه وتسعون میلا
فصل فی خاصیة المریخ منجمان او را نحس اصغر خوانند ازان قبل که نحوست او
کمتر از نحوست زحل باشد قهر وغلبه او وقتل ونهب احوال اضافت با وی کنند وجرم مریخ
چند کره زمین است مرة ونصف مرة بالتقریب ونظر جرم مریخ تسعمایة الف وثمانمایة و
هفتة وثمانون میلا یقطع فی کل برج اذا کان مستقیما اربعین یوما وهر روز چهل دقیقه برود
بتقریب **نظر هفتم در فلک مشتری** واو را نیز دو سطح است سطح اعلی مماس فلک زحل

بارخ

و ذهن انسان از ضبط آن قاصر آید و باشد که کسی ضبط آن کواکب و حس افلاک و اقطار
او را که بطلمیوس ذکر کرده است مستبعد شمارد و گوید آنکه بر پشت زمین باشد
مساحت افلاک و کواکب چون تواند کردن و لازم نیاید که چیزی بر کسی دشوار
باشد بر همه کس دشوار باشد قال الکل علم رجالا هر که علم هندسه را ممارست کرده
باشد بروی آسان باشد فسبحان من ابدع هذه الاجسام الدقیقة و رسمها
بهذه الاجرام المنیرة و حفیف کل واحد باشارة من المقدار ثم اعطی النوع البرایة
استدراک هذه الاحقر القاصر و فضلناهم علی کثیر من خلقنا تفضیلا **فصل فی کواکب
الثابتة** و آن بیش از آنست که قوت بشری ضبط آن تواند کردن و اما حکما این
مجموع هزار و بیست و دو کوکب ضبط کرده اند پس از این مجموع نهصد و هفتده
کوکب است که از آن چهل و هشت صورت حاصل آید و هر صورتی مشتمل باشد بر کوکبه او
چنانکه بطلمیوس آورده است در کتاب مجسطی بعضی از آن در جهت شمال بود و بعضی
در منطقة البروج که ممر کواکب سیارات و بعضی در جهت جنوبی و هر صورتی را نام کرده
بچیزی که بدان ماند بعضی بر صورت مردم چون جوزا و بعضی بصورت حیوان آب چون سرطان
و بعضی بصورت حیوان ارض چون حمل و بعضی بصورت مرغ چون عقاب و بعضی بر صورت
غیر حیوان چون میزان و سنبله و بعضی از آن حیوان لقطعة الفرس و بعضی از آن یک نیم
صورت و یک نیمه حیوانی دیگر چنانکه رامی و بعضی از آن چنانست که آن صورت تمام نشود
تا آنکه کوکبی از صورت دیگر با او ضم کنی چون ممسک الاعنه صورت او تمام نشود تا آنکه کوکبی
مر او که بر طرف شمال قرن ثور است با او ضم کنی و غرض از معنی آنست که هر کوکب را اسمی باشد
چون مذکر آن حاجت افتد معلوم شود و اما کواکب بقیه هزار و بیست و دو کوکب و آن صد
و سیزده کوکب است چون از آن صور حاصل نمی آید با صور اضافت کرده اند و از خارج الصور گویند

زحل نظر جرم الارض اربعین مرة و ثمنین مره و چنین گویند که نظر در زحل کردن غم دا نده وه
ارد چنانکه نظر در زهره کردن شادی اورد **فصل فی رجوع الکواکب** چون کوکب
در اعلی ذروه فلک التدویر باشد حرکت او موافق حرکت فلک حاوی باشد دو
حرکت جمع شود و کوکب دران حال سریع السیر باشد و چون کوکب در ادنی فلک التدویر
باشد و حرکت او بر خلاف توالی باشد مادام که حرکت او کمتر از فلک حاوی باشد
کوکب راجع بود و بدان سبب که فلک حاوی اگر چه فلک التدویر را میگرداند اما
حرکت فلک التدویر جزو جزو حرکت کند جزوی در مقابل یک جزو افتد و ان اگر
زیادت اید و اگر خواهی که مثال ان نیک ظاهر شود خطی فرض کن که از مرکز ارض
بیرون اید و بجرم کوکب بگذرد و بفلک البروج رسد دران حال که مستقیم بود تا نیک
روشن شود و این صورت انست و الله اعلم و احکم
و اورا دو سطح است اول مماس فلک اعظم و سطح اسفل



مماس فلک زحل و فلک الثوابت
از مشرق بمغرب حرکت کند
همچون افلاک سیارات در صد
سال یک درجه قطع کند و دور
او در سی هزار و ششصد هزار سال
تمام شود و در اصل بطلمیوس
درست شده است که کواکب ثابته در جرم این فلک مرکوز است و بطلمیوس
گوید که ثخن فلک هشتم یعنی مسافت میان سطح اعلی و سطح اسفل او اربعه و ثلثون الف
و سبعماته و اربعه و اربعین میلا بالتقریب و مقدار قطر کوکب ثابته است و کواکب او

و نظر بر قطب شمالی گمارد و بر دب اصغر و شرروی بنگرد و حیلی از نسیم بستاند و در
گلاب خارجی زند انگه بر دو چشم را بان ماء الورد و کحل کند و گوید یا اهل عالم القطب
الشمالی اسمعوا عنی من هذه العلة التی اماما و مسا وارحمونی واحمونی ما و حما وامنعوا هذه الرمد
واذهب من عینی هذه التی من حیالی اسما السران دعا میخوانند و ماء ورد در چشم میکشد
و نظر در قطب میکند دران کواکب نگرسته آن آب میکشد و در هرشبی چند انکه بتواند
و هرچند بیشتر کشد بهتر بود فایده دیگر آنست که صاحب یرقان که در مقابل آن باشند و نظر بر
قطب گمارد و هر کواکب که گرد بر گرد اوست پس دست چپ سوی قطب یازد و سوی کواکب
چنانکه از وی چیزی بستاند پس آن دست بر گردن خود نهند که سوی کواکب بازدید و بود و گوید
یا کواکب القطب الشمالی اسمعونی من هذه الیرقان الذی قد امرضنی واسهرلیلی واقامنی وارحمونی
واسمعونی و باید که شب آدینه بنیاد کند تا شب آدینه دیگر بدان مداومت نماید و چنین گویند
که شیر و پلنگ و ببر و خرس چون بیمار شوند در مقابل قطب شمالی باشند و مدتی دراز نظر
در و گمارند شفا یابند و چنین گویند که چون شیر ماده بارور شود ضعیفی عظیم یابد و از
ضعف باشد که بجوشش شود و روزی چند هیچ نخورد و پس ازان در رابی روان باشد
تا نیز بستی و نظر در قطب شمالی گمارد و چون زمانی بگذرد شفا یابد **کوکب التنین**
کوکب اوی رنگ و بهلو در صورت و بیرون از صورت هیچ از کواکب نباشد جز صورت
وان کوکب که بر دهان اوست او را راقص گویند و چهار کوکب که بر سر اوست ازا عوائذ
گویند و کوکبی خفی در میان عوائذ اوست ازا ربع گویند یعنی بچه ناقه وان دو کوکب روشن
که بر دنبال تنین است ازا ذئبین وان دو کوکب خفی که در پیش ایشانست ازا اظفار ذئب
گویند و عرب چنین گویند که ان دو گرگ میخواهند که بچه ناقه را بگیرد و بچه ناقه در میان عوائذ
گریزد و عوائذ اشتران پیر باشند و بر اصل ذنب کوکب روشنست ازا ذیخ گویند یعنی کفتار

مثل این کوکب بزرگ که بالای سر حمل است و انرا ناطح خوانند و ازین صور چهل و هشت بیست و
یک در جهت شمالی است و دوازده بر فلک البروجست و دوازده در جانب جنوبست
و درین فصل الصورت با کوکب او ذکر کرده اید و انچه بیرون از صورت باشد والله الموفق

فصل فی صور الشمالیه و ان بیست و یک صورتست و سیصد و سی و سه است و انچه خارجست
از صورت بیست و نه است پس جمله کواکب که درین جهتست سیصد و شصت و دو کوکب است
والله اعلم بالصواب

کوکب الدب الاصغر نزدیکتر کوکبه بقطب شمالی دب اصغرست و
کوکب او از نفس صورة هفت است و خارج از صورت پنج است و ان هفت را
بنات النعش صغری خوانند این چهار را که وضع ان بر مربعست نعش گویند و ان سه را که بر دمب
است بنات گویند و ازین چهار دو کوکب را فرقدان خوانند و ان نیز را که بر طرف دمبست
جدی گویند بدان قبله شناسند و قطب معدل النهار نزدیک اوست اعنی جدی

کوکب الدب الاکبر کواکب او بیست و نه کوکبست از صورت و هشت خارج از صورت و
این چهار مربع را که نیک روشنست و ان سه را که بر دمبست بنات النعش کبری
گویند و ان کوکب را بر طرف دمبست قاید گویند و انرا که در وسط دنبالست عناق
گویند و بر بالای عناق کوکبیست خفی او را سها گویند مردم تیزی ابصار بدان امتحان
کنند که هرکه نظر بروی کند و گوید اعوذ بالله من کل عقرب و حیه او را انشا ز سموم
سبع گزنده نرسد و هشت کوکب بر دو پای اوست و بر دست چپ هریکی دو کوکب انرا
قفزات گویند و هفت کوکب بر گردن و سینه و رکب اوست انرا حوض گویند و ان کوکب
که بر حاجب و گرد چشم و بینی اوست انرا ظبا خوانند

فصل فی فواید قطب الشمالی
چنین گویند که نظر در قطب شمالی و دب اصغر حرب عین را نافع بود و درد چشم را
و حکما چنین گویند که مریض باید شب شنبه پس از انکه دو ساعت بگذرد برخیزد

ودیگر نزدیک ان چهار کوکب که بر سر تنین است کی ایشان را عوایذ خوانند و
کوکب او بیست وشش است در صورت ویکی خارج از صورت نزدیک ساعد
او است وان کوکب که مشترکست میان او وعوا از او بحساب نشمرند والله اعلم
کوکبة السلاق کواکب او ده است وکوکبی که در صورتست نزد او ودو کوکبست
دیگر بر شکل مثلث اما می از ان نسر واقع گویند یعنی نسری که نشسته وجناح را با خود
گیرد وعام او را نامی گویند کوکبة الفوارس وکواکب او در صورت هفده
است وخارج از صورت دو کوکب ان چهار کوکب را که بر یک صف اند و
مجره را بعرض قطع کنند از ان فوارس خوانند تشبیه بسواران که دوانند مفرق ان
کوکب نیز که بر ذنب طایر است او را ردف خوانند یعنی که از پس سواران میروند
وبعضی گویند که ان دو کوکب که بر جناح راستست هم از جمله فوارس است وانچه



بر سینه ان در وسط است دو بر یمن
است ودو بر یسار ویکی از پس
وان صورت
زنی است بر کرسی نشسته واین کرسی
را دو قایمه مجوف قوایم شیر بود وزنی
بر ونشسته است وپاها فرا زیر کرده
وکوکب او سیزده است وان کوکب نیز را که بر کرسی است اثر الغف خوانند
فی الکواکب الشبهة وهو حامل راس الغول صورت مردیست که بر پای چپ
ایستاده بود وپای راست بر داشته ودست راست او بالای سر او ودر دست
چپ سر غول دارد وکواکب او بیست وشش است از صورت وسه کوکب برون

کوکبهٔ قیقاوس کواکب او یازده است در صورت و ده کوکب بیرون از صورت و او در میان کوکبهٔ ذات الکرسی و کوکبهٔ خرفاست وان کوکب را که بر سینه اوست فرج گویند وانرا که منکب راست بگویند وان چهار کوکبست قرن گویند وان کوکب که بر پای چپست او را راعی گویند وان کوکب که در میان دو رجلست او را کلب الراعی خوانند وان کوکب صغار که در میان پایهای اوست و کواکب جدی است عرب انرا اغنام گویند

کوکبهٔ العوا پست و دو کوکبست از صورت و یک کوکب خارج از صورت وان



صورت مردیست بردست او عصایی میان کوکب فکه و میان نعش کبری است وان کوکب که بر سرست وانرا که بر منکب است وانرا که بر عصاست صناع گویند وان کوکب را که کف است و ان کوکب را که بر ساعد است او را صناع گویند وان کوکب را که میان رجلین است رامح گویند وان دو کوکب را که بر فخذ است و بر ساق انرا رامح خوانند و عرب شمال رامح را حارس السما گویند ازین جهت که او پیوسته پیدا باشد و شعاع افتاب او را نپوشد

کوکبهٔ الفکه هشت کوکب است و او را کاسه درویشان گویند ازینجهت که در دو را و پیدا نیست همچو کاسه که کنار او بشکنند و از جمله کواکب او یکی نیرست و او را نیر الفکه گویند وان صورت مردیست دستها بسته و بزانو در امده یک پای او بطرف عصای عواست و

دیکر

ذنب الفرس بود و در کوکب ازین چهار بهم نزدیکتر و یکی از ایشان بیش از سری نباشد و دو کوکب دیگر که از
سه دورترست میان ایشان یکی گز باشد وان دو کوکب نزدیک جنین اسب باشند وان دو کوکب
بر سرست و اسعد اعلم **کوکبة فرس الاعظم** کوکب او بیست است وان بشکل اسبی است
او را سر باشد و گردن و دو دست و تن او تا حافره و او را کفل و پایها نباشد وان کوکب



که بر سر او ست مشترکست میان
او و میان ان مسلسل بر سر و ناف ان
مسلسل است وان را سره الفرس
خوانند و دیگر کوکب کوکبی است که او
را جناح الفرس خوانند وان کوکب
که بر دو دوش است او ست او را منکب
الفرس خوانند وان دیگر که بر پشت
اوست نزدیک گردن او را متن الفرس خوانند وان کوکب که بر لب اوست فم الفرس
خوانند وان دو کوکب را که بر سر اسبست سعد البهایم خوانند وان دو کوکب را که بر گردنست
سعد الهمام گویند وان دو کوکب متقارب را که بر سینه است سعد البارع گویند وان دو کوکب را
که بر دست راستست سعد المطر گویند **کوکبة المسلسله** کواکب او بیست و سه کوکب در صورت
بیرون از ان کواکب که در سر اسبست که ان از حساب فرسست و انرا صورت مسلسل خوانند و ان
تمثیل زنیست سوی شمال کشیده دست و یکدست سوی جنوب و کواکب بسیار گرد پای او جمع شده است
و او را تشبیه کرده اند بکسی که پایهای او در سلسله باشد وان کوکب نیز را که بالای میزر اوست بطن الحوت
گویند **کوکبة الفرس التام** سی و یک کوکبست وان فرسی دیگرست بشکل ترس مانند رستة از ولی

از صورت کوکبهٔ ممسک الاعنه چهارده کوکبست وان کوکب را که در میان صورت
است حیا خوانند وان کوکب نیر که بر دوش چپ اوست اورا عیوق گویند وانرا که بر
مرفق چپست عنز گویند وان کوکب را که بر دستست او عنوق عنا خوانند وعیوق را
رقیب الثریا گویند وازانرو که در موضع بپایه با او باشد کوکبهٔ الحواء والحیه
صورت مردیست ایستاده وبهر دو دست ماری گرفته وکواکب اوست وچهارست



از صورت وپنج کوکب خارج از صورت
واما کواکب مار چهارده است وبر گردن او
کوکبیست انرا عنق الحیه خوانند وان کوکب
را که بر سر مارست نسق شامی خوانند وانرا که
زیر گردن اوست نسق یمانی خوانند ازبهر انکه
این در جانب شامست وان در جانب یمن
ومیان ان نسق روضة الاغنام خوانند وان
کوکب را که بر سر اوست راعی خوانند وان کوکب را که بر دو پشت کلب راعی کوکبهٔ
السهم پنج ستاره است بر شکل تیری پیکان او با ناحیه مشرق وسوفار با ناحیه مغرب ودراز
نای سهم در ازی العین مقدار دو گز چون در وسط السما باشد کوکبهٔ العقاب کواکب او نه است
از صورت وشش از خارج وسه کوکب را از صورت نسر طایر خوانند ودر مقابل او نسر واقع است
که واقع جناح باهم اورده است وطایر جناح گشوده است واما ان شش که خارج از صورتست عامه آن
شهور را ایران گویند وان دو را که بالای اوست ظلیمین کوکبهٔ الدلفین ده است در پی نسر طایر باشد
ان کوکب نیر که بر سر اوست ولفر گویند وان چهار کوکب که در میانه اوست از عقود گویند وعامه انرا صلیب
خوانند وان نیر را که بر دست اوست ذنب الصلیب گویند کوکبهٔ قطعة الفرس چهار کوکبست که از بس

ثوری باشد که سر او بجانب مشرق باشد و دنب او بجانب مغرب و او را کفل و پا بجانب



دنکاه با پهلوی خود کند و
کوکب او سی و دو کوکب است
سوی ان ستاره نیز که بر طرف
قرنست یعنی قرن شمالی که بر پای
ذات ممسک الاعنه است
و میان ایشان مشترک است
و خارج صورت یازده کوکب
است و بر موضع قطع چهار کوکبست در یک صفت و ان کوکب نیر را که با سرخی گراید
در چشم جنوبی ثوراست او را دبران کویند و ان کوکب را که بر دوش کاو است
ثریا خوانند و ان کوکبیست متقارب همچون خوشه انکور و چنین کویند که وقتی که نور ثریا تو
اکر بارانی اید با ثروت باشد و ان دو کوکب متقارب که بر کوش اند ایشانرا کلبین خوانند و
دبرانرا عجب شوم دارند و چنین کویند که هوا او باران اید ان سال خشک بود کوکبت
الجوزا کواکب او هیجده کوکبست از صورت و هفت خارج صورت و ان دو را که هست



سر ایشان جانب شمال و مشرق و پای
ایشان بجانب جنوب و مغرب و کوکب
صورتی دیگر بان امیخته و ان دو کوکب
را که بر سر ایشانست ذراع مبسوط خوانند
و ان دو کوکب را که بر ستان صورت
شمالی غرجت هقعه خوانند و ان کواکب را که بر قدم اوست و پیش قدم بجانی کویند

وبعضی کواکب از فرس اعظم در دو دخل است و از ان کواکب که مجتمع است بر سر ما وابد و
ازانجا که بکذرد باعرفت و از ان کوکب که بر زمین است از کواکب فرس اعظم است
وهمچنین ان کوکب که بر طرف دست راستست انکه دو کوکبست که بر بغل اوست بس دو ستاره
بر دنبال او و ان طرف دست چپست از فرس اعظم پس دو ستاره و دیگرست بر میانه دنبال
و دیگر بر طرف ذنب و از لب اسب بطری مثل شود تا گلوگاه او و سینه او از نیم بصورت العین
والصدر کوکبة المثلثة و ان چهار کوکبست میان شرطین و ان کوکب روشن که بر پای
چپست از صورت زن و ان بر شکل مثلثی است که طولانی باشد یکی بر سر مثلث است و سه
کوکب بر قاعده اینست صور شمالی و ان بیست و یک صورتست والله اعلم فصل فی بروج
الاثنی عشر این صور تمامیست مرتب چون دایره در میان فلک البروج باشند و ان
فلک مایلست بمعدل النهار و ان دایره ممر کواکب سیاره باشد و بروج دوازده قسم را بدان
نام نهاده باشند و اکنون صورت هر برجی و کواکب او و نام ان کواکب ذکر کرده شود والله اعلم



کوکبة الحمل کوکب او سیزده است از
صورت و پنج خارج از صورت و سر
حمل بجانب مغربست و افراد بجانب مشرق
و روی او بجانب پشت اوست و ان
دو کوکب روشن که بر سر اوست او را
شرطان خوانند و ان نیز که از صورت
پرونست او را ناطح گویند و ان دو
کوکب را بر دنبه است با انکه بر فخذ است و ان مثلثی باشد متساوی الاضلاع او را بطین
خوانند و اینجا اگر وه [illegible] چنین یافته اند والله اعلم کوکبة الثور صورت او صورت

پس شیر بانگ میکند وان کوکب را نیز که نزدیک ان دستست که بدان سنبله دارد سماک اعزل خوانند یعنی
بی سلاح و در مقابل سماک رامح وان کوکب را سنبله خوانند وان کوکب که بر پای دست غفر خوانند یعنی
که کواکب را پوشانیده است **کوکبة المیزان** کوکب او هجده است از صورت میان کوکب



سنبله و عقرب و نه خارج از صورت و از ان
مجموع هیچ از کواکب مشهور نیست و انهم
کوکبة العقرب کواکب او بیست
و یک کوکبست از صورت وان سه کوکب
را که بر جبهه کژدم است اکلیل خوانند وان
کواکب روشن که با سرخی گراید قلب العقرب گویند وان کوکب را که قدام قلب وانرا که از پس



اوست نیاط گویند وانرا که در فقارست
ذنب است عقرب گویند وان دو کوکب را
بر طرف ذنب است شوله گویند **کوکبة**
القوس و او را امی نیز گویند و کرده ده
کواکب در صورت هیچ نیست وان کوکب را
که بر پیکانست با انکه در قبضه کمانست وانرا که بر طرف جنوبی کمانست وانرا که دست راست



داده است نعام وارد خوانند مجره را انهر که بر
کرده اند و این کوکب را بغا یعنی اشتر مرغ که در
نهر ستوده وان کواکب را که بر دوش چپ اوست و
انرا که در ابط راست وان از مجره دور است وان
جانب شرقست ایشانرا صادر خوانند ایشانرا

کوکبة السرطان کواکب او نه است از صورت و چهار بیرون از صورت و از



کوکب نیر راکه بیرون از صورتست
نثره خوانند وان کوکب راکه
از پس نثره است حمارین گویند
وانرا که بر پای اخرینست از جهت
جنوب طرف گویند کوکبة الاسد
کواکب او بیست و هفت است از صورت و هشت خارج از صورت وان کوکب نیر راکه



بر روی شیرست طرف خوانند
وان مشترکست میان اسد و سرطان
وان چهار کوکب که بر قفاست
جبهه گویند وانرا که بر سینه است
قلب وانرا که بر کفل است با انکه
بر تهی گاهست زبره خوانند وانرا که بر افرو دنبال است از صرفه نیز گویند یعنی انکه سرما منصرف
شود چون او طلوع کند از تحت الشعاع کوکبة السنبله وانرا کوکبة العذرا گویند کواکب او



بیست و شش از صورت و شش خارج
از صورت وان صورت مردیست
براو انجا که مرد است و بالهای انجا
که بر ما من برگهای سنبله وان کوکب
راکه بر دوش او است عوا خوانند و بعضی
چنین گویند که ان کوکب که بر شکم و زیر دست اوست ایشانرا عوا خوانند از بهر انکه کلاب زنند

پانزده صورت تمام صور و آن کواکب معروف از ذکر کرده آید بر مثال این صورت دیگر انشاء الله

کوکبه قیطس و آن بر صورت حیوان بحری است مقدم او بناحیه مشرق بر جنوب کوکب حمل است و موخر او بناحیه مغرب و کواکب او بیست و دو است و آن کوکب را که بر سر دست کف الجذما گویند از بهر آنکه اندید او ورا کف المخضب است و آن پنج کوکب را که بر افرنبن او است نعامات گویند و آن کوکب که بر اصل دنبال است نظام خوانند و آنکه بر سنبه جنوبی است از دنبال ضفدع الثانی گویند و اما ضفدع اول خارج از صورت میان کوکبه قیطس

کوکبة الجبار و آن سی و هشت کوکب است این صورت بر شکل مردی ایستاده در جانب جنوبی طریقة الشمس و بدست او عصایی و بر میان او



شمشیری و آن سه کوکب را که بر روی بر دست مقدم خوانند و ایا می نیز گویند و نیر اعظم که بر دوش راست او است منکب الجوزا گویند و ید الجوزا نیز گویند و آن دو کوکب را که بر دوش چپ است ناجد و مردم گویند و آن کوکب را که در یک صف اند بر وسط او منطقة الجوزا خوانند و نظام نیز گویند و آن سه کوکب را که بر زانوی سیف الجبار گویند و آن نیر اعظم که بر پای چپ است او را رجل الجبار گویند و راعی الجوزا گویند و آن پنج کوکب را که بر آستین است بر شکل مقوسی تاج الجوزا و ذوائب الجوزا گویند

کوکبة النهر کواکب او سی و چهار است از صورت و بیرون از صورت کواکب موصوده چیزی نیست ابتدا کند از آن کوکب روشن که بر پای چپ جوزا است و بر رود در مغرب آن چهار کوکب که بر سینه قیطس است پس دو در جنوب سه کوکب پس منعطف شود با مشرق و دیگر دو در جنوب با ده کوکب متقارب پس منعطف شود تا مغرب و دو کوکب متقارب الصمام علی التثلیث کواکب متقاربه پس برسد بکوکبی تا آخر نهر و اول و آخر و ثانی و ثالث آن کواکب کرسی جوزا خوانند و آن چهار را که در میانه نهر است بدان پنج که در جانب دیگر است از حی النعام

تشبیه کرده اند بنجاده که از اب خوردن باز گرده وان دو کوکب را که بر گوشه شمالی کانت
طلمین خوانند وان دو را که بر ران چپ وبر ساق هردن گویند کوکبة الجدی
پت وشت کوکب بیرون از صورت کوکب بر صورة جدی خفت وان دو کوکب که بر



سر دم است نیز را سعد ذابح خوانند یعنی
کواکب کوچک را ذبح میکند وان دو کوکب
روشن را که بر دنبست محسن خوانند
کوکبة الدلو کواکبه اثنان واربعون من
الصورت وان دو کوکب روشن را که بر
دوش راست است سعد الملک خوانند وان دو کوکب را که بر دوش چپ است با ان یک کوکب که



بر ذنب جلیت سعد السعود گویند وان سه را
که بر دست چپ است سعد بلع گویند وگویند که
در ان وقت باری تعالی حکم کرد که یا ارض ابلعی
مبارک این کوکب طالع بود وانه را که بر دست
راست است با انکه برساعدت سعد الاخبیه
گویند که وقت طلوع هوام در زیر زمین شوند اندر سبا کوکبة حوت وان سی و چهار کوکب



است از صورت و چهار خارج از صورت بر
شکل دو ماهی یکی را مسدم خوانند وان بر پشت
قوس اعظم است در جنوب وان دیگر بر جنوب
کوکب زن متصل است ومیان ان دو سمکت خطیست
متصل بصیح فصل فی صورة الجنوبیه وان

بروی نظر کارد و بر سهیل سنکام وضع حمل در حال بار نهد و از فواید او انست که اگر کسی را شهوت
وقاع ساقط شده باشد و مداومت نماید بر نظر کردن در قطب جنوبی شهوت او باز دید اید و از فواید
او انست که صاحب ثالیل بعد مرار لولی دری ببستاند و از صحو عرب و اشارت بقطب جنوبی
و سهیل کند و کوید این از بهر قلع ثالیل است و جل و دو بار بکوید پس ان اوراق را در باد ون
سفند روی بکوبد و بر ثالیل نهد تا ان ثالیل جمله محو شود و چنین کویند که این از خواص عجیب و مجربست
و از فواید او انست که صاحب مالیخولیا در قطب و سهیل بسیار نکرد از وی برود و چنین کویند که
سهیل خاصیتی عظیم دارد در احداث طرب و سرور از بهر انمعنی اهل زنک که متقارب مدار قطب
جنوبی و سهیل اند مخصوص اند بزیادت طرب و غم کرد ایشان نکردد و از فواید او انست که
طفره و ظفره مرضی است از امراض چشم چون نظر بسیار کند در قطب جنوبی و سهیل ظفره از
وی برود و باید که نظر تیز بروی کارد و انکشت مسبحه کز کند نزد چشم و بران مداومت
نماید اول ان در شنبه و هیچ منقطع نکند تا انزمان که ظفره زایل شود که ان منقطع شود تا چهل
و دو شب یا چهل و نه شب و باید که نظر شب کند و طعام نخورد پس از زوال افتاب و چنین
کویند که هر شتر که چشم او بر سهیل اید هلاک شود یا در حال بیمار کردد پس هلاک شود و در شتر کردن
هلاک شود و از بهر چند چیز بکار اید اول اکر زنی را طمث محتبس شده باشد چیزی از اعضای ان شتر
بسوزند عظم یا لحم یا پوست یا جلد بچوب عوسج و خاکستر ان با چیزی از اعضای ان شتر یا میزد
مقدار چهار مثقال و با سرکه و موضعی که خواهی که از انجا موی بر نیاید بیان طلا کنی سه بار چنین
باز زایل شود ولیکن باید که بهم بر کند ششم اکر کسی را داء الثعلب باشد از کوشت و پیه و کوهان
ان شتر بستانند مقدار رطلی و نیم و حنظل بر سر دو تا انکه کیا نیم اید با برازه او بخورد بر کیرد طمث
روانه شود دوم اکر استخوان ان شتر را بسایند و در زیت کنند و سر مصروع را بدان طلا
کنند صرع زایل شود سیم کیدان اشتر را کسی که اب بسته کرده باشد بچشم او در العیاذ بالله

گویند یعنی شتیانه او وانچه حوالی اوست بعض نعایم خوانند وان کوکب نیز راکه در اخر نهرست
ظلیم گویند ومیان ان ظلیم کظلیمی که بر فم حوت است کواکب بسیارست ازو ادبال خوانند یعنی افراخ
نعام کوکب الارنب ان دوازده کوکبست از صورت وحوالی او از کواکب مرصوده هیچ نیست
واو زیر پای جبارست روی او سوی مغربست ودنبال او سوی مشرق وان چهار کوکب راکه
دو بر تن اوست ودو بر پا چهار پای او کرسی الجوزا خوانند وعرش الجوزا نیز گویند کوکب الکلب
الاکبر کوکب او هیجده است از صورت ویازده خارج از صورت بر صورت سگی است
پس کوکبه جوزا از بهر ان او را سگ خوانند وان نیز اعظم راکه بر دهان سگ است شعری



العبور خوانند از برای انکه بر مجره عبر کرده است
ازو سهیل وان کوکب راکه بر سرین اوست ردم
العبور خوانند وان چهار کوکب که بر کتف ودنبال
اوست وانچه میان دو کوکبست عذرا خوانند و
ان چهار کوکب که در یک صفت بر استقامت
است را قرود گویند ودو نیز که بیرون از صورتست یکی را حضار ودیگر را وزن گویند ازانروی
که پیش از سهیل طلوع کنند کسی پندارد که سهیل است وسوگند خورد کوکب الکلب المتقدم
وان دو ستاره است روشن ویکی روشنترست واو را شعرا شامیه گویند از بهر انکه در جانب
شام غایب شود واو را شعری الغمیصا گویند از بهر انکه خواهر او شعری العبور از مجره بگذشت
بر قصد سهیل واو بر ناحیه شمال بماند چندان بگریست بر فلک که چشمش رمک گرفت کوکب السفینه
چهل وپنج کوکبست از صورت ودیگر بر گرد او از کواکب مرصوده چیزی نیست بطلیموس گوید ان نیز اعظم
که محاذات از جانب جنوب سهیل است وان دو دیگر کوکبست از سفینه از جهت جنوب وقطب جنوبی
خارج از سفینه است حکما چنین گویند که این قطب را فواید است از ان فواید یکی انست که هر حیوان که

و پیوسته چهارده منزل فوق الارض باشد و چهارده تحت الارض هرگاه که یکی غروب کرد
رقیب او طلوع کند و یکی ازین منازل غروب کند رقیب او تا صبح بر آید انرا نوء خوانند و
حکما را قول بسیارست در نزول آفتاب و ماه بدین منازل و اما حکماء عرب را در مطالع
و مساقط او و صورة و اسماء او و انوار و انچه بازدید آید از امطار و ریاح و حر و برد و دیگر
اقوال بسیارست تا سال فراخ و سال تنگ که باشد استدلال کنند باحوال این منازل برین
و این منازل را دو قسم کرده اند قسم اول را شامی گویند اول سرطان و اخر سماک اعزل
و قسم دوم را یمانی گویند اول غفر و اخرش رشا اما منازل شامی اول او الشرطین
و دو کوکبست میان ایشان در نظر مقدار قوسی چون بمیان فلک رسد یکی ازان ستاره ها
شمال باشد و دیگر در جنوب و چون آفتاب بدین منزل رسد روز و شب یکسان باشد و
سال نو شود و چون شرطین مادام برسد و ثمار منعقد شود و جو را ابر روند در قیبا و غرباشد
البطین چنین گویند که بطین شکم حمل است و آن سه کوکبست خفی بر شکل اثافی میان شرطین
و چون بطین ساقط شود بحر در حرکت آید و در سفینه نگذرد و مرغان بر زمین عبور روند چون
زغن و رخم و خطاف و مورچه در زیر زمین پنهان شود و چنین گویند که اگر نوء باران
آید قحط بود و گویند که اگر کسی نظر بروی کار دارد و گوید یا بطین بستم خواب فلان بن فلان
را سه بار بیخوابی بروی غالب شود و نور او گیاه خشک شود و حصاد شعیر رسد و اول
حصاد حنطه باشد و رقیب بطین بنات است الثریا گویند که ثریا الیه حمل است و
بعضی گویند که سنام گاو است و در ما مشهورترین منازل است و او را بخوشه تشبیه کنند
و چون ثریا در اول وقت طلوع کند ثمار از عاهات او شود قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا طلع
النجم لم یبق من العاهة شیء یعنی عاهات السماء و ثریا بجای انکه بر آید که غوره خرما رنگ
گرفته باشد و نوء ثریا محمود بود زیرا که در آن وقت باشد که نبات را باب حاجت بود

سه روز بجوزدواب زایل شود بعلتی چهارم زایل شود کوکب الشجاع کواکب او بیست و پنج است
از صورت و دو خارج از صورت و ان کوکب که بر افرعین است او را فرد خوانند از بهر انکه
دران کوکب هیچ دیگر شبیه نیست وان دو کوکب که بر دو نیست گویند که ان از صورت نیست
در او ورده اند کوکب الباطیه وان هفت کوکبست بر شمال کوکب شجاع واین کوکب را معلف
خوانند کوکبة الغراب او هفت کوکبست پس کوکب باطیه در جنوب سماک اعزل واین کوکب
را عجز اسد گویند و باشد که او را عرش سماک خوانند یعنی سماک اعزل و بعضی او را جمال گویند
کوکبة السبع وان هفت کوکبست و صورت او صورت حیوانی که از کمرگاه تا اخر صورت
و اول پشت او بجانب مشرق باشد و اخر بجانب مغرب و بدست او دو شاخ باشد یک
دست و بدست دیگر شیر گرفته باشد و بر شکم اسب کوکبی نیر است از ابطین گویند بر دست
راست کوکبی روشنست از احصار گویند و بر دست دیگری انرا وزن خوانند واین
دو کوکب را المحلفین خوانند بسبب ان که گفته شد از پیش کوکبة القنطورس کواکب او
نوزده است از صورت و کواکب او همه ثابت است کواکب قنطورس است این سبع کرسی است
و چون او سبع کواکب مرصود نیست و کواکب سبع و کواکب قنطورس را اسماء بیج خوانند از بیج
کوکبة الاکلیل الجنوبی کواکب او نیست از صورت و هیچ ازان اسمی ندارد کوکبة المجمره
سیزده کوکبست از صورت و پیش ان دو کوکب که بر پای پای رامی است بعضی این
کواکب را قبه خوانند از بهر انکه تنگ گرد امده است و بعضی این را ازحی النعایم گویند یعنی
اشیانه شترمرغ از برای انکه بر جنوب نعام صادر و وارد است و دیگران ازش گذشت
کوکبة الحوت الجنوبی وان یازده کوکبست از صورت بر جنوب کواکب دلو سر ماهی بجانب
مشرق باشد و دنبال او بجانب مغرب وان کوکب نیر که بر دهن ماهی است فم الحوت
گویند فصل فی منازل القمر وان بیست و هشت است قمر در سی روز بمنزلی باشد و

باشد که درخت نشانند الطرفه دو کوکبست خفی مقدار فرقدین و کوچک از آن و در
نوء طرفه فواکه بسیار باشد و شر حیوانات پر شود و لطافت عنب باشد و رطب غایت
الجبهه او پیشانی شیر است و آن چهار کوکبست معوج میان سرد و کوکب زرای
العین مقدار سوطی الزبره جنوبست او را قلب الاسد گویند و چون او ساقط شود تری
زمستان کم جهد و وقت ظاهر شدن اوراق و وقت نتاج چهارپا بود و نوء او محمود بود
و هیچ خلاف نکند الزبره چنین گویند که زبره کاهل شیر است و آن دو کوکبست روشن
با هم اندر که سوطی و گویند که زبره از موی باشد که وقت غضب راست بایستد و یکی ازین
دو کوکب روشنتر از آن دیگرست و اندک مایه کژی میان ایشان هست و در نوء او بسیار
باشد باران و چون زبره تابد سهیل براق شیند و شب سرد باشد و روز گرم الصرفه یک
کوکبست روشن دگرو برگرد او کواکب صغارست او را از بهر آن صرفه خوانند که ره طلوع سقوط
و انصراف باشد گرما را و سرما را و چون صرفه برآید نخل شروع کند در زیادت شدن و چنین
گویند که اگر طفل را وقت طلوع صرفه از شیر باز کنند شیر طلب نکند و از آن باز ایستد و در نوء او
امطار و ریاح و برد باشد و مطر و من ساید العوا چهار کوکبست بر شکل الفی بخط کوفی و او
را تشبیه کنند بکلاب که از پی شیر دوند و نوء او انگه باشد و شب و روز متساوی و شب
در زیادت گیرد و ابتدای خریف باشد السماک هو السماک الاعزل اما سماک رامح را
کوکبی بود او هست آن کوکب را رمح سماک گویند و این کوکب را میل آن کوکبست این را
عزل گویند یعنی بی سلاح و عرب سماک اعزل را اسد ساخته اند میان منازل تمامی از بهر آنکه
سماک اعزل بقرب خط استواست و نوء او عزیز باشد کم بود که خلاف کند الا انکه
عرب نوء او را مذموم شمارند از انکه باران او سرد باشد و بیرگیاهی است که چون اشتر
بخورد رنجور شود و در نوء او اوهام علل و قطع عشب باشد اما منازل یمانی اول از آن الغفره

وسلیمان بن کریه گوید چون ثریا طلوع کند بحر در حرکت اید و ریاح مختلف شود و خدای تعالی
جن را بر بنیاد و مسلط کند من رکب البحر بعد از طلوع ثریا فقد ترتب منه اره الدبران
کوکبیست سرخ و کرد بر کرد او چند کوکب کوچک است از انجمله سر کاو است و بیمی دبران کا ایل
باره الثریا و نور او غیر محمود و عرب نور او را نامسعود شمارد و ان دو کوکب خفی الدبران
که بعد یکر نزدیک اند ایشانرا کلبان خوانند و ان کوکب نیز سرخ را فحل کویند و حادی نیز
کویند چنانکه شاعر گفت شعر اما ابن عوف فقد دانی بعرشه کاوقت کهلاص النجم
حادیها و در نوء دبران کرمای سخت شود اول نور او بادهای سموم جهد و انکور رنگ
کیرد الهقعه راس الجوزاست و ان سه کوکبست بر شکل اثافی و چنین کویند که
مردی زنرا گفت انت طالق بعد النجوم السماء ابن عباس گفت یکیک هقعه الجوزا یعنی
و در نور هقعه بطیخ برسد و همچنین دیگر میوها و گرما سخت شود و باد سموم بسیار جهد الهنعه
پنج کوکبست چهار در یک صف و پنجم برعرض و دو کوکب سپید البیاض از ین مجموع و ایشان
کویند میان ایشان مقدار سوطی باشد و سوسمار از نور ثریا تا طلوع هنعه سید کند بعد
از ان لاغر شود و بکاری نیاید و نور او غایت گرما باشد و ادراک رطب و انجیر بود
الذراع او ذراع شیرست و ذراع دو نوعست یکی مقبوض خوانند و دیگر مبسوط و منزل ذراع
مقبوض است و ان در جهت شام باشد و مبسوط در جهت یمین و نور ذراع محمود است نادر
باشد خلاف کند و در نور او گرما و بادها سموم باشد در زمان برسد و در زمان او ادراک رطب
باشد و تقب نخل را قطع کند النثره سه کوکبست متقاربت یکی از ان سه چون لطخه است
و ان میخ شیرست و نور منازل اسد جمله محمود است و بسیار باران و درین وقت رطب
تمام شود و اول وقت حوام باشد و قطعان فصلان بود و شیر تمام بود و بشند و چیزی از بهر بچه ها
نکنند زیرا که بچه بزرگ شده باشد و ره ساقط شود و اب در حوض نکند و وقت ان

بجنبد نرم انجا سیخ گیاه و سنگ ریزه نبود و باشد که قزبلیه و تن ول کند بلکه نقلا داید
وان شش کوکبست بر شکل کلی کامی و رنگ روشن ست بلکه کواکب خفی است واورا
بعضی قوس خوانند وبعضی اشیانه شترمرغ گویند و در نوء او اب بفسرد و سرمای زمستان
سخت شود و ب تن را ارو هاک پاک کند **سعد الذابح** دو کوکبست در میان ایشان
در رای بالعین مقدار گزی و یکی ازان دو کوکب مرتفع است در جانب شمال وان دیگر
منبسط است در جانب جنوب و نزد ان ستاره بالاش ستاره کوچکست گویند کان
گوسفندست واو را ذبح میکنند و در نوء او غایت سرما باشد واب در شاخهای درختان
برود و باران بموقع باشد **سعد بلع** دو کوکب است نزدیک یکدیگر و یکی ازان
روشن تراست وان دیگر بجنب وست گویی که او را فرو می برد و در نوء او مطر
بسیار باشد و صحرا فراخ بسیار گردد و هوا معتدل شود و صوت بسیار دهد **سعد السعود**
سه کوکب است یکی ازان نیرتست وان دو دیگر دفین و عرب انرا مبارک شمرند
و بدین سبب او را سعد السعود خوانند و نوء او محمود باشد عرب بازو یدایه و درختان
و را وازاینده و کر بگاز اسپجان بازویدایه و در خشا برگ بیرون آورد و عطف
برسد و گل در یاسمین برسد **سعد الاخبیه** چهار کوکب است متقارب دو ازان بر
طول و دو ازان بر عرض گویند یکی ازان سعدست و دیگر اخبیه است و در نوء او
هوام که در زیر زمین پنهان شده باشند از سرما جمله بیرون ایند نوء او محمود است اگرچه
او بنظر بسیار باید **الفرغ المقدم** او را فرغ دلو مقدم خوانند دو کوکب است میان
ایشان فرج پایی بر ین صفت دو کوکب او را فرغ دلو مقدم خوانند و دو کوکب اخر
را فرغ دلو موخر خوانند و در نوء فرغ اول جمیع هوام بیفتند و نوء او محمود باشد و دره
شمار منعقد شود و بارض گرمسیر مانند مشمش و تفاح و او جامض و مانند ان و اگر درین وقت

وان سه کوکبست خفی واو را از بهران غفر خوانند که چون او طلوع کند زینت ارض ونضارت
در پوشیدن گیرد وطراوت اشجار وگیاه ببرد وهر شاخ که درین وقت باشد ضعیف
بود وازان قبل که صیف رفته باشد وشتا روی نموده ودر نور او نخل را ببرند وقصب
فارسی را ببرند وند **الزبانا** چنین گویند منازل قرست وان کوکبی روشنست واو را از بهر
این اعزل گویند السماک الرامح را کوکبی چنین گویند که زبانا دو قرن عقربست وان دو کوکب
میان ایشان دوری ای العین مقدار پنج گز بود ودر نور او باد شمال سخت جهد وباد ولسم مایل بردم
خانها روند وشش باد سخت شود وسطرا وکابر دویند **الاکلیل** که او سر عقربست وان کوکبست
روشن در یک صف بعرض ودر نور او آب رود وسیل خیزد وچون او ساقط شود ابها زمین فرو
شدن گیرد تا انگه که بطن الحوت ساقط شود **القلب** وان کوکب را قلب العقرب گویند و
ان ستاره روشنست سرخ پس او اکلیل از میان دو کوکب که ایشانرا ساطر گویند وساطر
ان سرخی است که در قلب بود ودر نور او اول سماح باشد در بادیه وانچه درین وقت برآید بود
واندک بود ودر نور او محمود باشد نزد وعرب وسفر کرده وارند چون درین منزل بود ودر نور او
سرما سخت شود وبادها سخت جهد وابها در عروق درختان فرو گیرد **الشوله** دو کوکب
متقارب بهدیگرند ویک تقرب مثل عقرب ودر دیدار او سرما سرد شود وورق درختان بیفتد
وباران بسیار بیارد وعرب از اعیاد متفرق شوند وجای گرم سیر طلب کنند **النعایم**
وان هشت کوکبست چهار در مجرهاست از ان بنعام وارد تشبیه کنند وچهار خارج
از مجرهاست از ان بنعام صادر تشبیه کنند یعنی که آب خورده وباز گشته وهر چهار بر
تربیع اند ودیدار او نیز مذکورست از بهر انکه اول شتا باشد وغایت کوتاهی روز ودرازی
شب **البلده** نفاییت بر فلک انجا هیچ کواکب نیست میان نعایم وسعد ذابح الا انکه
ستاره خفی که دشوار توان دیدن تشبیه کرده اند از ان بلده وبقلب ان جایی بود که او

ربع باشد از بهر انکه افتاب مادام که بحرکت فلک او مسامت این قوس باشد زمان ربیع
بود واما ربع دوم میان نقطهٔ صیفی واعتدال خریفی وان مدت زمان صیف باشد از بهر
انکه افتاب مادام که بحرکت فلک خود مسامت این قوس باشد زمان صیف باشد واما
ربع سیم میانه اعتدال خریفی وانقلاب شتوی بود واین مدت زمان خریف بود وازانکه
افتاب مادام که بحرکت خود مسامت این قوس باشد زمان شتا باشد ودیگر دایرهٔ
فرض کنیم از قطب فلک البروج بیرون اید وربع ربیعی وخریفی را قطع کند هریک بدو قسم
پس دایرها که از قطب فلک البروج بیرون امده باشد شش شود (دایره) وچون توهم کنیم
که شش دایره ان قطب فلک البروج بیرون اینده وعالم را قطع کنند دوازده قسم باز دید
اید هر قسمی را برجی خوانند وچون هر قسمی را ازین دوازده قسم بسی قسم کنی هر یک را
درجه گویند پس فلک البروج سیصد وشصت درجه شود پس فلک الثوابت را دوازده
قسم کنند برین ترتیب که ذکر کرده شد در هر قسمی کواکب واشکال مختلف بود یکی بصورت
حمل ودیگر بشکل ثور وهمچنین تا اخر بروج وچون گویند که کواکب درفلان برج است معنی ان
باشد که اگر خطی از مرکز زمین برود وبر جرم کواکب بگذرد وبان شکل رسد بطلمیوس
گوید دایرة البروج اربعمایة وستة وثمانون الف الف ومایتان وتسعه وخمسون الفا
وسبعمایه واحد وعشرون میلا وسبع میل وطول هر برجی تسعه وثلثون الف الف میل
وثلثمایه وثمانیة وثمانون الفا وثلثمایه واثنان وعشرون الفا وتسعمایه وثلثه واربعون
میلا وثلث میل والله اعلم وازبهران او
را فلک الافلاک گویند که بجمله افلاک محیط است واورا فلک اعظم نیز گویند ازان قبل
که از همه افلاک بزرگترست واورا فلک اطلس نیز خوانند ازان قبل که بروی هیچ
ستاره ندیده اند وحرکت این فلک از مشرق بمغرب باشد بخلاف حرکات جمله افلاک

سرمایی بود هوا که را جسد بزیان ارد **الفرع الثانی** در فرع اول ذکر کرده شد که نوء او
محمود است بسیار ممطر باشد و باران در اول زمستان افتد نافع بود و گیاه بسیار
و باقلا و سق برسد و روز و شب متساوی باشد و درین وقت انگبین گیرند **بطن الحوت**
کواکبیست بر شکل ماهی حلقه شده است و شب او تا ناحیه یمن بود و سر او نزدیک شام و ان
دو صفست مقدم او تا جانب مغرب و موخر او تا مشرق در صف اول کوکبی نیرست در
صف دوم کوکبی مضی در میان صف است در نوء او زمان خوش شود و باران بسیار
اید و اوان حصاد و شعر بود و ابو اسحاق زجاج گوید که سال را چهار قسم کند هر قسمی از و
فصلی باشد و هر فصلی هفت نوء باشد و هر نوئی سیزده روز بود و روزی بر وی افزایند تا سال
سیصد و شصت و پنج روز و ان مقدار هست که افتاب در ان مقدار جمله فلک را قطع کند و
گفته شد که نوء او طلوع منزلی باشد از مشرق و طلوع رقیب و الله اعلم **نظر دوم در فلک**
البروج و او فلکی نیست چون افلاک دیگر بلکه او دایره موهوم است و او چنانست که چون
افتاب از مغرب بمشرق رسد و یک دور تمام شود از ان فلک افتاب از مرکز شمس دایره
عظیم توهم کند که اگر ان دایره عالم قطع کند در سطح فلک اعلی از قطع ان دایره عظیم موهوم
شود که مرکز او مرکز عالم باشد و ان دایره را فلک البروج گویند پس ان دایره که عالم قطع
بنصفین و دو قطب او قطب عالم باشد شمالی و جنوبی از معدل النهار قطع کند بدو نقطه
مقابل یکی از ان گویند و فلک البروج معدل النهار یکی از ان نقطها را اعتدال ربیعی
گویند و ان دیگر را اعتدال خریفی پس دایره دیگر توهم کنند که نقطه معدل النهار فلک
البروج را قطع کند بر دو نقطه متقابل یکی در شمالی و دیگر در جنوب نقطه شمالی را انقلاب
صیفی خوانند و جنوبی را انقلاب شتوی پس ان دو دایره فلک را بچهار قسم کنند
متساوی هر قسمی ربعی ربع اول میان نقطه اعتدال ربیعی و انقلاب صیفی و ان مدت زمان

قوله تعالی لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون طعام ایشان تسبیح باشد وشراب
ایشان تقدیس وانس ایشان بذکر حق تعالی باشد وشادی ایشان بعبادت
خدای تعالی ایشانرا بصورت مختلف افریده است واقدار ایشان متفاوت
از بهر صلاح مصنوعات وپیغمبر صلی الله علیه واله وسلم گفت اطت السماء وحق لها ان
تئط فیها قدر شبر الا وعلیه ملک او راکع او ساجد ویکی از حکما گوید که فضای سموات
چگونه خالی تواند بود که حکمت باری تعالی اقتضا چنان کرد که قعر بحر وجوف طین مظلم
وپایابها قعر وجبال صلب از حیوانات خالی نباشد پس فضای سموات با فراخنای
ان وشرف جوهر ان چگونه از سکان خالی بود واما اصناف ملایکه را جز باری تعالی
نداند چنانکه فرموده قوله تعالی وما یعلم جنود ربک الا هو الا انست که صاحب شرع بعضی
را ذکر کرده است تا غایتی که فرموده ما من ذرة من ذرات العالم الا وقد وکل بها ملک
او ملایکه وما من قطرة الا ومعها ملک او ملایکه ینزل بها من السحاب ویدعها فی المکان
الذی قدره الله تعالی وچون این حال ذرات وقطرات است پس حال سموات وکواکب و
هوا وغیوم ورباح وامطار وارض وجبال وقفار وبحار وانهار وعیون ومعادن و
اشجار وحیوانات بطریق اولی باشد ووجود ملایکه از بهر صلاح عالمست وتمام موجودات
وکمال اشیا وعقل را مجالی نیست در معرفت ایشان الا بطریق انبیا صلوات الله
علیه وعلیهم اجمعین پس ملایکه که حاملان شریعت ذکر آن کرده اند بعضی را یاد کنیم انشاء الله
تعالی **منهم حملة العرش** ایشان اشرف ملایکه اند واقربهم علی الله تعالی جمله ملایکه
بایشان توسل کنند وبامداد وشبانگاه برایشان سلام کنند وایشان باری
جل وعلا را تسبیح گویند وجهت اهل ایمان استغفار کنند ودر خبر امده است که
ایشان چهار فرشته اند که حمله عرشند یکی بصورت ادمی ودوم بصورت گاو

بر دو قطب ثابت یکی شمالی ودیگری جنوبی ودور او در مقدار بیست وچهار ساعت تمام شود
وحرکت او جمله افلاک متحرک شوند وحرکت او سریع تر است از هرچه انسان مشاهده کرده باشد
وچنین گویند که در سند صحیح روایت شده است که آفتاب حرکت کند بحرکت قسری وآن حرکت



فلک اعظم باشد در مقدار
زمانی که کسی پای بردارد ودر
رفتن تا بنهد مقدار شش صد
فرسنگ رفته باشد ومصداق
این سخن از پیغامبر صلی الله
علیه وآله وسلم روایت کنند
از جبریل که گفت لا نعم پیغمبر چه
پرسید از لا نعم گفت از آن
زمان که گفتم لا تا آن زمان که گفتم نعم آفتاب پانصد فرسنگ برفت وبحرکت این فلک شب
وروز باز دید آید وچون آفتاب بر دور این فلک بر یک جانب زمین باشد روی او روشن
شود وحیوان در حرکت باشد ونبات او بر روید ونسیم او خارج شود وچون آفتاب از
یک جانب ارض غایب شود روی او تاریک شود وهوای او مظلم شود وحیوان او ساکن
شود ونبات او پژمرده شود وما دام که این حرکت برین وجه منوط باشد حال حیوان و
نبات برین نسق بود واینجاست که باری سبحانه وتعالی فرموده است قوله تعالی
ومن رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله ولعلکم تشکرون نظر
دوازدهم در ساکنان سموات وایشان فرشتگانند وچنین گویند
که ملک جوهری بسیط وحیوة ونطق وعقل ومقدس باشند از شهوت وظلمت وکدورت وتخیل

نسرات از بهر مرغان دعا کند و آنکه بر صورت شیر است از بهر سباع ومنهم الروح
و او ملکی است که او در صفی بایستد و جمله ملایکه در صفی از بهر کرامت او نزد باری تعالی
وعظم او را وصف نتوان کرد و او را از بهر آن روح گویند و هر نفسی از انفاس او روح
حیوانی شود و این ملک موکلست بحرکت افلاک وکواکب و قوی‌تر از آن و شریفتر و
عالی‌تر از جسمانیات و او افلاک را تسکین دهد چنانکه تحریک میکند ومنهم اسرافیل
وشغل او تبلیغ او امر است و نفخ ارواح و اجساد قال النبی صلی الله علیه وسلم کیف انعم و
صاحب القرن قد التقم القرن واصغی بالاذن حتی ینفخ مقاتل گوید که قرن صور است و
اسرافیل علیه السلام دهن بر صور نهاده است و صور همچون بوقیست و دایره او پیش از



عرض آسمانها و زمین است
و نظر سوی عرش دارد
تا که فرمایند که نفخ
کند و هر گاه او نفخ کند
قوله تعالی فصعق من
فی السموات ومن فی
الارض الا ما شاء الله
عایشه گوید که از
کعب الاحبار شنیدم
که پیغامبر صلی الله علیه
وآله وسلم گفت که
جبرئیل و میکائیل و عزرائیل

سیم بر صورت نسر چهارم بر صورت اسد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون شعر



ابن ابی الصلت بشنید عجب داشت و شعر رفت شعر رجل و ثور تحت رجله والنسر للاخری ولیث
ثمه گفت درین بیت حاملان عرش را جمع کرده است اکنون چهار است و عظم شان
وصف شوان کرده و چون قیامت شود چهار دیگر بایشان ضم شوند چنانکه گفت قوله
تعالی و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة وان ملک که بر صورت بنی آدم است از بهر آدم
دعا کند و آنکه بر صورت ثور است از بهر بهایم دعا کند و روزی ایشان خواهد و آنکه بر صورت



واعوان جبرئیل در عالم موکلند بر جمله کاینات احداث قوت عصبی و حمیت کنند از بهر دفع
اعدا و منهم میکاییل و او موکل ارزاق جمله خلایق است و حکمت و معرفت



نفوس تعلق بوی دارد و
کعب الاحبار رضی الله گوید در
آسمان ششم بحریست که آنرا بحر
مسجور خوانند و در آن بحر از ملایکه
چندانکه خدا داند و میکاییل بر آن
بحر غالبست و بر آن ملایکه و وصف
میکاییل و عدد جنود او بجز خدای تعالی
نداند و کعب الاحبار گوید که میکاییل

بالا در بر هشتم اسرافیل کیست کعب گفت که او ملکی است عظیم و او را چهار پر است
یکی مشرق را بپوشد و دوم مغرب را سیم سر بر من فی السماء و الارض چهارم پردی گیرد
از عظمت الله تعالی و سر او انجاست که قوایم عرش است و پایهای او در زیر هفتم زمین است
و میان هر دو چشم او لوحیست از جوهر چون باری سبحانه و تعالی احداث حکم خواهد
که قلم را بفرماید تا بران لوح بنویسد پس ان لوح را میان دو چشم اسرافیل برازند
و اسرافیل بجبرئیل نماکند و اعوان اسرافیل در همه عالم موجودات اند در تولدات
وارکان ارواح را دران باد و نفخ کنند تا حیوان و نبات و معدن شود و نفخ ایشان
احداث قوتهای که بدان صلاح و فساد اشیا درین عالم باشد دهم
جبرئیل امین وحی است و خازن قدس در خبرات از پیغمبر صلی الله علیه
واله وسلم که باری تعالی و تقدس چون بحکمی وحی کند اهل سموات سلسله
شوند چنانکه کسی زنجیر بر سنگ سخت کشد مدهوش شوند تا انکه جبرئیل علیه السلام
بدیشان انکه با خویشتن ایند و جبرئیل را گویند ماذا قال ربک جبرئیل گوید الحق پس
بعضی بعضی را خبر کنند که الحق الحق و در خبر امده است که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
جبرئیل را گفت که من میخواهم که ترا در صورت تو بهبینم جبرئیل گفت تو طاقت نداری
که مرا دران صورت به بینی پیغامبر صلی الله علیه واله وسلم گفت بلی میخواهم او را وعده
داد به بقیع در شبی قمرا جبرئیل علیه السلام بیامد بصورت خود چنانکه همه افاق را
گرفته بود و پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم از خویشتن شد از هیبت ان صورت چون
با خویشتن امد جبرئیل علیه السلام را در صورت [illegible] دید گفت گمان نبردم از خلق خدای
تعالی که بدین صورت و عظمت باشد جبرئیل گفت اگر اسرافیل را ببینی و عرش بر کاهل او و پایها
او تخوم ارض را قطع کرده و از عظمت خدای تعالی چنده وضعی شود از ضعف عصفور کوچکتر باشد

دوش ملکیت که سر او از آسمان هفتم گذشته بمسیره الف عام و پا بپایهای او از زمین گذشته
بسیره خمسمایه عام و او دهن باز کشوده است و ایستاده و دستها برداشته اگر خدای تعالی
دستوری دهد که دهن بر هم نهد آنچه میان آسمان و زمین است در دهن او باشد سلیمان عم
بزیارت آمده یا بقبض روح گفت بزیارت پس هر پنجشنبه بزیارت سلیمان عم آمدی
یکروز سلیمان عم پرسید که چونست که میان مردم سویت نگاه نمیداری ملک الموت گفت
لیس المسئول باعلم من السایل نام مردم نوشته در ماه شعبان تا سال دیگر بمن دهند
اما اهل توحید ارواح ایشان بدست راست قبض کنم و در حریر سفید بمشک آلوده بعلیین رسانم
و ارواح اهل شرک بدست چپ قبض کنم و در سربالی از قطران بپیچم و بسجین رسانم قوله تعالی
وامرهم الی عالم الغیب والشهادة فینبئهم بما کانوا یعملون و حکی عن الاعمش ان ملک الموت عم
دخل علی سلیمان عم و در یکی از حاضران نگاه بسیاری کرد چون بیرون رفت آن مرد گفت
که این که بود که برفت یا نبی الله سلیمان گفت ملک الموت بود آن مرد گفت بسیار در من
نگاه کرد و من میترسم باد را بفرمای تا مرا با قصای بلاد هند برد سلیمان باد را بفرمود تا
او را ببرد چون بار دیگر ملک الموت بزیارت سلیمان عم آمد پرسید که چون بود که در آن مرد
نگاه میکردی گفت عجب میداشتم که مرا فرموده بودند که روح او را قبض کنم با قصای هند
در ساعتی نزدیک و او را اینجا میدیدم منهم ملئکة السموات کعب الاحبار گوید ملائکه
سموات پرستند و در تسبیح و تهلیل و قیام و قعود و در رکوع و سجود تا قیام ساعت چنانکه
خدای تعالی فرموده است یسبحون اللیل والنهار و آنگه که قیامت باشد گویند سبحانک
ما عبدناک حق عبادتک و ابن عباس رضی الله عنه گوید که ملائکه آسمان دنیا بر صورت
گاوند و رئیس ایشان ملکی است نام او اسمعیل و ملائکه آسمان دوم بر صورت عقابند و رئیس
ایشان ملکیت نام او ساعدیایل و ملائکه آسمان سیم بر صورت نسرند و رئیس ایشان ملکی است

ومن یکشد به سموات در دامن او چون فروله باشد در بحری و اگر ظاهر شود اهل سما و
زمینها از نور او بسوزند و اعوان او در جمله عالم موکل باشند بر نمو و زیادت و نقص
ارکان و مولدات و شغل ایشان احداث و حول باشد الی الغایات و طلوع الکائنات بکل

ومنهم عزرائیل و او ساکن حرکات است و مفرق ارواح از اجسام کعب الاحبار گوید رضی الله
که عزرائیل در آسمان دنیا بود و سر او آنجا باشد که سما علیاست و پایهای او از تحوم زمین گذشته
و روی او مقابل لوح محفوظ و او را اعوان باشند بعدد هر که متوفی شود و قبض روح کسی نکند تا آنکه
روزی خود تمام کند و بخورد و اجلش منقضی شود و اشعث بن اسلم گوید که ابراهیم خلیل از
ملک الموت پرسید که قبض ارواح چون کنی که یکی بمشرق باشد و یکی بمغرب و بطرفی وبا باشد



و بطرفی قتال ملک الموت گفت ارواح
بخوانم و جمله در میان این دو انگشت من
باشد و وهب ابن منبه رضی الله عنه گوید که
سلیمان پیغمبر علیه السلام خواست که
ملک الموت را ببیند تا او را دوست گیرد
پس ناگاه ملک الموت حاضر آمد چنانکه کسی
از زیر رشش بیرون آمد سلیمان گفت کیستی
گفت ملک الموت سلیمان بخویشتن شد
ملک الموت گفت الهی بنده تو سلیمان خواست که مرا ببیند این ساعت حال او چنین شد که می بینی
او را بدیدن من قوت ده خدای تعالی بدو وحی فرستاد که دست بر سینه او نه دست بر سینه او
نهاد سلیمان با خویشتن آمد و گفت یا ملک الموت صورتی عظیم مهیب داری ملایکه جمله برین صورت باشند
یا از [illegible] خاصیت ملک الموت گفت والذی بعثک فی الحق نبیا که این ساعت پای من بر

33

فرشتگانند وبعضی بعضی را نشناسند از بسیاری باری تعالی را تسبیح گویند باوازهای چون رعد عاصف وریح قاصف **ومنهم الحفظه** وایشان موکلی اند بر بنی ادم بر هر شخصی دو فرشته اندکی بر یمین ویکی بر یسار وبعضی گویند که چهار اند دو بروز باشند ودو بشب وکاوفاز این حفظه باشند زیرا که باری تعالی ذکر حفظه درشان یاد کرده است انجا که فرموده قوله تعالی کلا بل تکذبون بالدین ان علیکم لحافظین کراما کاتبین یعلمون ما تفعلون ودر خبر چنین امده است که چون بنده گناهی کند صاحب شمال قلم از وی بردارد وشش ساعت اگر توبه کند ازان یا استغفار کند ازان گناه از او ننویسد والا بنویسد ودر روایتی دیگر چون بنوشت اگر خیری کند صاحب یمین صاحب شمال را گوید واو بر وی امین باشد این گناه را بینداز تا من در مقابل او یک حسنه بیندازم ونهنویسیم وانس بن مالک رضی الله عنه روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم که باری تعالی دو فرشته را بر بنده موکل کرده است که اعمال ادمی نویسند چون بنده متوفی شود گویند یا ربی قبضت روح عبدک فلانا قال این تذهب باری عز وجل گوید اسمان از ملایکه پرست وزمین خلق پس بر گور ان بنده روند ومرا تسبیح وتکبیر میگویند وثواب ان



نام او میخائیل و ملایکه اسمان چهارم بر صورت اسب‌اند و رییس ایشان ملکیست نام او جهلصاییل و ملایکه
اسمان پنجم بر صورت عین‌اند و رییس ایشان ملکی است نام او کلکاییل و ملایکه اسمان ششم بر صورت
ولدان و رییس ایشان ملکی است نام او میخائیل و ملایکه اسمان هشتم بر صورت بنی ادم‌اند و رییس



ایشان ملکی است نام او دردیاییل وهب بن منبه گوید بالای اسمان حجابهاست و دکا

و هر ساعتی از آن آن استعداد دارد که بدان سعادت ابدی حاصل کند و بیشتر مردم
این راس المال نفیس را ضایع میکنند چنانچه سنائی گوید **شعر** منزلت مردی سرای غرور
حال آن یخ فروش نیشابور در تموز عمر آن ساعت و ساعتی که رونده از آن قطع میکند هر
سالی از منزلی و هر ماهی بریدی و هر هفته فرسنگی و هر روزی میلی و هر نفسی گامی لابد باشد که
مسافت قطع شود و حکما اعتقاد دارند که حوادث را اسباب از صنایع فلک پیوسته از
زمانه و از فلک شکایت کنند و چون شرایع واضح شد بیان گردد که نه چنان است حوادث
بقضاء الله و قدره حاصل شود قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر **فصل**
فی الایام و لیالی یوم در شرع عبارت از وقت غروب آفتاب تا طلوع فجر و روز و شب
بیست و چهار ساعت نه زیادت و نه نقصان و آنچه از روز بکاهد بشب افزاید و از شب
بکاهد در روز افزاید چنانکه باری تعالی فرموده است یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی اللیل
و غایت طول روز اول جوزا است سابع عشر حزیران پانزده ساعت بود و شب نه ساعت
بود درین وقت پس روز کم میشود و شب زیاده تا اول سنبله و آن ثامن عشر ایلول بود درین
وقت روز و شب یکسان هر یکی دوازده ساعت باشد انگه شب بروز بیفزاید تا سابع
عشر کانون اول و آن غایت درازی شب بود درین وقت شب پانزده ساعت بود و روز
نه ساعت پس روز زیادت شود و شب بکاهد تا سادس عشر آذار اول حوت باشد و
درین وقت شب و روز متساوی باشند هر یک دوازده ساعت پس دیگر بار دور روز
سر گیرد چنانچه خدای تعالی فرمود والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم و از الطاف
باری عز و جل خلق را روز و شب است از بهر آنکه خلق را روز لابد است از حرکت و کسبی
آن از وی زایل شود و باری تعالی بلطف خود وقتی معین کرده از برای سکون و آن
شب است تا در وقت حرکت جمله متحرک باشند و در وقت سکون جمله ساکن

در حساب این بنده می نویسند و منهم هاروت و ماروت دو ملک‌اند که معذب‌اند ببابل
ابن عمر روایت کند از پیغمبر صلعم که ملایکه عصیان بنی آدم دیدند دشت بوده گفتند ما اقل معرفة
هولاء بعظمة الله باری عز و جل گفت اگر شما دران حالت باشید که ایشان هستند معصیت کنید
و گفتند کیف و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک باری عز و جل گفت که دو ملک اختیار کنید هاروت
و ماروت اختیار کردند باری تعالی ایشان را بزمین فرستاد و شهوت بنی آدم در ایشان
پا نهاد و معصیت از ایشان صادر شد پس ایشان را مخیر کرد میان عذاب دنیا و عذاب آخرت
یکی با آن دیگر نظر کرد و گفت چه میگویی گفت عذاب دنیا منقطع شود و عذاب آخرت نشود



پس عذاب دنیا اختیار کردند
و در روایت آمده است از ابن
عباس که هاروت و ماروت را
بسلسل نگونسار آویخته‌اند در
چاهی بزمین بابل تا روز قیامت
و در روایت دیگر چنین آمده است
که باری تعالی ایشان را گفت که
انی ارسل رسولا الی الناس و
لیس بینی و بینکم ایشان را رسول بزمین فرستاد و گفت احترزا از کبیره از شرک و قتل و سرقه و شرب
الا احیا رکویید یک روز بر ایشان بگذشت هر چهار از ایشان صادر شد **نظر سیزدهم در زمان**
ارسطاطالیس گوید زمان مقدار حرکت فلک و غیر او گوید که زمان مرور ایام است پس آن
منقسم است بقرون و قرون بسنین و سنین بشهور و شهور بایام و ایام بساعات و ساعات
بانات و دراین را پس حقیقت است که تحت ان خبر باری تعالی و این فانی میشود شیا بعد شیا

کید گفتند نخواهیم که بعد از عید ما عید یهود بود و یوم الاحد اختیار کردند و مرا بند اگر روز
یکشنبه کنند تمام شود **یوم الاثنین** روز مبارکست پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بروزه
این روز و روز پنجشنبه مواظبت فرمودی از آن پرسیدند فرمود درین دو اعمال
عباد رفع کنند و من میخواهم عمل مرا رفع کنند و من روزه دار باشم احمد حنبل روایت کند از
ابن عباس که پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم درین روز متولد شد و درین روز وحی نبی
فرو آمد و درین روز از مکه بیرون آمد بعزم مدینه و درین روز در مدینه رفت و درین روز
از دنیا رحلت کرد **یوم الثلثا** درین روز سکون مستحب است و باصلاح حال خود
مشغول شدن از غسل و تنظیف و امثال آن درین روز حجامت محمود بود و چنین گویند
که قابیل هابیل را درین روز کشت **یوم الاربعا** درین روز دارو خوردن محمود باشد
و درین روز حرکت نحست و چهارشنبه آخر ماه یوم نحس مستمر قال [illegible] امروز [illegible]
از بهر حاجتی قال هذا الیوم الاربعا فقال الیس نصر الله نبیا صلی الله علیه و آله فقال نعم
ولکن بعد ما زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر **یوم الخمیس** روزی مبارکست
سیما از بهر قضاء حوائج و ابتداء سفر کعب بن مالک روایت کند از پیغامبر صلی الله
علیه و آله وسلم که پیوسته سفر روز پنجشنبه کردی و روز پنجشنبه حجامت مستحب است انس
بن مالک روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه چون او را از ایام پرسیدند گفت روز شنبه
روز مکر و خدیعت است قریش درین روز در دار الولیده **روز** یکشنبه روز عمارت
و غراس است خدای عز و جل درین روز ابتدا کرد بآفرینش دنیا و دوشنبه
روز سفر و تجارت است ثانی شعیبا سافر فیه واتجر و ربح **روز** سه شنبه روز اراقت دم
و حوا را درین روز حیض آمد چهارشنبه روز نحس است و باری تعالی فرعون را درین روز
غرق کرد و عاد و ثمود را درین روز هلاک کرد **روز** پنجشنبه روز قضاء حوائج است و طلب ان

واما گرانکه کسی را طلب کردندی ربا که نفقه بودی امید مردم متوقف شدی و از انیجا
باری تعالی گفت قوله تعالی ومن رحمته جعل لکم اللیل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا
من فضله **فصل فی خواص الایام وخواصها یوم الجمعه** عید اهل اسلام است
وسید ایام ابوهریره روایت کند از پیغامبر صلی الله علیه واله وسلم که او گفت
بهترین روزی که افتاب در وی طلوع کند روز ادینه است باری تعالی ادم را درین
روز افرید و درین روز در بهشت برد و درین روز توبه او قبول کرد و درین روز قیامت
برخیزد و درین روز ساعتیست که دران ساعت دعا مستجاب شود و چنین گویند که
باری عز وجل را فضیلت زیاده تر از ارزاق عباد و از ان فضل کسی را دهد که شب
ادینه و روز ادینه طلب کند از باری عز وجل و ابن مسعود گوید هر که روز ادینه اظفار قلم
کند مرض از وی بیرون اید و شفا درو رود و اصمعی گوید که در پیش سید رفتم روز ادینه و او
ناخن میگرفت و میگفت بلغنی ان قلم الاظفار یوم الجمعه ینفی الفقر گفتم یا امیر المومنین
تو از فقر می ترسی گفت وهل احد اخشی من الفقر منی **یوم السبت** عید جهود است
کلبی گوید موسی را علیه السلام جهود را فرمود که هر هفته روزی بعبادت مشغول
باشید روز شنبه اختیار کردند و گفتند درین روز باری عز وجل از خلق اشیا فارغ
شد و گویند هرچه در شنبه حادث شود مستمر بود تا شنبه دیگر و از بهر انیعنی جهود درین
روز از اخذ و عطا امتناع کنند و اهل اسلام مخالفت ایشان کنند لقول النبی
صلی الله علیه واله وسلم بورک لامتی فی سبتها وخمیسها و اصحاب فلاحت گویند که اگر روز
شنبه نخل را دم کنی سال اینده هیچ بار نیاورد **یوم الاحد** عید ترسایانست
اصحاب سیر گویند که اول روز یکشنبه است و اول ایام عید دنیاست باری عز وجل
ابتدا کرد بخلق اشیا و گویند که عیسی صلوات الله علیه قوم را فرمود که روز ادینه عید

روز از چاه بیرون امد و درین روز سلیمان را علیه السلام مملکت دادند
و درین روز عذاب از قوم یونس علیه السلام مندفع شد و درین روز از ایوب
علیه السلام منکشف شد و درین روز دعای زکریا علیه السلام مستجاب شد و چون
قتل حسین ابن علی علیهما السلام درین روز اتفاق افتاد بنی امیه عید ساختند و شیعه درین
روز عزا ساختند و اهل سنت گویند اکتحال درین روز نافعست از درد چشم دران
سال و شیعه این قول را مخالفت کنند و درین روز قدوم اصحاب فیل بود و قال
علیهم طیرا ابابیل ترمیهم صفر گویند از بهر ان صفر گفتند این ماه را که مردم
درین ماه از بیوت خالی شدندی و صفر خلوت باشد زیرا که در ماههای حرام قتال نکردندی
و اول صفر اخر ماه حرام باشد بشر را در میانه صفر سکون اختیار کنند و از حرکت احتراز
نمایند و از پیغامبر صلعم روایت کنند من بشرنی بقدوم صفر بشرته بالجنه روز اول عید بنی
امیه باشد سر حسین علیه السلام را بدمشق فرستادند کز روز الکربه خوانند درین روز
سر حسین ابن علی باز بکربلا بجثه اوردند کح پیغمبر صلی الله علیه درین روز در غار
رفت با ابوبکر ربیع الاول ماهی مبارکست باری عز و جل ابواب خیرات بر عالمیان
گشاده کرد بوجود سید البشر ح پیغمبر صلی الله درین روز در مدینه رفت
درین روز مولد پیغمبر صلی الله بود یج مختار ثقفی خروج کرد و بکوفه و قتله حسین علیه السلام
را بکشت درین روز سیم حجاج آتش بکعبه انداخت در حصار عبد الله بن زبیر و کعبه را
بسوخت روز پنجم حرب جمل بود و امیر المومنین علیه السلام غالب امد شیعه این روز
را مبارک شمرند و اهل بصره بر خلاف این باشند جمادی الاول درین ماه حوادث
عجب باز دید امد تا غایتی که گفته اند بطریق مثل جمادی الاخر العجب کل العجب
بین جمادی و رجب ا درین روز ملک بر پیغمبر صلی الله نزول کرد و یه درین روز

ازپادشاهان وابراهیم خلیل هم درین روز در پیش ملک رفت واو را اکرام کرد و قضاء
حوایج بگزارد و روز نکاحست قال امیر المؤمنین نعم الیوم یوم السبت تعالی الصید ان اردت
بالاعتزا وفی الاحد البنا لان فیه ابتدی الله فی خلق السما ❁ وفی الاثنین ان سافرت فیه
اطلبت النجح فیه وبالبشرا ❁ وان یرد الحجامة بالثلثا ❁ وفی ساعاته هرق الدماء
وان شرب امرو دوا ❁ نعم الیوم یوم الاربعا ❁ ویوم الخمیس قضاء حاج ❁
فان الله یاذن بالقضا ❁ ویوم الجمعه التزویج فیه ❁ ولذات الرجال مع النسا
وهذا العلم لا یعلمه الا نبی او وصی الانبیا **القول فی الشهور** صنفی از اصناف مردم شهور
وعوام مخالف این دیگر باشد درین کتاب بر شهور عرب وروم وفرس اختصار کنیم و
بعضی از فضایل وخواص ان بیاریم **فصل فی شهور العرب** شهور عبارت از زمانی باشد
که ما بین الهلالین باشد ودر سالی دوازده بار اتفاق افتد که قمر هلال شود وسال ایشان
ثلثمایه اربعه وخمسون یوما یکماه سی روز باشد ویکماه بیست ونه روز چنانکه باری تعالی
فرموده قوله تعالی ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا فی کتاب الله وانچه بهر ماهی تعلق
دارد وبعضی از ان یاد کنیم **المحرم** ماهی مبارکست از ماههای حرامست وبعضی حرام ان باشد
که او را زیادت وقتی باشد عند الله عز وجل طاعت را ثواب زیادت باشد ومعاصی را
عقاب مجنن **ا** روز اول عید ملوک عربست چنانکه نوروز عید ملوک عجم است **ز** درین
روز یونس از شکم ماهی بیرون امد **ی** درین روز خیرات بسیارست این روز را عاشورا
خوانند ودر همه ملتها این روز معظم بوده است زیرا که درین روز باری تعالی توبه ادم علیه السلام
قبول کرد وکشتی نوح درین روز بر کوه جودی قرار گرفت وتولد ابراهیم وموسی وعیسی در این
روز بوده است واتش درین روز برابراهیم سلام کرد وسالم شد ودرین روز چشم یعقوب
را علیه السلام باری تعالی روشن کرد ویوسف علیه السلام درین روز از چاه بیرون امده درین

روز

اجال و ارزاق را بحد بکنند بعضی روایات چنین امده است انا انزلناه فی لیلة مبارکة
انا کنا منذرین فیها یفرق کل امر حکیم این شبست و ابو هریره روایت کند از پیغامبر صلی الله
که باری تعالی نیمه شب پانزدهم شعبان جمله خلق را بیامرزد الا مشرک را و کسی که با برادر مسلمان
دشمنی کند و عایشه روایت کند از پیغامبر صلی الله که باری تعالی در شب نیمه شعبان
چندان بیامرزد خلق که عدد ایشان بیشتر از موی گوسفندان بنی الکلب [illegible]
بدان ذکر بنی الکلب کرده است که در ان زمان گوسفندان ایشان بسیار بوده
درین روز صرف قبله بود از بیت المقدس به بیت الحرام رمضان
بهترین ماههاست و از همه فاضلتر قال النبی صلی الله الرجب شهر الله والشعبان شهری
والرمضان شهر امتی یعنی گناه ایشان بیامرزند ج ابو ذر غفاری رحمة الله علیه
روایت کند از رسول صلی الله که درین شب زبور بر داود علیه السلام فرود امد یط درین
روز فتح مکه بود کا شب بیست و یکم قدر است و شب بیست و سیم برای شافعی کج
درین روز اظهار دعوت عباسیان بود بخراسان بر کسان ابو مسلم کز شب بیست
و هفتم شب قدر است برای ابو حنیفه درین روز قتال بدر بود و نزول ملایکه از برای
نصرت مسلمانان و الحمد لله شوال ماهی مبارکست این روز ملت حنفی را عید است
و درین روز باری عز و جل بندگان را بیامرزد و درین روز جبریل را برگزید از بهر وحی
و درین روز نحل را الهام داد و عمل عسل و درین روز پیغمبر صلی الله بیرون رفت از
بهر مباهله نصاری نجران ک درین روز ماهی یونس را فرو برد کد تا [illegible]
خوانند درین ایام باری تعالی عاد و ثمود را هلاک کرد ذی القعده ماهی مبارکست و از
ماههای حرام است از بهر ان اورا ذو القعده خوانند که عرب درین ماه بنشستندی
از قتال و درین روز باری عز و جل موسی را وعده داد بچهل لیله و درین روز زم

ابن از پر کعبه را بدست خود شکافت بنا بر حدیثی که از عایشه شنیده بود که پیغمبر
صلی الله علیه گفت اگر نه آنست که قوم قریب العهدند باسلام من کعبه را بان بنیاد نقل
کردمی که در زمان ابرهیم علیه السلام بود و بان بنیات نقل کرد حجاج ان بنیات را باطل کرد
و این جنانکه اکنونست بنا ساخت رجب ماهی مبارکست او را شهر الله گویند واصم
نیز گویند یعنی که هیچکس اواز سلاح نشنود و اصب نیز گویند یعنی که باری تعالی رحمت
ماه رحمت و مغفرت بر عباد ریزد و احادیث بسیار وارد است بدانکه درین ماه طاعت مقبول
باشد و دعا مستجاب و در جاهلیت اگر کسی خواستی که بر کسی دعا کند و باجابت مقرون شود
صبر کردی تا رجب در امدی و ابن عباس گوید که نزدیک عمر ابن خطاب گفت ازین عجبتر
منظری ندیدم یکی از حاضران گفت یا عمر ابن الخطاب ابن صعا السلمی است که در
عیاض رجب بر وی دعا کرده است گفت عیاض را بخوانید جون بیامد عمر گفت
خبر کن از بنی صعا گفت یا امیر این در جاهلیت بود و اکنون اسلام امد و امور جاهلیت
باطل شد عمر گفت ما دوستتریم بجاهلیت گفت یا عمر ابن الخطاب بنو الصعاده برادر بودند
و من پسر عم ایشان بودم و مرا هیچ برادر نبود و ایشان بر من ظلم میکردند و مال از من بظلم
می ستدند و نه جانب خدا نگه میداشتند و نه از ان خلق و خویشاوندی من صبر کردم تا ماه رجب
در امد پس دعا کردم و گفتم شعر لاهم ادعوک دعاء جاهدا ۞ اقتل بنی الصعا الا واحدا
ثم اضرب الرجل فذره قاعدا ۞ اعمی اذا ما قید اعمی قائدا ۞ یا امیر المؤمنین همه ایشان در یک سال
بمردند و ان یکی که ماند کور شد و لنگ جنانکه می بینی عمر گفت سبحان الله ان هذا لعجب
یه درین روز نوح علیه السلام در کشتی نشست و ابتدای قتال صفین
درین روز بود کز در شب او معراج بود پیغمبر را بخلق فرستاد برسالت
شعبان شهری مبارکست پیغمبر صلی الله گفته است شعبان شهری یه درین روز جشن کنند که

و از جعفر صادق علیه السلام روایت کنند که او گفت اگر اول شهر رمضان بر کسی مشکل شود باید که
از روز پنجم از رمضان سال گذشته بنگرد تا کدام روز بود که رمضان سال اینده از روز باشد یعنی
روز اول و چنین گویند که این حساب را تا پنجاه سال دیگر اعتبار توان کرد موافق اید

فصل فی شهور الروم عدد شهور ایشان مخالف است از بهر انکه خواستند که
ماههای ایشان موافق سیر افتاب باشد و حرکت افتاب مختلف است در ارباع سال
بعضی از ارباع روز بیشتر از بعضی دیگر است چنانکه اهل قدیم و حدیث بدان ناطق است
پس از بعضی بعضی از ماههای ایشان سی روز است و بعضی سی و یک روز و بعضی بیست
و هشت روز هر ماه ان مقدار که مستحق بود دادند تا جمله سیصد و شصت روز شد و پنج روز
در اخر سال بنهادند و من وضع تشرین اول لا تشرین اخر ل کانون اول لا کانون
اخر لا شباط کح ازار لا نیسان ل ایار لا حزیران ل تموز
لا اب لا ایلول ل فتشرین الثانی و ایلول و نیسان ثلثون ثلثون
سواء و حزیران شباط حصه بالنقص و ذاک یومان و باقیها ثلثون و یوم واحد کان
و در شهور الحجه منکر میشود یاد کنیم **تشرین الاول** در روز اول باد صبا قوت گیرد
یج ابها از زمین فرو روند و دریا در اضطراب اید یه زنان فرو شوند و بادها بسیار
جهد و هوام بخل باشد و اگر درختی [illegible] جنوب او بپوسد یج نیل ناقص
شود کا برنج و تخم بکارند کد [illegible] ل مرغان [illegible]
و مورچه در اندرون زمین پنهان شوند **تشرین الثانی** در روز اول جنوب جهد
ب اول اوقات باران باشد ج هوام در زمین پنهان شوند نفط و زیتون
بود بارض شام و ابرها بسیار شود و باران اید و دریا در حرکت اید و کشتی در
دریا رود فرج ح دریا بجوشش اید ط اول مد دریا باشد یج ابتدا اضطراب

اصحاب کهف بود و ابرهیم واسمعیل علیهما السلام قواعد کعبه را بر افراشتند درین
روز موسی علیه السلام بحر را شکافت ید درین روز یونس علیه السلام از شکم حوت بیرون آمد
بروایت دیگر یط باری عز و جل درخت یقطین گرد برگرد یونس علیه السلام برویانید تا مگس
بر او ننشیند ذی الحجه از بهر آن این ماه را ذی الحجه گویند که اعمال حج درین ماه باشد و عشر اوایل
الی یوم المعلومات خوانده‌اند احب الایام است الی الله تعالی ح این روز را
یوم الترویه گویند زیرا که در جاهلیت و اسلام در سقایه مسجد حرام حاجیان را شربها
دادندی وایشان سیراب شدندی ط این روز عرفات است از برای آن عرفه گویند
که زمین عرفات جمله حاج حاضر شوند و همدیگر را بشناسند ی روز عید است درین
روز اسمعیل را علیه السلام کبش فدی داد یح عید الغدیر است درین روز پیغمبر صلی الله علیه
با امیر المؤمنین علی علیه السلام مواخات کرد یو درین روز مغفرت داود علیه السلام
فرود آمد فی معرفة اوایل الشهور و عمل درین دایره چنان بود که از اول سالهای



هجری شماری تا آن سال
که میخواهی هشت هشت می
اندازی تا آنکه کمتر از
هشت بماند پس از آن
بکبری که اول او محرم
بشمار از روز که عدد بود
رسد اول آن ماه
باشد و اگر هشت
بماند اول شهر از روز باشد که در خانه زیرین نبشته و صورتش اینست والله اعلم

از موی هر یک ازان خانها را از افروختن اتش گرم کردندی و خانهٔ سیم در میانه دوم
بودی و خانهٔ دوم در میانه خانهٔ اول و اشتر در خانهٔ اول کردندی و گوسفند را در دوم
و مردم در خانهٔ سیم بودندی چون هفتم شباط بودی اشتر بصحرا کردندی جمره دوم پیدا شدی
و چون هشت دیگر بودی حاجت نبودی که از بهر خود نیز اتش کنند جمره سیم پیدا شدی
کد اندرون زمین گرم شود و باد جهد که درختان را بار دارکند کز اول
ایام العجوز باشد و ان هفت روز است سه از شباط و چهار از اذار و درین
ایام هوا خالی نبود از کدورت و باد و سرما و چنین گویند که این از امور طبیعیات
سرما در اخر روزی چند سخت شود چنانکه چراغی که از ان روغن نماند وقت انکه
فرو خواهد نشست یکبار بار فروغ و قوت گیرد انگاه فرو نشیند اذار در روز
اول ذیب و جراد در حرکت اید د اخر الایام عجوز باشد و چنین گویند که
درین ایام باری عز و جل قوم عاد را هلاک کرد و از ایشان عجوزی بازماند بر ایشان شیون
نوحه کردی و ان ایام را ایام داوری بدان سبب ایام العجوز گفته ز بادها
سخت جهد یب وقت حجامت و فصد باشد یج خلاف ورغن برسند یو حیات
چشمها بگشایند زیرا که در ظلمت سرما در زیر زمین باشند چشمهای ایشان تاریک
شده باشد یح روز و شب یکسان شوند چنین گویند که مردی که عقیم بود اگر در شب
این روز نظر در سها کند انگاه با زن نزدیکی کند باردار شود و درین وقت گندم خوشه
بکشد و بق و با قلا برسد و بمصر در نیل تمساح پیدا شود که دریا در غلیان اید
نیسان در روز اول امید باران باشد و روز سعا پین باشد ک
بادهای شرقی بسیار جهد و مرغان بچه کنند کا باز در فلسطین باشد کب هبوب
باد جنوب بسیار شود کز زراعت زیادت شود کج مسجان خون باشد و میوها

بحر فارس بود و اگر درین وقت چوبی برد در روی هوس وارصه نیوفته کج هر حیوانی که
درد استخوان نباشد تلف شود از سرما   موج بحر بغایت سخت شود کانون الاول
در روز اول بازار بوها باشد و عوس قب الیاس کنند   بازار اردون باشد اول
از نعمات باشد   نهی کرده اند جماعت اطبا درین روز از گوشت گاو و برنج و آب
پس از خواب و درین وقت نور زیادت باشد بسبب نزدیک امدن افتاب و چنین
گویند که نوع انس را نشو و نما باز دید اید و جن را نقصانی و ذبول   غایت طول لیل
باشد و قصر نهار   غایت زیادت نیل بود و باران بسیار شود و اوراق اشجار بریخته
نهی کرده اند از آب خوردن پس از خواب و گویند که جن در آب قی کرده اند اگر
بخورد ابله شود و این از برای تحذیر عوام گفته اند الا بسبب برودت هوا است اگر آب
برتن بخورد نه بیم بود که حرارت غریزی را اکیارکی بنشاند کانون الثانی در روز اول او
مه باران باشد و این اول روزیست که ملت نصاری پیدا کرده اند ب وقت قطع
اشجار و کروم است د عید ریح گویند و گویند که درین روز ساعتی است که در ان
ساعت ابهای مالح خشک شود و الله اعلم بصحة ذلک   بلاد فارس سرماد
منکر شود کب انتهار نعمات باشد کد گیاه سر از زمین بر دارد و مرغان جفت و
کنند کو پنبه و بطیخ بکارند و باران روم عرس اشجار کنند و باران مصر تحجین
و حول حمال اوج شود شباط در روز هفتم جمره اول بجهد و در شبها نداوت از زوق
بث خاک کند جمره دوم بجهد   خضریات بکارند و تولد حشرات باشد و مرغان در
دو اوز اینده و خطاف برسد و ریاحین بکارند و کرم برگ پرون ارند و کیاه بسیار شود
کج هوام از اندرون زمین پرون اینده و ابر نیسان باز دید اید کا جمره سیم
بجهد و معنی جمرت انست که عرب در قدیم الزمان در شدت زمستان سه خانه ساختندی

بازدید آید ایلول در روز اول قیام سوق سیح باشد ح در بلاد سرد سیر ابتدا
کنند بافروختن اتش یب فصد کردن و دارو خوردن صلاح باشد یج غایت
امتداد نیل باشد و عید کپیه العامه و ان بالفتح باشد نصاری گویند نوری از
ایمان پاید و قندیل او را بر فسروزد یو فطام اطفال را وقت در اید یح
اعتدال شب و روز بود و ان اول خریف بود نزد عجم و اول ربیع بود نزد اهل صین
چنین گویند که نظر کردن در ابری که درین روز باشد موجب ان باشد که نفس را تماشی
کند و بدن را از کدورات و امراض کب نداوت از شاخهای درخت بعروق ان
نزول کند کد بادهای سخت جهد و کلاغ بسیار شود فصل فی شهور الفرس
وی متساوی العدد و سال ایشان سیصد و شصت باشد هر ماهی سی روز و پنج روز را
در اخر سال بنهند خمسه مسترقه خوانند و ماه ایشان را اسابیع نبود چنانکه ماه عرب بلکه از
اول ماه و تا اخر ماه هر روزی را نامی بود و ان اینست هرمزد بهمن اردبهشت
شهریر اسفندیارمذ خرداد مرداد دیباذر اذر ابان خور
ماه تیر گوش دیبمهر مهر سروش رش فروردین
بهرام رام باد دیبدین دین کدو اشتاد مهان
زامیاد مهرالعید انران و ملوک فرس را در هر روزی درین روزها
ماکولی نو بودی و مشمومی نو و ملبوسی نو و جشنها ساختندی بعضی از برای امور دینی
و بعضی از برای امور عرفی فروردین روز اول را هرمزد گویند و اول ساعت
چنین گویند که درین روز افلاک در حرکت اید و افتاب و کواکب پیدا فرمود باری
عز و جل و عبد الله عباس رضی الله عنه روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم که
گفت که این روزیست که باری عز و جل عسکر را اختیار کرد گفتند کدام عسکر یا رسول الله

منعقد شود ایار دریازدهم اول نوارج بود یه عید الورد بود یز باد صبا
جهد و ازان رکوب بحر باشد کد طواعین مرتفع شود و باد شمال جهد و نیل مصر یان
زیادت شود حزیران یازدهم او نوروز خلفا بود ببغداد ز نقصان نیل مصر
باشد و ابها جمله بزمین فرو رود یح غایت کوتاهی شب بود و درازی روز ک
داس در غله نهند و فواکه برسد و گرما سخت شود که درین روز مولد یحیی بن زکریا
بود و ابتداء باد سموم باشد و چون زیادت شود کج افزبارح شود کط درین
روز ارباب فراست بنگرند اگر دو درتی بسیار چند حکم کنند بامتداد نیل و گویند که گفته
نشود تموز درنجم او شعری طلوع کند و ارباب فلاحت شجرها بستانند و انواع حبوب
بروی بگارند و زیر آسمان رها کنند بمکانی مرتفع آن شب که شعری برخواهد دمد و آنچه
مش ازان هفت شب گشته باشند رها کنند تا آن شب شعاع شعری بروی تابد بامداد
بنگرند آنچه سبز باشد ازان زروع آن بود که در آن سال باصلاح آید و آنچه زرد شده باشد
آن بود که در آن سال بفنا آید د درین روز ابتداء هلاک جراد باشد ه درین روز
قیام شوق بصری باشد ح اول ایام باحور باشد و آن هفت روزست و هر روزی
ازان نسبت کنند ازماهی از خریف بشتا از تعیین و غیران گویند که بسبب این
ایام با سال همچون نسبت ایام بحرانست بامرض و هر روز همچون ماهی باشد اولها
کاولها و اخرها کاخرها کد گرما سخت شود و طاعون برخیزد و درچشم باز دید آید
و بطیخ زمستانی بکارند و هوا رود جن کز سرخ شود و فواکه جمله پخته شوند آب
درنهم این ماه بادها باز دید آید ه بازار باشد بعمان یب هوای عراق خوش شود
یح ریاح بوارح باز دید آید و رمان باز دید آید و بسیار شود ک افزبحایم باشد
کا گرما فاتر شود کو رمد ظاهر شود کح شبها خنک شود و آب سرد گردد و زکام

بازدید

وان تابی بود که صورت آفتاب بروی بودی وان از روزست که فریدون را
بر تخت نشاندندش از انکه کاوه آهنگر ضحاک را بگرفت و عجم چنین گویند که ملایکه
کاوه آهنگر را یاری دادند بر قتل ضحاک و گویند هرکه درین روز انار خورد و
انار بوی کند و استعمال کند آفات بسیار در ان سال ازوی مندفع شود و گویند که
درین روز باری عز و جل زمین را بگسترانید و اجساد را مقر ارواح ساخت کا
این روز را رام روز خوانند فریدون درین روز بر ضحاک ظفر یافت او را بگرفت
فریدون را گفت که مرا هلاک مکن فریدون اجابت کرد و او را در کوه دماوند محبوس گردانید
آبان روز دهم را آبان گویند و او عیدست از بهر موافقت نام او و ماه و
او را آبانگان خوانند چنین گویند که درین روز عمارت زمین و حفر انهار کرد
و خبر در اقالیم زمین شایع شد کو روز اشتاد و درین پنج روز مجوس طعامهای
ساختندی و بر بام و ناموس بنهادندی و گفتندی ارواح مردگان بیایند و بر رواج
ان مستفید شوند آذر روز اول هرمز گویند درین روز کوسج برنشستی و او مضحکه بودی
و طعامهای گرم خورده بودی و خود را بداروهای گرم طلا کرده و مروحه در دست
داشتی و باد میزدی و از گرما شکایت میکردی و مردم او را برف و یخ زخم کردندی
و در دکان بگردیدی و از هرکسی چیزی بستدی و اگر کسی چیزی ندادی با او مرکبی
بودی در انجا طین سرشته آغشته جامه او بدان ملطخ گردانیدی و چنین گویند که
درین روز جم لولو از دریا برآورد و چنین گویند که درین روز باری عز و جل
حکم کرد بسعادت و شقاوت هرکه درین روز پیش ازانکه سخن گوید سفرجل تناول
کند و ترنج بوید تمام سال مسعود بود ط آذر روزست عید باشد از بهر انکه
نام او موافق نام ماهست آذر جشن خوانند درین روز عید آتش برافروزند و زردشت

قال الذین خرجوا من دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم
و فرس چنین گویند که درین روز سعادات قسمت کنند هر که در اوایل این روز
پیش از آنکه سخن کند پاره شکر تناول کند و زیت در دهن کند آفات آن سال
از وی دفع شود ان شاء الله تعالی یز روز سروش درین روز زمین مشروع شد
در ملت مجوس یط روز فروردین عید فروردجان درین روز باشد از بهر آنکه
نام این روز موافق نام ماه است و همچنین هر روزی که نام او موافق ماه باشد
آن روز عید مجوس باشد اردیبهشت روز سیم اردیبهشت نام دارد و عید
اردیبهشتگان خوانند و نام او موافق نام ماهست کز روز اشتاد و گنبار خوانند
اول باشد و جمله گنبارات شش است هر یک پنج روز باشند زردشت نهاده است
خرداد روز ششم را خرداد روز خوانند و او عید خردادگان است از بهر موافقت
این روز ماه را در نام روز اشتاد دست اول گنبار چهارم باشد درین روز
عز و جل اشجار را پیدا فرید تیر این روز ایزدست این روز آب ریزگان خوانند
درین روز آب بر یکدیگر ریزند مرداد ششم او روز خرداد جشن نیلوفر باشد
یج روز سیزدهم عید گان خوانند زیرا که نام او موافق نام ماه است و چنین
گویند که درین روز منوچهر از افراسیاب درخواست که ایران شهر باز دهد پس
افراسیاب اجابت کرد و ایران شهر باوی داد و منوچهر محبوس بود در طبرستان
یو این روز را مهر روز خوانند چنین گویند که باری عز و جل درین روز بهایم را
پیدا فرید و اول گنبار پنجم است دینادر شانزدهم روز مهرست عیدی عظیم بود
او را مهرگان خوانند از بهر آنکه نام او موافق نام ماهست و اکاسره درین روز
اولاد را تاج زر پوشانیدندی و آن سنت بود در میان پادشاهان عجم و اکاسره

آتش فروزند و طعامها سازند و ملوک وحوش و طیور را بگیرند و با فنها گیاه در پای
او بندند و آتش در آن زنند و ایشان را رها کنند تا در هوا و صحرا میروند بشب و
شعلهای آتش میکشند ل روز سیم ابان است نام او و باصفهان آبا جب
ذیکان خوانند و سبب آن بود که قحط در زمان فیروز مختلی شد و فیروز جد نوشروان است
و فیروز در آن سال خراج بگذاشت و از اموال آتش خانها قرض کرد و برعیت
قسمت کرد و نگذاشت که کسی از گرسنگی هلاک شود آنگه نماز کرد و دعوت بدعا برداشت
و گفت الهی این قحط را سبب سوی سیرت من ظاهر کن که خویشتن را قلع کنم و اگر
سبب آن از غیر جهة من است آنرا ظاهر کن و اهل این را باران فرست چون او از
آتش خانه بیرون آمد ابری برآمد و بارانی بیارید که مثل آن در آن عهد کس ندیده
بود و مردم درین روز آب بهمدیگر میریختند از غایت شادی و این از آن
زمان باز مانده است و عادت شده اسفندارمذ روز پنجم ازین ماه روز
عید است از بهر آنکه نام او موافق نام ماه است و این روز مشهور است بکتب
رقاع از اول طلوع فجر تا طلوع آفتاب سه رقعه را از آن رقاع برسه دیوار خانه
دوسانند و آن دیوار که در مقابل صورت چپ بود بگذارند و این روز را مردگیران
نیز گویند یعنی که زنان درین روز مردان را اختیار کنند یا اول کهنبار دوم است
چنین گویند که درین روز باری عز و جل آب آفریده است ط فروردین روز را
این روز نوروز خوانند مادرود و طیبها در آن ریزند فصل فی ارباع السنة
چون آفتاب بحمل رسد زمان را ربیع خوانند تا آنگه که باول سرطان شود و آنگه تابستان
باشد تا آنگه باول میزان شود پس خریف باشد تا آنگه که باول جدی شود پس
زمستان باشد تا آنگه که دیگر بار باول حمل رسد و از جمله لطف باری عز و جل یکی

فرموده است که درین روز آتش خانها زیادت کنند و قربان فرموده است دی
واین ماه را خرم ماه نیز گویند روز اول را خرم روز گویند ملک از تخت فرود آید درین
روز و جامه سپید پوشد و بر فرش سپید نشیند و حجاب بردارد و با مور رعیت مشغول شود
و هر که خواهد از رفیع و وضیع با ملک گوید و از دهاقین و مزارعان با ملک بر خوان نشینند
و ملک ایشان را گوید من یکی ام همچو شما و قوام دنیا بعمارت و زراعت باشد و عمارت
و زراعت بشما بود و ما را از شما گزیر نیست چنانکه شما را از ما و ما و شما همچون دو برادر
موافقیم کد روز عید سر سو خوانند درین روز سیر خورند و گوشت را بگیاه بپزند
چنین گویند که آن امان بود از مس جن و بدان دود سازند از بهر مرضهایی که منسوب بود
بجن مه روز و بهمن درین روز صورتی سازند از عجین یا از گل و در رهگذرها نهند
و او را خدمت کنند چنانکه ملوک را و آنگه باتش بسوزند و برین روز طعام فرید و نخود
و بر شوز نشست و ضمن گویند که هر که بامداد این روز سیب خورد و نرگس بوید تمامی
سال بخیر و راحت باشد و دود کردن درین شب سیوس امان باشد تا سال از
قحط و درویشی بهمن روز دوم از بهمن روز باشد و او را بهمنجنه خوانند عید است
از بهر موافقت او و ماه در نام و اهل فارس درین روز حبوب جمع کنند و از آن طبیخ
سازند و همچنین از انواع لحم و بهمن ابیض استانند و بشیر پاشامند و گویند که
آن از برای حفظ نافع بود و این روز را خاصیت تمام است و لغط دارد پا از کوهها
و وادیها و روغنا گرفتن و بخورها و آنچه بدان مانند مرجع درین روز نفع او نیکو باشد
آبان روز آبان او را عید صده گویند و آن از آثار اردشیر بابکست یعنی که صد روز
از سال مانده است و گویند که درین روز صد تمام شد از چه اول را دکیومرث
شاه است و گویند زمستان درین روز از دوزخ بدنیا آمد و درین شب و او مردم

وسقوط اوراق بود انکه بهار سرد شود و باد شمال جهد و انهار و چیون کم شود و گیاهها
خشک و ناچیز شود و مردم حبوب و ثمار را ذخیره نهند از بهر زمستان و هوام و حشرات
از روی زمین کم شوند و مرغان و وحوش زمین گرمسیر روند و مردم در خانها روند
و جامهای سطبر پوشند و دنیا همچون کهلی بود که جوانی از و زایل شده باشد و امر برین
نسق باشد تا انکه که افتاب باخر قوس رود و انکه زمستان باشد **اما شتا**
زمستان انکه باشد که افتاب باول برج جدی رسد و انکه غایت طول شب
و کوتاهی روز باشد انکه روز زیادت شود و سرما سخت باشد و گیاهها جمله
تلف شود و برگ درختها ورق نماند و تری از و برود و حیوانات در زیر زمین نهان
شوند از شدت سرما و برف و باران بسیار شود و عالم تاریک گردد و از بعد افتاب
بهایم لاغر شوند و قوت ابدان ضعیف گردد و سرما مانع اید از جمله اشیا و عیش بتر
حیوان تلخ گردد و شب دراز شود و اب بغایت سرد شود و حیوانی که ایشان را
عظم شود چون ذباب و بعوض و غیران از سرما تلف شوند و حشرات از روی زمین
بگریزند و درین وقت اکل و شرب پر باشد بر وحوش زیرا که زمان استراحت خاک
تابستان زمان تعبت و در امثال گویند هر که در تابستان مغزش در افتاب نجوشد در
زمستان دیگش در اتش نجوشد و دنیا چنان شود که گویی عجوزیست عمر باخر رسیده
و امر برین نسق باشد تا انکه که افتاب باخر حوت رسد پس دیگر بار بهار باز اید و پیوسته
بر حالی دیگر گردد حتی یبلغ الکتاب اجله **فصل در عجایبی که بهر سنین**
حادث شود بعضی از علما گویند که باری عز و جل در هزار سال رسولی بخلق فرستد
با معجزات باهر از برای اظهار دین و نیکو دیده که بر سر هر سالی مرسل را دانست که در هر
هزاری نشاید که میان دو پیغمبر بیشتر یا کمتر از هزار بود و در هزار اول ابو البشر ادم صلوات الله

دانست که هر فصلی که از پس فصلی دیگر باشد موافق او باشد بیک کیفیت و مخالف
باشد بکیفیتی دیگر تا در دو فصل بتدریج باشد و اگر مخالف بعضی بهرد و کیفیت باشد
چنانکه در میان تابستان زمستان باز دید اید از ان در ابدان تغیری عظیم باز دید
اید و اعتبار کن این حال را بیک روز که بعضی از و گرم باشد و بعضی از و سرد چه
گونه ابدان از ان متغیر شود سبحانه ما اعظم شانه اما الربیع ربیع ان وقت بود که
افتاب باول حمل رسد و روز و شب یکسان شود و زمان معتدل شود و هوا خوش
گردد و بادها نسیم جهد و برفها بگداز و رودها و سواقی و غیران از اب پر شود و
گیاهها بروید و از بارها انوار باز دید اید و درختها برگ بیرون اورد و روی زمین از
گیاهها سبز شود و حیوانات کوچک باز دید اید و بر روی زمین پراکنده شود و عیش اهل زمان
خوش گردد و زمین اراسته شود و جمله حیوانات سیر شوند و دنیا همچون زنی جوان که
اراسته بانواع حلی و حلل و برین نسق باشد تا انگه که افتاب بسرطان رود و انگه
تابستان باشد اما الصیف صیف ان وقت باشد که افتاب باول سرطان رسد
و ان غایت طول نهار باشد و قصر شب و زمین گرم شود و نبات و حیوان قوت
گیرد و ثمار برسد و حبوب خشک گردد و دنیا روشن شود از قرب افتاب و بهایم فربه
شود و حیوانات بر روی زمین منتشر شود و از کثرت خیر عیش اهل زمان خوش شود
و گیاهها خشک شود و زرعها بدروند و رزق بر جمله حیوانات فراخ شود و چون ادمی و
بهایم و طیور و ارایش دنیا تمام شود چنانکه گویی عروسیست صاحب جمال کثیر العشاق
پس امر او برین نسق باشد تا انگه که افتاب باخر سنبله رسد انگه زمان خریف باشد
اما الخریف خریف انگه باشد که افتاب باول میزان رسد انگه روز با شب یکسان
باشد و شب در زیادت باشد چنانکه گفتیم ربیع زمان نشو اشجار و بدو نبات

آمدی ملک از زمان از آن واقف شد او را گفت که شنیدم که خضر پیش تو می آید چنین هست یا نه
جوان گفت آری می آید ملک گفت چون خضر پیش تو آید او را پیش من آر گفت چگونه توانم او را
نزد تو آوردن ملک گفت اگر او را پیش من نیاری ترا هلاک کنم جوان درین حال اندیشناک
می بود تا آنکه خضر ع نزد او آمد این حکایات را با او بگفت خضر گفت خیز تا نزد ملک رویم چون
برفتند ملک او را دید گفت تو خضری گفت آری گفت مرا خبر ده از عجبتر چیزی که دیدی
خضر گفت علیه السلام که عجایب بسیار دیده ام اما از آنجمله شهری رسیدم بسیار عمارت
و مردم مردی را دیدم پرسیدم از اهل آن شهر که این شهر کی بنا کردند گفت این شهر
دیرینه است نمیدانیم که این شهر را کی بنا کردند و از آبا و اجداد پرسیدیم هم ندانستند
آنکه پس از پانصد سال هم بر آن مقام بگذشتم از آن شهر هیچ اثر نمانده بود و مردی را
دیدم که آنجا گیاه میدرود او را پرسیدم که این شهر کی خراب شد گفت اینجا هیچ
نبود گفتم بلی اینجا شهری عظیم بود گفت ما ندیدیم و از آبا و اجداد نشنیدیم آنکه پس از
پانصد سال دیگر بر آن مقام گذشتم آنجا دریا شده بود و صیادان ماهی میگرفتند از یکی
پرسیدم که این زمین کی دریا شد گفت مثل تو این سخن کس نگوید گفتم بلی این زمین خشک
بود گفت ما ندیدیم و از آبا و اجداد نشنیدیم آنکه پس از پانصد سال دیگر بر آن مقام
بگذشتم خشک شده بود و آنجا مردی را دیدم گیاه میدرود او را گفتم این زمین کی خشک شد
گفت این پیوسته خشک بود گفتم مثل این زمین آب داشت گفت ما ندیدیم و از آبا و اجداد
نشنیدیم آنکه پس از پانصد سال دیگر بر وی بگذشتم شهری بنا کرده بودند بزرگتر
از آنکه اول بود از یکی پرسیدم که این شهر کی بنا کردند گفت این شهر قدیم است
ندانم کی بنا کردند و از آبا و اجداد نشنیدم ملک گفت من میخواهم که متابعت
تو کنم و این ملک را بگذارم خضر علیه السلام گفت متابعت من نتوانی کرد و لیکن

بود و در هزار دوم شیخ المرسلین نوح علیه السلام بود و در هزار سیم ابرهیم خلیل علیه
و در هزار چهارم موسی کلیم بود علیه السلام و در هزار پنجم سلیمان بن داود بود علیه
و در هزار ششم عیسی روح الله بود صلوات علیه و در هزار هفتم محمد رسول الله بود
صلوات الله علیه و علیهم اجمعین پس نبوت ختم شد بر وی و الاف تمام گشت کار وی
سعید ابن جبیر عن ابن عباس رضی الله عنه ان الدنیا جمعه من جمع الاخره سبعه الاف
سنه و قد مضی سته الاف و مایه الاف و الناس علیها مصون و بر سر هر صد سالی
عالمی باز دید اید که اعلام او برافرازد و بر سر صد سال اول عمر بن عبد العزیز قدس الله روحه
و بر سر صد دوم ابو عبد الله محمد بن ادریس الشافعی رضی الله عنه و بر سر صد سیم ابو العباس
احمد بن شریح و بر سر صد چهارم ابو بکر بن الطیب الباقلانی و بر سر صد پنجم ابو حامد
محمد بن محمد غزالی و بر سر صد ششم ابو عبد الله محمد بن عمر الرازی و عن انس بن مالک
مرفوعا الی النبی صلی الله علیه و اله و سلم انه قال من عمره الله اربعین سنه کفی الله
تعالی عنه انواعا من البلاء منها الجذام و البرص و الجنون و من عمره الله خمسین سنه فی
الاسلام خفف الله حسابه یوم القیمه و من عمره الله ستین سنه رزقه الله انابه بما یحب الله
عز و جل و من عمره الله تعالی سبعین سنه رزقه الله انابه بما یحب الله عز و جل و من عمره الله
تعالی سبعین سنه احبه اهل السماء و الارض و من عمره الله تسعین سنه غفر له ذنوبه و
کان اسیر الله فی الارض و تشفع فی اهل بیته و علما گویند که بنگرید اینها اشکال عجیب
پیدا اید در ملک و از ان حوادث عجیب در عالم حادث شود اما در هوا چنانکه گرم
سیر سرد سیر شود و در زمین چنانکه دریا خشک میشود و خشک دریا گردد و بیشه
که معادن و نبات و حیوان غریب اشکال باز دید اید و مثال این جمله در اول کتاب گفته شد در تغیر
و تا اکنون این مقالات ختم کنیم بحکایتی عجیب چنین گویند که در بنی اسرائیل جوانی بود عابد [illegible]

تیغ نباشد بلکه از هوایی بود که ان محیط باشد بدان انا از غایت برودت آب
شود واب هوا شود چنانکه دیده میشود واز حرارت شمس یا اتش بخار از اب
برخیزد و هوا شود و هوا اتش شود چنانکه مشاهده میکنند از سموم در موضعی
که حرارت بسیار باشد و چنانکه دیده میشود از کوره اهنگران چون سخت بتابند
هوای ان اتش شود چنانکه اگر چیزی نزد او بری بسوزد واب زمین شود چنانکه
بعضی از ابهامی بینیم که سنگ میشود چنانچه زمین اب میشود که اصحاب کیمیا گفتند سنگ
میسایند وبعضی را از او دیدیم با او جمع میکنند اب میشود واز جمله عجایب یکی انست
که اب شور با شیرین ممزوج را که بحر کنی بخار که از وی برخیزد عذب باشد فسبحانه ما اعظم
شانه **نظر دوم در کره اتش** اتش جرمی بسیط است از طبع او انست که متحرک باشد
از وسط تا انگه که زیر فلک قرار گیرد واتش را هیچ لون نباشد یکی انست که حد
او چون کره را بتمام فتح کند چون چیزی نزد ان کوره بری بسوزد در انجا هیچ
لون نبود واتشی که فوق عناصر است از وی قوی تر و صرف تر هیچ اتش نیست
و دیده او را در نیابد واز عجایب صنع باری عز و جل انست که مقعر کره اثیر زیر
فلک قمر است تا پوست دخانهای غلیظ که انجا میرسد میسوزد و بخارهای عفن
را لطیف میگرداند تا پیوسته هوا صافی و شفاف باشد و او را یک طبقه
ساخته است محیط از جمله جوانب تا هر چه بدو رسد در حال نار صرف شود
لاذکر نا من انکه و او را لونی ننهاده است زیرا که اگر او را الوانی بودی منع
ابصار کردی از رویت عالم افلاک پس کره زمهریر را حجاب ساخت تا او هیچ اثر
را منع نکند از روی زمین والا حیوان و نبات از وی هیچ کره اثر تلف شدی فسبحانه
ما اعظم شانه پس چه چیز عجبتر از انکه این جسم نورانی از میان اهن و سنگ که مرده

متابعت این جوان کن که او ترا دلالت کند بر خیر و ارشاد و بر لفظ خیر و رشد و مقالت
اول را ختم کردیم انشاء الله تعالی و ان یحثنا علی الخیر و الرشد و ان یعفوا عما
طغی به القلم من غیر الصواب والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه
محمد و اله اجمعین **مقاله دوم در سفلیات** و مرجع با دون الافلاک است از عناصر
و موالدات و نظر در چند امری باید کرد **نظر اول در حقیقت عناصر**
عنصر اصل موضوعات است که دون فلک قمر باشد و ان امهات باشد چنانکه نار و هوا
و اب و خاک اما موالدات از ین امهات باشند چون معادن و نبات و حیوان اما
اتش مکان طبیعی او انست که زیر فلک قمر باشد و بالای کره هوا و هوا مکان
طبیعی او انست که زیر اتش باشد و بالای اب و اب مکان طبیعی او انست که زیر هوا
باشد و بالای زمین و خاک مکان طبیعی او انست که در میان باشد و باری عز و جل
بکمال حکمت خود ترتیب عناصر بر وجهی عجب نهاده است انچه خفیف تر است او
بفلک نزدیکتر و انچه ثقیل تر است از فلک دورتر است چنانکه اتش از همه عناصر
خفیف تر است پس ملاحق فلک قمر است و چون زمین از عناصر گران تر است در
غایت بعد است از فلک و از هوا و از اتش گران تر است و از اب خفیف تر لاجرم
محل او زیر کره اتش و بالای کره اب باشد و اب از هوا گران تر است و او از
زمین خفیف تر است لاجرم محل او بالای زمین و زیر کره هوا امد **فصل فی الکون
والفساد** چون جسم صورتی رها کند و صورتی دیگر در پوشد چنانکه اب هوا شود
و ان صورت را که رها کرده باشد فاسد خوانند و انکه حاصل کرده باشد کاین گو[?]
الا هوا اب باشد چنانکه دیده میشود قطرات بر سطح و اطراف اناء صفر وقتی[?]
که در ان اب [?] از حد منی ان قطرات بر اطراف او ظاهر شود و معلوم است که ان

پس گردد با ماده دخان مثال او چنانکه دو چراغ که بر فروزی یکی بالای ان دیگر
پس چراغ زیرین را بنشانی چون دخان ان بچراغ بالایی رسد از شعله او اتش باز
پس گردد و چراغ زیرین را بر فروزد و این مشاهده کرده شده است اما اگر ماده او
از زمین منقطع باشد چون بطبقه ناری رسد منطفی شود و گفتیم که نار صرف را نتوان
دید اما اگر ماده دخانی لطیف نبود چون اتش در وگیرد زمانی بماند بر حسب شکل ان دخان
باشد که چون کوکبی نماید که اورا دوابه بود یا بر شکل اژدهایی یا بر شکل حیوانی که اورا
دو سر بود و باشد که چون عمودها مخروط باشد که قاعده او کره نار باشد و مخروط
نزد کره زمهریری باشد که چون انتقاص کند اورا بر شکل گرد بینند که میگردد به
سطح فلک اینست حاصل سخن ایشان در نیمغی والله اعلم بحقایق الامور فصل سیم در
کره هوا هوا جسمیست بسیط حار رطب شفاف مکان او زیر کره نار باشد و بالای
کره اب حکما سمک هوا را به سه قسمت کرده اند قسم اول انست که بفلک متصل است
و ان از بهر مداومت دوران فلک و سرعت او گرم باشد تا غایتی که نار صرف
بود و از کره اثیر مرجه فروتر بود حرارت کمتر باشد و حرکت نیز همچنین که انکه که
حرکت زایل شود و برودت غالب اید و انرا کره زمهریری خوانند و ان قسم
دوم باشد و اما قسم سیم بواسطه مطارح شعاعات و انعکاس ان در هوا
معتدل باشد و اگر نه انعکاس شعاع بودی هوایی که ان مماس سطح اب روی
زمین است سرد و تر بودی از کره زمهریری چنانکه در موضعی که زیر قطب شمالیست انجا
شش ماه افتاب نباشد سرما بغایت شود و اب بفسرد و هوا تاریک باشد و حیوان
و نبات انجا موجود نبود و چنین گویند که سمک کره نسیم بیشتر ان سه عشر الف ذرعست
و کمترین انچه مطابق روی زمین باشد علی جبل لا یکون اکثر من هذا و حرارت هوا

کثیف اند بیرون می اید انست که همه روز و شب بوده بیکنی اگر کسی بر سبیل حکایت
نقل کردی از بهر کسی که ندیده بودی تعجب کردی که جرم نورانی از سنگ و اهن چگونه
بیرون می اید و عجیبتر ازین انست که از درخت سبز که غالب برو تری باشد و
اتش منافی اب بود چگونه اتش از اب حاصل اید الذی جعل لکم من الشجر الاخضر
نارا فاذا انتم منه توقدون انکه نظر کن در غلبه و سلطان که یک شرر از ان وی
چون غلبه کند عالمی را فانی گرداند و اهن و پولاد را بگدازد و رساد کند پس نظر کن در
مصالح خلق که بدان تعلق دارد از قاعده و حصر شوان کرد وجعلناها تذکره و متاعا للمقوین
فسبح باسم ربک العظیم و از اتش عجب اتش بنی اسرائیل است از بهر امتحان خلاص و الجنان
بود که اتش نماخانه بود سقف نداشتی قربان بر انجا نهادندی و بنی اسرائیل در انجا
رفتی و دعا کردی و مردم بیرون در خانه بودندی اتشی از اسمان پیامدی سپید و ان
قربان را بخوردی و اوانست که باری تعالی فرمود الذی قالوا عهد الینا الا نومن لرسول
حتی یاتینا بقربان تاکله النار و از اتشهای غریب اتش حرمین است و ان بلاد حبش
بود چون شب بودی ان اتش افروخته شدی چنانکه بنی طی از روشنی ان چهارپا
چرانیدندی من مسیره ثلاث و بودی که ازان شعله عنقی بیرون امدی و انچه نزدیک
بودی بسوختی و چون روز بودی دخانی نمودی تا انکه که باری عز و جل خالد بن
سنان العبسی را بفرستاد و وی از اولاد بنی اسمعیل پیغمبر بود جامی فرو برد
و ان اتش را دران پنهان کرد و مردم از دور دران نگاه میکردند تا انکه که اثرا
غایب گردانید **فصل فی الشهب و انقضاض الکواکب** چنین گوید که چون
دخان بهوا رسد و برودت بر و لاحق نشود تا انکه که بطبقه ناری رسد اگر ماده
او از زمین منقطع نشود و دران دخان دهنی باشد اتش در وی گیرد مشتعل شود و شعله

حالات او را محقق شود بسبب سما و بخار ازان مشاهده کند چنانکه ضباع و غیره کنند
با حال گرمابها که چگونه بخار بسقف حمام رسد از سرما او منعقد شود و قطره گردند و بازپس
آید سقف گرمابه همچون طبقه زمهریری و حیطان گرمابه همچون کوهها و از لطف باری تعالی
آنست که باران در هر سالی در وقت معلوم آید که بدان حاجت باشد و در موضعی
که حیوان بدان منتفع شود و اهل تجربه چنین گویند که هر موضعی که میان او و دریا بیش از چهل
منزل باشد آنجا حیوان مقام نتوانند ساخت زیرا که قطر آنجا نرسد انگه از تمام الطاف او
تعالی و تقدس که مقداری کفایت فرستند نه قاصر که گیاه را تمام نباشد و نه بیش از
کفایت که غرقه کند چنانکه گفت عز و جل والذی نزل من السماء ماء بقدر

فصل فی الریاح

چنین گویند که باد از تموج هوا پدید آید چنانکه حرکت آب از موج او و هوا و آب بحرکت
و اتفاق الا آنست که اجزای هوا لطیف است و اجزای آب ثقیل اما سبب پدید آمدن او
آن باشد که از تاثیر آفتاب دخانها از روی زمین برخیزد چون بطبقه بارد رسد حرارت
او شکسته شود و کثیف گردد و قصد نزول کند هوا متموج شود باد از و حاصل آید
چنانکه چیزی در آب اندازی ازان در حرکت آید و اما گردباد که او را
زوبعه گویند بیشتر اوقات آن بود که باد از طبقه بارد رجوع کند بحرکتی شدید مصادف
سحابی شود که حرکت او مخالف حرکت آن باد بود و بهمدیگر آمیخته شود و چون باد فرود
آید هم بران حرکت بماند و باشد که سبب زوبعه آن بود که دو باد مخالف استلاقی شوند
هر یک آن دیگر را منع کند بسبب آن زوبعه پدید آید و باشد که پاره غیم در میان زوبعه
افتد و با او پیچیده چنان نماید که تنینی در هوا می پیچد و اصول بادها چهار است
شمال و مهب او از مطلع بنات النعش باشد و جنوب و مهب او از مطلع سهیل باشد
لیکن شمال میان بنات النعش و مغرب باشد و جنوب میان سهیل و مشرق باشد

انجا نگذارد که سحاب منعقد شود زیرا که مانع انعقاد غیوم حرارت موهبت از تاثیر کواکب
وانعکاس شعاع ان از سطح زمین و اما سطح کره نسیم با جانب زمین تا انجا که ممکن بود
که حیوان تنفس برسد از بهر انکه طالبان معادن که بعمق زمین فرو شوند چون محتاج
نسیم باشند نفخ کنند در انبوبها بمنافذ ان تا از استنشاق کنند و چراغ بمانند و چون نسیم
منقطع شود از ایشان چراغ فرو نشیند و ادمی مختنق شود زیرا که هرجا که نسیم نباشد حیوان
متنفس البته نزید **فصل فی السحاب والمطر** چنین گویند که چون افتاب در اب و زمین
تاثیر کند از اب و زمین اجزا متحلل شود اجزای اب را بخار گویند و اجزای
زمین را دخان و چون بخار و دخان مرتفع شود هوا انرا بطرفی از طرفی برد تا
انجا رسد که باری عزوجل حکم کرده باشد از بالای او زمهریر باشد نگذارد که نفوذ کند
و از پیش جبال بود و از زمین ماده بخار و دخان متصل باشد در هوا غلیظ شود و متکاثف
گردد و انرا سحاب خوانند و سحاب چون متراکم شود ماده دخانی برسد شود و ماده بخاری
باب پس ان اب نسیم شود و قطرات گردد و چون ثقیل شود قصد اسفل کند پس اگر ان
بخار رتب صعود کند و هوا سرد باشد منع کند از نفوذ منعقد شود سحابی که رقیق باشد
و اگر نفوذ مفرط بود بخار منفسرد و در غیم برف شود زیرا که اجزای مائی منجمد شود و در با اجزای
هوائی مختلط باشد پس باستگی فرو اید بخلاف باران و تگرگ و اگر مولدی باشد
چون بخار مرتفع شود و غیم گردد طبقه از ان حاصل اید و همچنین دو باد و سه بار تا
طبقات حاصل اید بعضی بالای بعضی چنانکه در زمان ربیع و خریف باشد گوئی جبال قطن است
مندوف و چون قطره شد فرو می اید و گر در راه سرمائی مفرط بوی رسد تگرگ شود و اگر
بخار بهوای سرد نرسد بسیار باشد که صناب شود و اگر اندک بوده متکاثف شود
بر های سبطل شد و اگر سرما اندکی باشد و گر بسیار بود صقیع شود و اگر خواهد کسی که این

را جمع کند وچنین گویند که نواخ از جنوبست **صبا** باد صبا قریبست
باعتدال اگر در اول روز جهد مایل باشد ببرد از بهر انکه بر مواضع بارد گذشته
باشد وان مواضع برد از بعد افتاب حاصل شده باشد ودر زمان شب درین
وقت باد صبا بغایت خوش بود الا انست که زمانش اندک بود از برای انکه
شعاع او در پیش میراند وهمچنان پیوسته در پیش شعاع میرود وافتاب را تلطیف
وتسخین میکند واعتدال او در اسبب اینست وان نسیمی است که او را باد سحرگاهی
میخوانند چون بر مردم وزد وازان لذت یابند ان زمان از لذات او خواب خوش
باشد وبیمار دران وقت خفت یابد واین نسیم در وقت سحر باشد شب وباد دم
باشد بروز **دبور** واما باد دبور مخالف صباست از برای انکه وقت هبوب
او افتاب از مهب او مفارقت کرده باشد وگذشته ورا فزود جهد وپیش
ازان وپس ازان نجهد زیرا که افتاب بر مهب او گذشته بود وتحلیل کرده
وزمان هبوب او اندکی باشد **فصل فی الرعد والبرق** چون سحاب منعقد
شود در طبقه بارد چنانچه یاد کرده شد بهاکه در اندرون اجزای او دخانی محتبس
شود اگر بر حرارت خود باقی بود قصد صعود کند واگر باقی نبود قصد نزول کند
وسحاب را شگافد بعنف وازان اواز رعد باز دید اید وباشد که از سختی
محاکت بعضی بر بعضی اتش مشتعل شود وبرق ازو باز دید اید واگر لطیف باشد خاموش
باز دید اید واگر غلیظ باشد بهر چه رسد بسوزد وباشد که اهن را بگدازد که بر در باشد
وچوب را بسوزد وباشد که زر را در خرقه بگدازد وخرقه را نسوزد وباشد که بر
کوه افتد سنگ خاره را بسوزد وباشد که در اب افتد ماهی را در اب بسوزد
وبرق ورعد هر دو بهم حادث شوند اما برق دیده شود پیش از انکه رعد شنیده شود

و صباست و مهب او میان بنات النعش و مشرق باشد و دبورست مهب
او میان سهیل و مغرب باشد و بدین صورت **الشمال** بارد و یابس باشد زیرا که ازان
ناحیه می اید که افتاب مسامت او نشود و انجا برف و ابها فسرده و سرما سخت باشد
چون باد بروی بگذرد ان کیفیات را از وی قبول کند و مهب او در میان جبال است
از بهر این معنی بقوت جهد همچو ابی که از سوی بیرون اید بخلاف جنوب که مهب او وسعتی
تمام دارد و همچنان باشد که ابی که سر فراخ بیرون اید و باد شمال اندامها سخت کند
و حواس را صافی کند و دماغ را قوی گرداند و لون را خوب کند و شهوت با دید اورد
و چنین گویند که باد شمال و جنوب اگر بوقت ترکیب ازو بسیار باشد هنگام توالد حیوان
شمال بیشتر نتایج ذکور دارد و جنوب بیشتر اناث و هبوب شمال دماغ را محکم دارد و زکام را بحجت
که عفن بود زایل کند **الجنوب** و اما جنوب حار رطب بود از انکه مهبوب او از جانب خط
استوا است و انجا حرارت مفرط بود از ان سبب که افتاب مسامت ان طرف باشد
در سالی دو بار از ان سبب حرارت از انجا کسب کند و دران ناحیت بحر ها بسیار است
رطوبت از ان اکتساب کند و باد جنوب اندامها را سست کند و کسل ارد و حواس را
کدر کند و هوا را تیره گرداند و از عجایب او یکی انست که باد شمال اب را گرم بگذارد
همچنانکه باشد و باد جنوب سرد کند و سبب ان گفته اند که چون اب گرم بود و باد
شمال بروی گذرد حرارت در وی بماند چنانکه در زمستان دیده میشود که حرارت
در اندرون زمین محتبس شود و برودت بر ظاهر زمین باشد و اما جنوب
حرارت را از اندرون اب بیرون ارد چنانکه تابستان دیده میشود که
حرارت از اندرون زمین بیرون اید و چون حرارت بیرون امد طبع اب
سرد شود و با طبع خود رجوع کند و هبوب جنوب را محمود دارند زیرا که سحاب

وخط يد كه مفروضست بر سطح مرات زاويه وازخط يح كه ان شعاع راجعست وازخط
زاويه ديگر ظاهر شود كه موازى زاويه متقدم باشد زاويه اهد زاويه اتصال شعاع
وزاويه عهح زاويه انعكاس شعاع وچون فرض كنيم كه خط شعاع عمود باشد
بر سطح مرات پس انعكاس راجع باشد بامكان خود وازين مقدمه معلوم ميشود كه شعاع
متصل كدام باشد وشعاع منعكس كدام وشعاع راجع كدام وچون انعكاس ضوء
معلوم شد انعكاس بصر را بران قياس ميكن چون در محاذات ناظر جسمى صيقلى بود
وفرض كنيم كه از حدقه خطى بجسم صيقلى پيوندد وفرض كنيم كه خطى از جسم صيقلى بيرون امد
چون عمودى قايم بر جسم صيقلى وخطى فرض كنيم بر جسم صيقلى كه ميان جسم صيقلى فصل باشد
وميان ان خط كه از ناظر بدو پيوسته است اين خط دو زاويه را از دو بازو ميدارد واگر
قايمه باشد شعاع راجع شود واگر قايمه نباشد يكى حاده بود ويكى منفرجه پس اگر فرض
كنيم كه خطى از نقطه مشترى كه بيرون شود مخالف جهت ناظر ووضع او از جسم صيقلى همچون وضع
خط ناظر باشد بر جسمى كثيف كه در طريق ان خط پيشد ناظر از انديشه واز ديدن انعكاس
خوانند چنانكه مردم در اينه كسى را بيند كه بر جوانب او ويا از پس پشت او باشد تا پاى او
يا زير او بود ديدن شرايط مقدمه دويم انست كه اگر مرات كوچك باشد شكل
مرايى چنان ننمايد كه در خارج باشد مقدمه سيم اگر مراة ملون باشد رنگ مراة
برنگ مرايى نمايد چنانكه كافور را در مينا نگرى سبز بود وكافور سپيد مرائى سپيد نمايد سبزى
امسحه وهمچنين ديگر لونها مقدمه چهارم ان چيز كه ت مى بينيم از زجاج حقيقى نيست بلكه
انكه ما در حشى مراة مى بينيم بر وضعى وچون ان از مكان بمكان ديگر نقل كنيم ان وضع متغير شود
وانچه حقيقى باشد متغير نشود بتغير مكان ناظر چون ان مقدمات معلوم شد اما بياله
وازافراس ما وگويند حدوث ان از اجزاى رشى باشد صيقل كه در هوا حادث شود وان

زیراکه مرئی دیده شود بمحاذات قوت باصره و مسموع شنیده نشود الا بموج هوا و وصول
ان بصماخ و محاذات بصر شرط نیست از وصول صورت بصماخ چنانکه قصار جامه را بر سنگ
زند فی الحال دیده و پیدا اما صورت ان بعد از زمانی بصماخ رسد و در زمستان رعد
برق نباشد زیراکه اجزای دخانی نبود از غایت سرما انجا که برف بارد رعد و برق نباشد

فصل فی الهاله والقوس قزح

قاضی عمر بن سهلان الساوی رحمة الله
علیه گوید که تحقیق هاله و قوس قزح موقوفست بر چند مقدمه چون ان مقدمات معلوم
شده باشد کشف ان سهل باشد **مقدمه اول** در انعکاس بصر و انرا قیاس
نتوان کردن بر انعکاس ضوء زیراکه انعکاس ضوء را در خارج حقیقت هست و
انعکاس بصر را در خارج هیچ حقیقت نیست بلکه امری موهوم است اما فرق هست
میان انعکاس چون انعکاس ضوء معلوم شد انعکاس بصر هم بران نسق باشد اما
انعکاس ضوء چنان بود که شعاع جسمی مضیء بر جسمی افتد صیقلی و از انجا منعکس شود بجایی
دیگر کثیف بشرط انکه وضع او از ان جسم صیقلی بمجرد وضع ان جسم مضیء باشد از صیقلی محاذی
او باشد بر وجهی که زوایاء اتصال همچون زوایاء انعکاس شود و همین از ان شکل سندی
معلوم شود دایره جرم افتاب و دایره خط و دایره مرات صیقل و خط شعاع
افتاب و **بحکم** جسم کثیف که در خلاف جهت افتاب باشد از مراة و شعاع از
مراة باز گردد و بر جسم کثیف افتد چون
میان ایشان حایلی نباشد اگر فرض کنیم
که از شعاع **اب** خطی قایم شود بر سطح مراة
چون عمودی بر سطح مراة بکلی فرض کنیم ان
باشد از خط **ب** ظاهر شود که ان شعاعت



سحاب کرده‌ام که میان من و روی زمین بود دایره تمام دیدم بلون قوس و قزح شروع کردم که
از کوه بزیر ایم چندانکه فرو می امدم ان دایره کوچک میشد چون بمکان سحاب رسیدم هیچ
ازان دایره نمانده والله اعلم بالصواب **نطق چهارم در کره آب** چنین گویند که اب
جرمی بسیط است بارد و رطب و مکان او انست که زیر کره هوا بود و فوق کره زمین چنین
گویند که شکل اب کریست زیرا که راکب البحر چون نزدیک کوهی رسد اول سر کوه بیند انگه بیخ
ان و اگر نه انست که سطح اب محدب است بایستی که قله ان جبل و بیخ را باهم دیدی زیرا که
بیخ نزدیکترست الا انست که استداره کره اب صحیح نیست زیرا که باری عز و جل خواست
که بعضی از زمین مقر حیوان سازد و سیما نوع انس که اشرف حیوانات اند و معلوم است
که حیوان اکثر در اب نتوانند زیستن بی هوا و در هوا نتوانند زیستن بی اب زیرا که غالب
بر وی ارضیات است و هر مرکبی که بود غالب احد اجزاء المرکب باشد محل او ان باشد
پس باری عز و جل بلطف و عنایت خویش زمین را ذات تضاریس افریده است تا ان
تضاریس از اب خارج بود تا ان تضاریس محل حیوانات باشد و ان تضاریس مانع بود
از انکه شکل زمین با شکل اب کری باشد و هر یکی از ارکان محیطات بدیگری و کره او
صحیح است بالا اب که عنایت الهی اقتضا چنان کند که او محیط نبود بجمیع کره زمین از برای
حکمتی که یاد کرده شد و اب بر دو قسمت ملح و عذب و در یکی فایده ایست که در ان دیگر
نباشد اما ملح ملوحت او از اجزای سبخیات است که از تاثیر افتاب بسوخته باشد چون
با اب امیخته شود از ان ملح کند و اگر نه ان بودی ابهای دریا بتاثیر افتاب و طول مکث متعفن
شدی و بسبب هلاک حیوان شدی و حکمت الهی اقتضا چنان کرد که اب دریا شور بود
از برای دفع این فساد و اگر نه هوا متعفن او را باطراف زمین رسانیدی هوا را فاسد گردی
و از ان طاعون امدی و از فواید اب شور در و عنبر و مرجان و غیران باشد و اما آب

اجزای محیط باشد جسمی لطیف رقیق که سایر نبود چون شعاع بصر بدو رسد از انجا منعکس شود
بجسمی که وضع او وضع معنی باشد و افتاب شد مخالف پس ضوء قمر دیده شود و اگر جرم
قمر دیده نشود و چون ابنیه کوچک باشد شکل مرئی در شوان دیدن پس هر یک ازان اجزا
ضوء ماه بدهند دایره روشن دیده شود وان هاله باشد اما قوس قزح حدوث
ان چنان باشد که در خلاف جهت افتاب اجزای بعضه‌ای شفاف و افتاب نزد
افق بود و از پس ان اجزا جسمی کثیف باشد مثال کوهی یا سحابی مظلم چون ناظران اجزا
را نگاه کنند پشت بر افتاب دارد شعاع بصر منعکس شود ازان اجزا با فتاب از بهر
انکه ان اجزا صیقل باشد پس چون افتاب دیده شود و شکل دیده نشود چنانکه یاد کردیم
در هاله که چون اجزا صغیر باشد هر یک ازان لون جدا کند و شکل جدا نکند و اما سبب استدارة
قوس قزح انست که اجزا بران وضع افتاده باشد و اما اختلاف الوان و سبب اختلاف الوان
مراة باشد و الوان مختلف دیده شود احمر و اخضر و اصفر و ارغوانی و بیشتر اوقات از
سه رنگ بود و اگر از پس اجزای صیقلی جسم کثیف نبود پس قوس قزح ظاهر نشود از بهر
انکه اجزا شفاف باشد شعاع بصر درو نفوذ کند و شعاع بصر منعکس نشود چنانکه بلور را
در مقابله افتاب بداری و در پس او جسمی کثیف نباشد شعاع بصر ازو نفوذ کند و شیخ رئیس
حکایت کند که در حمام قوس قزح دیدیم نه بر سبیل خیال بل بطریق حقیقت وان چنان بود که
ناظر از مکانی بمکانی نقل میکرد و ان الوان بحال خود بود و قاضی عمر بن سهلان رحمه الله علیه
گوید که سبب ان وقوع ضوء شمع بوده باشد که بر جناح حمام افتاده باشد وان ملون بوده
باشد و عکس ان بر حایط حمام افتاده باشد و مثل این عکس حقیقی بود و شیخ رئیس گوید
که میان باورد و طوس کوهیست در غایت بلندی من بران کوه بودم و اسمان مکشوف بود
و میان من و روی زمین در وسط جبل ابری تر بود و افتاب در میانه اسمان بود نگاه دران

این غلیان ساکن شود و اجزای آب دیگر باره با قوام خود رجوع کند تا آنگه که قمر با شرق قریب رسد
دیگر باره ابتدا آغاز کند در افق شرقی بران نوع که گفتیم تا آنگه که قمر بوتد الارض رسد و این
هنگام مد باشد و اما هیجان بحر همچون هیجان اخلاط باشد در بدن آدمی گاهی دم
هیجان کند و گاهی صفرا آنگه آهسته آهسته ساکن شود و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
این معنی بعبارتی لطیف ادا کرده و ان آیت ان الملک الموکل بالبحار یضع رجله فی البحر
فیکون منه المد ثم یرفع فیکون منه الجزر و اکنون بحار مشهور یاد کنیم و انچه در هر بحری باشد
از جزایر و حیوانات عظیم والله الموفق **البحر المحیط** این دریا را از بهر آن محیط گویند
که گرد همه روی زمین در آمده است و ماده همه دریاها از وست و کس ساحل او ندانسته
و حکماء یونانیان او را اوقیانوس گویند کعب الاحبار گوید باری عز و جل هفت دریا آفریده
است اول آنست که او محیط است بر روی زمین و اسم او نیطش و بعد از آن بحری دیگر است
نام او مرباس و بعد از آن بحری دیگرست نام او قیش و بعد ازو بحری دیگرست نام او مظلم و بعد ازو
بحری دیگر است نام او باکی و هر یک ازین بحار محیط است بدیگری و آن اخر باکی است و این
دریاها که مردم بدو رسند خلیجهاست اما آن دریاها غیر باری عز و جل نداند که انجا کیست از
دواب و جزایر و حیوانات و ابو الریحان خوارزمی رحمة الله علیه گوید که در آن دریا که از
جانب مغربست بر ساحل اندلس بحر محیط است و یونانیان او را اوقیانوس گویند مردم بر ساحل
او گذرند و کس در میان او نگذرد و در جانب شمال ممتد شود ازو خلیجی بیرون آید و او را
نیطش گویند نزد یونانیان و غیر یونانیان اطرابزنده گویند و بنزدیک قسطنطنیه شود
و در بحر شام ریزد و از جانب جنوب و از جانب شمال ممتد شود و در مقابل رومیه و بلغار
ازو خلیجی دیگر بیرون شود و او را بحر زنگ گویند پس از انجا ممتد شود و بجانب مشرق رود
میان ساحل او و میان اقصی بلاد ترک و انجا کوههاء بسیار است و زمینهاء خراب گیتی انجا

عذب معظم فایده او شربت که از و حیوان یک روز صبر نتواند کردن و در وی باری عز و جل ذوقی افریده است که هرچه در اب کنی اب طعم او بستاند و لون او نیز همچنین و اورا الوان نباشد و طعم نبود و چون سبب حیوان و نبات است باری عز و جل بلطف و عنایت خود او را بر خلق فراخ کرد تا تحصیل او اسان بود و بمعالجت حاجت نباشد بخلاف دیگر مشروبات و ماکولات که انتفاع بدان موقوف باشد بر معالجت طبخ و غیران و اگر اب خوش را از اب شور تمییز بایستی کردن مردم از ان مشقتی عظیم یافتندی باری عز و جل ان مشقت را از خلق بواسطه افتاب که در بحار اثر کند بخار را از و برخیزد و باد را بفرماید تا ان بخار را بموضعی رساند که خواهد مطر شود و اب را در مغارات ذخیره نهد و از انجا اندک اندک بیرون می اید و از چشمها و رودها و قنوات باز دید اید بقدر حاجت خلق چون وقت ان باشد که ماده او کم شود و سال تمام شده باشد دیگر بار بلطف و عنایت خود مدد ان بفرستد فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه

فصل فی العجیة فی البحا

در بحار احوال عجب بسیارست چون سیحان اب و ارتفاع او و مد و جزر و زیادات او در اوقات مختلف چون فصول اربعه و اوایل شهور و اقران و ساعات لیل و نهار و اما ارتفاع میاه او را سبب چنین گویند که چون افتاب در وی اثر کند اب او لطیف شود و اجزای او تحلل پذیرد و مکان او باید که فراختر بود پس بعضی را تدافع کند بجهات اربعه مشرق و مغرب و شمال و جنوب و بر سواحل او برود تا که چنین زیادت شود و بادهای مخالف باشد چنین گویند که در قعر انجه که او را جزر و مد باشد صخور صلب است چون قمر مسامت سطح ان بحر شود شعاع او بدان صخور رسد انگه از انجا منعکس شود و تراجع اب او را گرم کند و لطیف و اب مکانی طلب کند که فراختر از مکان اب سرد باشد و بدین سبب موج زند بسوی سواحل و بعضی بعضی را دفع کند و زیادت شود تا انگه قمر بوسط السما رسد چون قمر از وسط السما زایل شود این

که بحر صین چون وقت این باشد که هیجان خواهد کرد استدلال کنند بارتفاع ماهی از
قعر او بر روی اب و چون ساکن خواهد شد استدلال کنند بمرغی که هرگز قصد
ساحل نکند و دوام در لجه بحر باشد چون او بیضه نهد در میان دریا در پاره از
خاشاک بدانند که وقت ساکن شدن دریاست و درین بحر مغاص درست
در اب خوش باشد که دانه نفیس درین مغاص نیفتد و در بعضی جزایر او
معدن درست و معادن جواهراست و در حیوانات غریب الاشکال باشند
و درین بحر گردابی هست که هر سفینه که در انجا افتاد بیرون نتواند امد و قعر
این بحر را احدی نرفت از بسیاری **فصل فی جزایر بحر الصین** جزایر این
دریا بسیارست لیکن بعضی مشهورترست بسبب انکه مردم انجا رسند
چنانکه یاد کرده میشود و این جزیره بزرگست از حدود صین باشد تا اقصی
بلاد هند و اورا ملکی باشد نام او مهراج و محمد بن زکریا گوید که مهراج را هر
روز دویست من زر حاصل اید از جنایت ملک بفرماید تا از ان خشت سازند
و در اب اندازند و خزانه او قعر اب بود **منها جزیره الرانج**
و ابن الفقیه گوید که در جزیره رانج جمعی هستند که صورت ایشان صورت
ادمی است و اخلاق ایشان باخلاق وحش می ماند سخن ایشان را فهم
نتوان کرد و باشد که از درختی بدرختی جهند و گویند که انجا نوعی دیدیم از
گربه که او را جناح بود همچون جناح خفاش از بن گوش تا دنبال و گوید که
درین جزیره نوعی دیدیم از بزکوهی بشکل گوزن لون او سرخ بود و بر روی
نقطهای سپید و دنبال او چون دنبال اهو و گوشت او پرشش بود و درین
جزیره ان حیوان که زباد ازو گیرند موجودست و او بشکل گربه است

وطن نسازد تا انگه که بمشرق رسد ببلاد صین انگاه ازو خلیجی عظیم بیرون اید که این
بحرها که معروفست جمله خلیجهای او باشد خلیج او بحر صین انگه بحر سند انگه خلیجی عظیم ازو بیرون
اید یکی بحر فارس و دیگر بحر قلزم انگاه ممتد شود تا انجا که بحر بربر خوانند و از عدن ممتد شود تا
مقابله زنج و این دریا کس در نوردد زیرا که کوب او خطرناک بود و پس از انجا ممتد شود تا
ارض سواد ان مغرب و از انجا تا بلاد اندلس و بحر اوقیانوس و درین بحر چندان جزایرست
که عدد ان جز خدا نداند و اما ان جزایر که مردم انجا رسند هم بسیارست هر جزیره هشت فرسنگ
و صد فرسنگ و هزار فرسنگ و جزایر مشهور او جزیره قبرس و سیاس و رودس و صقلیه و در
جهت جنوب جزایر روح و سراندیب است و سقطری و جزایر دمحات و جزایر الرانج والله اعلم
و سمرقندی چنین گوید در بعضی از تصانیف خود که ذوالقرنین خواست که ساحل این بحر را
معلوم کند مرکبی راست کرد و فرمود تا یکسال تمام بروند مگر خبری از ساحل ان بحر بیارند
این مرکب یکسال برفت هیچ ساحل ندید خواست که باز گردد انگه گفته که ماهی دیگر برویم باشد
که خبری معلوم شود انگه ماهی دیگر برفتند در اب مرکبی دیگر ظاهر شد و در و مردم بودند و
لیکن هر یکی زبان ان دیگر ندانست قوم ذی القرنین مردی را با ایشان دادند و زنی ازیشان
بستدند چون باز پیش ذوالقرنین امدند ازان زن فرزندی امد که هم زبان مادر دانستی و هم
زبان پدر را و گفتند که از ما در پرس که ازکجا امدی و از برای چه امدی گفت ما را ملک فرستاد
تا احوال اینجانب بدانیم گفتند بدانجانب ملکی هست گفت اری ملکی عظیم تر ازین ملک و عریض تر
ازین ملک و خلقی بسیار تر ازین خلق و اگر چه از قدرت باری عز و جل عجیب نیست **البحر الصین**
بحر صین متصلست ببحر محیط و هیچ بحری از و محیط تر و بزرگتر نیست الا بحر محیط و او دریاییست بسیار
موج و دور عمق چنین گویند که مد و جزر بحر صین همچنان باشد که ازان بحر فارس و شرح ان در بحر
فارس داده شود انشاء الله وحده العزیز ابو الریحان خوارزمی رحمه الله علیه چنین گوید که در اثار قدیم

ذکریا گوید که درین جزیره نوعی از طوطی هست زرد و سپید و سرخ و رجب شنود باز گوید
وانجا نوعی از طاوس هست سبز و مرغی دیگر که او را حواری گویند بزرگتر از زرده



و کوچکتر از فاخته منقارش زرد بود و بالهاش سیاه و شکم سپید و پایها سرخ
و او فصیحتر از طوطی باشد و درین جزیره خلقی هستند بر صورت آدمی و ایشان را

و درین جزیره موشی هست که مشک ازو بگیرند و درین جزیره کوهیست که آنرا
نضبان خوانند درین کوه روباه باشد که یکی ازان جانش فرو برد و باشد



که فیل فرو برد و درین جزیره نوعی از بوزینه هست سفید چند گاو وحشی از بزرگی
و نوعی دیگر بوزینه هست عجبتر که سینه او سپید باشد و پشتش سیاه و محمد بن

جزیره زنی بود موسی بن مبارک السیرافی گوید که من بدین جزیره رسیدم و در پیش
ملکه رقشم بر تخت نشسته بود و برهنه تاجی بر سر و چنین گوید که در خدمت او چهار هزار دختر



باشد و پیش او بسیاری از دختر خانها جمله برهنه و این جزایر را از جهت ان واق
واق گویند که در انجا درختی هست از ان درختان این صوت شنوند وان قوم از این اواز

پر و بالست که بدان پرند و سفید رنگ باشند و نوعی از ایشان سیاه اند و نوعی
دیگر سبز و ماهیان این بحر بسیار سیرافی رحمة الله علیه گوید درین جزیره گل ۳
بسیار دیدم چیزی از ان سرخ و نوعی از ان زرد و بعضی ازرق چیزی از ان
پر کردم چون خواستم که بیارم چیز پاره آتش دیدم ان گل که در و بود جمله بسوخت
و چیز را هیچ آفت نرسید ازان عجب داشتم و مردم را پرسیدم گفتند درین گل
منافع بسیارست لیکن ممکن نبود که ازین بیشه بدر شاید برد و محمد بن زکریا
گوید که از عجایب ان جزیره درخت کافورست و ان درخت عظیم است و
در سایه او صد کس بنشینند اعلی ساق او را سوراخ کنند ازانجا آب کافور
روانه شود و اسفل ساق او را سوراخ کنند ازو پارهای کافور گیرند و کافور
صمغ ان درخت است و چون کافور ازوی بگیرند درخت خشک شود **جزیرة
الرامنی** ابن الفقیه گوید رحمة الله که بجزیره رامنی امتی هستند سیاه
برهنه باشند مردان و زنان و زبان ایشان فهم نتوان کرد و بر تن ایشان
موی بسیار بود و مساکن ایشان بر درختها باشد از مردم گریزند و در بیشها
جای سازند و اگر کسی یکی را ازیشان بگیرد و میان مردم ارد بگریزند و به بیشه
روند و محمد بن زکریا گوید که بجزیره رامنی امتی هستند بر شکل آدمی الا بالای هر یک
ازیشان چهار شبر باشد و موی تن ایشان سرخ باشد و بر سر درختان نشینند
و بجزیره رامنی کرگدن باشد و نوعی از گاومیش که دنبال ندارد و درخت کافور
باشد و خیزران و درخت بقم و درخت تم را بشانند و او را باری باشد به
شکل خرنوب و طعم او طعم علقم باشد **و مناحة الی الواق واق** و این
پیوسته باشد بجزایر رامج و گویند که این نزار و مقصد فریداست و پادشاه

بدیدند در حال از چشم ایشان غایب شدند **فصل فی حیوانات العجیبة التی توجد فی**
هذا البحر چنین گویند که درین دریا حیوانات عجیبة الاشکال غریب بسیارست ما ذکر
البحریین چون موج این بحر بسیار شود در وی اشخاصی باز دید آید سیاه و بالای ایشان تا
چهار شبر باشد یا پنج بر شکل اولاد حبش باشند بشکل و لون و چون مرکب ببینند در وی آیند



موج فرو نشانند **ومنها** اجزای لون ایشان سیاه باشد و سباحت در آب چنان نمایند که
مرغ در هوا و وقتی که مرکب را باد موافق نماند ایشان در سباحت در آیند و عنبر بیارند و بفروشند
و چنین گویند که ایشان از قومی اند که ایشان را محکوی گویند و عدد ایشان جز خدای عز و جل کسی
نداند از بسیاری مردم را خورند و هم بر شکل زنوجند و بقرب ایشان قومی دیگر هستند سیاه بان
چون مردی بنزدیک جزیرهٔ ایشان رسد و دریا در اضطراب آید ایشان چو دانند که مرکب رسیده است
بر کنار آیند **ومنها** ماهی که او را چنین گویند که درین بحر جزیری هست بر صورت مرغی از نور دیده و او را شوان

چیزی فهم نکنند و بدان بستد لال کنند از خرد و شر محمد بن زکریا گوید این جزیره موضعیست دروی

بسیار زر تا غایتی که اهل آن جزیره سلاسل سگان و طوق بوزینگان از زر سازند و باشد که جامها

را از زر بافند و چوب آنجا آبنوس بود **ومنها جزیرة السلا** و آن جزیره بسیار جزیره است

هر که در آنجا رود از غایت بیرون نیاید از بسیاری چیزی که در آنجا باشد و درین جزیره زر بسیار

بود و پادشاه سلا از بهر ملک چین هدایا فرستد و گویند اگر هدایا از ملک چین قطع کنند در جزیره

سلا باران نیاید ابن الفقیه در کتاب خود آورده است **ومنها جزیرة البنیان**

و درین جزیره قومی اند از مردم صورتهای خوب دارند لون ایشان سپید باشد و مساکن

ایشان در غضا باشد و مردم را خورند و بعد ازین جزیره بزرگ هست طول و عرض بسیار

دارد و در و قومی اند سیاه و لون خلقتی عادی دارند قدم یکی از ایشان مقدار گزی باشد و

موی ایشان جعد باشد و مردم را خورند **ومنها جزیرة الطوران** درین جزیره کرگدن بسیار باشد

و نوعی از کپی جثه عظیم دارد و یکی از ایشان بجمع در از گوشی باشد و آنجا درخت کافور باشد



وچنین گویند که
مراکب ذو القرنین
درین دریا بیرون
بجزیره رسید آنجا
قومی را دیدند که
تن ایشان چون تن
آدمی و سر ایشان
چون سر سباع چون
اهل مراکب ایشان را

جزیره وواق واق باشد و منها ماهی ایست روی او جون روی خنزیر باشد و بر وی هیج
فلوس نباشد و تن طبقی از لحم و طبقی از شحم باشد و او را فرج باشد همچون فرج زنان
و منها ماهی است که او را شیلان خوانند و جون او را صید کنند باشد که دو
روز بر خشک بماند صاحب تحفة الغرائب گوید که اگر او را در دیگ نهند تا بپزند اگر



سر دیگ نگیرند جون حرارت اتش
بوی رسد نعره کند و از دیگ
بجهد و در سوراخی پنهان شود
و منها نوعی از سرطان است
که بمقدار یک گز باشد جون از
اب بیرون اید سنگ شود
و حیوانی از وی زایل گردد و در داروها
بسیار بکار اید و حدیث این سرطان سابق تحقیق است و منها ماهی بزرگ باشد که بالای
یکی از ایشان صد گز باشد از اب بیرون اید و پیل و جاموش فرو برد پس خود را بر درختی یا سنگی بجهد
تا استخوانهای ان حیوان که فرو برده باشد شکسته شود و چنانکه او را از عظام اید و از خواص ان
معادن لولوت و جواهر و در وی حیوانات غریبة الاشکال باشند و ماهیان بزرگ باشند که درازی
یکی دویست گز بود و حیوانات بعضی بعضی را خورند و در گردابی است هر سفینه که در انجا افتد
شکسته گردد و هیچ بیرون نیاید و ملاحان ان مکان را شناسند و از انجا دوری نمایند تا توانند
و یکی از تجار حکایت کند که در بحر نشسته بودم بادی سخت بجست و مرکب را از مقصد خود
بگردانید و ببیشه انداخت و در مرکب معلمی بود استاد ولیکن نابینا بود هر لحظه می‌پرسید که بنگرید تا
خود چه پیداست میدیدیم و او را خبر میدادم و این علم پیوسته در مرکب سبزها را بسیار پیدا دردی انجا

دیده و شنوان ادراک کردن از پرتو شعاع اگر بالای دل سفینه بود و علامت آن باشد که دریا
ساکن شود آنگاه ناپدید شود و ندانند که کجا رفت و این دلیل خلاصه بود و منها درخت
که آن را جوشه گویند بزرگتر از کبوتر است در تحفة الغرائب آورده است که چون جوشه به بود
مرغی دیگر بباید که او را کرکر گویند و چندانکه جوشه پرد کرکر زیر او می پرد تا چون جوشه سرگین



چند از دو کرکر آن را
غذا سازد و جز سرگین
نیندازد الا در حالت
طیران و کرکر را غذا غیر
سرگین او نبود و منها
دابة المسک چنین گویند
که از [illegible] بیرون آیند در
هر سالی در موسم معلوم و عدد
بسیار بیرون آیند و او را
شکل آهو باشد و دو ناف
دارد و همچون نافهای خرزهره مردم او را صید کنند و [illegible] او مشک باشد و چنین گویند که در آن
موضع او هیچ رایحه نبود و چون او را بموضع دیگر نقل کنند بوی او باز پدید آید و منها سمکه
چنین گویند که آن ماهی نزدیک جزیره واق واق باشد در درازی او بیش از دویست گز بود چون
مردم بدانند که او نزدیک است بانگ بر آرند و دهل و هر چه باشد بزنند تا از صیاح ایشان بگریزند
و چون جناح بر افرازد همچون شراع سفینه بود و منها نوعی از سلحفات باشد یعنی سنگ
پشت گویند استدارت او بیست گز بود و یکی از آن هزار بیضه بر آورد و این نوع تقرب

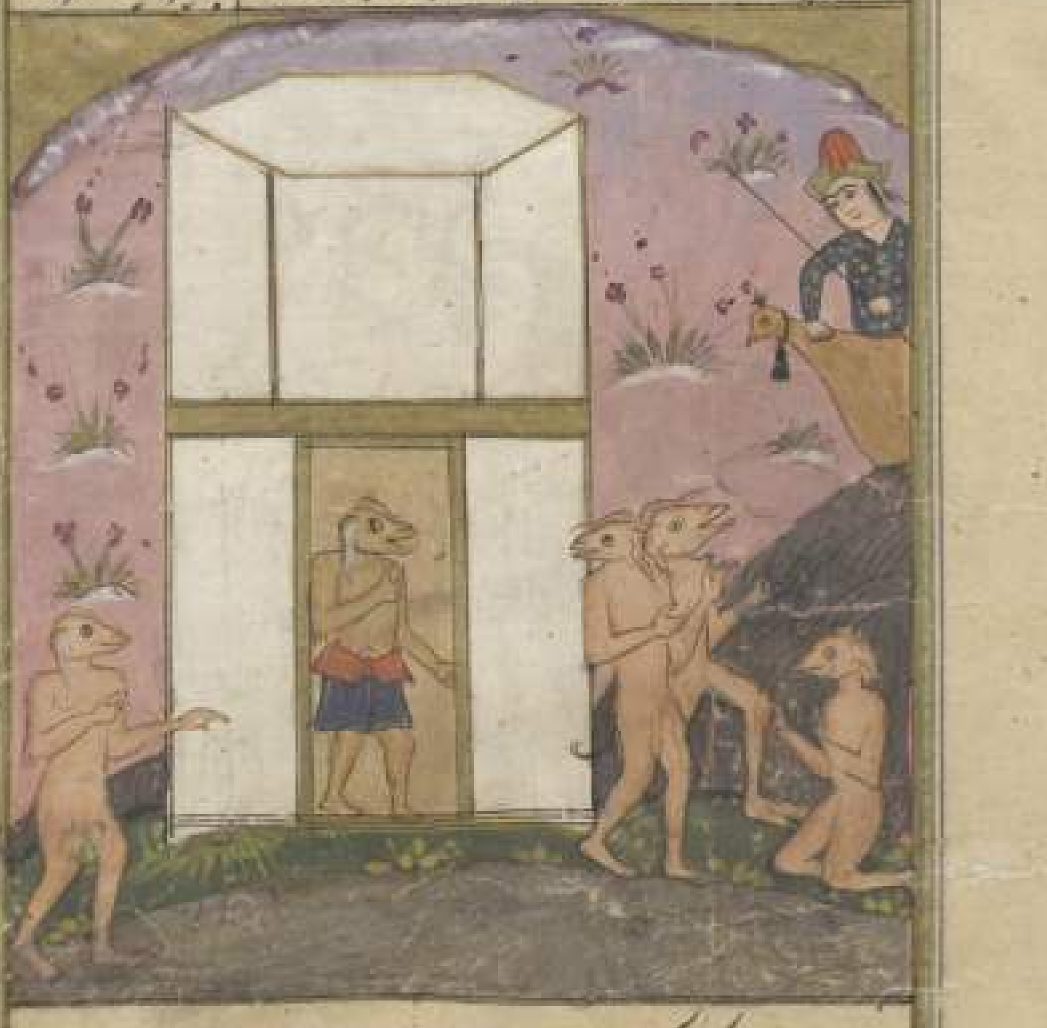
وظلمت کم شود و آب او ساکن گردد و مراکب در وی روانه گردد و تا قرب استوا دریجی چنانکه
یاد کرده شد و نرم تر و رقیق تر وقتی آنکه باشد که آفتاب در قوس بود و درین بحر عجایب بسیار است
از جزایر و حیوانات و بعضی از آن یاد کنیم ان شاء الله تعالی **فصل فی جزائر الهند**
بطلیموس گوید که جزایر این بحر بیشتر از بیست هزار باشد و درین جزایر امم اند که عدد
این جز باری عز و جل نداند و از آن جزایر بعضی است که مردم بدان رسند اما از آنچه
اهل بلاد ما بدان رسند جزیره چند یاد کنیم و این جزیره بقرب جزایر رانج است ابن الفقیه
گوید درین جزیره قومی اند روی ایشان مدور همچون سپر و موی ایشان چون دنبال



اسب و درین جزیره کرگدن نیز بسیار باشد و درین جزیره کوهی است که شب از آن

او بر وی منکر بودندی گفتندی که بگذار که بجای این رسنها متاع بازرگانان برگیریم و معلم
گوش باشان نکردی وان رسنها را پیوسته با خود برداشتی و معلم مرلحظه می پرسیدی که چه دیدیت
تا انکه گفتند که مرغان سیاه را می بینیم بر روی اب معلم چون ان بشنید فریاد براورد و
دستها بر سر میزد و میگفت هلاک شدیم سبب انرا ازو پرسیدیم گفت حکایت نیست که
من گویم این ساعت مشاهده کنید که حال چونست زمانی اندک حالی دیدیم که از حیات
دل برگرفتیم و منتظر موت شدیم چون معلم ما را درانحال دید گفت یک نیمه ازانحال که درین
مرکبست بمن دهید تا شما را ازانجا بیرون برم گفتیم دادیم و راضی شدیم تا یک نیمه ازین
مال حلال است بفرمود تا قرابهای چند که با خود داشت پر از روغن در رسن بستند و بدریا
فرو هشتند بران قرابها چندان ماهی جمع شدند که عدد ان جز خدای عز و جل داند انگه
بفرمود تا ان مردگانرا که درین مرکبها بودند پاره پاره کردند و دران رسنها بستند و
بدریا انداختند و سر رسنها در کشتی استوار کردند و چوبها و هرچه میتوانستند در دست
میزدند مرکب در حرکت امد و بفرمود تا همچنین میکردند تا انکه مرکب از گرداب بیرون
رفت و کتابی در عجایب بحر تصنیف کرده اند که حدیث عن البحر ولا حرج **بحر الهند** این دریا
بزرگترین همه دریاهاست و درو جزیرها بسیارست که در دریاهای دیگر نبود و اتصال
او بحر محیط است نتوان دانستن از غایت فراخنایی و بخلاف بحر مغرب که موضع اتصال
او بحر محیط ظاهرست از بهر انکه موضع تنگست و از بحر هند چند خلیج بیرون شود و بزرگترین
این خلیجها بحر فارس است ابن الفقیه گوید حال بحر هند مخالف فارس است از بهر انکه چون
افتاب برابر حوت و نزدیک استوای ربیعی باشد دریا در ظلمت ظاهر شود و اضطراب یابد
و مرکب در دریا دو رفتن تا انکه که نزدیک استوای خریفی باشد و دشخوارتر اوقات
او ان وقت باشد که افتاب در جوزا بود و چون افتاب بسنبله نقل کند ان اضطراب

اندرو را اورا چند شاه شوند و استقلال کنند بر سلامت و چنین گویند که کسی نداند که در
اندرون ان قصر چیست وبعضی گویند که یکی از ملوک عزم ان قصر کرد و چون در انجا رفت
با تیغ اعضای ایشان سست شد و توان شد حرکت کردن انگاه خواب بر ایشان افتاد
وبعضی از ایشان تعجیل کردند و باز امدند و خبر دادند که در اندرون قصر مردگان دیدیم
و استخوان بسیار و کسی که انجا ماند هلاک شد و در اخبار ذو القرنین اورده اند که بعضی
از جزایر رسیدند انجا قومی را دیدند که سر ایشان چون سر سگان بود و زبانها از
دهن بیرون امده و همچون زبانه اتش و تن ایشان چون تن مردم بود پیراگ ذو القرنین



امدند و با ایشان جنگ میکردند و مردم ذو القرنین قصری دیدند همچون بلور صافی و روشنی او از

آواز طبل و دف و صنج شنوند و بحریان گویند که دجال آنجاست و از آنجا بیرون آید و
قرنفل ازین جزیرها آرند و چنین گویند که تجار بر ساحل آن جزیرها متاع رها کنند و با
مرکب آیند و شب آنجا که بگذارند و چون روز باشد تجار نزد امتعه آیند نزدیک آن قرنفل
نهاده باشد هر دو بجا رها کنند ایشان تا شب دیگر قرنفل نهاده باشد و اگر قرنفل و متاع
هر دو برگیرند مرکب بسیج نتواند رفت تا آنکه که بجای رها کنند و چنین گویند که بعضی از تجار
درین جزیره رفتند آنجا قومی را دیدند امرد بر شکل ترکان و روی ایشان زرد بود و گوشها
شکافته بر شکل زنان از چشم غایب شدند و پس از آن مدتی بازرگانان بساحل تردد کردند
هیچ قرنفل ندیدند بدانستند که سبب آن بود که بر ایشان اطلاع یافتند و چون وقتی
بران بگذشت دگر با عادت خود رجوع کردند و این قرنفل اگر کسی بخورد و دران وقت که
رطب برسد موی او سپید نشود و درین جزیره درختیست او را الوف گویند برگ آن درخت
لباس آن قوم باشد که ساکن آن جزیره اند و ثمره آن درخت غذای ایشان بود و نوعی
از سرطان آنجا هست که آنرا نمی خورند و آن سرطان چون از آب بیرون آید سنگ شود و
حیوانی از وزایل گردد و آن در کحل ادویه است که بکار آید و درین جزیره قرنفل و موز و
نارجیل باشد و غذای آن قوم از آن و از ماهی بود و منها جزیرة السلاهط و درین جزیره
صندل و کافور و سنبل باشد و آنجا نوعی ماهیست که از آب بیرون آید و بر درختها رود و شره
او بکشد و از آن مست شود و بیفتد مردم بیایند و صیدش کنند و در کتاب تحفة الغرایب
آورده است که درین جزیره چشمه ایست آب از آن بر آید و عجب آن صورت یافت بدان سو رانده
فرو رود و هر آنچه از ترشحات او چیزی که بیرون ماند سنگ شود و آنچه از ترشحات روز باشد
سنگ سفید شود و آنچه از ترشحات شب باشد سنگ سیاه شود و منها جزیرة
القصر چنین گویند که درین جزیره قصریست سفید از دور ظاهرست و اصحاب اگر چون

از دمن او بیرون می امدی و هرچه یافتی تلف کردی اسکندر بفرمود تا دو پوست گاو را
بستند و انرا از کبریت و نفت و اهک و زرنیخ پر کردند و در میان ان قلابهای اهنین
نهادند و در ان مکان کذاشتند بر مثال گاوان بعد از ان اژدر بیامد و هر دو فرو برد و حال



آتش در اندرون او اثر کرد و قلابها بجشاد در راه یافت مردم اژدر را دیدند مرده و دهن
بازگشوده و خرم شدند و از بهر اسکندر هدیه‌ها بردند از انجمله حیوانی بود بر شکل خرگوش و بر سر او

دور پیدا بود و آن قوم از آنجا بیرون می آمدند اهل مرکب خواستند که آنجا تردد کنند
بهرام فیلسوف منع کرد و گفت هر که درین قصر رود بیخود شود و نتواند بیرون آمدن ومنها
جزیرة المثلث صاحب تحفة الغرایب گوید که آن سه جزیره است در یکی از آن همه شب برق
باشد و در دوم همه شب باد سخت جهد و در سیم همه شب باران آید ومنها جزیرة جابه
درین جزیره کوهیست همه شب بر آن کوه آتش عظیم بینند و بروز دودی بود و آنجا موی
اندام شتر و روی ایشان بر سینه ایشان باشد و ایشان را گردن نبود و درین جزیره نارجیل



باشد و عود و موز و
و قصب الشکر ومنها
جزیرة الکاکوس
اهل این جزیره برهنه
باشند و طعام ایشان
ماهی بود و موز و نارجیل
و مال ایشان آهن بود
و چون مراکب در بحر ایشان
بگذرد و پا شنده در میان دریا با اهل مراکب معامله کنند ومنها جزیرة التنین و آن
جزیره بزرگست و معمور و آنجا جبال و درختی بسیارست و چشمهای بسیار و آن جمله بار
و بارها عالی باشد چنین گویند که آنجا اژدهایی پیدا آمده در زمان اسکندر اهل آن اسکندر را
شکایت آوردند که این اژدها جمله چارپایان ما را تلف کرد و هر روز دو گاو وظیفه کرده
که در راه اژدها باید نشستند تا او بیاید و آن دو گاو فرو برد و باز گشتی و اگر نیامدی گاو
ناحیه قوم خراب کردی همچون سحابی از دور پیدا شدی و چشمهای او مانند برق فروزان و آتش

چو اگنده پر از خون او سوزد مهنا ماهی بزرگست و چنین گویند که این ماهی را مردم بحر بشناسند

اگر برطوبت او بر کاغذ نویسی بشب بتوان خواند و مهنا ماهی است سر او سبز همچون



سرها رباشد هر که از آن
بخورد چند روز طعام نتواند
خورد و مهنا ماهی است
گرد او را گاو ماهی خوانند
بر پشت او شبه عمودی باشد
بان حیوانات را زنند و در
دریا هیچ ماهی پیش او نتوانند
ایستاد و درین بحر حیوانات
عجیب شکل و صورت بسیار است
لیکن در ذکر آن فایده بسیار

نیست برین قدر اختصار کرده شد و آن حیوانات که درین فصول کرده شود حیوانات عجیب
باشند اما حیوانات آنی که مشهور باشند و خواص ایشان بعد از ذکر بحار آورده شود و مرتب بر
حروف معجم انشاء الله تعالی بحر فارس این بحر شعبه ایست از بحار و او بزرگترین شعبهاست
و او دریایی مبارکست بسیار خیر و پیوسته مردم در رو روند و اضطراب او کمتر از بحرهای دیگر بود
محمد بن زکریا گوید که عبد الغفار رضا می علم بحار نیکو دانستی از و احوال مد و جزر بحار پرسیدم گفت
مد و جزر در بحر اعظم در سالی دو بار بود و در فصل صیف بجانب شمال شرق ممتد شود و شش ماه و چون
این وقت بود آب زیادت شود و در بحرهای شرق چون بحر چین و در بحرهای جنوب ناقص شود
و بار دوم در زمستان از جانب غرب زیادت شود و از جانب شرق ناقص شود و اما بحر فارس

بروی سیاه بود او را امواج گویند از خاصیت او آن بود که هر سنج که او دارد در وی بگریختی

فصل فی حیوانات هذا البحر صاحب عجایب الاخبار گوید که درین بحر مرغیست که او را ققنوس گویند و آن مرغ مادر و پدر خود را رعایتی عظیم کند و چون پیر شود بچه از بچگان او بر اقامت او قیام نماید و از بهر او آشیانه بنا کند و او را آب و علف تعهد میکند همچنانکه مادر و پدر ایشان را اول تعهد کرده باشند باری عز و جل آن مرغ را اکرام کرده بدین سبب چون او بیضه نهد بحر ساکن شود چهارده روز و شب تا آنکه بچه او از بیضه بیرون آید و مردم بحر این حال دانند چون بحر ساکن شود گویند که ققنوس بیضه نهاده است منها ماهی باشد روی او چون روی مردم و تن او چون تن ماهی و بر روی او نقطها باشد و او را همگه مسقط گویند



منها ماهی ایست پرنده چنین گویند که آن ماهی بهر شب پرد و خشش شود و چون وقت طلوع آفتاب بود با دریا رود منها ماهی دیگر چنین گویند که آن ماهی بر روی آب آید و بر روی آب میگردد تا آنکه حیوانی بیند که دهن گشوده باشد بدهن او فرو شود و غذای آن حیوان باشد و این ماهی اصحاب تحفة الغرایب دیده است

ومنها ماهی ایست که صاحب تحفة الغرایب گوید که آن ماهی از آب بیرون آید و هر چند که د

آفتاب از آب بیرون آید و بیرون نیاید در میانه روز از برای آنکه حرارت آفتاب و هیچ دریا
در راه نفس دارد و چون بیرون آید دهن باز کشاید تا باد شمال بر دارد و از تاثیر آفتاب و باد
شمال منعقد شود چنانچه بچه در رحم مادر پرورده چون مشود پس اگر جوف صدف از آب ثلج پاک بود
در در غایت حسن باشد و اگر چیزی از آب ثلج در جوف صدف باشد لون او کدر باشد و شکل او خوب
نبود و چون در در جوف صدف تمام شد صدف از آن موضع بموضع دیگر نقل کند که سخت صلب باشد
و بدان موضع صلب متشبث شود و چون صدف تحویل کند مردم را از آن خبر بود و اهل بحرین یکدیگر را
تهنیت کنند بوصول نقل صدف و غواص چون فرو رود او را از زمین بر کند و بقوت برهم



تمامتر در حال بیرون
آورد تا تازه باشد و نیکو
در حال بیرون نیاورند
لون او متغیر شود و بکار
نیاید و منها جزیره جاشک
اهل این جزیره مردمی اند
که ایشان را علم و خبرت
باشد و حرب در میان
آب و چنین گویند که
ایشان در میان آب چنان جنگ کنند که دیگران بر خشک و توانند که چند روز در آب
سباحت کنند اهل جزیره و قیس گویند بعضی از ملوک سند کنیزکی چند را تحفه می فرستادند
بملکی دیگر چون بدین جزیره رسیدند جن کنیزکان را بربود و این قوم از نتاج جن اند والله اعلم بحقیقة
ذلک و گمان چنین است که این سخن از آن گویند که در ایشان زیادت شطارتی و حیله ای

و جزر بر مطالع قمر بود و همچنین بحر سند و چین و طرابزند و چون قمر با فقی از آفاق این بحر باشد
مد ان جهت موافق سیر قمر باشد و همچنین زیادت میشود تا آنکه که بوسط سماء آن موضع رسد که
غایت مد باشد و چون قمر از وسط سماء زایل شود آنگه درین موضع جزر باشد و چون قمر از مغرب زایل
شد دیگر بار دران موضع مد آغاز کند بار دوم الا این مد دوم ضعیف تر از مد اول باشد و همچنین باشد
تا آنکه که قمر بوتد الارض رسد آنگه غایت مد باشد و جزر آغاز کند بران نسق که یاد کرده شد القصه
گویند که بحر فارس متصل است به بحر سند و احوال ایشان مختلف است در سکون و اضطراب زیرا که بحر فارس تا
موج بسیار شود و اضطراب و هیجان قوی گردد و بحر سند درین وقت ساکن بود و همچنین بحر سند مضطرب
شود و بحر فارس ساکن شود و اول اضطراب بحر فارس آنگاه باشد که آفتاب بسنبله رود و هر روز اضطراب
او زیادت شود تا آنکه که آفتاب بحوت رود و مخوف تر اوقات او آنگه باشد که آفتاب بقوس رود و چون
آفتاب بحمل رود ساکن باشد تا آنکه که دیگر بار بسنبله رود و نرم تر وقتی از اوقات او آنگه بود که بجوزا
رسد ابو عبد الله حصینی گوید باری عز و جل بحر فارس را مخصوص کرده است بمد و جزر و بسیاری آب و دود
اب افتاد که باشد بیشتا دگر و در مغاص بحر در بود و دری که ازین دریا خیزد بهترین درها بود و درین
بحر گردابی هست که هیچ کشتی ازان خلاص نیابد و عوره گر درین بحر هست و آن دو موضع است کلیج
و آن کم باشد که از و مرکبی خلاص یابد **فصل فی جزایر هذا البحر** و جزیرهای این بحر آبادانست و
در آنجا عمارت و مردم باشند چون جزیره قیس و هرموز و قطیفات و غیرها **جزیره خارک نجد الحاج**
و آنجا مغاص لولو باشد و مغاص لولو نیکو آنست که نزدیک باشد و چنین گویند که صدف در بحری
بود که انهار عذب در وی ریزد و چون وقت ربیع باشد هبوب ریاح بسیار شود و موجها باز دید آید
رشاشات از بحر او برتابد آنزمان دهان صدف رسد و فرو برد بدان مثال که نطفه را رحم فرو برده باشد که قطره
بزرگ در دهن صدف افتد دری یتیم باشد و باشد که رشاشات خرد بود از حباب خرد حاصل آید چنانکه
در شکم اصداف بود و چون صدف قطره را فرو برد وقت طلوع آفتاب و هبوب ریح شمال وقت غروب

ودر آب بدندان برند و دندان او همچون نشتر بان باشد و آن ماهی باشد از ذراعی تا دو ذراع و
دندان او همچو دندان آدمی باشد و او در آن موضع است که قرب بصره بود و او بلای عظیم است در دریا
ومنها سمکة التنین و تنین بتر از کوسج باشد در دهن او دندانها است همچون سنان تیز و او ماهی دراز است
بدرازنای نخله باشد و چشمهای او سرخ بود همچون خون و منظری کریه دارد و کوسج و دیگر حیوانات از وی



ومنها ماهی ایست سبز رنگ و از این ماهی در این دریا بسیار دیدم ماهیت سطبر و درازنای او گزی و نیم
باشد و خرطومی دارد همچون منشاری که او را از هر دو جانب اسنان باشد حیوانات را بدان خرطوم زند **ومنها**



ماهی ایست گرد همچون درقی گرد
و دنبال دارد و بیشتر از سه گز و در
میانه دنبال خشی همچو قلابی است استخوان
سرخ حیوانات را بدان بشکند
و رنگ او سپید است منقط همچون
پلنگ و دهن او در زیر شکم او ست

هست ایشان ازان بحر بنسبت کنند **ومنها جزیرة کند ولاوری** سیراف وعمان چنین گویند که عنبر در
قعر آن دریا بروید چنانکه گیاه در زمین روید چون اضطراب بحر سخت شود عنبر را بیرون اندازد از بهر
آن پاره پاره یابند وباشد که ماهی بزرگ ازان خورد وهلاک شود بعد ازان مردم بران اطلاع
یابند وعنبر از شکم ماهی بیرون آرند **فصل فی خواص العجیبة ومنها** سمکة اوطفت الماء یکون اوان
هیجان البحر ومردم بحر آن ماهی را بشناسند چون او را بر روی آب دیدند از سفر امتناع نمایند ودانند
که دریا در جوش خواهد آمد ابو الریحان گوید که روز نیز دهم از کانون ثانی در قعر بحر فارس انگیخته
هیجان باشد ونوعی از ماهی بر روی آب باز دید آید وآن ماهی دلیل حرکت بحر باشد وبود که این
ماهی دلیل حرکت بحر باشد وبود که این ماهی را یک روز پیش از هیجان بحر ببینند جاحظ گوید که از
اقصی بحر در دجله بصره سه نوع از ماهی آیند یکی را نام سبور ودیگر حراف ودیگر را پستوخ این سه
نوع ماهی را درین سه وقت معین هر ساله بیابند وگویی که بطلب آب خوش می آیند در عذوبة چنانکه
اشتر گاهی گیاه شور طلب کند وگاهی شیرین ومردم بحر گویند که هر صنفی از اصناف در هر سالی دو یا سه
ومقدار دو ماه وقت ایشان بود وچون دو ماه تمام شد این صنف منقطع شوند وصنفی دیگر بیاید ودو ماه
مقام کند واهل بصره این اصناف را از ماهی الا که در موسم او در هیچ موسمی دیگر نبود واما پستوخ از بلاد زنج
آید بطلب خوشی آب ودجله وآنچه ازان باز ماند دیگر باره با بحر زنج شود ومردم گویند که میان بصره وبحر زنج
یک ماهی از پستوخ نباشد الا در وقت موسم وگویند درین وقت که پستوخ در بصره آمده باشد بحر زنج ازان هیچ



نبود ودران وقت که تحویل
کند وبا بحر زنج رود ودر قرب
بصره یکی ازان نبود **ومنها**
الکوسج واو در آب بحر از
شیر ازو بر شکم حیوانات را

نگاه کردم مرغی عظیم را دیدم که از آن بزرگتر حیوانی را ندیده بودم بیامد و بر آن نخل نشست و آنجا آشیانهٔ
او بود گفت از آن مرغ بگریختم گفتم مبادا که مرا آسیب کند و من بر آن نخل بماندم تا آنکه صبح شد پر و
بال بیفشاند و برفت چون شب درآمد دیگر بار بیامد و بر آن آشیانه نشست برخاستم و بایستادم مرا
هیچ توقف نرسانید و چون صبح بود برفت شب سیم چون بیامد برخاستم و پیش او نشستم و دستی تا آنکه صبح
دار و بال بیفشاند دانستم که خواهد رفتن پای او را قوی بگرفتم او بپرید و مرا برداشت دمی برد چون از روی صحرا



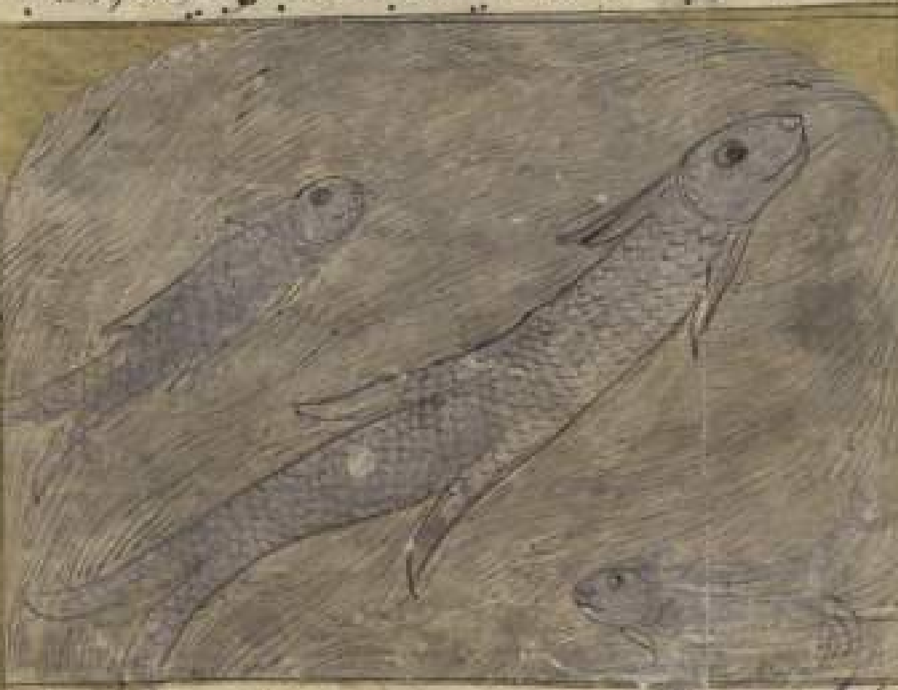
برفت نظر کردم در زیر هیچ چیز نبود خواستم که دست باز دارم از پای او و خود را به دریا اندازم از
غایت درد که یافته بودم دیگر بار صبر کردم و همچنان می‌پرید تا آنکه نظر کردم بر زمین عمارت دیدم و دیهها که
آن مرغ از هوا نزدیک زمین آمد و آنجا قصبه‌گاه بود دست باز گرفتم و خود را بر سرگاه انداختم مرغ برفت و مردم دیگر
نظاره می‌کردند آنکه بر من گرد آمدند و مرا برداشتند و نزد پادشاه آنجا بردند و مرا حاضر کردند که زبان کس
نمیدانست مرا گفت توجه کسی قصه خود را داد گفتم عجب ماندند و ملک مرا الی سپاه داد و من ترک نمود و دیگر جنی

دو منخر دارد و برشت و فرج او بسبه فرج زنان باشد والبحر لا یحصی عجایبه و این بحر را ختم کنیم
بحکایتی دیگر عجیب که صاحب کتاب عجایب البحار آورده است چنین گوید که شخصی از مردم اصفهان
حکایت کرد که بر من دین بسیار و نفقه عیال واجب شد از اصفهان بگریخت و وارد بالعدوا
حتی رکب البحر فی جمع من التجار گفت باد مخالف برآمد و کشتی در دریا دو ماه میدوانید تا آنکه در گرداب
بحر فارس انداخت آن گرداب مشهور که یاد کرده شد تجار معلم مرکب را گفتند که خلاص ما از این طریق
میدانی معلم گفت اگر یک تن از شما خود را فدای جماعت سازد و من جهد کنم انشاء الله که نافع بود
گفت فرد اصفهانی که من از تلخی عیش از زندگانی سیر شده بودم گفتم من خود را فدای این قوم کنم
بگو تا چه می باید کرد گفت بر طرف این جزیره بایست و سه روز و شب طبل میزن گفتم شرط آنکه دیون مرا
ادا کنند و با اولاد من احسان کنند جمعی از تجار اصفهان که در مرکب بودند قبول کردند و خط خود دادند
آنگه مرا از زاد و آب چندان دادند که مدتی مرا کفایت باشد گفت من در طبل زدن شروع کردم مرکب در حرکت آمد



و من در آن طبل زدن مشغول بودم تا آنکه از چشم من غایب شد چون از مرکب فارغ شدم در آن جزیره میرفتم درختی عظیم
دیدم که از آن بزرگتر درخت ندیده بودم زیر پای آن درخت سطحی عریض بر آن افتاده بود و مرغی عظیم نشسته بود چون

سخنی جمع کردم که از تمیم داری شنیدم شادی ان خواب از من دفع کرد گفت با قومی در بحر رفتیم
بادی سخت پدید امد و سفینه را بجزیره انداخت دران جزیره حیوانی دیدم گفتم او را که چه کسی گفت
مرا جساسه گویند گفتم ما را خبر ده گفت اگر خبر میخواهید درین دیر شوید و انجا مردیست و ارزومند
انست که ترا ببیند گفت انجا رفتم ما را گفت از کجا امدید ورا خبر دادیم گفت بحیره طبریه چونست
گفتم پر از ابست گفت بحر عمان چونست گفتم اهل او ثمره او می چینند گفت عین زغر چونست
گفتم اهلش از وی اب میخورند گفت اگر او خشک شود از بند برهم و بهمه مواضع برسم الا مکه و مدینه
ومنها جبل المغناطیس در این دریا کوهیست که در وی سنگ مغناطیس است و مراکبی که درین بحر
روند اهن و مسامیر و غیران باید که هیچ در وی نباشد الا ان کوه بخود کشد و از انجا خلاصها
اما حیوانی که در بحرهای دیگر باشند ذکر ان کرده شد و انچه بدین بحر
مخصوص بود ماهی بزرگست بالای او دویست گز باشد و اگر دنبال بر سفینه زند غرقه کند و جماعت



مراکب از این ماهی عظیم ترسند ومنها ماهی است مقدار یک ارش و روی او همچون روی بوم باشد
ومنها ماهی است چون او را صید کنند بگذارند که خشک شود و چون خشک شد همچون پنبه باشد

برین بگذشت روزی بکنار دریا شدم تا تماشا کنم اصحاب خود را دیدم که رسیده بودند چون مرا دیدند
تعجب نمودند و احوال پرسیدند گفتم ای قوم من نفس خود را فدی کردم خالصا لوجه الله باری
عز و جل مرا اخلاص داد بطریقی عجب و مالی بسیار روزی کرد و بمقصد و مقصود رسانید و شرح انجا
وحال مرا بطرقی ساخت که پیوسته مردم از ان یاد کنند **بحر القلزم** این بحر شعبه ایست از بحر هند
جنوبی او بلاد بربر باشد و شرقی او بلاد حبشه و غربی او بلاد یمن باشد و قلزم نام شهریست بر
ساحل او و دریا را بدان نسبت کنند چنانچه گویند بحر طبرستان و بحر جیلان اما میان او و [illegible]
او بچون دریای فارس بود و انجا ستونی کشف ام حاجت عادت نبود و این دریاست که باری
عز و جل فرعون را دران غرق کرد و چنین گویند که در زمان قدیم میان دریا و یمن مسافتی بودی
بسیار و کوهی در میان بود که اب را منع کردی ملکی از ملوک خواست که بعضی دشمنان را غرق
کند از ان کوه مقدار تیر پرتابی برید اب قوت کرد و شهر بسیار را تلف کرد و نزدیک یمن و جده
و مدین و مدینه شعیب حور رسید و تا انکه و قلزم **فصل فی جزایر هذا البحر** و جزایر این بحر
مسلوک نیست **منها جزیره ماران** و ان بقرب مدینه ایلاست و دران جزیره نه زرع باشد
و نه ضرع و قومی انجا ساکن شده اند از اشقیا موحدان گویند قوت ایشان ماهی بود و مسکن
ایشان سفینه پارها شکسته اگر سود گشتی بر ایشان بگذرد و اب خوش و نان [illegible] عجب دارند
و ان بدترین مکانست در دریا و انجا دوازده ابیت از اب درین کوهی چون باد بر سر ان کوه [illegible]
و منهدم شود و بر مرکب افتد میان دو شعبه متقابل با دو از ان شعبها بیرون اید و در مقابل یکدیگر
و مرکب را منقلب کند و ازین موضع سفینه کم خلاص یابد و درازنای این موضع شش میل است
و گویند که فرعون و لشکرش درین موضع غرق شده اند **و منها جزیره الجساسه** و او حیوانیست
که احوال التجسس کند و با دجال گوید شعبی روایت کند از فاطمه بنت قیس که او گفت پیغمبر صلی الله علیه
گرم گاهی بیرون امده و صحابه را جمع کرد و گفت شما را از بهر رغبتی یا رهبتی جمع نکردم لیکن شما از بهر

نکوکی کردند که براق بود گفتند چون این کوکب مسامت راس ما شود هرچه درین جزیره
بود بسوزد و این هر سی سال یکبار باشد و کوکب هر روز نزدیک [illegible] قرب سمت
بود مردم جمله در مراکب نشستند و هرچه با خود بردن شایست [illegible] برگرفتند و ازانجا نقل
کردند چون بدانستند که آن کوکب ازانجا زایل شد دیگر باره بانجا عود کردیم هرچه دران جزیره
بود همه خاکستر شده بود و قوم بار دیگر در بنا رجوع کردند **ومنها جزیرة الصفا** واین جزیره نزدیک
بلاد زنگست یکی از تجار حکایت کند که درین جزیره شهرست از سنگ سپید ازانجا بانگ عظیم
شنوند و در وی هیچکس نباشد و مردم بحر چون بدین جزیره رسند آب او چاشامند و
و از وی بوی کافور آید و نزدیک او کوهها عظیم است ازان کوهها آتش افروخته شود
و ازانجا بانگ و غلبه شنوند و در قرب او ماریست و در هر سال یکبار ظاهر شود و ملوک زنج
نگاه دارند چون پیدا شود او را بگیرند و چنین گویند که او را بپزند و چربش او که
درخورد مالند سپیت و نشاط بیفزاید و پوست او را فرش صاحب سل سازند سل
ازو زایل شود باذن الله تعالی و ملوک این پوست را تحفه فرستند نزد یکدیگر و در
خزاین ملوک هند باشد زیرا که هند و از سل بسیار بود و ملوک هند ازان حاصل کرده
باشند **ومنها جزیرة بهاس فقصار القامة** یعقوب بن اسحاق سراج
گوید که مردی از اهل رومیه را دیدم گفت درین دریا میرفتم مرکب بشکست و من در لوحی
ماندم و باد مرا بجزیره انداخت اهل آن جزیره قومی بودند قامت ایشان بیش از یک گز
نبود و اکثر آن قوم یک چشم بودند چون مرا دیدند جمعی بسیار گرد آمدند بمن و مرا نزدیک ملک
خود بردند ملک بفرمود تا مرا محبوس کردند در جای محبوس قفس مر کردم تا ایشان برفتند قفس را
بشکستم و بیرون آمدم با ملک بگفتم ملک مهلت و امان داد مدتی در میان ایشان بودم یک روز
ایشان را دیدم که اسباب قتال می ساختند پرسیدم که از بهر چیست گفتند ما را هر سال درین

ازو جامهای فاخر بافند وان جامها را همگی خوانند ومنها ماهی است که درازی او صد گز باشد
وچنین گویند که ان ماهی را پشت یکپاره باشد از استخوان او در دیگ کنند و بچه بزاید و شیر دهد



ومنها ماهی است که
صورت او چون صورت
گاو باشد بچه بزاید و شیر
دهد بحر الزنج این
دریا دریای هند است
ومتصل است بدو و بلاد
زنج در جانب جنوب او
بود و او سامت سهیل باشد
وهر که درین دریا باشند قطب جنوبی و سهیل بیند و قطب شمالی و جدی را نه بیند و این بحر
بحر محیط متصل باشد و موج این دریا عظیم باشد و اب ازو بر خیزد بر مثال جبال و او را
مجنون خوانند و از کف دریا منعقد شود بر خلاف دیگر دریاها و درین بحر جزایر بسیار
باشد و در بیشتر ان مشابهات و درختها و درخت میوه کم بود و بیشتر درخت صندل و ابنوس
وساج و قنا باشد و عنبر از ساحل او حاصل کنند و باشد که پاره چند ازو چون تلی عظیم و بعضی
جزایر و حیوان او یاد کرده شود ان شاء الله تعالی فصل فی بعض جزایر بحر الزنج المحترقة
چنین گویند که این جزیره از ساحل شمالی دورست و مردم با انجا کم رسند یکی از تجار گوید
که درین بحر نشستم فتدارت فی الدوایر تا انکه بدین جزیره رسیدیم [illegible] جزیره [illegible] بود
بودند زمانی انجا مقام کردم و بدین قوم مستانس شدم و چیزی [illegible] ایشان [illegible]
یکشبی مردم را دیدیم که گرد شده بودند و میگریستند و فریاد میکردند ازیشان پرسیدم اشارت

گرد دران خانه مردی بود از نها او درا محبوس کرده بودند حال از وی پرسیدم گفت ان قوم
از بهر ما خوراکه و ماکول بسیار اورند و هرکه از ما فربه شود او را بخورند گفت من اندکی بخوردم
و از ان قوم که با من بودند هرکه فربه میشد میبردندش تا انکه من بماندم و ان مرد که پیش



از من بود از بهر انکه من لاغر بودم و او بیچاره را و مرا گفت این قوم را عیدی خواهد بود
سه روز ازین مقام جمله غایب شوند اگر خواهی که جان بری ان ساعت توانی گریخت
و مرا پای نیست و اگر نه با تو بیامدمی و یقین دان که این گرگ ساران در حال از تو
خواهند امد چون خبر یابند ولابد بود که ترا دریابند باید که در زیر ان درخت بنشینی
که هرکه در زیر ان درخت رود او را بگذارند گفت برخاستم و بشتاب رفتم تا بدان درخت
برسیدم چون روز سیم بود از پیم بیامدند و مرا در زیر درخت یافتند بازگردیدند چون
از سگساران ایمن شدم دران جزیره میرفتم درختان بسیار دیدم نزدیک رفتم در زیر ان
درختها مردم را دیدم نشسته با صورتهای خوب نزد ایشان نشستم و زبان یکدیگر نمیدانستیم

هشتم شهر برسد وبا ناجوب کند در انروز جمعی بسیار از مرغان بر بسته مرغی که انرا عوعق
خوانند کفته عدد ونیست وجشمهای ایشان این مرغان کور کرده انده که در جوب بریسکنند کفت
من عصایی برداشتم وبر مرغان حمله کردم جمله بکریختند وچون انرا بدیدند مرا اعزاز واکرام کامی
اوردند وارسطاطالیس در کتاب کیوان اورده است که عراق از خراسان بیایند



وبانجا روند که اب
نیل مصر رسیده وانجا
قومی هستند بالای
ایشان یک کز باشد
با ایشان حرب کنند

ومنها جزیره السک

یعقوب بن اسحاق
سراج حسن کوید
که مردی را دیدم
خراشیده حکایت
کرد که درین دریا ما
باد بجزیره انداخت
انجا قومی را دیدیم سرهای ایشان جون سر سکان وتن ایشان جون تن ادمی ومن با
مرکبی بودم با جمعی ... بار از قوم سک جمعی بسیار بپا دندو از دور جوبی بدکرفت
دنبامه وما را از مرکب جمله بیرون کرده میراندند همچون کوسفند ودر صحرا که میرفتیم
استخوان ادمی افتاده بود از کله سر وساق پا بیاد فیران انکه ما را در خانه محبوس

مقدار ده گز و اب از دهن و بینی او بیرون می امد و بهوا بر می شد و رشاشات ان
نزد مرکب می امد همچنانکه باران و میان ما و ایشان مسافتی بعید بود و این ماهی اگر نزدیک
سفینه رسد عظمهای منشاری که برو باشد مرکب را پاره پاره کند سمک یقال
له البال درازنای این ماهی چهار صد گز باشد تا پانصد گز که در بعضی اوقات
پاره از جناح بیرون ارد از اب همچون شراعی عظیم باشد و باشد که سر از اب بر ارد و
اب را بنفخ بر اندازد اب بهوا بر شود بیشتر از تیر پرتاب و اهل مراکب ازین
ماهی عظیم ترسند و شب و روز هرگاه که بدانند که این ماهی نزدیک است دهل زنند



و بانگ بر ارند تا بگریزد و چنین گویند که این ماهی چون فساد او در بحر بسیار شود باری
عزوجل ماهی بفرستد چندیک گز او را اشک گویند در گوش او رود و از و مفارقت نکند
تا انکه هلاکش کند و این ماهی چون او در گوشش رود بقعر دریا فرو شود و خود را
بر زمین زند تا هلاک شود و باشد که بال بمعدن عنبر رسد و از عنبر بسیار خورد و هلاک شود و

یکی از ایشان دست بر گردن من نهاد تا مرا خبر شد بر گردن من نشسته بود و پاهایش در من پیچید و مرا
برانگیخت قصد کردم که او را از گردن خود بیندازم روی مرا بخراشید پس او در میکرد و میدیدیم وا دزده



ان درختها را هر چه چیزی
میخورد و چیزی باصحاب
خود می انداخت و ایشان
میخندیدند گفت او را
زیر درختها میکردانیدیم
چوبی از شاخ درخت بر
چشم او امد کور شد قدری
از انگور گرفتم و سنگی یافتم
که در و حفره بود در انجا عصر
کردم پس مردان را خبر کردم که بخورد از ان پاشامید و مست گشت پاهایش سست شد پیچیدنش وا نماند
خراشیدگی بر روی من از ان است و این حکایت یعقوب سراج اورده است در کتاب عجایب البحار فصل فی



بعض حیوانات البحر منها سمکة المنشار
بعضی از تجار گوینده ماهی را
دیدیم چند کوهی عظیم و از سر
تا دنبالش چون دندانهای منشار
بود هر دندانه از و قدر یک گز
سیاه چون ابنوس و انجا که
سرش بود عظیم از بود دیگر

جبل الکنیسه ابو حامد اندلسی گوید که در بحر اسود کوهیست و بر آن کوه کنیسه از سنگ تراشیده‌اند
و بر سر آن قبه خرابی نشسته و در مقابل کنیسه مسجدیست گویند که دعا آنجا مستجاب شود و مردم
آن مسجد را زیارت کنند و ضیافت ایشان بر اهل کنیسه باشد چون زایری برسد زاغی بر
سر در وزنه قبه کند و بانگی کند و اگر دو برسد دو بانگ کند همچنین بر عدد زوار و خادم کنیسه
و از بهر زایر طعام بیرون آرد و چنین گویند که آن غراب را بر آن قبه کس نداند که غذا
از کجا بود **ومنها جزیرة جالطه** ابو حامد اندلسی گوید که درین جزیره و آن در بحر روم است
گوسفند کوهی دیدم بعدد جراد و از بسیاری که بودند ممکن نبود که از مردم توانند گریخت
چون مراکب آنجا برسد چندان که توانند گوشت بگیرند از گوسفند دیده و درین جزیره
هیچ حیوان ندیدم الا گوسفند و آنجا چشمهاب بسیار و گیاه بسیار است و این جزیره بر
طریق ولایت اسکندریه است و مراکب چون آنجا رسند قصد آن جزیره کنند
از برای گوسفند و ابو حامد گوید که از مرکبی که در آن بلاد هست از گوسفند پر کنند فانی
شود از بسیاری که هست والله اعلم **فصل فی حیوان هذا البحر** ما ذکره عبد الرحمن بن
هرون المغربی رحمة الله علیه گفت در بحر نشستم ببعضی رسیدم که آنرا برطون میگفتند
و با من غلامی بود صلاحی با او صاره در بحر انداخت ماهی رسید بمقدار یک شبر



چون نگه کردم زیر گوش
راست او دیدم نوشته لا
اله الا الله و بر قفای او محمد
و زیر گوش چپ او رسول الله
ومنها ابو حامد اندلسی گوید
در دریا رود بودم خواستم که

بر روی اب افتد و در بلاد فرنج مردم نشسته باشند منتظر صدا و چون بدانند که بال بر روی اب افتاد
قلابها در وی اندازند و او را بساحل کشند و عنبر از شکم او بیرون ارند و از و بوی افزاید و
عطاران شناسند **بحر المغرب** این دریا دریای شامست و بدریای محیط متصل باشد
از جانب شمال باندلس رسد و ببلاد فرنج و قسطنطنیه و از جانب جنوب ببلاد و سلا و سبته
و طنجه تا اسکندریه و درین بحر جزایر عظیم است چون اندلس و سوریه و صقلیه و اقریطش
و قبرس و مجمع البحرین مغرب و بحر روم است و چنین گویند که انجا مد و جزر روزی و شبی
چهار بار باشد اب بحر روم سبز باشد و اب بحر مغرب سیاه چون افتاب براید
بحر اسود در بحر اخضر ریزد تا وقت زوال چون افتاب از وسط سما زایل شود بحر اخضر
بالا گیرد و در بحر اسود ریزد تا مغیب افتاب دیگر باره بحر اسود بالا گیرد و در بحر اخضر ریزد
تا طلوع افتاب و درین بحر جزایر بسیار و حیوان عجیب بسیارست بعضی ازان یاد کرده
شود ان شاء الله تعالی **فصل فی جزایر هذا البحر** ابو حامد اندلسی گوید در کتابی که تالیف
کرده است از بهر وزیر ابن هبیره و در انجا جزایر این بحر یاد کند **منها جزیرة المنارة**
و ان مجمع البحرین است و درین جزیره منارهایست مبنی از سنگ و سرب و اهن بروی
کار نکند و او را اساسی ساخته در غایت استحکام و ان مناره را درجات پیدا
نیست و بر ان مناره صورت شخصی متلحف شبه از زر و دست راست سوی بحر اسود
دارد و بیجا نگه کسی بچیزی اشاره کند و بالای منارش از صد گز باشد **منها جزیرة الیس**
و ان در بحر روم است ابو حامد اندلسی گوید که این جزیره جزیرهایست عظیم و از عجایب
او انست که صد و سی نوع از ماهیان درین جزیره باز دید اید و هر نوعی روزی چند بماند
انگه منقطع شود و نوعی دیگر ظاهر شود و مردم ازان صید کنند و ان ماهیان را ذکر کرده اند
و نوشته اند اما درین کتاب نام ایشان نیاوردیم که در چندان فایده نیست **و منها**

از نسل این ماهی که موسی و یوشع علیهما السلام یک نیمه از آن خورده بودند و باری تعالی
آن نیمه را دیگر زنده کرد فاتخذ سبیله فی البحر عجبا و تا این غایت ماهی نسل او در آن
بحر هست و آن ماهی ایست بالای او یک گز و پهنای او شبری یک جانب خار است
و عظام و پوستی تنک کشیده تا احشا را نگاه دارد و یک چشم دارد و نیمه از سر دارد
و از یکجانب مجانست که ماهی ماکول و از آنجانب دیگر درست و مردم این ماهی

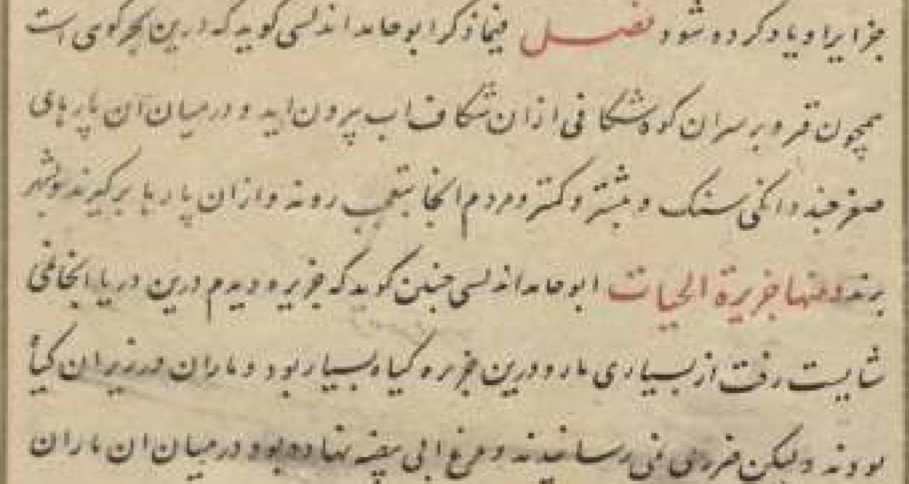


را به تبرک بگیرند خشک
و جهود آن بخرند و بشهرهای
دور برند و منها ماهی
ایست که آنرا خطاف گویند
ابو حامد اندلسی گوید که این
ماهی دو پر دارد و بر پشت
سیاه و از آب بیرون آید
و در هوا پرد و چون خواهد دیگر بار باب رجوع کند والله اعلم بحر تحدیه این بحر
متصل است ببحر محیط در شرقی او طبرستانست و جرجان و در شمال او بلاد و خزر
و در غربی او الان و جبال قبق و در جنوبی او جبال دیلم و جیل و این دریای عظیم است
و بهیچ دریا متصل نیست اگر کسی بر ساحل او رود و از آنجا که شروع کرده باشد هم
بآنجا رسد و درین دریا رفتن خطرناک بود و اضطراب او سخت بود و بسیار هلاک
کند و در وی جزیره باشد و لآلی و جواهر و اشیاء نفیس بیرون ... و عنبر و غیر آن از و
حاصل نیاید و درین دریا جزیری از جزایر مسکون نیست اما آنچه هست در وی بیشه
و اشجار بسیار ... گفته اند که دور آن دریا هزار و پانصد فرسخ است و طول او

وضو سازم بر سنگی نشستم و وضوی ساختم از زیر آن شبه دم ماری دیدم که بیرون
آمد گفت از جای بجستم از زیر آن سنگ سری بیرون آمد چون سر خرگوشش و تن او چ
مار بود زرد و نقطها سیاه در آب سباحت میکرد **ومنها** الماروردا و مرغیست عجیب
در بحر مغرب باشد چون دریا ساکن خواهد شد او بیضه نهد و اهل بحر دانند چون بیضه
او بینند استدلال کنند و اهل بحر گویند که این مرغ بر هر جای مخوف باشد یا چیزی
از حیوانات مضر نزدیک مرکب بود بر بالا میرود و بزیر می آید گویی که خبر میدهد اهل
مرکب را و ملاحان دانند چون حالات را مشاهده کنند از آن مرغ تدبیر آن بسازند
ومنها شیخ الیهودی ابوحامد الاندلسی گوید حیوانیست روی او چون روی
آدمی و تن بر شکل ضفدع لیکن جرم او مقدار گوساله باشد و موی او بر پوست او
همچون موی گاو و او را شیخ الیهودی گویند زیرا که شب شنبه از بحر بیرون آید و بر
خشک باشد تا شب یکشنبه و هیچ نخورد و در آب رود و چون شب یکشنبه بود و آفتاب
فرو رود در بحر جهد و هیچ سفینه برو نرسد و چنین گویند که پوست او از بهر نقرس
مفید بود چون بر نقرس نهند در حال درد ساکن شود **ومنها** ماهی ایست که
معروفست بنفل ابوحامد گوید که بمجمع البحرین ماهی دیدم مثل کوهی از دور او از وی بشستم
بغایت هایل هم بود که زهره ام بشکافد و دریا از حرکت او در اضطراب آمد و موج پیدا
شد چنانکه محل خوف بود که مرکب غرقه شود مردم بحر گفتند که این ماهی ایست که او را
بعل خوانند و ماهی باشد عظیم تر از وی در بحر ظلمات قصد بعل کند تا صیدش کند
بعل از وی بگریزد و درین بحر که مجمع البحرینست ماهی بزرگست که از پس او بیاید
چون بمجمع البحرین رسد نتواند آمدن از غایت بزرگی که او را باشد **ومنها**
ماهی موسی و یوشع علیه السلام ابوحامد گوید نزدیک شهر سبته رسیدم و در آب ماهی دیدم

محکم کرد شاد شد و باری عز و جل را شکر گذارد و نظر نمود تا بطرف سد تختی نهادند
وانجا بنشست وگفت الهی تو مرا الهام دادی بعمل این سد و دفع عدو یعنی ترک حرب
الهی مرا بدان ثواب ده و بمقام خود رسان انگه سر بر زمین نهاد زمانی دراز انگه
سر براورد وگفت اکنون فارغ شدم از مقامات ترک انگه در خواب شد سوادی
از دریا برامد چون سحابی چنانکه افق را بگرفت و قصد ان مکان کرد که نوشیروان
انجا بود مردم کار نهازه کردند نوشیروان از خواب درامد قوم را گفت سلاح را
چند از ید باری عز و جل مرا الهام داد تا دوازده سال و شش ماه از سریر ملک خود
مفارقت کردم و چنین چیزی بدست من تمام شد چگونه مرا بدابه از دواب بحر هلاک
کند سلاح بنهادند و ان شخص که از دریا برامد نزد سد رسید و بر سد بایستاد و گفت
بدان ای ملک که من ساکنی ام از ساکنان این دریا این سد را هفت بار دیدم که عمارت
کردند و هفت بار دیدم که خراب کردند باری عز و جل با وحی فرستاد که ملکی بدین
صورت در فلان زمین این ثغر را سد کند و ان سد دایم باشد و تو ان ملکی
فاحسن الله مثوبتک انگه از چشمها غایب شد کس ندانست که بر هوا رفت یا باب
فرو شد **القول فی حیوانات الماء** حیوانات اب بر دو قسمند یکی ان قسمت
که او را ریه نباشد چون انواع سمک عیش ایشان در اب بود و دوم [illegible]
قسم که در اب بزید باری عز و جل او را چنین افریده است که حرارت ایشان
برودت اب معتدل شود و حاجت نباشد باستنشاق هوا و ایشان را هیچ
اواز نبود زیرا که ریه ندارند و حکمت الهی اقتضای ان کرد که هر حیوانی را اعضایی
باشد که او در معیشت خود بدان حاجت دارد پس حیوان ابی را از اعضا و مفاصل
کمتر از ان داد که حیوانات بری را زیرا که حاجت حیوان بری بزیادت حرکات و تحصیل

هشتصد میل و عرض او شصت میل و بهات او و دراست بطول میل و چیزی از حیوان و
جزایر او یاد کرده شود **فصل** فیها ذکر ابو حامد اندلسی گوید که درین بحر کوهی است
همچون قبه و بر سران کوه شکافی از ان شکاف اب بیرون اید و درمیان آن پارهای
صفر چند و انگشتی سنگ و بیشتر و کمتر و مردم انجا بتعجب روند و ازان پارها برگیرند و بشهر
برند **و منها جزیرة الحیات** ابو حامد اندلسی چنین گوید که جزیره دیدم درین دریا انجا فی
شایت رفت از بسیاری مار و درین جزیره گیاه بسیار بود و ماران درمیان ان گیاه
بودند ولیکن ضرری نمی رسانیدند و مرغ ابی بیضه نهاده بود و درمیان ان ماران
بیضه ایشان را تعرض نمیرسانیدند **فصل فی حیوانها** ابو حامد گوید ماهی دیدم
بغایت بزرگ بود و او را برسنها بسته بودند و باقلابها بساحل میکشیدند از گوش



این ماهی کنیزکی بیرون امد خوب صورت و سرخ روی دراز داشت و برمیان او خشایی
رتقی بود همچون میزری از ناف تا زانو خلق الله تعالی او را از انجا بیرون اوردند
دو دست بر روی میزد و موی میکند و فریاد میکرد تا هلاک شد و این سخن را در چند
کتاب دیدم و چنین گویند که چون نوشروان عادل [illegible] شد و او را

تا از بهر او زنی خواسته شد بچه بیامد که سخن مادر و پدر فهم میکرد و او را گفتند که پدرت
به چه میگوید گفت میگوید که همه حیوانات را دوم بر اسافل است چونست که این قوم را دوم برروی
بقر الماء گاو آبی چون گاو اهلی باشد از آب بیرون آید و چرا کند و بعضی گویند
که عنبر سرگین اوست و بیشتر مردم بر آنند که عنبر در بحر در قعر دریا متولد شود و دریا چون
مضطرب شود پاره‌های او بیندازد و اگر سرگین این حیوانات بوی او دماغ را قوی کند
حواس را و همچنین قوت دل دهد و اگر دانگی از و بشربت کنند **تمساح** او را
نهنگ خوانند بر صورت سوسمار باشد و پشتش چون پشت کشف بود و این بروی



کار نکند و درازنای او باشد گز پنج گز باشد و او را چهار دست و پا باشد و دنبالی
دراز بمقدار شش گز و درازنای سر او دو گز باشد دهنی فراخ دارد و او شصت ناب
دارد و چهل دندان بالایین و چهل دندان زیرین و میان هر نابی دندانی کوچک باشد

غذاء بعضی از حیوان آبی است و ابدان حیوانات آبی اما صدفی را آفریده تا سخت باشد و
چیزی بروی کارگر نکند یا فلوسی آفریده تا فلوس وقایه باشد از آفات و عاهات و
او را اذناب وجناح ساخت تا بدان در آب میرود و بعضی را آکل آفریده و بعضی
را ماکول پس آنکه ماکول را بسیارتر از آکل آفریده تا نسل فانی نشود فسبحانه ما اعظم
شانه و اوضح برهانه و درین موضع بعضی از حیوانات آبی را ذکر کنیم با عجایب خواص
ایشان ان شاء الله تعالی **ارنب البحر** حیوانیست سر او بسر خرگوش میماند و تن
او بتن ماهی شیخ رئیس گوید که او حیوانیست صدفی با سرخی زنبق و کلف را وی



زایل کند و سر او بسوزانند و ضماد
کنند داء الثعلب را زایل کند
و چشم را روشن کند اگر در کحل کنند
و از جمله سموم باشند زیرا که اگر کسی
بخورد ریه را ریش کند **انکلیس**
ماهی عظیم است و این ماهی هیچ صید
نکند غذای او استخوان حیوانات باشد و از خاصیت او آنست که اگر گوشت او
را بریان کنند و دو شخص را دهند تا بخورند و میان ایشان خصومت باشد الفت
و محبت مبدل شود **انسان الماء** مردم آبی بر مردم بری میماند الا که او را دنبالی باشد
و در زمان ما شخصی یکی از آن پادشاه و قید کرده بود و بر مردم عرضه میکرد و اندیگر
شام در بعضی اوقات یکی از آب بیرون آمد تا حاضره در آب بود باقی بیرون و روزی
چند بماند مردم گویند بیرون آمدن او دلیل فراخی باشد و گویند که انسان ماهی
را اندو بتحفه فرستاده بودند بعضی ملوک و کلام او را فهم نی تا بیت کرد ملک بخود

تو بس تن تا حرارت آفتاب بروی تابد و نحته شود و بقراطیس حکیم گوید که مسکن من بعضی از سواحل
بود و دران دیدم و بانی بادید امد و هر روز که بود زیادت می شد تا آخر الامر معلوم شد که تنینی را
سحاب از بحر برآورده بقدر مسافت فرسنگ ازان بلاد و پیشاده بود و هر روز و گند او و هوا او بفضا داورده
بوده و بار سبب ان بود و پس فرسود تا ازان بلاد و مال بسیار جمع کردند و بدان مال نمک خریدند
و بردند و بدان تنین ریختند ان و بابکم شد و چون قصد او کردند درازنای او دو فرسنگ یافتند



و لون او مثال لون پلنگ سفید و نقطهای سیاه اما همچون ارقم مفلس بود همچون ماهی دو جناح
داشت چنانکه ماهی را بود و سری داشت چند تلی بر مثال سر آدمی و دو گوشش دراز و دو
چشم مدور فراخ بغایت و از گردن او شش مار بیرون آمده بود و از هر جانبی سه تا و درازنای
هر یکی بیست گز بود که دنبی سری چون سر مار شد و ابن ابی الموقی گوید که در مجلس عمرو الکافی

مرغ چون بر هم نهد بعضی بیابان بعضی در رود و شنوانند که سخن شنود و شنوانند که منقلب شود
زیرا که پشت او حرارت ندارد و یک استخوانست و تنگی گریه دارد آدمی را و چهارپا را
فرو برد و الا در نیل مصر و نهر السند هیچ جای دیگر نبود و چون بر ساحل کسی بیند در زیر آب
برود تا آنجا که ناگاه از زیر آب بجهد و بگیرد و بچه کند چون بچه مرغ و از بچه او بوی
مشک آید در رنگ او و از دهنش بیرون آید زیرا که منفذ ندارد و چون چیزی بخورد در بن دندانهای
او بقایای آن بماند و در دوران متولد شود و از آن الم یابد از آب بیرون آید و دهن باز
کشاید و در مقابل آفتاب و مرغی هست بشکل طوطی در دهن او در رود و آنچه در بن دندانهای
او باشد پاک کند و اگر کسی را از دور بیند بانگ برآورد و از دهن او بیرون آید و نهنگ را
از آن غدر خبر دهد تا در آب رود و چون تمساح بدانست که میان دندانهای او را پاک کرد
طبقه بالایین را بر طبقه زیرین نهد تا او را طبقه بالایین متحرک باشد بخلاف جمله حیوانات
تا آن مرغ را بخورد و باری عز و جل بر سر آن مرغ استخوانی آفریده است تیز چون سوزن
تا نهنگ بر آن عظم افتد در حال دهن باز گشاید و مرغ بپرد و از آنجاست که در مثل
گویند جزاء التمساح خواص جمله او چنین گویند اگر چشم او بر کسی که چشمش درد کند بندد
زایل شود و درد چشم راست بر راست بندد و چپ بر چپ دندان او و اگر کسی با خود
دارد دق [illegible] بیفزاید [illegible] او [illegible] نه شود و زهره او در چشم کشند بیاض حدقه را زایل کند
سرگین او همین خاصیت دارد و بگرد او [illegible] تبش نهند دود او بعضی مرغ رسد صرع از او زایل شود چو
دود [illegible] چنانکه [illegible] بنهند کیکش از خصومت او عاجز آید و وهم را غلبه کند التنین اورا
بپارسی اژدها گویند حیوانیست خلقتی عظیم دارد و منظری هایل و طول و عرضی بسیار چشمهای
او همچون برق درخشنده دهن او فراخ بود بغایت چنانکه گاو فرو برد و حیوانات آب جمله از او
ترسند زیرا که هر حیوانی که یابد فرو برد و چون شکم او پر شود خود را از میان آب برارد بر شکل

شراع برافراشته جناحهای خود را برافرازد و تشبیه کنند بشراع مرکب و چون مانده شود
جناح فرو نهد و چون غرقی را بیند قصد او کند و او را برهاند **زجیان** ماهی معروفست و
خواصه گوشت او بر عضوی نهند که در شوک یا نصل باشد بیرون کند باذن الله
تعالی و اگر بجص اسود بر بندند اندرون را از حب القرع پاک کند و قوت باه بیفزاید
و استرخاء آلت را زایل کند **رعاده** ماهی است کوچک در بحر باشد در غایت برودت
از خاصیت او آنست که اگر در دام افتد و صیاد رسن او را بگیرد تا با خشک کشد از غایت
برودت این ماهی لرزه بر اندام صیاد افتد و شوانداز نکه داشتن و اگر چه جبل
دراز بود و اگر رسن را رها نکند بیم بود که حرارت غریزی او منطفی شود از برودت این
ماهی و صیاد چون بداند که این ماهی در دام افتاد رسن را در درختی یا سنگی بندد تا آنکه
که ماهی بمیرد آنگه این خاصیت از و زایل شود و اطبا رسند گوشت این ماهی را در امراض
حار استعمال کنند و چنین گویند اگر مرد او را با خود دارد زن بگریزان مفارقت شو اند کرد
و اگر زن با خود دارد همچنین مرد از زن مفارقت شو اند **زامور** ماهی مشهورست که صیادان
چون او را ببینند رها کنندش و او را مبارک شمرند و چنین گویند که زامور چون مرکب را
در بحر بیند در پیش او رود و همچون دلیل و اگر ماهی بزرگ قصد مرکب کند زامور در گوش او رود
و مغز او میخورد و ماهی بزرگ بقعر دریا فرو شود و سر بر زمین میزند تا هلاک شود و آنگه زامور
بیرون آید و برود **سیفاس** ماهی مشهورست بناحیت بیت المقدس باشد شیخ رئیس
چنین گوید که رماد پوست او در چشم چهارپا کنند سپیدی از وی ببرد **سرطان** او را
بپارسی خرچنگ گویند حیوانیست که سر ندارد و چشم او بر کتف باشد و دهن او بر سینه
او بود و هشت پا دارد و بر کجا رود و در سالی هفت بار پوست از وی برود و مکان
او را دو در باشد یکی در آب و یکی در خشک چون پوست بیفکند از دری را که در آب

بوده حکایت تنین میکردند گفت هیچ دانی که چگونه پدید آید گفت اول ماری باشد عظیم
بری و از دواب هرچه چند خورد و چون فساد او درین جا بسیار شود دواب برازو فریاد
کنند باری عز و جل فرشته را بفرستد که او را بردارد و در بحر اندازد و دواب بحر را آن
که با دواب بر بیکر و جسم او عظیم شود دواب بحر ازو نیز فریاد کنند باری عز و جل فرشته
را بفرستد تا چون سر از دریا برارد و چه در او بپیچد و او را بردارد و ببرد تا زمین یاجوج و ماجوج
و آنجا چند اند تا غذای ایشان شود خواص اجزاء ایه چنین گویند که از گوشت او اگر
بخورد شجاعت در وی پدید آید جالینوس گوید گوشت او را عصا و شسته نافع بود خون
او هر که دیگر را طلا کند نزد مجامعت محبت عظیم میان فاعل و مفعول پدید آید جری
او را بفارسی مار ماهی خوانند متولد باشد از مار و ماهی که طبع او طبع مار قریب بود جاحظ
گوید مار ماهی موش را شکار کند همچون گربه و گفت بشر بصره مار ماهی شب چاه و در زیر
آب پنهان شود و چون موشان چاه شب تا آب خورند بجهد و ایشان را صید کند خواص
اجزاء ایه زهره او است دیوانه را بدان سعوط کند دیوانگی از وی برود و گوشت
او اورا خوش کند و از آن ضماد سازند و بیرون کند پیکان را از اندرون و اگر از پیه
در قوت باه بیفزاید حلکا این حیوان نوعی از مار ماهی است در زیر ریگ باشد
اول و آفر روز بیرون آید بطلب غذا و اگر او را ذبح کنند ازو خون نیاید و عظم او نرم
باشد و گوشت او بتوان خوردن خواص اجزاء ایه گوشت او را اگر زنان بخورند
فربه شوند و ایشان را به ازین علاج نیست دلفین ماهی ایست که غریق را برهاند
و اصحاب مراکب او را مبارک شمارند و چنین گویند که اگر کسی غریق شود دلفین او را
سوی ساحل راند و باشد که در زیر او در رود و او را بر پشت گیرد و یا دنبال خود در دست
او نهد و او را بساحل ارد و گویند که او را دو جناح است دراز چون در بحر مراکب بیند

اگر بانگ در چشم کشند ظفره را زایل کند شیخ رئیس گوید رماد او دندانرا پاک کند و قروح را
خشک کند و چوب را نافع بود سوسمار شیخ رئیس گوید که نوعی است از سوسمار ماهی و را
در نیل مصر یابند و گویند که او از نسل تمساح است اگر بیرون آب او را پرورش باشد و ولد
تمساح اگر در آب بود تمساح بود و اگر در ریگ بود سقنقور بود تا پنج گز شود خواص جزء آن
گوشت او قوت باه را بیفزاید خصوصا وقتی که او را بسیار با دوا بدهند تا غایتی که بکلی زایل
نشود تا آنکه مرق نخود و عدس بیاشامد و اگر خورده دائم صلب او بر صلب خود بندد قوت
باه با دید آید و او را درین کار خاصیتی عجیبست   او را بپارسی کشف گویند هم بحری
باشد و هم بری اما بحری بسیار بزرگ بود تا غایتی که مردم پندارند جزیره است حکایت کنند
بعضی از تجار که در میان دریا جزیره یافتیم در آن جزیره گیاه بسیار بود و کانون در زمین
بکندیم تا دیگ بر نهیم چون آتش برافروختیم جزیره در حرکت آمد ملاحان ما گفتند این جزیره نیست



باشد سد کنند تا چیزی از حیوانات اب قصد او نکند در حال ضعف او و دری که در خشک باشد
بگذارد تا هوا از در در آید و چون هوا بروی اید پوستش سخت شود اگر خرچنگ را از درختی
درآویزند که بار نیاورد ثمره او بسیار شود و اگر بروی ثمره باشد بماند و تلف نشود و در طلا

بکوبند و بر جراحات نهند از و پیکان
و خار بیرون کشد و اگر بر لسعه حیه
یا عقرب نهند نافع بود و اگر او را
بسوزند و زن و او را شربت کنند
و بکسی دهند که کلب او را گزیده باشد
نافع بود و اگر او را بسوزند و رماد او را بچشم کشند سفیده چشم را ببرد و نزول اب را
دفع کند گوشت او مسلول را نافع بود و سیما با شیر خر اگر عیاذا بالله کسی را زنبیلا گزیده باشد
یا عقرب زده نافع بود چشم او را اگر بر کسی ببندند خوابهای خوش بیند و اگر با جب الفقا
بر خرقه بچند و بر کودکی که بسیار گرید و بد خو باشد ببندند از و برود و همچنین اگر بر حباب
ره ببندند همچنان درست نافع تر بود چشم او را اگر از درختی اویزند ثمره او بنفیند خاره
اگر بر اتش نهند زیره و امن کسی که او را تب ربع باشد هفت بار تب را زایل کنند اگر پای
او را کسی با خود دارد از خنیر ایمن باشد

سرطان البحر شکل او شکلی عجب
است پنج پا بدست و ایش ترانگ
سراست و دیسقوریدس گوید او را
چند انکه پوست او بشقد و بدان
طلا کنند کلف از وی ببرد و بهق را زایل کنند و در چشم چهارپا افشانند بیاض را زایل گردانند

واهل شام او را صیر گویند اگر کسی را درد دهن باشد این ماهی را بستانند و بانگاه بدان مضمضه
کند قلاع خبیث را نافع بود صفدع حیوانی است بری و بحری چشمهای او عظیم باز باشد
و او در آب ایستاده پدید آید اول چیزی در آب ظاهر شود مثل دودکانی بعد ازان
دران دودکان چیزی پدید آید همچو جاورس سیاه و چون دودکان ازان حب پر شود
چیزی ازو بیرون آید بر شکل لرقی که او را کفچلیز خوانند بعد از روزی چند دست و پایش



پدید آید و بانگ اوش بسیار بود اگر
آتش بیند خاموش شود خواص اجزا
گوشت او زهرست العیاذ بالله اگر کسی
ازان بخورد شکم او بزرگ شود و او
را استسقا پدید آید و اگر بری بود فعل او
قوی‌تر باشد و اگر آبی بود چون از آب بیرون آید در حال بر تو بیس خنده زایل شود
چون دو دمه باریده مانند و اگر شکم او بشکافند و بر نیش مار بندند نافع بود و ضفدع
بپارسی غوک را گویند و او را هیچ حیوانی نخورد و شیخ رئیس گوید اگر کسی ازو بخورد العیاذ
بالله لون او تیره شود و چشم را تاریک کند و بحر پدید آید و دوار حادث شود و
عقل مختلط کند و اگر سلامت یابد دندانهایش بیفتد و جاحظ گوید شیر در آن مکان
که ضفدع بود از آجام و بیشه‌ها برود و ضفدع را نخورد و خوردنی سخت بلیناس گوید
اگر ضفدع را با لای دیگی که جوشد بنهی جوش او نشیند و اگر بر کسی بندند که او را
تب ربع آید زایل شود و از خواص عجب شنیدم در آن زمان که بموصل بودم
صاحب موصل کوشکی بساخت در میان باغی و در آن باغ برکه بود و در آنجا
ضفادع پدید آمد چون امیر شب در آنجا میرفت ضفادع بانگ میکردند امیر

کشف است که حرارت آتش بدو رسید ان ساعت فرو شود و چنین گویند که کشف چون بیضه نهد
در برابر ان نشیند و نظر بران کند و باری عزوجل دران بچه پیدا فرماید زیرا که او بیضه را در زیر
نتواند نهاد که اسفل او صلب است و در و حرارتی نباشد بچه از ان متخلق شود و چنین گویند که چون
کشف نر با ماده خواهد که جمع شود و ماده نخواهد که برود گیاهی در دهن گیرد از خاصیت
ان گیاه دانست که حامل ان مقتضی الحاجه باشد ماده او را مطاوعت کند و ان گیاه را
عجم مهرگیاه خوانند و از مردم نشناسند الا کسی که از اد دهن کشف چیند و باشد که
کشف دم مار را بگیرد و سر در زیر کشد و مار خود را بر پشت کشف میزند تا هلاک شود و
هیچ مضرتی باو نرسد **خواص جبز ایه** هر عضوی که از اجزای مردم درد کند اگر ان
عضو از کشف بروی بندند هیچ ان زایل شود پای او بجای منقرس بندند شود دست
بر راست چپ بر چپ خون او موضعی که بر و موی باشد برکشند اگر از خون کشف
طلا کنند دو بار یا سه بار موی دیگر از انجا بر نیاید و تاثیر ان در زن قوی تر باشد زهره کشف
بحری با عسل در چشم کشند سپیدی را دفع کند و از فرو امدن اب مانع باشد اگر پشت او را
همچون کاسه بر سر دیگ فرو نهند در جوش نیاید **سمارس** نوعی از ماهی مشهورست شیخ
رییس گوید ریما دهرا و ثولیل را قطع کند **شبوط** نوعی است از ماهی معروف بصره و ان
بسیار باشد بالای او ذراعی باشد و عرض او چهار انگشت و گوشت او بغایت خوش و
هیچ ماهی را بدان خوشی گوشت نباشد جاحظ گوید که از صیادان شنیدم که چون شبوط
در دام افتد داند که خلاص نیست بقدر ده گز باپس رود انگه بمقدار ده گز در هوا بجهد و
دام را بشکافد و از ان بیرون رود **شغنان** حیوانی بحریست و او را شکلی عجیب
است و در اسفل او نیشی است منقلب چنین گویند که پوست او بستانند و بدندان
بالند در حال درد او ساکن شود **صیر** ماهی ایست کوچک بشام از ان بسیار باشد

مور از آن خانه بیرون آید و چون روده خانه را با خود کشد و اورا جلدی باشد که
از آن تنگ تر نبود و سری و دو گوش و دو چشم و دهن چون از خانه بیرون آید و



چون اندرون رود همچنان نماید که
موفق را این حیوان بیشتر آنجا بود که
نارون بود و غذای اوست و چون
تابستان بود و آبها خشک بود از آن
بسیار با دید آید و بوی او خوش بود
زیرا که نارون خورد و از خواص او آنست که اگر بخور کنند بخور او صرع را زایل کند
و خاکستر او دندان را بزداید و اگر بر عضو محروق نثار کنند با صلاح آرد فرس الماء
اسب آبی چون اسب بری بود الا ابروش و دنبال او انبوه تر بود و لون او زنجا
تر و سم او شکافته بود همچون ظلف گاو و جاحظ گوید او در نیل نهنگ را خورد و دیو



از بانگ ایشان زحمت می یافت شخصی پاره طشتی بیاورد و بران برکه فرو نهاد و
مادام که طشت بر سر آب بود هیچ بانگ نکردند بلیناس گوید اگر زبان او را در
نان کنند و بمتهم دهند در حال معترف شود و اگر بر دل زنی نهند که خفته باشد آنچه
کرده باشد بگوید و او خفته بود و چون او را طلا سازند بر جایی که نخواهند موی آید
هیچ موی بر نیاید و بلیناس گوید اگر کسی را روی بخون ضفدع طلا کنند همه
کس او را دوست دارند و اگر خون او بخورد کسی همه لون او تیره شود و جنین
اندازد تا هلاک شود شحم او بر بن دندان نهند دندان بیفتد بی دردی و شیخ رئیس
گوید اگر ضفدع بستانی نه ضفدع آبی هر که هر که اطراف را بخون این ضفدع بیالاید
از سرما سالم نشود **علق** حیوانیست سیاه چند انگشتی در آبها بود و اطبا چون
چون خواهند که خون از عضوی خاص بیرون کنند او را پاره در میان گل زردنگ
این عضو برنهند علق بران بست شود و خون از و بمکد اگر آب نمک بر وی ریزند
در حال بیفتد و باشد که صغار او را در میان آب حیوان بخورد و علق در اندرون حلق
او بمیرد و از خواص عجیب اوست که چون آبگینه گر آبگینه بر بالای کوزه نهد
تا سخت شود و اگر علق را در کوزه اندازی در میان آتش چون دود او بآبگینه رسد
جمله شکسته شود و اگر در تنور خبازی اندازی نان جمله در تنور افتد و اگر علق چهار پاره کرد
در میان آب چنانکه گفتیم موی روباه را بر آتش نهد چنانکه دود او بر دهن حیوان آید
در حال بیفتد و اگر خانه را دود بعلق کنند هر چه در آنجا باشند از بق و بعوض جمله هلاک
شوند و اگر علق را در شیشه کنند تا بمیرد و آنگه بسایند و موی از عضو برکنند آنگه بر آن
طلا کنند هیچ موی پس از آن بر نیاید   حیوانیست صدفی پیدا شده از آن سپیدا
باشد و بر سر بابل تر بود و این حیوان را آنجا دیدم در میان بقل او را خانه باشد از صدف

دیگری از بهر خادم و مکان جفت عالی تر باشد از مکان اولاد و مکان خادم در اسفل
و اگر آب زیادت شود یا عدوی از جانب آب پاید از دیگر بیرون گریزد که فم خشک
بود و اگر عدو از خشک آید بدر دیگر گریزد که از جانب آب باشد و غذای او از ماهی بود
و از چوب خلیج و خادم چوب خلیج چندان بگیرد و بکشد تا خانه مخدوم و نجار پوست خادم
را شناسند زیرا که تارهای موی او از راست و چپ بتفاوه باشد از بس که چوب خلیج
کشیده بود و اما پوست مخدوم نه برین شکل بود زیرا که ماهی صید کند خایه او جند بیدستر
و بعضی گویند که جند بیدستر خایه سگ آبیست مجربست از بهر دفع رنج صبیان یک حبه
در حال زایل شود چون با جلاب بکودک دهند و بوی او بغایت کریه باشد شیخ
رئیس گوید که جند بیدستر نافع بود از بهر ریشهای سگ و از جمله امراض بارد چون رعشه
و کزاز و فالج و تشنج و صداع و نسیان و بادهای غلیظ **قنفذ الما** قنفذ خارپشت باشد و قنفذ الماء حیوانیست
مقدم بدن او قنفذ مایل و اوخر بدن او ماهی و چنین گویند که حجم او چند گاوی باشد و



رنگ او سیاه بود و بر وی موی نبود و او را بنواحی کرمان مجوس خورند **خواص [illegible]**

نهنگ غالب باشد والله اعلم بصحة ذلک وباشد که این اسب را اسب آبی جهد و
بچه پیدا آرد در غایت خوبی وچنین گویند که شیخ ابو القاسم کرکانی رحمة الله واو شیخی
بزرگوار است از مشایخ خراسان بر کنار آبی فرود آمد وبا او اسبی مادیان بود واز
آب اسبی بیرون آمد ادهم بر و نقطهای سپید داو ورا بر گوینده بران مادیان جست
بچه پیدا آمد بر شکل فحل در غایت خوبی چون سال دیگر به همان وقت بآن مکان آمد
بر طمع بچه دیگر فحل از آب بیرون آمد وآن بچه را بدید وزمانی او را می بویید آنگه در آب
جست وبچه نیز از پس او در جست شیخ بآن مکان می آمد هر وقت بآن مادیان از بهر
آن کره او را ابو القاسم کرکانی نام نهادند **خواص اجزایه** دندان او نافع بود
از بهر درد شکم چنین گویند که قومی از سودان بر طرف رود نیل ساکن باشند چون ماهی
بخورند ایشان را درد شکم پدید شود دندان اسب آبی بر شکم بنهند زایل شود وهمچنین
نافع بود از بهر مصروعی که اول ماه ها افتد استخوان او بسایند وبشحم او خضاب کنند خنازیر
را زایل کند ناب او بستانند وبشربت کنند از بهر زهر گزیدگان نافع بود پوست او اگر
در میان دیهی دفن کنند اشجار بسیار مند نفع شود واگر خاکستر او بر اورام کنند در
حال درد او زایل شود **قاطوس** ماهی بزرگست اگر بر مرکب کذرد مرکب را بشکند
ملاحان دانند رکوی چیزی از مرکب در آویزند مادام که آن رکو در مرکب بود هیچ
نزدیک او نرود ودیگر بزند **قیطس** ماهی عظیم است تا غایتی که استخوان پهلوی او را
قنطره سازند ومردم بروی گذرند **خواص اجزاء** اگر برص را بشحم او طلا کنی برود باذن
الله تعالی **قندز** حیوانیست آبی وبری در شهرها اما او را توالد نباشد از بلاد روس
آمده ودر شهرهای بزرگ باشد وخانه او را دو در باشد یکی در آب ودیگری در خشک واو
غواص باشد در خانه صفه بسازد از بهر خود ویکی دیگر از بهر جفت ودیگری از بهر اولاد و

مقدار یک عدس ازو قاتل شود خایه او جهت پیشترت خواص او در قته زیاد کرده شد
پوست او چوبی سازند از ان منقرس در پوشد نقرس را زایل کند واگر کسی از ان پوشد
از نقرس ایمن بود وگوشت او ادرار بول کند وطعم وبوی او عظیم خوش باشد والله
اعلم بالصواب **النظر الخامس فی کرة الارض** زمین جسمی است بسیط طبع او بارد
یابس باشد مکان او وسط بود وچنین گویند که شکل او کروی است و این قدر
که از اب خارجست محدب است زیرا که یک کسوف اعتبار کردند در بلاد شرقی وغربی
مختلف بود واگر محدب نبودی وقت کسوف مختلف نشدی وحکمت الهی چنان اقتضا
کرد که بارد ویابس باشد تا روی او مقر حیوان باشد وبطن او جای معادن او
سه طبقه است یکی طبقه مرکزست او ارض صرف باشد وطبقه دوم طینی است منداوت
اب وطبقه سیم انست که پاره ازو مکشوف وپاره بحار بدان محیط است وزمین مرکز افلاکست
ایستاده در میانه باذن الله تعالی واگر کسی خواهد که بداند که چگونه زمین در میانه ایستاده است
باید که قاروره سازد مدور وچیزی ارضی در میان ان خارج نهد انگه اورا در فرو بگرداند
تا ببیند که چگونه جزو ارضی در میانه بایستد واز جانب هوا بدو محیط باشد ومسافت میان
اسمان وزمین از جمله جوانب مساوی باشد وهیچ از ظاهر ارض مدیر نبود وجمعی که ایشانرا
درایت نباشد بعلم هندسه گمان برند که اینجانب که او بران بود ان بالاست وانجانب
دیگر زیر وامر بر خلاف ان باشد وهر جانب که مردم بروی باشند سر ایشان سوی اسمان
باشد وپای او سوی زمین ویک نیمه از اسمان بینند وچون ازان موضع نقل کنند بموضعی
دیگر قدری از اسمان دران موضع ظاهر که موضع اول خالی بود بهر نوزده فرسنگ
درجه ودیگر محیط بیشتر روی زمین احاطت کرده است الا اندکی که از اب خارجست
وروی زمین املس نیست بلکه بروجبال وهاد وارتفاع وانخفاض ولحوف ومغارات

گوشت او خوش باشد او را رجول کند پوست او اگر بستانند و طلا کنند چوب برود و اگر
از پوست او طبلی سازند کاسه او اسد دارد و چون بزنند سباع از صوت او بگریزند
و هوام بمیرند **توشقی** ماهیت عجب و بر سر او شوکی باشد قوی و رکب را بدان
شوک بزند و بشکنند و در دم بحر گویند توتقی چون گرسنه شود نفس خود را بزند چیزی از حیوانات
چند از دو تا او را فرو برد و آنگاه اندرون او را بدان شوک زند تا بدرد و بیرون آید و آن
حیوان را هلاک کند و غذای خود سازد و غرض خود و ملاحان پوست این سفینه را در پوشانند
تا شوک آن بدان کار نکند **کلب الماء** سگ آبی حیوان مشهور است دستهای او کوتاه بود



و پاهای او دراز تر از دستهای او بود
چنین گویند که خود را بگل بیالاید تمساح
گمان برد که پاره گلست آنگه دهن او گشوده
و دهان او را ببرد و او را هلاک کند
و خود بیرون آید **خواص جند** چنین گویند
که هر که شحم او با خود دارد از غایله تمساح ایمن باشد چنین گویند که جند بیدستر خایه حیوانی دیگر
مغایر آن بود و میان آن حیوان و شغد او الفتی عظیم باشد اگر یکی از ایشان در دام
افتد دیگران بر وی جمع شوند و باشد که بعضی موافقت کنند و خود را نیز در دام اندازند
و اگر ماده تلف شود نر بعد از آن هیچ جفتی نگیرد و اگر نر تلف شود ماده همچنین و گویند که پوست
نر بکاری نیاید او را از بهر خایه گیرند و پوست ماده نیکو بود و صیادان خایه نر بگیرند و او را
رها کنند اگر اتفاق افتد که نر یکبار دیگر در دام افتد چون صیاد برسد به پشت باز افتد
و میان پایها باز گشاید و صیاد را معلوم کند که او را خایه نمانده است تا رها کنندش
ضبع دماغ او از بهر تاریکی چشم نیکو بود و اگر در چشم کشند زهره او شیخ رئیس گوید

وجبال وانهار ومغاره وبلاد وقرا ومزارع بانک درجانب شمال بغایت بعد باشد
از خط استوا هیچ عمارت نبود از غایت سرما و برفها وربع شمالی که غیر مکشوف در
شرقی او بلاد حبشه و زنج و نوبه باشد و غربی او را ربع محترق خوانند و آن خرابست
والله اعلم بالصواب **فصل فی اقالیم السبعه** ربع مسکون را بهفت قسم کرده اند هر قسمی را
اقلیمی ممتد باشد از مشرق تا مغرب بدین صفت که صورت کرده میشود و
طول او از مشرق باشد تا مغرب و عرض او از جهت شمال و بزرگتر اقلیمی بطول
و عرض اقلیم اول باشد طول او سه هزار فرسخ و عرض او صد و پنجاه فرسخ



کوتاه‌تر اقلیمی بطول و عرض هفتم باشد طول او هزار و پانصد فرسخ و عرض او
شصت فرسخ و این قسمت را ملوک اول کرده اند تا حد و ممالک بدانند چون فریدون

و دره و خلیجهات و بر انبار رطوبات و بخارات دخنی است که از و جواهر معدنی منعقد شود
و در زمین یک شبر خالی نبود از نباتی یا جوهر معدنی یا حیوانی باختلاف صور و الوان
و اجناس و انواع و فراخ فسبحانه ما اعظم شانه **فصل فی اختلاف رای القدما
فی هیئة الارض** جمعی گویند مسطح است از چهار جهت شرق و مغرب و شمال
و جنوب و بعضی گویند بشکل شری است و بعضی گویند بشکل نیم کره است و انکه
جمهور حکما اختیار کرده اند انست که زمین بر شکل کویست در میان فلک چون زرده خایه
در میان سپیده و از قدما جمعی از اصحاب فیثاغورس گویند که زمین متحرکست دایما بستاره
فانچه از دوری میشم ان دوران زمین است و جمعی گویند که زمین بر سر اب ایستاده است
همچنانچه چوب بر سر اب باشد و محمد بن احمد الخوارزمی گوید که زمین بر سر اب ستاده است
و میانه افلاک اسفل باشد و جرم او کریست و اگرچه موسس است بجبال و وهاد و بحار و غار
مانع کری نباشد بجون شسی بود که وانهای خورده در وی شانی و اگر ان تفاوت نبودی
اب از همه جوانب بر و محیط بودی پس حکمت الهی که در حیوان و نبات و معادن است
حاصل نیامدی فسبحانه ما اعظم شانه **فصل فی مقدار جرم الارض معمورها** ابو الریحان خوارزمی
گوید که قطر کره ارض دو هزار و صد و شصت و سه فرسخ است و دور او شش هزار و هشتصد
فرسخ است و مهندسان گویند اگر روی زمین را حفر کنی در دوم بجانب دیگر رسد
چنانکه اگر زمین توشنج نقب کنی بارض صین رسد و براهمن هندسی برین ثلث
ابو الریحان گوید زمین را چهار قسم کنی هر قسمی از و ربعی باشد دو شمالی و جنوبی و انچنان
بود که دایره معدل النهار را فاصل سازی زمین بدو نیم کنی جنوبی و دیگر شمالی انکه دایره
افق را فاصل سازی هر قسم از و دیگر بار بدو قسم شود دو قسم جنوبی باشد و دو شمالی
پس ربع شمالی که مکشوفست او را ربع مسکون خوانند و ان ربع هست بکنار و فراید

است که در بدن حرارت غریزی مشتعل باشد تا آنکه مواد را تحلیل کند بخار و دخان گرداند
و هم حرارت غریزی مشتعل باشد تا مواد را دفع کند و اما در زمین این حرارت نبود
لیکن باشد که منفذی باید از و بیرون شود تا موضعی که پست تر باشد بشکافد و از و
بیرون رود و خسف و خرابی که در زلزله افتد از آن باشد **فصل فی صیرورة السهول**
جبالا چنین گویند که چون آب بگل آمیخته شود و در گل از خشکی باشد و آفتاب دروی
تاثیر کند مدتی دراز آن گل سنگ شود چنانکه آتش در گل تاثیر کند می بینیم که آجر
میگرداند پس سبب کوهها و صلابت آن اینست اما سبب بلندی آن گفته اند شاید
که خشکی بود که بعضی را پست کند و بعضی را بلند و شاید که باد خاک را گرد کند چنانکه از و
تلی حاصل کند آنکه بتاثیر باران و حرارت آفتاب صلب شود چنانکه گفته شد و صاحب
مجسطی گوید که در سی و شش هزار سال اوجات کواکب منتقل شود و گرد دوازده برج
برآید چون از شمال بجنوب نقل کند سمت کواکب و مطارح شعاع او بر بقاع ارض مختلف
شود پس شب و روز زمستان و تابستان سرما و گرما جمله از این وضع متغیر شود و چون
شمال گردد و شمال جنوب گردد و ربع معمور خراب شود و ربع خراب معمور گردد و بحر
بر شود و بر بحر گردد **فصل فی صیرورة البر بحرا** چنین گویند که جبال از شدت تاثیر
آفتاب در وی و دیگر کواکب خشک شود و متفتت گردد و بتاثیر ریاح و صواعق و
سیلها چون بروی گذر کند بشدت جریان اجزا را با خود ببرد و در دریا ها بسط کند و
ما می بینیم که چون سیل بر موضعی بگذرد و آنگه منقطع شود گل بسیار بماند در آن موضع که سیل
آورده باشد و همچنین پیوسته سیلها از سیل بر میگیرد و در بحر ها گرد میکند و هر که
پاره از بحر گرد گرداب مرتفع شود و طلب جای خود کند پاره از و بر گیرد و همچنین پیوسته
بر بن نسق بحر بر میشود و بر بحر میگردد و بمرور زمان فسبحانه من لا یغیره الا غیره الزوال

واسکندر دارد و شیر بابک و ما فوق زمین شوانسشد احوال او دانستن زیرا که کوههای
بلند بود و راههای صعب و دریاهای عمیق و سرمای سخت از جانب شمال و گرمای گرم از
جانب جنوب و اگر از روی تحقیق نظر کنی مردم را محصور یابی در این هفت اقلیم و آنچه از بیرون
است علم بشر بدان محیط نبود و انشاء الله تعالی فی جمیع الامور السداد والتوفیق فصل فی
معرفة الاقالیم السبعة اما اقلیم اول آنجاست که غایت طول نهار در اول او دوازده
ساعت باشد و ربع و در میانه او دوازده ساعت باشد و نیم اما اقلیم دوم آنجاست که
غایت طول نهار در اول او سیزده ساعت باشد و ربع و در میانه او سیزده ساعت
باشد و نصف و اما اقلیم سیم آنجاست که غایت طول نهار سیزده ساعت باشد
و نصف و ربع و میانه او آنجا بود که ساعت چهارده بود و اما اقلیم چهارم آنجاست
که غایت طول نهار چهارده ساعت باشد و ربع و در میانه او چهارده ساعت باشد
و نصف و اما اقلیم پنجم آنجاست که غایت طول نهار چهارده ساعت باشد و نصف و ربع
و در میانه او پانزده ساعت باشد و اما اقلیم ششم آنجاست که غایت طول نهار پانزده
ساعت باشد و ربع و میانه او آنجاست که پانزده ساعت باشد و نصف و اما اقلیم
هفتم آنجاست که غایت طول نهار پانزده ساعت باشد و نصف و ربع و میانه او
آنجا که شانزده ساعت باشد و اقصای او آنجاست که شانزده ساعت باشد و نصف
و بعد از آن هیچ عمارت نبود و خرابست فصل فیما یعرض للارض من الزلازل
والخسف چنین گویند که چون بخار و دخان بسیار در زیر زمین محتبس شود و بیرون آمدن راه نیابد
نبود که او را آب کرداند و یا دخان بسیار بود و باندک حرارت متحلل نشود و
روی زمین صلب باشد منفذ نبود که بیرون آید آن بقعه از آن بلرزد و چنانکه
محموم لرزد از رطوبات عفن که در اندرون محتبس شود و فرق میان زمین و بدن

کوه سر بریان بخورد و از درد سر ایمن بود و مردم که انجا رسند بر کوه سر بخورند **جبل ادبستان**
این کوه بارض روم است در میان این کوه مجاری ایست هر که دران مجاری رود از
اول او از افراد او بیرون اید و در حال گذشتن نان سخن خورد و گزیدن کلب او را
مضر نبود و این سخن مشهور است بروم **جبل اروند** کوهی است خوش و خرم بر در همدان
شخصی از همدان گوید در خدمت جعفر صادق علیه السلام رفتم مرا گفت از کجائی
گفتم از همدان گفت ان کوه میدانی که او را اروند گویند قلت جعلنی فداک انا جوار و نعم
قال نعم ان فیه عینا من الجنه و اهل همدان چنین گویند که بر سر کوه چشمه است اب او
هر سال باز دید اید در وقت معلوم و روزی چند جاری باشد و چون ان ایام بگذرد دیگر
بار منقطع شود تا سال دیگر و منبع او در شکاف سنگیست و ابی عذب باشد و بارد
اگر از و باشامند هیچ ثقل نکند و چنین گویند که ایام او زیادت و نقصان نشود
و مردم بسیار در موسم او انجا جمع شوند و از ان اب خورند از بهر دفع امراض و با خود
برند و چنین گویند که اگر مردم بسیار باشند اب بسیار بیرون اید و اگر اندک باشند
اندک بیرون اید و محمد بن بشار الهمدانی گوید **بیت** سقیا لظلک یا اروند من جبل
وان رماک بالهجران والملل ٭ علی یعلم ان الناس ما کلفنی حجا ٭ امن حب مالک اذا
یشفی من العلل **جبل اسبره** این کوه با ورا النهر است بارض شاش اصطخری
گوید درین کوه نفطیست و فیروزج و اهن و صفر و سرب و ذهب و درین کوه سنگی است
سیاه همچون فحم سوده بسوزد و از ان خرواری بیاید و خروار بدرمی بفروشند چون بسوخت
سپید بود و بدان جامه شویند و مثل این سنگ هیچ جای دیگر نیست **جبل البن**
این کوه بر سه فرسنگ قزوین است در غایت بلندیست قله این کوه هرگز از برف
خالی نبود و انجا مسجدی هست ابدال انجا باشند مردم بزیارت روند و در میان برف

وما سواه تتغیر من حال الی حال **فصل فی فواید الجبال وعجایبها** ازان فواید یکی
انست که باری عز وجل گفته است والقی فی الارض رواسی ان تمید بکم وفایده
دیگر انست که مانع اب بحر باشد ازانکه محیط شود بر روی زمین که اگر جبال نبودی همه
زمین املس بودی ومستوی اب دریا باید محیط بودی وحکمتی که باری عز وجل ودیعه
نهاده است در معادن ونبات وحیوان زایل شدی وفایده دیگر انست که اب
عذب همه ساله بماند واب حیات نبات وحیوان است وچنین گویند که چون افتاب
در بحار تاثیر کند بخار ازو برخیزد ان هوا سحاب شود وکوهها که بر روی زمین است
در همه جوانب جنوب وشمال ومشرق ومغرب در غایت بلندی باد ها را منع کند ازانکه
سحاب در میان کوهها محصور شود وچون بخار بانجا رسد باران وبرف شود ودر جبال
کهوف ومغارات بسیار باشد برف وباران از قله کوهها فرو رود ودران مغارها جمع
شود وهمچنانکه کسی مال در خزانه نهد وازانجا اندک اندک بیرون می اید ودر سایر بلاد میرفته
میشود وسبب حیوة نبات وحیوان گردد وانچه فاضل باشد بدریا رود وچون ماده در
خزانه کم شود وگرما سال تمام شده باشد زمستان بود وگرما بدو او برسد وپیوسته
برین نسق می باشد الی ان یبلغ الکتاب اجله واگر نه این حکمت بودی که باری عز وجل در
جبال نهاده است روی زمین املس بودی وچون باران امدی در فصل زمستان بر مردم
اب فراخ بودی وچون هوا گرم شدی انچه از اب مانده بودی زمین فرو بردی وهوا
نشف کردی وتا سال دیگر هیچ اب نبودی پس اب ذخیره بایستی کردن واب عذب
چون روزی چند بگذرد متن شود فسبحانه ما لا یحیط بعلمه العباد ولطیف خبیر واما عجایب
جبال بر سبیل اعتبار بعضی ازان یاد کرده شود واسامی ان بترتیب حروف معجم والله اعلم
جبل ابو قبیس کوهی است مطل بر کعبه شرفها الله تعالی در میان مردم مشهورست که هر که دران

سنهای زره فاخر کرده است بعضی گویند این صنعت جن است که صنعت بشر تا این غایت
نبوده و این سوار در میان صفها ایستاده است و پیش سوار مردی ایستاده است



بر شکل سودایی بطله بر سر و در دست او مسحاتی که زمین را بدان میکند و
آب از زیر قدم او بیرون می آید چنین شنیدم که این تمثال سقا را که شروع کرد

بصورتی متولد شود و پر از خواب خوش و بر روی نشانی سپید چون بر روی زنی از دو جانب
آب بیرون آید که دایه را تمام بود و الله اعلم **جبل ارانس** این کوه بارض اندلس است
و چنین گویند که آنجا معدن زیبقست اما بر گرفتن آن دشوارست و کبریت و صفر و زیبق از
آنجا بجانب ملک برند و معدن زنجفر و چنین گویند که معدن زنجفر [illegible] است **جبل الحمد**
صاحب تحفة الغرایب گوید که بارض اذربایجان کوهیست و میان کوه دیهی و [illegible] گویند و
راه او ضیقست در کوه اگر کسی در ان مضیق کند و بانگی کند بادی در ان مضیق باد پدید آید
سخت چنانکه مردم نتوانند ایستادن **جبل بیستون** کوهیست بغایت بلند میان حلوان
و همدان و عرض او بسیر [illegible] روز و سنگ او بغایت سخت و املس در اخبار عجم آمده است
که کسری پرویز را حظیه بود شیرین نام او را سنگ تراشی پدید آمد فرهاد نام او بود و بروی عاشق
شد چون پرویز را ازین معنی خبر یافت با قوم خود مشورت کرد گفت اگر این مرد را بکشم بر من حال
بیحرمتی باشد و اگر مواخذتی کنم بی جرمی لایق نباشد یکی از حاضران گفت او را بکاری مشغول باید
کرد تا عمر در ان صرف کند اگر اجلش دریابد شر او کفایت کرده شود و اگر نه روزگار
ضعف پیری او را مانع آید پرویز را این سخن موافق آمد فرهاد را احضار کرد و گفت که بر
راه گذر ما سنگیست ما را منع میکند از آمدن می باید که او سنگ را قطع کنی بنا که در میان
ان مجاری بود که آمد شد ما را شاید و اشارت بکوه بیستون کرد فرهاد گفت این سنگ را
از راه ملک بردارم بشرط آنکه چون از ان فارغ شوم شیرین را بمن دهی پرویز گفت که چنان
کنم فرهاد گفت [illegible] گویند فرهاد بیرون آمد از خدمت ملک و در ان کوه صفه ساخت
و صورت شیرین در ان صفه بنگاشته است بر دیوار او بر تختی نشسته و گرد او خدمتکاران
و کنیزان و میان صفه صورت اسبی که نام او شبدیز بود نگاشته و در [illegible]
کرده که هر که در ان چند گوید این [illegible] آدمیست زیرا که پرویز زرهی پوشیده است که

صحب انجا معدن نحاس است چنین گویند که شمر حسین علیه السلام بانتقام بگذشت و زن
امام حسین حامله بود و اصناع آب طلب کرد او بدان موضع نفرت کرد تا اکنون
هر که انجا عمل کند رنج یابد **جبل حرا** کوهیست بمکه پیغمبر صلعم بغاری رفتی که بجاست پیش از
نبوت دیگر جبل سه دران جا بدان حضرت اه چنین گویند که پیغمبر صلی الله یکباری بر ذروه رفت و
ابو بکر و عمر با وی بودند پیغمبر صلی الله علیه گفت اسکن حرا فما علیک الا نبی او صدیق او شهید
جبل جودقور کوهیست میان حضرموت چنین گوید ابو الحجاج العارض المصری که
درین کوه غاریست طول او مقدار پنج نیزه و عرض او اندکست و درین غار دکه ایست
هر که خواهد که چیزی از سحر بیاموزد بزی سیاه را بکشد که بروی هیچ موی سپید نبود
و گوشت او را هفت قسم کند یک قسم بشبانی دهد که دران کوه باشد و پوست او را
در پوشد مقلوب و خود را ملطخ کند بانچه در گوشش نیز باشد و باقی گوشت او دران
غار بود و یکشب دران غار بخسبد و از شرایط او انست که نه پدر دارد و نه مادر و چون
در غار رفت و کسی را نیافت اگر بیدار شود و بدن او را ملطخ نیابد بود قبول باشد
و اگر بحال خود بود دلیل عدم قبول بود و چون از غار بیرون رفت سه روز با کس سخن
نکند ساحر شود و از و سحر اید **جبل الحیات** کوهیست بترکستان زمین قومی از ترک که ایشانرا
حسان گویند برین کوه ماران باشند هر کرا نظر بران افتد در حال هلاک شود و ان ماران
هیچ از ان کوه بیرون نیایند **جبل دامغان** صاحب تحفة الغرایب گوید که این کوهی
است مشهور اگر کسی برین کوه نجاستی فکند از و بادهای سخت برخیزد چنانکه از و بیم
خرابی بود **جبل دماوند** کوهیست بنواحی ری در غایت بلندی از ذروه او برف
خالی نشود نه در تابستان و نه در زمستان بعضی گویند که سلیمان بن داود علیهما السلام
صخر جنی را انجا محبوس کرده است و بعضی گویند افریدون بیوراسب را انجا محبوس

در بریدن کوه و راهگذری در میان هست اگر چنانکه چپ سوار بعوض ازوی انقطاع
او بالای اعلام همه روز سنگ بریدی و همه شب شل گردی و ان سنگ پارها هر یک
چند عدل چهارپا و روی در برو من کوه بر هم نهادی بر شکل برصف و سنگ خوردها را
در پس او کردی و از زمان که من انجا بگذشتم انموضع را دیدم مقدار تیر پرتابی از
کوه بریده است و کوه در غایت بلندیست خواسته است که در میان کوه راهی
بگشاید پارهٔ از کوه بریده است بر مثال منارهٔ طولا چون گرد بر گرد او بگشوده
راهی بریده است و از هوا پاره دو کوه بکنده است تا دست دران کوه کشنده دیو
وارند هنوز اثار تیشه پیداست کوهی که اکنون تراشیده است و نظامی درین معنی
گفته است شعر ز ضربش نقعه شدندی سنگ خایان بریدندی ازو انگشت خایان ز سنگ و انش
حیران شدندی وزان سرگشته سرگردان شدندی تا انکه شخصی از اصحاب پرویز بگذشت و تمام
فرهاد را مشاهده کرد و قطع ان کوه پرویز را گفت اگر او برین صفت بماند که تا این کوه را
قطع کند پرویز را این سخن ناموافق امد بغم بود تا او را خبر دهند بموت شیرین تا فانی شود
شخصی او را خبر داد و در حال تیشه را بر سنگ زد و سر بر تیشه نهاد تا هلاک شد **جبل سبین**
کوهیست بمکه عرب گویند اشرف هر کجا برین کوه باری عز و جل کبش را انزال کرد
فدای اسمعیل علیه السلام و مردم این کوه را زیارت کنند از بهر استجابت دعا **جبل ثور الجبل**
کوهی است بقرب مکه و درین کوه ان غارست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم با ابابکر انجا بود
و در قران مذکورست ثانی اثنین اذ هما فی الغار و مردم زیارت این غار کنند از بهر استجابت
دعا **جبل جابه** کوهی است بارض هند بر ذروه او درختی عظیم باشد شب و روز دودی
بود **جبل الجودی** کوهی است بجزیره ابن عمر گویند سفینه نوح علیه السلام قرار گرفت و انجا مسجدیست
از بنای نوح و تا اکنون باقیست و مردم زیارت او کنند **جبل ابرشن** کوهی است نزدیک

گفتم امیر را سخن او پسندیده امد انگه شیخ برکوه بیرفت و مردم از پس او تا بجای رسید گفت
این مکان را حفر کنید حفر کردیم تا انکه بخانه رسیدیم از سنگ و در انخانه تمثالی بصورت
عجب و در دست او مطرقه و در پیش او سندانی و ان مطرقه را بر ان سندان میزد و فی الجمله
وقت انکه فرمود تا از انجا بخود اعادت کردند چنانکه بود و گفت این طلسمی است
که ساخته اند مادام که این طلسم باقی باشد سران محبوس ممتنع بود و انکه بفرمود تا
نردبانها پا وردند دراز و بعضی را بر بعضی بستند تا مقدار صد گز رسید و ازان برافراشتند
و بر رفتند دری از اهن بدیدند بر وی نبشته بود که بر قله کوه سخت دراست و بر هر دری
چهار قفل و بر عضاده در نوشته است که انجا حیوانی است که مدت او را نهایتی است
باید که این در را نگشایند و هر که این در گشوده شود این اقلیم را افتی رسد که دفع
ان ممکن نبود امیر گفت همچنین بخلیفه باید نوشت مامون در جواب او بنوشت لا تتعرض
احد لشی من ذلک **جبل ربوه** کوهیست بر در دمشق و بعضی از مفسران گویند که ربوه
ان کوهست که باری عز و جل گفته است واوینا هما الی ربوة ذات قرار و معین و او
کوهیست عالی درمیان بستانها و بر قله او مسجدیست در غایت نزاهت و اب بالای
او برده اند از نهر یزید و زیر کوه را نقب کرده اند و نهر بردی از ان نقب بیرون اورده اند
و گرد بر گرد این کوه بساتین و اب روان باشد و مسجدی خوش بر فرود ان کوه
از مسجد بستیجات بیرون اورده اند تا منظرات باشد بر بستانها و درین مسجد
کهفیست کوچک گویند که عیسی ع انجا در وجود امده و در ان مسجد خانه کوچکیست و در انجا سنگی
چند صندوقی با الوان عجب و ان سنگ بدو نیم شکافته است بجانبی که کسی در میان بار گشاید
و اهل دمشق را در ان سنگ اقوال بسیارست و علی کل حال چیزی عجبست والله اعلم **جبل**
رضوی کوهیست میان او و مدینه رسول صلی الله علیه واله وسلم هفت مرحله باشد و انجا میاه

گرد و انجا معدن گبرت احمر و اصفر است و درین کوه دیههای بسیار است سکان
ان مواضع گویند که برین کوه هرگاه که مورچه دانه جمع کند و ذخیره نهد قحط باشد و چون
باران بسیار شود و خواهند که دیگر نیاید شیر ماعز بر اتش ریزند منقطع شود و اگر
قله این کوه از برف خالی شود ببینند که کدام طرف است استدلال کنند که دران جانب
فتنه حادث شود دران سال تا اینجا سخن مسعود بن مهلهل است و او مردی بوده است سیاح
کتابی ساخته است در عجایب بلاد و محمد بن ابراهیم الضراب گوید که پدرم خواست که
چیزی ازان گبرت که بدو ما و ذهب حاصل کند مزوقها بساخت که و بنا لهای ایشان را
بود و حکایت کرد که مزوقه این چون نزدیک ان امیر رسید که اشتر میش و کلک شنیدم
که مردی از خراسان بیامد با او مزوقها بود بدارد ها انداده و ازان گبرت چندانکه
خواست برگرفت و علی بن رزین گوید که خواستم تا حال این کوه بدانم جمعی را بفرستادم
حکایت کنند که پنج روز و پنج شب برفته و بان کوه رسیدند و فرود او قدر صد جریب است
و از دور چنان نماید که قله او مخروطست و چنین گفته که بر فرود او ریگست چنانکه قدم بدو
فرو شود و انجا هیچ اثر حیوان نبود و سرما سخت بود و باد قوی و بر بالای او شکافها و سوراخ
بود که دخان گبرتی از و بیرون می اید و حوالی ان سوراخها گبرت اصفر جمع شده و ازان
گبرت با خود برگرفتند و گویند که بر فرود او کوههای عالی همچون پشتهای کوچک سپید و
دیگر هم چون جوی کوچک و میان او و بحر هست فرسنگ و از دامن این کوه ابی
بسیار بیرون می اید گبرتی عظام گویند بول پور است و محمد بن ابراهیم گوید که در خدمت
امیر موسی بن حفص بودم قاصد مامون برسید که عرضها حال مجوس دماوند امیر برخاست
و بدان دیه رفت که معین کوهست و از احوال او پرسید پیری بیامد که سال او بیش از نود
بود و گفت وصول بان مجوس نشاید اما اگر خواهی که درستی ان بدانی من شما را معلوم

دیدیم و بر هر یک جبه بود با دو رو و موزها پوشیده بودند تا نیمه ساق و ان موزها را نعال قوی دوخته
و پوست موزها نرم بود و نیک درخشه بودند روی یک یک از ایشان دیدیم همچون روی
زندگان از صفای لون و سپیدی موی و ریش بعضی ها بر شده بود و بعضی جوان بودند و یکی
از ایشان بر روی ضربتی داشت گفتی دران وقت زده بودند از تازگی ان قوم را از
حال ایشان پرسیدم گفتند ما در کتب چنین یافتیم که این قوم درین مکانند پیش از بعثت
عیسی علیه السلام بچهار صد سال و در هر یکسال یکبار موسم این موضع بود و خلق انجا حاضر شوند
و ما درین غار رویم و هیچکس دست بر ایشان نیازد و این قوم انبیا بودند ایشان را
در یک زمان بفرستادند و خبر صحیح ایشان انست که باری عز و جل در قران یاد
کرده است جبل زانگ کوهی است بزمین ترکستان صاحب تحفة الغرایب گوید
که درین کوه معدن ذهب و فضه است و باشد که پاره بزرگ بردارد و چند سر گوسفند یا
هر که پاره کوچک بردارد و بدان منتفع شود و هر که پاره بزرگ بردارد و فوت در اهل بیت
او پدید اید یکی بعد از یکی میرند تا ان پاره با جای خود برد و اگر عزب بود دارد و ازین
ایمن بود جبل عوان کوهیست بزنقیه بغایت بلند بود و اهل زنقیه گویند فلان اثقل
من عوان و انجا دیههای بسیار است در بالای کوه و درین کوه ... بسیار باشد و از
غایت بلندی که باشد درین کوه باران بود و بر سر کوه نبارد و باشد که درین کوه مردم
از کثرت باران شکایت کنند و بر سر کوه از قلت مطر جبل ساوه این کوه نزدیک ساوه است
و درین کوه غاریست بر مثال ایوانی و از سقف ان ایوان چهار سنگ بیرون امده است
همچون پستان زنان و اب از سه میچکد و چهارم خشک است اهل ان بلا گفتند که چهارم را
کافری در دهان گرفت خشک شد و زیر ان حوضی است که اب در وی چکد و ان
اب خوش است با انکه ایستاده است جبل سبلان کوهی است نزدیک اردبیل

واشجار بسیار بود و از ده دره سبز بود از شیعه که ایشان را کیسانیان گویند اعتقاد دارند که
محمد بن الحنفیه رضی الله عنه درین کوه است و شیر و پلنگ گرد بر گرد او و آنجا دو چشمه است از
عسل و آب و در وقتی خروج کند و عالم را از عدل پر کند چنانکه اکنون از جور پر است و او مهدی
منتظر است و او را برین حسن عقاب کرد بر آنکه پیش عبد الملک مروان رفت و سید حمیری
برین مذهب بود و او گوید شعر الا قل للوصی فدتک نفسی اطلت بذلک الجبل مقاما و از کوه رضوی
مجر سنگ آرند و از آنجا باطراف برند جبل الرقیم رقیم آن کوهیست که غار اصحاب کهف آنجاست
چنانکه باری عز و جل فرموده ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا و آن میان
روم و میان عموریه و محمد عباده بن الصامت گوید ابوبکر مرا برسالت بقیصر روم فرستاد و در آنجا بکوه
اصحاب کهف بگذشتم آنجا دیری بود از اهل آن دیر درخواستم که ایشان را بما نمایند و ایشان را همی دادیم
تا بردند ما را بغاری و بر آن غار دری از آهن بود بگشودند خانه باز دید آمد بزرگ و در آنجا سیزده مرد



چون بنزدیک ان شهر رسیدی و در سیح کوه دیهی بود با قاضی جمع شدم اورا ابو الفرج
بن عبد الرحمن گفتندی اورا از حال ان درختها پرسیدم گفت اوراچون حکایت میکنند
وگفت در این دیه میخواستم که مسجدی بنا کنم حاجت بعضی چند از بهر قواعد بود و روزی
برخاستم دیدم بر در مسجد چند سنگ افتاده از بهر قواعد تراشیده بغایت خوب **جبل**
السماق کوهی عظیم است از اعمال حلب و در انجا شهرها و دیهها بسیارست و انجا سنت قیمتها
واز عجایب ان کوه انست که بر ستن و مزارع او را اب از اسمان بود و چشمه و طراوت
بر از غار یاب باشد **جبل سرانديب** کوهیست که ادم علیه السلام در انجا فرود امد و اثار
قدم او انجا پیداست و همه باران قدمگاه او را بشوید و برین کوه شبه برق پیدا باشد
لاسیما بسحابی و یاقوت احمر از انجا یابند که باران و سیلها از بالای کوه بزیر اورد و
الماس همچنین و عود و نیز انجا باشد **جبل الشب** کوهیست بزمین مصر که بر قله او ابیست
که از میان غار بیرون اید و از کوه فرود اید و پیش از انکه بر زمین رسد سنگ شود و شب
یمانی ابیض از ان باشد **جبل شیام** احمد بن محمد اسحاق همدانی گوید که این کوه نزدیک
صنعاست در یمن و بغایت صعبست بیش از یک ده خاره و در وی او درخت و بر
فرود او ضیاعت و کروم جمیل و ریکذرا او بر سرای ملکت هر که خواهد که از کوه بزیر اید یا از
زیر بالا رود ملک را اعلام باید کرد تا بفرماید که درها بگشایند **جبل شنان** کوهی است
بخراسان در ین کوه غاریست که بیمار که در ان غار رود شفا یابد بفرمان خدای عز و جل
از فقیهی شنیدم از فقهای خراسان **جبل شکران** صاحب تحفة الغرائب گوید بزمین
شکران کوهیست بلند بر فرود وان شوان رشن از نحتی با در قله کوه مسرجه ایست
در هر سالی یک شب دران مسرجه چراغی ببینند و چون روند بجای چراغ خاک و ریگ باشد
وکس حقیقت ان نداند غیر الله تعالی **جبل الصور** کوهیست بکرمان صاحب تحفة الغرائب گوید

قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم من قرا فسبحان الله الی قوله ذلک یخرجون من الحسنات
بعدد کل ورقة کل سنة علی جبل سیلان وما سیلان یا رسول الله قال جبل بین ارمنیه و
آذربایجان علیه عین من عیون الجنة وفیه قبر من قبور الانبیاء ابو حامد اندلسی گوید سیلان
بقرب اردبیل است از کوههای عالیست بر سر کوه چشمه است که در غایت سردی بود و گرد
بر گرد کوه چشمه های گرم است بیماران قصد آن کنند و در آن کوه اشجار بسیار است و در حیوان



که از دوق آن بخورد در حال هلاک شود ابو حامد گوید دیدم که چهار پایی قصد آن میکرد

جبل طورماش کویست بطبرستان و بران کوه گیاهیست که از اطوره ماش گویند اگر
کسی ان گیاه ببرد و در حال خنده بخورد ضحک بروی غالب شود و اگر در حال گریه بخورد
ان حال بروی غالب شود جبل طور سینا کوهی مشهورست نزدیک مدین میان شام
و وادی قرا برین کوه باری عز و جل با موسی علیه السلام خطاب کردی و
وچون موسی علیه السلام برانجا رفتی ابری بر وی فرود امدی و درمیان ان



غمام رفتی و خطاب بشنودی و چون سنگ او را بشکنند درمیان او صورت درخت
علق باشد جبل هارون کوهیست بقرب بیت المقدس موسی علیه السلام خواست

اگر سنگی از ین کوه برگیرند و بشکنند درمیان ان شبه صورت انسان باشد یا ایستاده و یا
نشسته و اگر ان سنگ را بسایند و در اتش کنند انجا از دود نشسته در صورت انسان
ظاهر شود **جبل صفا** کوهیست میان مکه و بطحا و در حدیث پیغمبر صلی الله علیه و اله وسلم
ان الدابة التی هی من اشراط الساعة یخرج من الصفا و ابن عباس رضی الله عنه گوید که عصا
برین کوه زدی و گفتی که دابه بانگ عصای شنود **جبل صقلیه** ابو علی حسن بن یحیی گوید در
تاریخ صقلیه که این کوه مطل است بر بحر و دوره او مسیر سه روز راه است و برین کوه انواع ثمار
و بیشتر درخت فندق بود و بر قله او مواضع بسیار است دخان و کبریت از ان بر اید و بسیار شعلهای
اتش بود و بر ذروه او پیوسته سحاب بود و برف و باران و در تابستان ذروه او از برف
خالی نبود اما در شتا بالا و زیر او از برف پر بود و حکما برین کوه رفتندی تا عجایب ان کوه
ببینند اجتماع برف و اتش و درین کوه معدن زر است و اهل روم این کوه را از کوه جهنم خوانند
جبل الضاحین دو کوهست در راه مکه از طریق بصره یکی را ضلع بنی مالک گویند و ایشان
بطنی اند از جن و سلیمانی اند و ان دیگر ضلع بنی شیصبان گویند و ایشان بطنی اند از جن و
کافرند اما ضلع بنی مالک پیوسته مردم انجا فرود ایند و گیاه او خورند و چرانند و اگر بدو
پیوسته مردم این قوم را وصف کنند باسلام و ان قوم را بکفر **جبل طارق** کوهیست بطبرستان
ابو الریحان خوارزمی اورده است در اثار که تصنیف اوست که درین کوه غاریست و در ان
غار دکه اگر ان دکه را بنجاست ملطخ کنند باران اید و منقطع نگردد تا انگه که ان دکه را
از نجاست پاک کنند و ان دکه را دکان سلیمان علیه السلام خوانند **جبل الغاره**
کوهیست بزمین مصر صاحب تحفة الغرایب گوید درین کوه کنیسه ایست و در ان کنیسه حوضی
و جوی اب از ان کوه پر ون اید و چون پر شود از حوض ریخته شود تا انگه که حبشی
حایضی در ان حوض رود و اب ریخته شود تا انکه که انچه در حوض باشد جمله بریزد

جبل قفران کوهیست بزمین سند و قفران نام شهریست شیخ رئیس گوید عسل بجبال قفران
هست و طعم مختلف و متفاوت بود و عجب انکه بروی افتد از درخت و حجر و مدر انچه ظاهر بود
مردم بردارند و انچه خفی بود نحل بردارد و ذخیره نهد از بهر زمستان جبل الکحل
کوهی است بلند بقرب شهر بسطه چون اول ماه باشد سرمه از کوه بیرون اید تا نیمه ماه
چون نیمه بود در نقصان افتد و همچنان باندرون کوه میرود تا اخر ماه جبل کرمان
در بیابان کرمان کوه بسیارست و دران کوهها سنگیست که چون اتش در وی گیرد
چون مشعل باشد و چون هیزم سوزد جبل کلستان کلستان دهی است از اعمال طوس
و درانجا کوهیست و دران کوه غاری بر مثال ایوانی و دران ایوان دهلیزی در تنگی
باید رفتن انگه در روشنی پدید اید و انجا محوطی بود در شبه حظیره و درانجا چشمه
اب ان چشمه سنگ شود بر شکل قضبها و درین حظیره سوراخیست ازان سوراخ بادی
سخت بیرون اید و نتوان دران سوراخ رفتن از شدت ان باد جبل لارجان
کوهیست بزمین طبرستان و برین کوه چشمه ایست از بیرون و از جانب کوه فرو
چکد و هر قطره از وی سنگی شود مسدس یا مثمن و مردم انرا فرو رسانند جبل حمص
کوهیست نزدیک حمص و دران کوه انواع فواکه و زروع و غیران باشد کسی انرا
زراعت و حرث نکند و از بهر ان یعنی ان کوه مقام ابدال باشد و از انجا خالی
نباشند از برای قوت حلال و در سبب این اعجوبه ایست و ان انست که انرا از شام
برگیرند و او را هیچ رایحه نبود تا انکه که بمیان نهر الملح رسد و این زمان رایحه او
پدید اید جبل الدخره کوهیست نزدیک صنعا اصطخری گوید که بالای او زمین
مبسوطست مقدار چهار فرسنگ انجا دیهاست و مزارع و ابهاست که راه کنه
پیش ندارد اگر یک راه نگاه دارد هیچکس بر انجا نتواند رفتن جبل مغناطیس

که بحضرت عزت رود بعد از انکه بنی اسرائیل گوساله پرستی کرده بودند هرون گفت مرا با
خود ببر مبادا بنی اسرائیل در غیبت تو چیزی احداث کنند دگر بار تو بر من خشم گیری
موسی او را با خود ببرد چون بدان کوه رفتند دو مرد را دیدند که گور میکنند ایشان گفتند
که این گور برای کیست گفتند از بهر مردی که باین مرد می ماند و اشارت بهرون کردند
هرون را گفتند که ببین که فراخست یا نه هارون جامه برکند و در انجا رفت و بخفت در انجا
در حال روح او از بدن مفارقت کرد و گور فراهم امد موسی علیه السلام بازگشت با جامه
هارون حزین و گریان بنی اسرائیل او را تهمت نهادند بقتل هرون موسی علیه السلام
از خدای عز و جل درخواست تا هرون را بایشان نمود در میان فضایی بر سر ان کوه که
از اطوار هارون خوانند بدین سبب **جبل الطیر** کوهیست بصعید مصر در شرقی نیل
در هر سالی بوقت معلوم نوعی از مرغان سپید که انرا بو قیر گویند بیایند و درین کوه در شکفت
هر یک از ان مرغان سر در انسوراخ برند و خود را در نیل اندازند تا انگه که [illegible] در ان سوراخ
برد و سر او در ان سوراخ بماند شود اندر پرون اوردن و اضطراب کند تا انکه که تلف شود انگه
دگر مرغان بازگردند و هیچ گرد ان سوراخ نگردند تا سال دیگر ابو بکر موصلی گوید اگر سال
فراخ بود ان سوراخ سر دو مرغ بگیرد و اگر میانه باشد یکی و اگر تنگی باشد هیچ نگیرد **جبل**
صاحب تحفة الغرایب گوید که درین کوه گیاهی روید بر شکل ادمی بعضی



از ان بر صورت مردان
و بعضی بر صورت زنان
و ازین با طرفیان باشد
جنس گویند که خوردن
ان قوت باه را بیفزاید

اب کرده اند که ازین کوه بیرون می اید و دو قسم میشود یک قسم بنهاوند میرود
و قسم دیگر به سور **جبل مرز** صاحب تحفة الغرایب گوید طبرستان کوهیست
از او مرز گویند اب ازو فرو می اید اگر کسی بانگی کند اب منقطع شود و اگر بانگی دیگر
کند روان شود **جبل الند** صاحب تحفة الغرایب گوید زمین هند کوهیست بران
کوه صورت دو شیر از سنگ تراشیده و از دهن شیران اب بیرون می اید و دو جوی



ازان روان میشود و بر سر جوی دیهی بنا کرده اند گفته دهن شیر شکسته اب انجا
منقطع شد از اباد زیستن فایده نماند و بعضی گفتند میان ان دو دیه خصومت افتاد
انبهران دهن او را بشکستند تا ان برود که مگر اب زیاده شود و بعضی گفتند که دهن

مهلبی گوید که این کوه‌ها متصل است بچاه و قلزم انجا مقناطیس باشد و اب بدان مستولی
شده است و ازان مسمار در مراکب ان بحر استعمال نکنند از خوف انکه مقناطیس بکوه
کشد جبل المقطم [illegible]ست بزمین مصر مشرف بر قرافه علیه مساجد و صوامع نصارا
و برین کوه هیچ نروید و هیچ اب نبود الا چشمه ضعیف در دیری ازان متوقس از عمرو
بن عاص درخواست که ان کوه را بدو فروشد بهفتاد هزار دینار عمرو عاص بعمر ابن
الخطاب نوشت او گفت بپرس تا از بهر چه ان کوه را بان بها میخرد و انجا نه زراعت
و نه معدن متوقس گفت ما در کتابهای خود یافته ایم که ان غراس بهشت عمر گفت
غراس بهشت از برای مومنان باید و بغیر مومنان تا مقابر کردند و چنین گویند که این کوه
معدن زمرد است متوقس خواست که ازان او باشد چون ندادند فایده نداد جبل
ملتان کوهیست بملتان و دران کوه منج بسیار باشد و هر درخت که نزدیک عسل بود
میوه او طعم عسل دارد و چوب او همچنین اگر چوب او را بجوشانی جلاب ازو حاصل اید
جبل مورجان کوهیست بزمین فارس و دران کوه غاریست اب از سقف ان غار
میچکد چنین گویند درین کوه طلسمیست که در قدیم کرده اند که دران غار اگر یک شخص رود
چندان اب بیرون اید که یک شخص را کفایت باشد و اگر هزار در روند چندان اب
اید که هزار را تمام بود جبل نار این کوهها بمواضع بسیار است چون دماوند و صقلیه
و غیران چند دیگر از اتش رفت صاحب تحفة الغرایب گوید کوهیست نام او کنیسان
و در انجا اتشی عظیم است هر مرغ که در هوای او بگذرد بسوزد و گرد او حیوانات مرده باشند
بسیار و شخصی از بهر من حکایت کرد که من جای دیدم برین صفت جبل نهاوند
برین کوه دو طلسم است ابن الفقیه گوید صورت ماهی و صورت گاو است از
برف که در زمستان و تابستان نگدازد و چنین گویند که این طلسم از بهر ان

انجا جمع شود و برف بگدازد و هم انجا رود و در ان کوهها منفذها تنگ باشد اندک اندک از انجا
بیرون می اید و از انجا سواقی و جداول پدید اید و این جداول با یکدیگر پیوندند از ان انهار
عظیم حاصل اید و خزانهای اب را که در جبال باشد اوشال گویند اگر این اوشال بر سر
کوهها باشد جریان اب او در همه سال باشد و اگر در بن کوه بود ندا او زود منقطع شود
صاحب جغرافیا گوید که در ربع مسکون مقدار دویست و چهل انهار است بعضی را طول بیست و چهار
فرسنگ است و بعضی بیشتر تا صد و بعضی تا هزار و بعضی از مشرق بمغرب میرود و بعضی
از شمال بجنوب و بعضی از جنوب بشمال و این انهار جمله را ابتدا از کوهها باشد
و انتها او و دریا بود و یا بطایح و در رهگذار او شهرها و دیهها بود بمقداری که حاجت
بود بردارند و باقی بدریا شود و باب شور بیامیزد دیگر باره حرارت افتاب در وتاثیر
کند بخار شود و در هوا سحاب گردد چنانکه یاد کردیم او را بکوهها و صحراها تا انجا بیابد
و از و دیگر باره نهرها روانه گردد و پیوسته برین نسق در زمستان و تابستان همچو دولابی
بتقدیر العزیز العلیم الی ان یبلغ الکتاب اجله و بعضی انهار را از عجایب ان بیان
کنیم مرتب بر حروف معجم **نهر اتل** نهری عظیم است نزدیک باشد که نهر او چند
عرض دجله باشد در بلاد خزر و مبدا او از بلاد روس و بلغار است و مصب او بحر
خزرست چنین گویند که از ان نهر سبعون شعبه جدا شود و اصل او بر یک نسق
باشد و هیچ نقصان در وی پدید نیاید و چون بدریا رسد دو روز در دریا شود و اب
دریا بر وی غالب نشود از بسیاری و رنگ او از رنگ اب دریا زایل نشود و در
زمستان بیفسرد ابن فضلان گوید مقتدر خلیفه مرا برسالت بر ملک بلغار فرستاد
شنیدم پیش او مردی است عظیم الخلقه ملک را گفتم میخواهم که او را ببینم ملک گفت
ان مرد پیش ما بود و سه روز است متوفی شده از بلاد ما نبود گفتم چگونه بود خبر او گفت

و اصحاب دید او تنگ شد که آب زیاده شود و نشد **جبل دبط** کوهیست ببلاد
اندلس نزدیک شده و ته احمد بن عمر العذری گوید که درین کوه شکافیست در سنگی و از اندرون
او غاری و در آن غار تیری از آهن متعلق بسنگ مردم انرا بینند و دست بدان بزنند
و اگر خواهند که او را بیرون گیرند نتوانند زیرا که بشکاف در رود و چون رها کنند باز جای
خود آید و مشایخ شده و گفتند که شخصی خواست که این تیر بیرون برد آتشی عظیم برافروخت
بران سنگ و سرکه بروی ریخت هیچ فایده نداد **جبل دیشم** کوهیست نزدیک قزوین
بنام صفوانیت اینجا حکایت کردند از بهر قومی که اینجا رفته اند که بدان کوه صورت حیوانات
بسیارست که سنگ شده است گفته شبانی ایستاده است تکیه بر عصا زده و گوسفندان
چرا می کنند و زنی نشسته است و شیر می دوشد و غیر آن جمله سنگ شده اند



جبل ابی نولد اندلس بیمون باران و برف بر کوه افتد باران در غار باز دید و

پس دیگر باره بزمین فرو شود همچنین چند بار اخر الامر بزمین فرو شود میان ماره و طلطوس
پس ظاهر شود و در بحر ریزد و این نقل از احمد بن محمد العذری الاندلسی است نهر
جیحون ابتدای او از حدود بدخشان باشد و افواه بحیره خوارزم و در گذر او
هیچ شهر انتفاع نگیرد الا خوارزم زیرا که خوارزم مستقبل است از بسیاری اب
او در زمستان بفسرد و چنان بفسرد که صفایح یخ بر روی اب پدید اید انگه هر صفحه
که بدیگری پیوندد بدو متصل شود و پیوسته چنین باشد تا انکه که جمله روی اب یک
سطح شود و در پشت او قافلات شحن او یخ شبر بود و ابن فضلان گوید در رساله
خود که من دیدم سفده شبر فسرده بود انگه اب جیحون از زیر او فرود رود و اهل
خوارزم در میان یخ ابار بکنند و اب از ان بکشند و چون فسردن او محکم شود همچون
زمین باشد غبار از و باز و بر اید و قوافل بر و بگذرند و مقدار دو ماه برین نسق
باشد انگه با حال خود رود فی النهر نهریست بترکستان در و ماران باشند
اگر کسی را چشم بر ایشان افتد بخوشتن کرد و نهر خوی مبدا او از جبال امد است
از زیر حصن ذو القرنین چشمه بیرون می اید او را عین دجله گویند پس با بهای
دیگر باز می پیوندد و نزدیک بصره در دریای فارس میریزد و اب دجله سبکترین
ابهاست و بسیار نفع تر زیرا که از اول تا اخر در عمارت میرود و در اخر
تابستان چنان بود که هیچ از و فاضل نیاید جمله اهل واسط و بصره بکار برند و ابن
عباس رضی الله عنه گوید که خدای عز و جل وحی فرستاد بدانیال علیه السلام
افرا العبادی نهرین و اجعل مفتضها البحر فقد امرت الارض ان یطیعک دانیال
علیه السلام چوبی بستد و بزمین میکشید و اب از پی او میرفت چون بزمین می[illegible]
املاک رسیدی بر و سوگند دادی که زمین او را با دست گذارد و دانیال پیغمبر علیه السلام

نهر ایل زیاده شد یکروز جمعی پیش من امدند وگفتند مردی ازین اب بیرون امد
اگر از قومی باشد بدان شکل وهیات وهیکل بار اصلحت نیست انجا مقام ساختن
گفت برنشستم و رفتم تا بنزدیک ایل مردی را دیدم طول او ده گز وسر او همچون دیکی بزرگ
وبینی او چون یک دست و دو چشم بزرگ با او سخن میگفتیم و او در ما نظر میکرد و هیچ
نمیگفت او را با خود بیاوردیم و بملک بلاد نسو نامه نوشتیم و میان ما و او سه ماهه
راهست و از حال او پرسیدیم جواب ان نوشت که این مرد از قوم یاجوج وماجوج
است و میان ما و ایشان دریاست و ایشان قومی باشند چون بهایم و غذای
از حیوانی بود که از دریا بیفتد هر یک از ایشان بیایند با کاردی و مقدار قوت
خود و عیال خود بردارند و اگر بیش از ان بردارند درد شکم باز دیده ارند ایشان را
و عیالشان را و چون بمقدار حاجت برداشته باشند ان حیوان باب رود و چون
باری تعالی حکم کند بخروج ایشان ان سمک از ایشان منقطع شود و بحر خشک شود
و ملک بلغار گفت انمرد مدتی پیش من بماند انگه او را درسینه علتی باز دید امد و از ان
هلاک شد ابن فضلان گوید رفتم و او را مشاهده کردم بغایت هایل والله اعلم بالصواب
نهر اذربایجان محمد بن زکریا رازی گوید باذربایجان نهریست که اب او
سنگ شود و از ان صفایح صخر حاصل اید نهر اسفار صاحب تحفة الغرائب
گوید که بزمین اسفار نهریست یکبار اب در وی رود و هشت سال منقطع شود انگه
در سال نهم اب در وی رود و هشت سال دیگر منقطع شود همچنین برین نسق نهر انه
این نهر بزمین اندلس است منبع او از مرج العروس است انگه بزمین فرو شود
چنانکه از وی هیچ اثر نماند انگه دیگر بار بیرون اید بقریه از اعمال قلعه ارباح که او را
گویند پس دیگر بار بزمین فرو رود چنانکه از وی هیچ اثر نماند پس دیگر بار ظاهر شود

92

او خوردم در فصل تابستان در میانه روز بغایت سرد بود و سبب انست که مخرج او نزدیکست و تیز میرود و تا اثر افتاب در وی قوی نشت والله اعلم بالصواب

نهر زراوند واو باصفهانست و مشهورست بعذوبت اب از دیهی بیرون می اید که بنا گویند انکه ابهای بسیار جمع شود و باصفهان رسد رساتیق و بساتین اصفهان اب ازان خورند چون از اصفهان بگذرد و زمینی رمل انجاست بدان زمین فرو شود انگه بکرمان بیرون اید وان رمال شصت فرسنگ بود و بکرمان نیز بکار گیرند انگاه در بحر سند ریزد و چنین گویند که قصبه روان ساختند و بر و علامات کرده بودند ان قصبه را بکرمان یافتند **نهر زادیه** باذربایجانست نزدیک مرند و سوار در و نتواند رفت از بسیاری اب چون بنزدیک مرند رسد بزمین فرو شود چنانکه هیچ اثر از و نماند و مقدار چهار فرسخ برود در زمین انگه دیگر بار ظاهر شود اخبرنا الشریف محمد بن ذی الفقار المرندی

نهر سنجه ادیبی گوید که این نهر یست از نهر فرات و نهری عظیمست میان حصن منصور و کیسوم در و خوض نتوان کرد زیرا که قرار ندارد نیست و این نهر را قنطره ساخته اند از عجایب دنیا یکیست ازین طرف تا ان طرف و فوس او مقدار دو صد گام باشد از سنگها مبهم ساخته طول هریکی ازان ده گز باشد و در عرض پنج گز و گویند که پیش ایشان طلسمیست بر لوحی چون قطعه ازان قنطره معیب شود ان لوح را ازان بالا بدان قنطره فرو هلند اب ازان موضع دور شود او را اصلاح کنند پس لوح بردارند اب باز جای خود اید **نهر شنف** نهریست بزمین افلیقیه سلیمان ملتانی رحمة الله از بهر من حکایت کند که هر سال در ایام گل درین نهر صنفی از سمک باز دید اید او را شوق خوانند و او ماهی است

ازان منحرف شدی واین دو انهار دجله وفرات از انست **نهر الذهب** نهریست

بشام اهل حلب گویند که اوادی بطنانست والعجب فی هذا النهر انه لیباع بالمیزان

واخذه بالکیل یعنی که انچه ازو بکار گیرند از فواکه باشد وحبوب وقطن وانچه فاضل

اید ببطیحه رود وانجا بنفسرد وثبح شود والله اعلم **نهر الرس** نهری عظیم است باذربایجان

اب او تیز رود ودر رهگذر او سنگ بسیارست بعضی از اب ظاهرست وبعضی زیر

اب از نیمعنی سفینه در وی رود واو را اسا دع مخوفست گویند هرکه ازین نهر بگذرد

پیاده چون زنی را وضع حمل باشد وبر وی دشوار بود وپای خود بپشت وی نهد

ارد وضع حمل بر واسان شود وبتر ازین ترکمانی بود نام او خلیل مردی پیر واو برین نهر

بگذشته بود ومردم او را طلب کردندی از بهر اینمعنی وچنین گویند که نهر ارس نهری

مبارکست پشر حیوان که در انجا فتد خلاص یابد واز عجایب او دیلم بن الجسم صاحب

اذربایجان گوید که بر ارس میگذشتم وبا من لشکر بود واحمال زنی بر قنطره بود وبا او

طفلی رضیع اشتری صدمه زد وزن بیفتاد وان طفل که با وی بود از وجدا شده ودر اب

افتاد وپس از زمانی بسیار مسافت میان قنطره وسطح اب چون طفل در اب افتاد فرو

شد بعد از زمانی براید وبر روی اب میرفت واز سنگها سلامت یافت وان اب

را حفرهای عمیق است ودر اطراف او اشیانه عقابست عقابی بدید که ان طفل بروی

اب میرود برفت واو را از روی اب برداشت ودر صحرا میرفت اصحاب خود را

بفرمودم تا بر اثر عقاب میرفتند تا انکه که عقاب بنشست وقماط طفل را پاره میکرد

سواران سوی او تاختند وبانگ بر او زدند عقاب بگریخت وطفل را انجا بگذاشت

طفل را برداشتیم بسلامت بود میگریست با مادرش دادیم **نهر الزاب** نهری

مشهورست میان موصل واربل اورا زاب مجنون خوانند از تیزی که رود واز اب

برخاک نشست بساحل بیاوردند تا پند ازند گفت سخن منتظم نشوم الا برخاک آنکه
آتش زا گفت خلایق چیست گفتند نهر قاطول بکنده ای آب از ما منقطع شد و بلاد ما
خراب گشت کسری گفت از اطعم کنم تا آب از شما منقطع نشود گفتند ما نخواهیم که
قاطول باطل شود بفرمای تا از بهر ما نهری حفر کنند در زیر قاطول بفرمود تا از بهر ایشان
موضع حفر کردند اکنون آن نهر بلای اهل بغداد است هرگاه آب زیاده شود بغداد را
خراب کند **نهر الکر** نهریست عظیم از بلاد خروان ابتدا کند و بمیان تفلیس بگذرد
و در بحر خزر ریزد و بهر موضعی از آن نهر صنفی از ماهی باشد عجب نزدیک بردعه موضعیست
شورماهی آنجا بود و از آنجا باطراف بلاد برند و ماهی خوش طعمت غیر آنجا نبود و دو صنف
دیگر از ماهیست یکی را دراقن گویند و دیگر زعشب در دو موضع باشد از نهر کر چنین گویند
که نهر کر نهری مبارکست حیوان در وکم هلاک شود و از بهر من حکایت کرد فقیهی از فقهای
نخچوان که در نهر کر غریقی را یافتیم چون او را بکنار آوردیم در دستور رمقی باقی بود
چون با خویش آمد گفت این کجاست گفتم نخچوان گفت من در آب بودم بغلان موضع
میان او و نخچوان شش روز راه بود آنگه طعامی طلب کرد فرستند تا طعام آرند دیواری
که در بن او نشسته بود فرود آمد و او را هلاک کرد مردم تعجب کردند از مسامحت آب و تعدی
دیوار **نهر الملک** نهری مشهورست ببغداد گویند سلیمان علیه السلام حفر کرده است
و بعضی گویند که ذوالقرنین حفر کرده است و این نهر مشتملست بر سیصد و شصت دیه
بعدد روزهای سال که اگر قحطی بیفتد دیهی قوت یکروزه باشد تا سال دیگر و یوسف ع
با اهل مصر چنین کرد **نهر مهران** نهریست بزمین سند چند دجله باشد و بشر اصطخری
گوید که نهر مهران از زین کوه بیرون می آید و در بحر فارس میریزد و در وی تمساح باشد
همچنانکه در نیل مصر بود و درین وقت مد بر بالا آمده روی زمین از او پر شد آنگه کم گردد

بقدار یک گز گوشت او خوش باشد لیکن شوک او بسیار بود و مردم از ان بسیار
حیله کنند دو ماه باشد انگاه منقطع شود تا سال دیگر و در غیر موسم یکی از ان نبود
نهر صقلاب صاحب تحفة الغرایب گوید که بزمین صقلاب نهریست در هر هفته یک
روز اب در و بود و شش روز منقطع شود و دیگر بار روز هفتم در و اب دود نهر طبریه
صاحب تحفة الغرایب گوید بزمین طبریه نهریست عظیم و اب او از یک نیمه گرم باشد
و یک نیمه سرد نهر عراده نهریست از اعمال دمشق میان او و دمشق چهار فرسنگ
است صاحب تحفة الغرایب گوید این نیز چهار سال روانه بود و چهار سال منقطع شود
و چون وقت انقطاع شود مردم از بهر ذخیره اب بردارند نهر الفرات مجمع او
قالیقلاست نزد اخلاط و مصا و بجر ادن و امیر المومنین علی علیه السلام گفت
یا اهل الکوفه ان نهرکم هذا ینصب الیه میزابان من الجنة و عبد الملک بن عمر گوید
الفرات من انهار الجنة و لولا ما تخالطه من الاذی ما تداوی به مریض الا ابراه الله
تعالی و ان الیه ملکا یذود عنه الادواء و روی عن جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام
انه شرب من الفرات ثم استزاد و حمد الله تعالی و قال ما اعظم برکته لو علم الناس ما فیه من البرکة
لضربوا علی حافتیه و لولا ما یدخله من الخطائین ما اغتمس فیه ذو عاهة الا برا و سدی گوید
در زمان امیر المومنین علی علیه السلام زیادت می شد و رو زنا نی یافتند در غایت بزرگی
در او یک گز بود امیر المومنین فرمود تا بر مردم قسمت کردند و گفت انها من الجنة و این
سخن را در چند کتب دیدم نهر المرج نهریست نزدیک بغداد هر سال بسبب خرابی
بغداد باشد و سبب خراب نهران بود که کسری بفرمود تا نهر القاطول را حفر کردند
اب از مردم بلاد سقلابی منقطع شد نزد کسری امدند و تظلم عرض کردند کسری فرمود
تا بپرسند که از که شکایت میکنند گفتند از تو پای از کتاب بیرون کرد و فرود امد

هستند بفراخی سال و بسیاری رزق و آن مقیاس عمودیست در میان برکه بر کنار نیل آن
برکه را چندانکه آب باشد در نیل و بر آن عمود خطیست که بدان خطوط بدانند که آب چند زیاده
شده و مقدار کفاف اهل مصر چهارده ذرعست مر زراعت را چیت و چهار اصبع بود و مقیاس
نیل را وضع یوسف صدیقست علیه السلام و چون دیار مصر در اصحابه بگشودند اهل مصر
نزد عمرو بن العاص آمدند چون نوبت در آمد از ماههای صیف گفتند ایها الامیر ما را
عادتی هست ما را که درین ماه جاریه بکر را بیارایم بثیاب و حلی و او را در آب نیل اندازیم
تا نیل بر دود و اگر ترک کنیم یکسال نیل باشد و وقت زراعت فوت شود و عادت و
ادهم توبه باشد عمرو بن العاص گفت الاسلام یهدم ما قبله این در اسلام جایز نباشد
صبر کردند در ماه توبه و امشیر و مسری نیل هیچ نرفت مردم عزم کردند که از مصر مفارقت
کنند عمرو بن العاص این واقعه را بعمر ابن الخطاب نوشت در جواب او بنوشت
قد اصبت فی قولک الاسلام یهدم ما قبله وقد بعثت الیک بطاقة فالقها فی داخل النیل
و در آنجا نبشته بود من عبد الله عمر الی نیل مصر فان کنت تجری من قبلک فلا تجر و ان
کان الله الواحد القهار هو الذی یجریک فنسال الله الواحد القهار ان یجریک عمرو بن
العاص این کتاب را در آب انداخت پیش از صلیب بروزی اهل مصر عزم کردند که بروند
روز اول از صلیب برخاسته نیل شانزده گز که زیادت شده بود در یکشب برفته
چنین گویند که سبب زیادت او در فصل صیف آنست که این آب از منبع دور در بایرج آمدست
و در آن بلاد بارانهای عظیم آید در اول بهار تا از آنجا بمصر رسد فصل تابستان و
وقت حاجت ذلک تقدیر العزیز العلیم و از عجایب نیل ماهی رعاده است و ذکر او گذشت
در حیوانات آبی و تمساح حیوانی عجیب الشکل مردم از ترس تمساح نیارند فرا کنار بحر
رفت شعر اضمرت للنیل هجرانا ومقلیة مذ قیل لی انما التمساح فی النیل فمن رأی النیل رأی العین

و مردم بدان زراعت میکنند هیچ جا که بگذرند **نهر بکران** صاحب تحفة الغرائب گوید که بر نهر
بکران قنطره ایست از سنگ یکپاره هر که بروی بگذرد قی بروی غالب شود تا آنکه آنچه در
شکم او باشد جمله برآید اگر بروی قی بگذرد و اگر نه از جمله قی کند **نهر النیل** چنین گویند که در
دنیا هیچ نهری نیست درازتر از نیل زیرا که یکماه در بلاد اسلام میرود و دو ماه در بلاد نوبه و چهار
ماه در خراب و در دنیا هیچ نهری نیست که در تابستان زیاده شود الا نیل زیرا که در این وقت
همه آبها کم شده باشد باری عز و جل باد شمال را بفرستد تا آب بحر را ارتفاع دهد و آب بحر
همچون لشکری شود و در پیش نیل تا شوانده رفتن بر جمع کند و باز پس امد جمله زمین مصر از و پر شود
چون مقدار کفایت حاصل شد باری عز و جل باد جنوب را بفرستد تا آن لشکر را زایل کند باز
در بحر برود و زمینها را که آب داده باشند بکارند و اهل مصر را مقیاسی باشد بدان مقیاس دانند که



چند زیاده شده است چون مقدار کفایت زیاده شد مردم یکدیگر را تهنیت گویند و بشارت

شود و مردم قالب خشت بستانند و بران اب گیرند انکه اندک زمانی صبر کنند ان اب
طاقی شود و حجری **عین ارد بهشتک** از ضیاع قزوینست میانشان سه فرسنک است
از وا شرب الانسان منها یسهل اسهالا شدیدا و از عجایب خواص او انست که ازان ده
رطل نتوان نوشید و در فصل بهار مردم از قزوین و دیگر جای قصد او کنند از بهر
اسهال و چون ازان اب بقزوین ارند انخاصیت ازو زایل شود و از اهل قزوین شنیدم
که میان قزوین و ارد بهشتک نهریست چون ان اب ازان نهر بگذرانند خاصیتش
باطل شود **عین ارونده** این چشمه بزمین سیستانست و در اب او نی بروید انچه در اب
باشد سنگ سخت باشد و انچه از اب بیرون بود قصب شود **عین ابلستان** صاحب
تحفة الغرایب گوید میان اسفراین و جرجان دهیست و او را ابلستان گویند انجا غاریست
و دران غار چشمه ایست ازان اب بسیار بیرون می اید چنانکه اسیابی بگرداند باشد که
ان اب در بعضی اوقات منقطع شود مردان و زنان ان دیه بر خیزند و مطرب با خود
برند و انجا دف و ملاهی برنند و بزنند اب روان شود **عین اسکندریه** چشمه مشهور است انجا
نوعی باشد از صدف یطبخ و یوکل لحمه و یشرب مرقه یبری من الجذام و این صدف در انجا
هر وقت یابند **عین مهیان** صاحب تحفة الغرایب گوید در حدود دامغان دهیست
کوراکین گویند و دران دیه چشمه ایست او را باد غانی گویند چون مردم دیه خواهند که با
بد وقت خرمن رکوی حیض بستانند و دران چشمه اندازند هوا در حرکت اید و هر که ازان
اب بخورد شکمش متشنج شود و اگر ازان اب چیزی برگیرند و چون ازانجا مفارقت
کنند سنگ شود **عین کبریت** صاحب تحفة الغرایب گوید بزمین بامیان چشمه
ایست از وی اب بیرون اید و او را نکی باشد همچون بانگ رعد ازان اب بوی
کبریت اید اگر کسی بان اب غسل کند جرب ازو برود و اگر ان اب در کوزه کنند

کند و مار النسل الثانی البوقلمون و بوقلمون کوسهای اهل هرات و در ذیل ضیعت انجا
ماهی بسیار جمع اید در روزی از سال مردم انجا روند و بسیار صید کنند و متفرق شوند
تا سال دیگر **نهر هیرمند** این نهر سجستانست اهل انجا گویند که هزار نهر در هیرمند میریزد
و هزار نهر از وی بیرون می اید و عمودی بریک مسافتست پیش از انکه این نهرها در وی ریزد
و این زمان که این نهرها در وی باشد و از زمان که از وی جدا شود **نهر الیمن** صاحب
تحفة الغرائب گوید یمن نهریست چون افتاب طلوع از مشرق بجانب مغرب رود و چون
افتاب فرو شود از مغرب بجانب مشرق رود **فصل فی تولد العیون لها والابار**
چنین گویند که در جوف زمین منافذیست در انجا یا هوا باشد یا اب اگر هوا باشد
اب شود به برودت که بدو رسد چون اب شد اگر راه دری نرسد و زمین صلب بود
در وی نگنجد طرقی از زمین بشکافد و بیرون اید و بر روی زمین ظاهر شود و اگر زمین صلب بود
بمعالجت محتاج باشد تراب از وی دور باید کرد تا اب ظاهر شود چنانکه اب قنوات و
ابار و اما سبب اختلاف عیون که چیزی از ان بارد بود و چیزی از ان حار انست که
زمستان حرارت در جوف زمین بود و تابستان برودت زیرا که حرارت و برودت
در موضع واحد جمع نشود و باشد که بعضی مواضع کبریتی بود بواسطه حرارت تابستان
ماده دهنی جمع شود و چون ماده انجا جمع شود حرارتی از عوارض و باشد و دران مکان
دایم نماند اگر در ان موضع حدودی بگذرد یا منفذی در قرب او باشد اب او گرم شود
و چون ظاهر گردد بر روی زمین حرارت بدو بماند و اگر ان ماده را برودت هوا یا نسیم
برودت زمین لاحق شود منعقد گردد یا زیبق باشد یا قیر یا نفط بحسب اختلاف بقاع
و تغیر امویه اکنون بعضی از عجایب عیون و ابار یاد کنیم مرتب بر حروف معجم **عین**
اذربایجان صاحب تحفة الغرائب گوید باذربایجان چشمه ایست اب از وی بیرون اید و سنگ

جماعتی بسیار از آب او بوده گویند که اگر این آب را فوق چاشت مد و نخوش کرده و قال
روی لو اشرب السلوان و سلیت و بشنیده که اکنون بران صفت نمانده است چشمه است
بوادی جهنم شور **عینُ داراب** درین چشمه گیاهی رسته است اگر کسی در انجا رود و آن گیاه بـ



وی بچد هرچند
سعی کند تا خلاص
شود سخت نگو
بوی تلف گردد
واگر صبر کند با بستگی
از وی جدا شود

عین دراق

عمر تسلیمی گوید
که آن چشمها بسیار است
در کوهی محکم است
و باشد که ازو
دخانی برآید که
مشتعل شود و
او سرخ بود و زرد
سبز و سپید و آن
اب دو جوش شود

یکی مخصوص بمردان و دیگری ... مردم قصد آن کنند از بهر امراض ... اگر کسی بستگی دارد رود نافع

وسرش سخت کنند تا روز دیگر شیر شده باشد همچون خمیر اگر آتش بر وی عرضه کنی
آتش در وی گیرد عین البقر نزدیک عکا است مسلمانان و یهود و نصاری آن موضع
را زیارت کنند و گویند که آن گاو که آدم علیه السلام بدو حراثت کردی ازین چشمه
برون آمد زمین عین الدیلم صاحب تحفة الغرائب گوید زمین شهرزور چشمه است بناحیه
دیلم او در تابستان بغایت سرد بود و در زمستان بغایت گرم عین حاج صاحب
تحفة الغرائب گوید که بر عقبه نزدیک حاج چشمه ایست چون آسمان صحو باشد از وی هیچ

بیرون نمی‌آید و [illegible]

عین جبل [illegible]

از بهر من حکایت کرد که نزدیک ملطیه کوهیست و در آن کوه چشمه ایست

[illegible]

[illegible]

هیچ زیان ندارد و چون از آن مکان رفته اثر شود و سنگ سخت گردد و

[illegible]

بیت المقدس [illegible]

او را بان چشمه ارند و او را بان چشمه بشویند پرها جمله از و بیفتد و او را در افتاب نشانند
تا پرهای نو برآورد و آن ضعف از وی زایل شود و قوت دیگر بار معاودت کند
عین عرباطه ابو حامد اندلسی گوید که بعرباطه کنیسه است و انجا چشمه و درخت زیتونی
و او را موسمی باشد مردم انجا حاضر شوند در وقتی معلوم چون افتاب طلوع کند
ازان چشمه اب بسیار بیرون اید و درخت زیتون شکوفه بیرون ارد و انگه
زیتون سبز شود و انگه در یک روز سیاه شود و مردم ازان اب بستانند و
از برای تداوی برند اما حدث درخت زیتون مشهور است از فقیه سعید ابن
عبد الرحمن الاندلسی شنیدند که ان مشهور است و احمد بن محمد القدری صاحب
المسالک والممالک الاندلسی گوید که ان بلورقه است و ابو حامد اندلسی گوید که
ان بعرناطه است و این شهرها جمله از بلاد اندلس است **عین غزنه** این
چشمه ایست نزدیک غزنه است اگر کسی چیزی از قاذورات در انجا اندازد
هوا متغیر شود و باد سخت باز دید اید و سرما و باران و برف ظاهر شود و در وقت
و باند تا انگه که ان نجاست از و دور کنند و چنین گویند که سلطان محمود سبکتگین
عزم غزنه میکرد که ان ولایت بستاند هر گاه که او انجا رفتی ایشان نجاستی در اب
انداختندی نتوانستی انجا اقامت کردن تا انگه که بدلالت جمعی به ابغرستاد و تا انجا
اقامت کردند و حفظ ان چشمه میکردند انگه برفت ازان تغیر هوا هیچ ندیدند
عین الغراب نزدیک ارزن الروم است چشمه ایست و او را عین الغراب
گویند هر که در وقت بهار در ان چشمه غسل کند در ان سال از امراض ایمن باشد **عین**
قره ادور قره دور موضعیست بخراسان بعضی فقهای خراسان از بهر من حکایت
کردند که از خواص مشهور پیش مالکی این چشمه است اگر صاحب تب ربع در انجا غسل

بود و اگر در روی چهد اندامش بسوزد **عین الزاغ** بشرقی موصل دهیست او را زاغه گویند بران
دیه چشمه است بسیار اب در اب او نیلوفر روید و از انقصی بسیار بفروشند و از نقاعی
باشد از نقاعهای ان دیه **عین زرادند** نزدیک بحر و منات یادمنیه و از خاصیت ان
چشمه انست که هر حیوان که درین اب رود و بر وی جراحتی باشد ناسور یا رگی یا شوکی
یا نصلی چون ازین اب بیرون اید از غایید او ایمن شود و صلاح ان یاد و دید اید و مردم
از اطراف قصد این اب کنند **عین سیاهسنگ** صاحب تحفة الغرائب گوید ان موضع
بجرجانست و بر پشته انجا چشمه ایست مردم اب او بر دارند بهر خوردن و در دیگ کنند
گرمی است اگر کسی که اب بر گرفته است پای او بر ان گرم اید اب تلخ شود ان اب
بریزد و بار دیگر برود و دیگر بردارد **عین سمیرم** سمیرم ناحیه است میان شیراز و
اصفهان انجا چشمه ایست از عجایب دنیا و ان انست که چون ملخ در زمین باز دید
اید از ان چشمه اب برگیرند و بدان زمین برند و انجا از چیزی در او بزنند و از شرط ان
انست که ان ظرف را که اب در و بود در زمین ننهند و حامل ان روی باز پس نکند
چون بدین شرایط قیام نمود از پس ان اب مرغی که ان را سوداشکی گفت اید که
یکبار دیدیم تیز زدن در سنه سبع و ستمایه ملخ پیدا بعد در یک بطلب ان اب فرستادیم ان
مرغ پیدا مد و ملخ بخورد **عین طبریه** بزمین طبریه دهی است انجا چشمه است اب او روان
باشد هفت سال پیاپی انگه منقطع شود هفت سال دیگر پیاپی والله اعلم بالصواب
عین عبد الله اباد دهیست میان قزوین و همدان او را عبد الله اباد گویند انجا چشمه ایست
از انجا اب گرم براید چنانچه بیضه را بر جوش نهند که بر جوشد بر انجا پخته شود و انگه در
حوضی جمع شود و اصحاب امراض قصد ان کنند نافع بود **عین عقاب** به بلاد
هند چشمه ایست در کوهی صاحب تحفة الغرایب گوید چون عقاب پیر شود بچگان او

عین مشکوره ابو الریحان خوارزمی گوید زمین گیا و کوهی است او را مشکور گویند
و انجا چشمه ایست در حوضه چند اسپری و ان حوضه پر از اب باشد چنانکه آب باطراف
او روانست بود و ازین حوضه باشد که لشکری عظیم اب بر دارند و یک انگشت کم نشود
عین آلنا درمیان ابهر و انطاکیه چشمه است اگر قصبی بدو فرو برند بسوزد و
سلطان علاء الدین کیخسرو انجا رسید بفرمود تا نی چاوردند و بدان جا فرو
بردند بسوخت عین ناطول ناطول موضعیست بمصر صاحب تحفة الغرایب گوید
درین موضع غاریست و دران غار چشمه ایست اب از وی بر جوشد و دران غار
گل بود از تقاطر اب ان چشمه وان گل موش شود و شخصی حکایت کرد که پارهٔ
گل دیدم نیمی از ان موش شده و نیمی دیگر هنوز گل بود عین نهاوند صاحب
تحفة الغرایب گوید نزدیک نهاوند چشمه ایست در شکاف کوهی هرکه محتاج اب باشد
بدانجا که رود و باواز بلند بگوید که اب میخواهم از برای زمین اگر تر زرع رود و
اب از انجا روانه شود بسوی زرع او و چون حاجت تمام شود انجا رود و باواز
بلند بگوید که اب بس است و پای بر زمین نهد اب منقطع شود و حکایت کرد از
بهمن در خانقاه اخلاطیه بغداد صوفی که او را صلاح همدانی گفتندی مردی
شیخ بود گفت در بلاد عراق با اتمش که پادشاه عراق بود میرفتم چون بکوهی رسیدیم
مردی روستایی پیش ملک امد و گفت ملک از اینجا میگذرد و تماشای اینجا نمیکند گفتم چه
تماشا گفت اینجا تماشاییست که در همه عالم نیست ملک عنان باز گردانید و با او مرد
برفتیم تا انکه بشکافی رسیدیم در کوهی انمرد نزدیک ان شکاف رفت و گفت باواز
بلند گندم و جو اوردیم اب میخواهیم تا این گفت از ان شکاف اب روانه شد مقدار
انکه یک اسیا بگردد و روانه شد بزمین و میرفت بحقوقی تمام مردم از ان تعجب کردند

کنند تب از وی برود عین گلستکه این چشمه با ذرباچانست بجدینه خوی از واب سیاه
برجوشد و در تابستان سرد باشد و در زمستان گرم عین مشغر چشمه زمینی است بحجاز
انکه چشمه ضعیف بود چنانکه یک دو چهار پا را تمام بود پیغمبر صلعم بغزو تبوک میرفت فرمود که هر که بدان
چشمه رسد باید که از واب برخوارد و تا رسیدن ما یک دو تن از منافقان سبق بردند و از واب
واشته چون پیغمبر صلعم برسید هیچ اب نبود دست مبارک بدان جا فرو داورد و دعا کرد و از واب



روانه شد بسیار بصورتی که مردم و دواب همه بکار برگرفتند و همه را تمام بود انکه پیغمبر صلی الله علیه
فرمود لمن یسم او ونی منکم فیمن یمسه الوادی وما خضر ما بین یدیه وما خلفه وکان کما قال علیه وسلم

رفته بود رافع بن هرثمه را ازین حال خبر دادند غلامی را فرمود که فرو رود و بداند
که حال درخت چیست زمانی دراز فرو رفت انگه برامد و گفت بقرب هزار گز فرو رفتم
هیچ اثر از حال درخت نیافتم عین وشده این چشمه ایست از ضیاع خوی از او تشنه
گویند هرکه از اب این چشمه بیاشامد اسهال بروی غالب شود و انچه در اندرون او باشد
جمله بیرون ارد عین یاسی چمن میان اردن الروم و اخلاط موضعی است از نام یاسی چمن
گویند انجا چشمه ایست فورانی قوی دارد چنانکه بانگ اواز او دور بشنوند و هر حیوانی که
نزدیک او شود در حال بمیرد و گرد بر گرد او از وحوش و طیور مرده بسیار جمع شود و انجا
شخصی را نشانده اند تا رها نکند که کسی نزدیک او رود و هذا اخر الکلام من العیون



ازو گفت میخواهید که عجب دیگر بنمایم گفتیم آری نزدیک آن شکاف رفت و گفت که
فارغ شدیم و حاجت تمام شد آب منقطع شد قوم از آن حال متحیر شدند و از آنجا
بازگشتند و همه راه در حدیث آب بودند الا که جمله در شک افتادیم که این اعجوبه از
خاصیت آن مکانست یا از خاصیت آن مرد سودایی شیخ صلاح گفت مرا و شیخ
دیگر را فرستادند بدانجا رفتیم و آنجا که آن مرد گفت گفتیم دیگر آب روان شد گفتیم
حاجت تمام شد منقطع گشت چون شیخ صلاح ازین سخن فارغ گشت یکی از حاضران
انکار نمود و شیخ صلاح سوگند یاد کرد که این بچشم خود دیدم بی شکی والله اعلم
عین الهرماس چشمه ایست نزدیک نصیبین و آن سد داده است بسنگ و رصاص
تا ازانجا آب بسیار بیرون نیاید و مدینه را خراب نکند و چون خلیفه متوکل آنجا رسید
سخن عوام در این چشمه شنیده بود بفرمود تا اندکی بگشودند آب بسیار ازانجا بجوشید
در حال بفرمود تا ازانسد کردند و عین الهرماس از آنست نصیبین را آب دهد
و فاضل آن بجایی دور ریزد و **عین السم** صاحب تحفة الغرایب گوید چون از راه جهینه
سوی جرجان رفتی بران راه کوهیست در بن آن کوه چشمه ایست آب از وی بجوشد
و در غدیری جمع شود و آن غدیر بمقدار تیر پرتابی باشد و در آن غدیر درختیست که
شاخها دارد و در شب چنان … ن غدیر میگردد و چهار ماه ناپدید شود بعد از آن
ناگاه پدید آید و اگر در آن سال … رطبها بار … و تر باز پدید آید و در بعضی اوقات
این درخت را در رسنهای محکم بستند چون نزدیک … رسنها را
بریده و نیافتند و درخت رفته بود و رافع بن هرثمه که صاحب خراسان و جرجان
بود شخصی را برین درخت موکل کرد تا نظر بر وی میدارد شب و روز تا غایب نشود
خود نگاه نتوانست … داشت الا که … اتفاق … و چون باز آمد درخت

نادی الیه ارواح الکفار و شخصی از حضرموت حکایت کرد که ما وقتی از ناحیه برهوت
رایحه شنیدیم و عنقریب خبر رسید که یکی از عظمای کفار بمرد چاه بضاعه چاهی است
بمدینه رسول صلی الله علیه باب این چاه وضو ساخت و از وضو انچه باز ماند در چاه ریخت
و آب دهن مبارک در انجا انداخت و چون کسی بیمار شدی بفرمودی تا او را بان
اب شستندی در حال بهتر شدی چاه توقیر بزمین مغرب حکایت کردند بعضی
از فقهای مغرب که ازین چاه هوای قوی بیرون اید اگر چیزی از ثیاب یا غیر
ان در وی اندازی هوا باز بیرون اندازد چاه قیصور بجزیره باشد ببلاد سند
از وی کافور اورند و انجا چاهیست در اب او ماهی باشد اگر ان ماهی را از اب
بیرون اری در حال سنگ شود خندق دیهی است از ضیاع مراغه
انجا چاهیست عجب از انجا کبوتر بسیار بیرون اید حکایت کرد فقیهی از شهر مراغه
که مردی را درین چاه فرستادند چندان برفت که رسن او پانصد گز شمردند انگه بیرون
امد گفت حیوانات بسیار را دیدم مرده چاه دماوند چاهیست عمیق بکوه دماوند
شب ازو آتش بیرون اید و بروز دخان و اگر چیزی درانجا اندازند زمانی فرو
رود وانگه باز گردد و بیرون چاه بیفتد چاه زمزم چاهی مبارکست مشهور بمکه مجاهد
گوید رحمة الله علیه اب زمزم اگر بیمار خورد شفا یابد و اگر گرسنه خورد سیر شود
و اگر تشنه خورد سیراب شود و امیر المؤمنین علی علیه السلام گوید که عبد المطلب میان
خواب و بیداری فرمودند که چاه زمزم را حفر کند بعد از انکه ناپدید شده بود بمرور ایام
و سیلها امده بود و او را انباشته عبد المطلب برخاست غرابی را دید که میان اساف
و نایله حفر میکرد انجا که بکند چون سر چاه پدید امد شاد شد و گفت الله اکبر قریش
بیامدند و گفتند این جایگاه پدر ماست اسمعیل علیه السلام ما را دران حق باشد و رای

فصل فی الابار مرتبة علی حروف المعجم چاه الی گوند جاهیست بطرابلس مشهور هرکه از اب وی بیاشامد
احمق شود و اگر کسی دران بلاد منکر گردد گویند لا تلومک و انک شربت من چاه الی گوند چاه بابل
مجاهد رحمة الله علیه را گویند نزد حجاج یوسف امد گفت میخواهم که راس الجالوت
را بفرمایی تا هاروت و ماروت را بمن نماید راس الجالوت یهودی را با مجاهد فرستاد
تا ایشان را باوی نماید ان یهودی مجاهد را ببرد تا موضعی و صخره ازو برداشت شبه سردابی
باز دید امد مجاهد را گفت فرو شو انجا و با من می ای و هیچ ذکر باری تعالی مکن مجاهد با او
فرو شد او را دران سرداب می برد تا انجا که ایشان بودند گفت دو شخص را دیدم
همچون دو کوه بزرگ منکوس و بر پای ایشان بند بود از قدم تا سر زانو چون مجاهد
ایشان را بدید بران صفت نام خدای عز و جل بی اختیار برد گفت اضطرابی در ایشان
باز دید امد سخت چنانکه بیم بود که ان بند بگسلند یهودی بگریخت و مجاهد نیز با او بیرون
امد چون بیرون امدند یهودی گفت نه شرط کردم که نام خدای تعالی نبری بیم بود
که هر دو هلاک شویم چاه بدر چاهیست میان مکه و مدینه پیغمبر صلی الله علیه فرمود که
بعد از انکه از حرب فارغ شد باری عز و جل مسلمانان را نصرت داد تا مشرکان
کشته را دران چاه انداختند انگه فراسران چاه در رفت و گفت یا عتبة و یا شیبة
هل وجدتم ما وعد ربکم حقا یا رسول الله ایشان سخنان ما شنوند فقال صلی الله علیه وسلم
یسمع منهم یکی از صحابه گوید که انجا میگذشتم شخصی را دیدم که از انجاه بیرون امد و
میگریخت و دیگری از پس او بیرون امد و با دو تازیانه او را میزد ان [illegible] با چاه
رفت و او را هم رو گرد چاه برهوت چاهیست نزدیک حضرموت پیغمبر صلی الله علیه گفته
است در انجاه ارواح کفار باشد و ان چاه عادیست در وادی مظلم و امیر المومنین علی
فرموده ابغض البلاد الی الله تعالی وادی برهوت فیه ارواح الکفار و فیه بیر ماءها اسود منتن

حاصل نباید زیرا که آب این چاه دقیق لطیف باشد و چنین شنیدم که ملک کامل از
پدر خویش ملک عادل دستوری خواست که درخت بلسان غرس کند و بران غرامات
بسیار کشید و هیچ دهن حاصل نیامد دیگر باره دستوری خواست که صافه ازین چاه
بدان درختها روانه کند دستوری داد چون ازان چاه آب خوردند از ورود روغن
حاصل آمد و دهن بلسان در عالم هیچ جا نیست الا بمطریه مصر **بار نشابور** چاهها
بوده که ازان معادن فیروزج بود و شنیدم که دران چاهها عقارب باز دید آید که
کسی نمی یارد قصد آن کردن **چاه سندیان** صفت است از اعمال فارس
آنجا در میان دو کوه چاهی است ازان چاه دخانی بیرون آید و در هوا رود و کسی
نیارد که نزدیک او رود و اگر مرغ ببالای او بپرد سوخته شود **چاه یوسف علیه السلام**
کان یعقوب بانیس لیکن دان چاهیست که یوسف را دران انداختند میان
بانیس است و میان دیهی که آنرا سنجل گویند و این چاه را مردم از برای تبرک
زیارت کنند و آب او اشامند از جهت دفع امراض و هذا آخر الکلام فی الابار
والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی محمد و آله اجمعین **ثم یقصدی النظر فی
الکاینات والاجسام المتولدة من الامهات** اجسامی که از امهات متولد
شود اما نامی باشد یا غیر نامی از غیر نامی معدنیات بود و اگر نامی بود یا
درو قوت حس و حرکت باشد یا نباشد اگر درو قوت حس و حرکت نباشد
نبات بود و اگر باشد حیوان بود و منظور درین تقسیم می باید کرد بتوفیق الله تعالی **النظر
الاول فی المعدنیات** اجسام معدنی آن بود که متولد شود از ابخره و ادخنه که در جوف
زمین محتبس باشد چون بعد از مختلط شوند اختلاطی مختلف در کم و کیف و این بر دو قسمت
یا قوی الترکیب و یا ضعیف الترکیب و قوی الترکیب یا متطرق باشد یا نه اگر متطرق باشد

بران قرار گرفت که پیش کاهنه بنی سعد محاکمت کنند بشام در راه رفتند بمکانی
رسیدند که آب نیافتند و دل بر هلاک نهادند ناگاه از زیر موزه عبد المطلب آب
روان شد و چشمه پدید آمد از ان آب بخوردند و گفتند قد و الله قضی لک علینا ان لا
یخاصمک فیها ابدا ان الذی سقاک الماء بهذا الفلاة هو الذی سقاک زمزم و جمله بازگشتند
عبد المطلب زمزم را حفر کرد و در انجا دو غزال پیدا یافت از زر که انجا دفن کرده بودند وقت
که از مکه بیرون رفتند از ان در کعبه شرفها الله بساخت و سقایه حاج بمکه بنا کرد **چاه حنک**
جاهلیت بار جان ذکرها انهم استخرجوا قعرها بارسان و بمقلاب فلم یصلوا منها علی عمق و از انجا
دایم آب بر جوشد بمقدار انک آسیایی را بگرداند انجا دهیست زرع او را آب دهد **چاه**
العقیق چاهیست بعقیق مدینه بعروه بن زبیر نسبت کنند آب او را مردم بهدیه برند
و زبیر بن بکار گوید دیدم که پدرم این آب را بجوشانیدی و در قاروره کردی
و تحفه پیش هارون الرشید بردی **چاه تربه عبد الرحمن** این چاه بزمین فارس است
عمق او چند قامتی باشد همه ساله خشک باشد تا انکه که وقتی معین شود و از او آب
بیرون آید چندانکه آسیایی را بگرداند و روانه شود و زرع را آب دهد **چاه**
الکلب این چاه ببعضی ضیاع حلب است اگر کسی را سگ دیوانه بزند العیاذ
بالله و ازین چاه آب بیاشامد پیش از چهل روز شفا یابد و اگر بعد از چهل روز بود
مفید نبود و یکی از اهل این دیه حکایت کرد که سه نفر سگ گزیده بیامدند بدین
چاه و شفا یافتند و یکی نیافت که ایام او بیش از چهل بود **چاه المطریه** بعضی
از ضیاع مصر است و درخت بلسان درین دیه باشد و آبش ازین چاه
باشد چنین گویند که عیسی علیه السلام درین چاه غسل کرده است و ان زمین که
درخت بلسان درو باشد محوطه ایست چنانکه نظر درو نرسد و الا از آب این چاه

و در کبریت حرقتی باشد که ماده را زنگ دهد و ان کبریت زیبق فرو خورد چنانکه گل
اب را فرو خورد و حرارت معدن در وی تاثیر کند حرارتی معتدل بطول زمان و در اثنا
از انضاج عارضی مانع نشود و پیش از ان ماده زر از وی متولد شود و اگر زیبق و کبریت صافی
باشد الا در کبریت قوت صبغ نباشد سیم تولد کند و اگر از ان بود که پیش از انضاج برودتی
عارض شود عارضی و اگر زیبق صافی باشد لیکن کبریت ردی بود و در وی قوتی محرقه باشد
نحاس تولد کند و اگر از ان بود که کبریت را با زیبق مخالطت نیک نبود رصاص تولد
کند و اگر زیبق و کبریت هر دو ردی باشند و اختلاط ضعیف سرب تولد کند و بسبب
اختلاف زیبق و کبریت در کم و کیف و عوارض اجساد مختلف شده است و دلیل برین
تجربه اهل صناعت است **الذهب** شریفترین فلزات زر است باتش سوخته نشود و در
مدت دراز پوسیده نشود زیرا که شدت اجزای ترابی با اجزای مایی ذاب در وی تاثیر کند
در اتش و بطول زمان بنرزد و نرم بود و طعمش خوش بود و ثقیل باشد و زر و سیم
نعمتی است از نعمتهای باری سبحانه و تعالی قوام امور دنیی و نظام احوال خلق بدان
بود و کیفیت تولد در اول نوع ذکر کرده شد اعادت نکنیم و نفاست او را سبب
انست که نوع انسان را باعیان بسیار احتیاج است از مطعم و ملبس و مسکن و غیرها و باشد
که او را از ان اعیان یکی بیش از حاجت باشد و دیگر کم از حاجت چنانکه یکی را گندم بسیار
بود و لیکن جامه ندارد و خواهد که بگندم جامه خرد و باشد که صاحب جامه نخواهد لابد باشد از
متوسطی که هر دو را در ان رغبت بود تا حاجت هر دو بر اید باری عز و جل دراهم و دنانیر را
پیدا فرید تا هر چه خواهی بان بتوان خرید و او را هر چه خواهی بتوان فروخت و حاجات همه
بدان منقضی شود و از برای همین باری تعالی تهدید کرده است انرا که زر و سیم دفن کنند
انجا که فرموده است الذین یکنزون الذهب والفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب

اجساد سبعه بود زر و سیم و مس و قلعی و آهن و سرب و خارصینی و اگر متطرق نباشد
اما زرنیخات بود چون یاقوت اما اجساد سبعه از زیبق و کبریت متولد شود و بر حسب
اختلاط ایشان در کم و کیف و غیر اجساد سبعه اما شفاف بود چون بلور و اما غیر شفاف
باشد چون نمک که در آب منحل شود و همچنین زاج و باشد که منحل نشود چون احجار و کبریت
و چنین گویند که چون زیبق از اجزای مائی متولد شود و چون مختلط باشد با اجزای ارضی و
هوائی و مائی چون حرارت آفتاب او را نضجی قوی دهد و اما اجسام صلب شفاف از
میاه صافی متولد شود چون در معادن مدتی بمانند در میان سنگ یا غلیظ شود و حرارت
معدن او را نضج کند و اما اجسام غیر شفاف از امتزاج آب و گل متولد شود چون او را
لزوجتی باشد و حرارت آفتاب در وی تأثیر کند و اما اجسامی که در آب منحل شود تولد او
از اختلاط میاه با اجزای ارضی محترق باشد اختلاطی شدید و اما اجسام ذهبی تولد او
از زر محض باشد در باطن زمین چون حرارت معدن در وی تأثیر کند و بترتیب نقاء مختلط
شود و نضج حرارت معدن او را دایم بود و چنین گویند که زر متولد نشود الا در زمینی
ریگناک و در کوهها که احجار او درخور بود و اما سیم و نحاس و آهن متولد نشود الا در جوف
جبال و احجاری که بخاک مختلط باشد و اما کبریت متولد نشود الا در زمین نمناک و خاک
نرم و رطوبات دهنی و ملح متولد نشود الا در زمین شوره و جص متولد نشود الا در زمینها
شوره و نرم و اسفیداج متولد نشود الا در زمینی ریگناک اگر تراب او مختلط باشد بگچ و زاج
و شب متولد نشود الا در خاک عفن خشک و برین قیاس جمله انواع معدنیات و
اگرچه افراد او بسیارست اما سه نوع است فلزات و احجار و اجسام دهنی
النوع الاول فی الفلزات وهی الاجساد السبعه چنین گویند که تولد فلزات
از زیبق و کبریت صافی باشد و با همدگر بیامیزند و کبریت و زیبق مقدار متناسب باشد

دکرت

است اگرچه او اخص اصناف باشد و باری عز و جل فرموده است و انزلنا الحدید
فیه باس شدید و منافع للناس باس شدید در تیغها و منافع در الات و ادوات
و چنین گویند که هیچ صنعتی نیست که آهن در آن یا در ادوات آن مدخل نداشته باشد
و آن دو صنف است پولاد و نرم‌آهن است و الله اعلم **خواصه** ارسطاطالیس گوید اگر
براده آهن را بر کسی بندی که خفته باشد و غطیط کند آن از وی برود و هر که آهن را
با خود دارد خوشی دل باشد و ترس از وی برود و اندیشهای بد و خوابهای ردی
را دفع کند و خوشدلی آرد و محبت را بیفزاید در چشم مردم اگر زنگ آهن را در چشم کشی گری
سر و اوساخ آورد و خشم برد و درد را زایل کند و جرب و احجار را دفع کند و اگر زنگ آهن
را بخود برگیرند بواسیر زایل کند و اگر آب را که آهن تافته در وی نهاده باشند بیاشامند
درد طحال و ضعف معده از وی برود و اگر مسماری را در آتش نهند تا تافته شود و آنگه
تیغ را بدان بمالند استوار هیچ تیغ زنگ نگیرد و این از خواص عجب است ارسطو
گوید رصاص صنفی است از سیم الا آنست که او را آفت رسیده است نتن و فجاوت
و مریر در اندرون زمین چنانچه بچه را آفت رسد در شکم مادر در فساد لون و ضعف اعضا
باز دید آید **رصاص خواصه** ارسطو گوید اگر ظرفی بسازند از رصاص و در میان درختی
گیرند نزدیک اصل او ثمره نیفشد و اگر صحیفه از رصاص بر پشت بندند مانع نعوظ
باشد و در خواب احتلام نرسد و اگر پاره از وی در قدر اندازند لحم او پخته نشود و اگر
رصاص در آفتاب گداخته شود چیزی نسوزد و اگر بآتش گداخته شود بسوزد و اگر
رصاص گداخته صافی شود خرقه کتان را بسوزد و رصاص را با نمک و روغن بمالند هیچ زنگ نگیرد
سرب تولد او همچون رصاص است الا آنست که ماده او در وی بود و از بسیاری
و سنج **خواصه** از خواص او آنست که الماس را بشکند اگر الماس را بر سندان نهند

ایم زیراکه مقصود از زر وسیم قضای حوایج مردم است چون او را در زیر زمین دفن
کنی مقصود او حاصل نشود **خاصیتها** ارسطاطالیس چنین گوید که زر دل را قوت دهد
و اگر با مصروع از زر چیزی بود صرع ساکن شود و خوف را دفع کند و اگر زر را در میل سازند
و استعمال کنند چشم را روشن کند و نظر را تیز کند و شیخ رئیس گوید اگر زر را در دهن گیرند بوی دهن را
زایل کند و اگر گوش را بسوزن زر سوراخ کنند فراهم نیاید **فضه** سیم بزر نزدیکترست
از دیگر فلزات و اگر نه آنست که برودت بر او لاحق شده است پیش از نضج زر بودی و
سیم در آتش اندازی سوخته شود چون آتش بسیار برو عرضه کنی و نیز در نداوت چو سیاه
شود بخلاف زر و ارسطاطالیس گوید در سیم وسخ باشد بخلاف زر اگر در او رصاص
و کبریت بود در سیم شکسته شود و در زیر مطرقه و اگر بوی کبریت بدو رسد سیاه شود
ذهب اگر نخاله او با دویه پاشند رطوبات زخم را دفع کند و محرور را نافع
بود و همچنین نافع بود از بهر دفع جرب و عسر البول و از بهر خفقان و سیم را با زیبق
طلا کنند بواسیر را قلع کند **نحاس** نزدیکست بسیم و فرق میان سیم و مس سرخیست
و مس و کثرت وسخ و اما سرخی لون او از بسیاری حرارت کبریت است و اما وسخ
و وسخ او از غلظ ماده باشد و مرکب شوند که نحاس را سپید کند و مس از و دفع کند
وسخ او حاصل شود و چون حموضات بدو رسد زنگار شود و اگر سوزنی سازند از نحاس
و او را بدم آب کشند و بدان گوش سوراخ کنند هرگز ملتحم نشود و اگر آوانی سازند و در او
طعام خورند امراض قتال از و تولد کند چون سرطان و داء الفیل و اوجاع کبد و طحال
نعوذ بالله خصوص ترشی یا شیرینی و اگر با کول در نحاس روزی یکشب رها کنند سم قاتل
بود **حدید** تولد آهن چون تولد دیگر اجساد است اما ماده او بغایت وسخ است
و سواد او از بهر افراط حرارت کبریت است و فواید او پیش از فواید دیگر فلزات

بود و اگر مواضع سبخ بود انواع املاح تولد کند بورقها و شب و اگر عفص باشد انواع زاجات
تولد کند و اگر طین حر باشد سنگ مطلق تولد کند و در بعضی مواضع آب سنگ می شود
و این از خاصیت آبست یا از خاصیت آن موضع چنانکه از خاصیت هوا آب یخ شود
باشد که از خاصیت زمین آب سنگ شود و در بعضی مواضع حیوانات سنگ شده اند
باشد که برین طریق بود و باری عز و جل چون بر کسی خشم گیرد این خاصیت در آن زمین
افزاید و شیخ رئیس گوید که بر کوه جاجرم بودم گرده دیدم از سنگ چنانکه از آرد
سازند کنارهای او بیرون آمده و میان او مقعر و بر پشت او آثار شق شور بود بسبب
این علامات گمان بردم که نان جردق بوده است و سنگ شده و جواهر معدنی بسیارست
مردم از آن اندکی شناسند و بعضی از حکما ابدان نباتات و حیوانات خواص بعضی از آن
استخراج کرده اند و بعضی از آن یاد کرده شود درین کتاب مرتب بر حروف معجم

اثمد او را بپارسی سرمه گویند از آن در عالم بسیار باشد و بهترین نوع آنست که از ملک
اصفهان آرند ارسطاطالیس گوید اگر بدان اکتحال کنی چشم را بغایت سود دارد
اعصاب را قوی کند و آب را منع کند از آنکه انطباق کند نعوذ بالله منه و در حسن بفزاید
و قوت باصره زیاده کند و اوجاع چشم را نافع بود و بسیار از برای مشایخ و اگر با او چیزی
باشک بود بغایت خوب بود و اگر با شحم طلا کنی بر موضع سوخته باندک زمان به شود و
عن جابر رضی الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم علیکم بالاثمد فانه ینبت الشعر و یجلو البصر

ارمیون حجریست بزمین روم پارهای او جمله مخمس بود و اگر او را خورد کنند جمله
پارهای او مخمس بود و چنین گویند که اگر بآن اکتحال کنند مانع رمد بود و اینجا و اگر کسی
با خود دارد در چشم مردم مهیب بود و این سنگ سپید بود و بر وی خطهای ازرق بود و نوعی
دیگر هست سبز و بر وی نقطها باشد گویند که او را بنام زنی بسایند و در چشم کشند آن زن

و بمطرقه زنند یا در سندان نشکند یا در مطرقه و اگر بر سرب نهی یا دنی ضربه شکسته شود
و شیخ رئیس گوید اگر صحیفه از سرب بستانی و بر خنازیر و غدد نهی زایل شود و اگر
بر پشت بندد از احتلام متواتر منع کند و شهوت را بنشاند **خارصینی** تولد او هم چو
تولد اجساد دیگر بود و معدن او چین است و رنگ او سیاه باشد که با سرخی زند
و در تیغ که از وی سازند مضرت او عظیم بود و از آن کلالیب سازند و ماهی عظیم را بدان
کلالیب گیرند زیرا که او چون در چیزی آویخت از آن بدشواری جدا شود **خواصه**
اگر از او آینه سازند صاحب لقوه در او نگاه کند لقوه از او زایل شود و باید که در خانه
تاریک در او نگاه کند و اگر از او منقاش سازند و موی را بکنند و بدین موضع شف را مالند
موی بر نیاید سیما که شف مکرر شود **النوع الثانی الاحجار** این اجسام از میان امطار
متولد شود چون صافی بود و در جوف ارض محتبس شود یا از امتزاج آب با گل اگر در
گل لزوجتی بود و حرارت آفتاب در او تاثیر کند تاثیری شدید اما قسم اول چون آب
امطار در مغارات و کهوف جبال محتبس شود و از اجزای ارضی چیزی با او آمیخته
نشود و بسیاری بماند و حرارت معدن در او تاثیر کند آن میاه غلیظ باشد و ثقل زیادت
در او باز دید آید از آن احجار نفیس متولد شود چنانکه یاقوت و اختلاف الوان او بسبب تفاوت
حرارت معدن بود و بعضی گویند که سبب او تاثیر شعاع کواکب بود چنانکه سواد او از آن
زحل و خضرت از آن مشتری و حمرت از آن مریخ و صفرت از آن آفتاب و زرقت از آن
زهره و متلون از آن عطارد و بیاض از آن قمر و اما قسم دوم از امتزاج آب با گل متولد
شود چون در طین لزوجتی بود و حرارت آفتاب در او تاثیر کند مدتی دراز چنانکه می‌بینیم
که آتش در خشت تاثیر میکند آجر میشود و آجر هم نوعی است از سنگ الا آنست که نرم است و
هرچند که تاثیر آتش در او قوی بود آجر سخت‌تر بود پس اختلاف این احجار باختلاف مواضع

از بخار متولد شود بکوهها و الوان او بسیار بود و بورق جمله اجساد را نرم کند و
باسانی بگدازد و غیر او گوید بورق طلا کنند نافع بود از بهر دفع جرب و برص و
بورق را با رطوبت انچه در چشم کشند بیاض عنق را زایل کند و اگر تن را بدان
بمالند پیش از انکه تب اید بیاض عنق تب را دفع کند و شیخ رئیس گوید اگر بورق بسیار خورند
لون را سیاه گرداند و اگر او را ضماد سازند او نیز ازرشن کند و خون بظاهر بدن کشد
بیجادق ارسطو گوید ان سنگی است سرخ رنگ از بلاد مشرق ارند اگر از او
انگشتری سازند مقدار چیت جو بسنگ هر که ان انگشتری را با خود دارد خوابهای
بدی را دفع کند **تدس** ارسطاطالیس گوید این سنگ بناحیه مغرب باشد
بر کناره دریا و او سنگی سفید است چون رخام اگر کسی او را ببوید رایحه ان بدماغ
او رسد خون در تن او خشک شود و در حال هلاک شود **تنکار** ارسطاطالیس
گوید او سنگی است طعم او بورق ماند در ساحل دریا یابند و او زر را نرم کند
در وقت گداختن و اگر مرا اگر در دندان متولد شود و هلاک کند و درد دندان
ساکن کند **توتیا** ارسطاطالیس گوید که توتیا را انواعست سفید و سبز
و زرد و سبز در بلاد هند باشد در ساحل بحر رایحه کریه دارد و نفع کند و رطوبت
چشم را زایل کند و هیچ چیز از بهر دفع خفقان به از توتیا نباشد و درد چشم را
هم نافع بود **تابت النوم** ارسطو گوید این سنگ سرخست بروز چنان نماید
که گوئی ازو میرود و بشب چنان نماید که او را روشنایی باشد چنانچه حوالی
او روشن شود اگر این حجر را بر خود ببندند اگر خود مقدار دو درهم باشد خواب
گران بر وی غالب شود **جزع** ارسطو گوید که جزع از یمن ارند و باشد که
از صین ارند و مردم او را مبارک نشمرند بسبب انکه خاصیت او غم و اندوه است

محب شود **اسفیداج** خاکستر رصاص است از برای دفع درد چشم نیک باشد چون با
داروها یا مرهم زند و اگر او را بسوزند سرنج شود و اسفیداج رصاص نافع بود از بهر
لدغ عقرب و شکن بحریا چون بدان بمالند و آن هنگام که سوزند بوی و بخارات مضر باشد
از آن احتراز باید کرد بلیناس گوید اگر رصاص را در آب کنند و با او قدری از قثاء الحمار و نمک
و خانه را بدان آب رش کنند در آنخانه براغیث نبود **اقلیمیا الذهب** چون زر را بگدازند
از دو غشی حاصل آید سیاه رنگ و باشد که با کمی نیز ماند و او را اقلیمیا خوانند اگر در چشم کشند
از بهر درد چشم نافع بود و سپیده از چشم ببرد و اگر چشم آب ریزد اقلیمیا در چشم کش نافع
بود و از بهر آب فرود آمدن و العیاذ بالله نافع بود **اقلیمیا الفضه** ارسطاطالیس
گوید اقلیمیا فضه همچون اقلیمیای زر است الا آنست که نفع او کمتر بود و اگر او را با روغن
طلا کنند از بهر دفع جرب و ریشهای فاسد خود بود **باهت** حجری است سپید [illegible]
ماند از خواص او آنست که اگر نظر انسان بر آن حجر افتد خنده بر وی غالب شود و باشد
که از خنده هلاک شود **بسد** اصل مرجانست باشد که سیاه بود و باشد که سپید باشد
و غالب او سرخست اگر در چشم کشند بجای سرمه روشنی چشم بیفزاید و اگر خون از رگ گشاید
سحاقه او بر آنجا افشانند خون را ببندد و اگر مصروع از آن گردن بند سازد صرع را
دفع کند **بلور** ارسطاطالیس گوید بلور جنس اصناف زجاجست اگر او را رنگ کنند
یاقوت ماند و ملوک از بلور اوانی سازند و اعتقاد دارند که از آن فواید بسیار داست
و اگر بلور برابر نزدیک آفتاب بدارند و نزدیک او خرقه سیاه بود یا پنبه آتش در آنجا گیرد
و از آن نوعی هست که لون او تیره است اگر بر کسی بندند که دندانش درد کند درد او ساکن
شود **بورق** اجزای زمین شوره باشد همچون نمک الا آنست که بورق قوی تر باشد در هم
ارسطاطالیس گوید بورق انواعست نوعی از آن در آب روان متولد شود و نوعی از آن

دوست گیرد و اگر زرد بود هر که آنرا با خود دارد در هر کاری که کند نیک آید و اگر سیاه باشد
هر چه او را در خاطر آید صحیح بود و اگر زرد بود و آنرا بر بازو بندد دشمن مردم محبوب
باشد و اگر اغبر باشد هر شغل که کند راست آید و اگر سبز باشد هر که آن با خود دارد
از سلاح محفوظ بود حجر الاحمر ارسطو گوید سنگ سبز را اگر محک سپید بود و این
سنگ را در مزرعه یا مزوبه دفن کنند زراعت و غراس تمام شود و بنیکوترین وجهی
و باید که این سنگ در میان خرقه یا پنبه بود و اگر سیاه بود هر که آنرا با خود دارد
او را چیز بسیار جمع شود و اگر زرد بود هر دو اگر بر دوست بندد موافق آید و اگر سرخ بود او
از مردم عطایای بسیار یابد و اگر اغبر باشد هر بیمار که او علاج کند شفا یابد حجر ابود
ارسطو گوید اگر حجر سیاه بود و محک او سپید گزیده مار و کژدم را نافع بود و اگر
بر زردی بندد همین خاصیت دهد و اگر زرد باشد هر که با خود دارد خسته نشود و اگر
بتب بسیار و اگر در سرای باشد دفع امراض کند از ایشان و اگر سپید بود هر که
با خود دارد حوایج او منقضی شود و در عقل او چیزی افزاید و اگر سبز باشد هر که آنرا
با خود دارد او را از سموم ضرر بسیار رسد حجر وضو ارسطو گوید اگر محک
سنگ اصفر ابیض بود هر که آنرا با خود دارد در هر حاجت که طلبد از مردم بیابد و اگر
سبز باشد حاصل او مردم هر شغل که کند جدید باشد جو قرع و اگر سرخ باشد هر سوال
که از او کنند بر جواب قادر باشد و اگر سیاه بود هر که آنرا با خود دارد و نام کسی
برد آنکس از او مفارقت نکند تا دام که آن سنگ با او باشد حجر عنبر
ارسطو گوید اگر محک سنگ خاک گون سپید باشد از آن انام هر که ببیند و در چشم
کشند آنکس محب او شود و بروی شفقت برد و اگر سیاه بود هر که حکال او در چشم
کشد مردم او را دوست دارند و اگر زن در چشم کشد شوهر او را دوست دارد

و خوابهای روی هر که این سنگ با خود دارد قضای حوایج بود و عزیز شود و اگر بر
کودکی بندند خلق او بد شود و بسیار گرید و لعاب ریزد و اگر سحاقه او را کسی بیاشامد
خوابش کم شود و ترس بسیار دارد و زبان ثقیل و خلق ناخوش و نظر در وی کردن موجب
غم باشد و اگر در میان قومی نشیند خصومت بادید آید و اگر بر صاحب الخناق بندند
وضع بر وی آسان شود باذن الله تعالی **حجر** بیناس گوید در کتاب خواص اگر خر
بانگ بسیار کند سنگی در دم او بندند هیچ بانگ نکند و صاحب فلاحت گوید سنگی
که در وی سوراخی بود خلقتی نه آنکه مردم سوراخ کرده باشند اگر از آن در درختی در آویزند
هیچ ثمره او تلف نشود و او را هیچ آفت نرسد **حجر ابلق** ارسطو گوید که
اگر سنگی سفید بود و محک او زرد بود هر که این سنگ با خود دارد و آنچه گوید راست
گوید و اگر دروغ گوید بموقع خود بود و اگر محک او سرخ بود هر چه حامل او کند زود
مرتفع شود و اگر محک او اغبر باشد هر شفاعت که حامل او کند مقبول بود و اگر
محک او آسمانی بود حامل او پیوسته طیب النفس بود و اگر محک او سبز باشد و
در بستان بیاویزند غرس او زیاده و تمام شود و اشجار او بزرگ باشد و اگر محک او
سیاه بود خنازیر دفع کند و اگر کسی را داء الفیل و داء الثعلب و نقرس بوده باشند چون حکاکه
او بیاشامند شفا یابد و از گزیدن مار و کژدم ایمن باشد و اگر بر روی هم بندند مفید
باشد **حجر اسمانجونی** ارسطو گوید اگر حجر اسمانجونی را حکاکه سفید بود هر که آن با خود
دارد و خوش بود و مزاج بر وی غالب شود و هیچ دشمن نبود و هر که آن با خود دارد
هیچ کار او تمام نشود و اگر در چاهی یا نهری اندازند آب آن کم شود و یا شاید که منقطع
شود و اگر سرخ باشد هر که آن با خود دارد همه نیکی بیند و اگر سبز باشد هر که با خود دارد
زراعت کند نیکو بود و بسیار دهد و اگر اصفر بود از او در چشم کشد بنام زنی او را

چون باز ایستد **حجر الحدّاد** این سنگ همه سنگها را پاره کند چنین گویند که چون
سلیمان علیه السلام بیت المقدس را عمارت میکرد دشخوار شد سنگها را
بریدن با زو ساز چون ازان مشورت کرد صخر جنی گفت یا رسول الله سنگی دیده ام که همه
سنگها را پاره کند اما مکان او ندیده ام که کجاست اما حیلت تحصیل آن میدانم بفرمود تا
ظرفی ساختند از آبگینهٔ صافی و بفرمود تا آنرا ببردند و برجایی که آشیانهٔ عقاب بود و بچه
او بر وی فرو نهادند چون عقاب باز آمد آنرا بمنقار و مخلب نتوانست شکست برفت
روز دیگر بمنقار او سنگی بر آن جام نهاد و جام ببرید و پاره شد سلیمان علیه السلام
عقاب را بخواند و پرسید که آن سنگ از کجا آوردی گفت از کوهی بمغرب که آنرا [illegible]
گویند سلیمان هم فرمود تا از آن سنگ بمقدار حاجت بیاوردند **حجر الیشم**
سنگی است بر شکل جزع لیکن نه بزرگ است خاصیت او آنست که چون زهر حاضر آید
او در حرکت آید و این سنگ در خزاین ملوک بود حکایت کند نظام الملک حسن
بن علی بن اسحاق رحمة الله علیه در کتاب سیر الملوک که از بهر سلطان ملکشاه ساخته
و نظام الملک گوید وزیری بود که سلیمان بن عبد الملک گفت که مملکت من کم از مملکت
سلیمان بن داود هست الا آنست که باری عز و جل جن و انس و باد مسخر او کرده بود
و هیچ پادشاهی را از پادشاهان زمین آن آلت و اسباب و خزاین که مراست
نیست یکی از حاضران گفت یا امیر بایسته ترین چیزی که [illegible] بیش تو هست سلیمان
گفت آن چه چیز است گفت وزیری که وزیر ابن الوزیر ابن الوزیر باشد چنانکه امیر المؤمنین
خلیفه ابن الخلیفه است سلیمان گفت تو هیچ وزیر را میدانی بدین صفت گفت آری
جعفر بن برمک او وزیر ابن الوزیر است تا زمان اردشیر بن بابک و ایشان را
کتب است که در وزارت تصنیف کرده اند فرزندان را وزارت آموزند امیر را غیرت

و هیچ مخالفت نکند و اگر زرد باشد هرکجا که رود مردم او را ثنا گویند و اگر سرخ باشد هرکجا
که رود معاشش بروی فراخ باشد و اگر سبز باشد نزد مردم گرامی باشند و او را گرامی دارند و اگر
آسمانی گونی باشد مردم او را حکیم شمارند اگرچه حکیم نبود **حجر اللباء** ارسطو گوید
که این سنگ را معدن از افریقیه است و اسکندر این سنگ آنجا یافت و خاصیت این سنگ آنست
که هر حیوان که نزدیک او شود او را شهوت جماع باز دید آید بفرمود تا او را از آن شکارگاه
دور کردند **حجر الجباری** ارسطو گوید این سنگ را در حوصله جباری یابند اگر کسی از آن
با خود دارد و احتلام نبیند و اگر او را اسهال بود محتبس شود **حجر الحصاة** ارسطو
گوید این سنگ را بساحل مغرب یابند موج بیند از و همچنان بود که فلکه غزل و این سنگی
است و از خاصیت او آنست که مقدار عدس از دست آنکس که او را حصات مثانه
باشد یا شاید حصاة را منتفت کند و بیرون آرد و **حجر الحیه** او را پارسی مهره
مار گویند سنگی است چند پسته کوچک بر سر بعضی حیات یابند و خاصیت او آنست
که و الغیاذ بالله کسی را مار بگزد عضو ملدوغ را در شیر نهند یا در آب گرم و این مهره
را در آنجا اندازند بموضع لدغ ملتصق شود و زهر بمکد و بیرون آرد و بقدرت خدای تعالی
در آشیانه پرستو سنگی یابند اگر سپید بود بر مصروع بندند نافع بود و اگر سرخ بود بر
کسی بندند که در خواب ترسد نترسد **حجر الدجاج** در سنگدان دجاج سنگی یابند
اگر آسمانی گونی باشد بر مصروع بندند صرع زایل شود و اگر سرخ بود و بر کسی بندند در قوت
جماع بیفزاید و چشم بد را دفع کند و اگر بر کودکی بندند در خواب نترسد **حجر الرحا**
اگر از سنگ زیرین آسیا برزنی بندند که در اسقاط جنین بسیار بود و من بعد بچه نارسیده
از وی نیفتد و باید که وقت وضع از وی دور کنند تا وضع دشخوار نشود و اگر سنگ زیرین
را گرم کنند و پاره سرکه بروی زنند و کسی که خون وی باز نایستد بر آنجا نشیند

سنگی است سرخ با سیاهی زند و او را حجر المحار نیز گویند اگر کسی را مار گزیده باشد این
سنگ را بسایند و مجروح را بخورد دهند در حال شفا یابد و بدان باشد که حل کنند بدان
بنویسند چون شنجرف **حجر الصنوبر** ارسطو گوید این سنگ صالح بود از بهر دفع
تریاق و دارد در آشیانه خطاف توان یافت و چنین گویند که اگر کسی این سنگ خواهد
بچه خطاف را زعفران بمالاید خطاف پندارد که یرقان است برود و از آشیانه بیاورد و این
سنگ را بیاورد از بهر دفع یرقان **حجر العقاب** سنگی است بسته چون خایه سنگی
ماند در آشیانه عقاب اگر بجنبانند از درون آوازی آید و چون بشکنند در میان
او هیچ نبود و عقاب این سنگ را از زمین هند آورد و چون قصد آشیانه عقاب
کنند این سنگ برگیرد و بر ایشان اندازد و گروهی گفته‌اند که از بهر آن سنگ آورده
اند و اگر این سنگ بر کسی بندند که ولادت او دشخوار بود آسان شود و عقاب این
سنگ از بهر آن آورد تا بیضه نهادن بر او آسان باشد و اگر کسی این سنگ را
در زیر زبان دارد در مناظره و مقاوله غالب بود و اگر با خود دارد مقضی الحاجه بود
و گویند که این سنگ در آشیانه کرکس یابند **حجر الفار** این سنگ بموش ماند
و در دیار مغرب باشد اگر در خانه نهند موشان بر وی جمع شوند چنانکه ایشان را
بدست بتوان گرفتن و دفع موش اهل آن بلاد بدین سنگ کنند زیرا که گربه انجا کم
باشد **حجر القمر** شیخ رئیس گوید این سنگ را بزاق القمر نیز گویند ببلاد مغرب
یابند آنگه که قمر زیاده بود و او سنگی است اگر بر مصروع بندند صرع را دفع کند و اگر
بر درختی بندند که ثمره بسیار دهد مثمر شود و گویند که او سنگی است بلون عسل در میان
او سپیدی بود بزیادت قمر زیادت شود و بنقصان او ناقص گردد و در زمان
محاق ناپدید شود **حجر القر** ارسطو گوید این سنگ مجذب بود و رنگ او سیاه باشد

نشاید سلیمان بوالی بلخ نوشت که جعفر را بدمشق فرست باعزاز و تجمل اگر بصد هزار دینار
فرج حاجت باشد چون جعفر بدمشق رسید در خدمت سلیمان رفت سلیمان شکل خوب
دید مهر او در دلش پیدا شد و او را پیش خود بنشاند بعد از آن روی ترش کرد و گفت که
لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم قم من عندی حاجب جعفر را برانگیخت و بیرون
برد و هیچکس سبب این ندانست تا آنکه بعضی از ندمای سلیمان در مجلس با او گفته یا امیر
جعفر را طلب کردی باعزاز و اکرام چون پایه او را دور کردی سلیمان گفت اگر زهری است
که از زمینی دور مانده است او را هلاک کردی پیش من حاضر شد با زهر قاتل که آوردش از
بهر ما زهر قاتل بود آن ندیم گفت امیر دستوری دهد تا این امر کشف کنم سلیمان او را
دستوری داد آن ندیم پیش جعفر رفت و گفت چون بخدمت امیر رسیدی با تو زهر بود گفت
آری و این ساعت با منست در زیر نگین این انگشتری از برای آنکه پدران من از ملوک
سختها کشیده اند و ایشان اموال طلب کرده اند بانواع عذاب و من این زهر را با خود
میدارم اگر مرا تکلیفی کنند که طاقت نیارم این زهر را در دهان نهم و خود را هلاک کنم تا
از تعذیب رهایی یابم ندیم باز پیش سلیمان آمد و او را از این حال خبر داد سلیمان را خوش
آمد از حزم او و از عواقب نظر او عجب ماند و بفرمود تا او را حاضر کردند و او را در جنب
خود بنشاندند و خلعت وزارت داد و دوات پیش او بنهادند تا چند توقیع بکرد در مجلس
سلیمان چون در خدمت سلیمان منبسط شد یکروز گفت یا امیر چون دانستی که با من زهر
است سلیمان گفت با من دو مهره است همچون جزع هرگز از خود جدا نکنم از خاصیت
او آنست که چون زهر نزد او حاضر شود در حرکت آید اول که در پیش من آمدی هر دو در
حرکت آمد چون پیش من نشستی هر دو مضطرب می شدند چنانکه یک بر دیگری می افتاد چون
بوقتی ساکن شدند پس بیرون کرده با جعفر نمود و مهره بود همچون جزع حجر الغرب

بود درین وقت صدف از آب بیرون آید و آن رشاشات را فرو برد چنانکه
رحم نطفه را فرو برد و بقعر دریا فرو شود و باشد که در دهن صدف قطره بزرگ
افتد در یتیمی شود که قیمت آن خدای داند و باشد که رشاشات افتد چنانکه
در بیشتر اصداف دیده میشود و اگر صدف چون قطره در دهن او افتاد از آب
بیرون آید اول روز و آخر روز تا باد شمال بروی افتد و در میان روز بیرون نیاید
که وهج آفتاب و بخار دریا دُر را بزیان آرد و اگر دُر اندرون صدف پرورده شود
همچو بچه در شکم مادر و اگر اندرون صدف از آب تلخ چیزی بپیوندد رنگ در را بگر
داند و شکل او متغیر کند و همچنین اگر در میانه روز یا شب صدف از آب بیرون
آید دُر را آفت رسد و اگر چون در تمام پرورده شود صدف در قعر دریا راسخ شود
همچون نباتی و حیوانی از وی زایل شود **خاصیته** ارسطو گوید در را باید در میان
ادویه نافع بود از بهر خفقان و در اکحال استعمال او نافع بود از بهر ضعف اعصاب
چشم و اگر صدف را بگیرند در وقتی که دُر در آب بود و برص را بدان طلا کنند در بار
اول زایل کند باذن الله **دهنج** ارسطو گوید دهنج سنگی است سبز رنگ زبرجد
باشد تولد او در معدن نحاس بود چنانکه زمرد در معدن زر بود و تولد زمرد و دهنج
از بخاریست که از آن ماده برخیزد و متحجر میشود و دهنج چون هوا صافی بود صافی نماید
و چون کدر بود کدر نماید و از عجایب خاص او آنست که محک او را اگر بخورد کسی دهند
و اگر کسی را زهر داده باشند بخورد دفع زهر کند و اگر لدغ عقرب را بدان بمالند
وجع ساکن کند پنج عدد از آن حیوان که در با قتلا متولد شود بسنگ دهنج بشکنند
و بر لسع زنبور مالند در حال به شود و اگر دهنج را بسرکه بسایند و در قوبا مالند زایل
شود و دهنج عدوی زمرد است اگر او را با زمرد جمع کنند لون زمرد ببرد و طراوت

وملمس او درشت بود اگر یکجزو ازو بر هزار جزو قرنبی در جوش اید جنانکه از اتش جوشد
واگر در اب روان اندازی اب ازو دور شود و قنطره ساخته اند یک قوس از
سنگ جون موضعی از ان خلل پذیرد لوحی این سنگ بدانجایگه فرو کذارند اب
از ان دور شود او را عمارت کنند و دیگر انها ور انها دستوری کرده شد اگر خواهند
انجا طلب کنند **حجر المقی** این سنگ بزمین مصر باشد اگر کسی انرا بدست گیرد قی بر
وی غالب شود تا انکه هر جه در معده بود جمله بر اید واگر این سنگ از خود دور کنند
هم هلاک بود **حجر الکلب** اگر سنگی ابکی اندازی وانرا بدهان بگیرد ان سنگ را
در خمر اندازی هر که از ان می بخورد عربده کند **حجر المطر** این سنگ از بلاد ترک
ارند وان انواعست بالوان مختلف وخواص او یکی انست که اگر در اب نهند در
حال ابر پدید اید و باران بارد و باشد که برف نیز بارد **حجر ترع علیه الناقه**
جای که ناقه را غه زنند اگر انجا سنگی باشد بردارند از خاصیت او ان باشد که
اگر عاشق با خود دارد هیجان عشق از وی برود واگر این سنگ بر خوانی نهند هر که
از ان طعام خورد طعم ماکول نیابد **حجر ض** ارسطو گوید این سنگ زرد رنگ بود
وبا سپیدی زند وسنگی سبک باشد ونرم معدن او مغرب بود وخاصیت او انست
که گزیدن هوام را دفع کند ارسطو گوید خبث حدید را خاصیت **خبث الحدید**
عجب در تجفیف جراحات وبواسیر و در جوارشات کنند تا معده را قوی کند
ولون را با صلاح ارد که متغیر شده باشد از بواسیر **حجر ابلیس** این سنگ را
بارض صین یابند هر که انرا با خود دارد دزد گرد او وگرد متاع او نگردد ودر چشم مردم
وقار او پیدا اید **در** ارسطو گوید دریای محیط که انرا اوقیانوس گویند در فصل
ربیع در حرکت اید از هبوب ریاح ودر شاشات او باد بدان مکان برد که موضع صدف

از آن بخورد هلاک شود زمرد سنگی سبز است در معدن زر متولد شود و شفاف باشد
و اگر کسی را العیاذ بالله زهر داده باشند زمرد را بسایند و بدو دهند دفع زهر کند
و هر که در وی بسیار نگاه کند تیز او تیزتر شود و اگر کسی با خود دارد او را به دفع
صرع نافع بود و از آفات جن ایمن بود محمد زکریا گوید زمرد فایق اگر چشم افعی
بر وی افتد در حال چشم او آب گشته شود زنجار ارسطو گوید زنجار از نحاس خیزد
و سرکه در ادویه چشم بکار آید و در وی قوت زهر باشد اگر بخورد کسی دهند و او را
و جراحتهای عتیق را با صلاح آورد و اگر او را در قیراطی کند از بهر جرب و بهق و برص
نافع بود و در ادویه چشم چون پاشی از سپیدی زایل کند زنجفر ارسطو گوید زنجفر
را در آبگینه توان کردن و آنچنان بود که زیبق را در قاروره کند و سر قاروره
استوار ببندد و آن زیبق زنجفر شود و سپیدی او بسرخی مبدل شود و اگر آن
قاروره شکسته شود در وقت عمل و چیزی بر صانع افتد از آن زیبق یا دخان او
بدان افتد از آن مرضی صعب تولد کند و باشد که بهلاک انجامد و زنجفر جراحات
را با صلاح آورد و منع کند از تاکل اسنان و نافع بود از بهر عضو سوخته و او زهر
قاتلست سبج ارسطو گوید این سنگ از بلاد هند آرند سنگی سیاه رخوت
اگر کسی را نموده باشد چیزی شکسته شود و مبادی آب فرود آمدن پدید آید چنانکه
پیش چشم دخانی بیند یا همچو مگسی پیش او پرد و پیوسته نظر بر نخ کند و از آن منتفع
شود و اگر کسی با خود دارد از چشم بد ایمن بود و اگر بر سر بندد دفع صداع کند و اگر
بسایند و در چشم کشد روشنی چشم بیفزاید سنباذج ارسطو گوید این سنگ از
جزایر بحر چین آرند همچو ریگ درشت باشد او را بسایند و بر ریشهای کهن افشانند
با صلاح آورد و اگر دندانها را بدان جلا دهند بغایت سفید شود شادنج سنگی

او کم کند و درد او ویه چشم بکاهد و دارند اعصاب چشم را قوی کند و اگر بسایند و برص را بدان
طلا کنند زایل کند و اگر کسی با خود دارد قوت باه بر وی غالب شود **دیاطی** ارسطو
گوید که دیاطی سنگی است سیاه و مثل سحام در دریا اندازند اگر او را خاکستر کنند و با
زیبق پا میزند و اگر او را بر طلق اندازند و بر آتش وضع کنند طلق را مجواب کند
دیو احجر مبارک **رخام** سنگی سپید است اگر بکیدرم از سحاقه او بزنی دهند سیح
بار نگیرد **رهبتی** ارسطو گوید این سنگ همچون نفت سیاه است و چون او را بشکنند
همچو زجاج بود و این سنگ را خاصیت معروف باشد او را بسایند و با روغن در بینی
اندازند جذام را زایل کند **ریوس** ارسطو گوید این سنگ نزدیک دریای اخضر
باشد از خواص او آنست که اگر از آن انگشتری سازند هر که آن در انگشت کند
غم از وی برود **زاج** تولد زاج از زیبق و کبریت اخضر باشد و الوان او سرخ
و زرد و سپید و سیاه است و سبز از بهر دفع جرب نافع بود و از بهر رعاف و در بیشها
ناسور و از بهر دندان خورده و اگر او را بر آتش نهند از رایحه او موش و کس اشقال
ان هلاک شوند **زبد البحر** شیخ الرئیس گوید زبد البحر نافع بود موی را خلق کند و هم
او موی را برویاند و نافع بود بهق را و کلف را و دندان بزداید و اگر انرا بر دامن
صاحب الطلق بندند ولادت بر وی آسان شود و اگر درهمی از وی در ده رطل آب شود
اندازند و بجوشانند خوش شود **زجاج** شیخ الرئیس گوید دندانرا زجاج خورده کرده بمالند
وسخ از وی زایل کند و اگر بدهن زیبق طلا کنند موی را زایل کند و اگر در چشم کشند تاریکی از وی
ببرد و بیاض را زایل کند **زرنیخ** ارسطو گوید او انواعست احمر و اصفر و اغبر و اصفر اوکی
گویند اگر او را با کلس طلا کنی موی را زایل کند اگر او را با زیت بر سر نهند قمل را
زایل کند و ذباب از رایحه زرنیخ اصفر هلاک شود و اگر در میان نان کنند یا آرد موش

من تختم بعقیق لم یزل و برکه وعن انس بن مالک انه قال تختموا بالعقیق فانه ینفی الفقر
ارسطو گوید عقیق نیکو را خاصیت انست که خشم را بنشاند نزدیک خصومت اگر کسی با خود
دارد و همچنین اگر ضحک بر کسی غالب شود ضحک را بنشاند و عقیق روشن خون را قطع
کند اگر از عضوی روان بود و دم حیض را همچنین قطع کند **عطاس** ارسطو گوید هو
حجر یطفی النار اذا وقع فیها و اذا القی فی اناء دم یشتعل الیه و اگر او را در زیر
زبان گیرند و خمر خورند بخار به دماغ نشود و مست نگردد **فادزهر** بر دو گونه
باشد حار و بارد و اما حار خون را در تن بگدازد و رطوبت طبیعی را زایل کند و
تا اثر او در خون چنان بود که زعفران را در آب و اما بارد خون را بفسراند چنانچه انفحه
را در شیر کنی و اما فعل فادزهر چنان بود که حموضات خون برنگ زعفران افتد و
قوت زهر و قوت فادزهر خاصیتی است که باری تعالی درین اجسام نهاده است
ارسطو گوید انواع فادزهر بسیارست و این سنگ از بلاد چین ارند و از بلاد سند
و خراسان از انکه یک قیراط اگر ملسوع خورد از سم خلاص یابد برشح و عرق و اگر او را
بسایند و بر لسع مار و کژدم بمالند نافع بود **فرسلوس** ارسطو گوید این سنگ ثقیل
است و سیاه در ظلمات یابند اسکندر از انجا برون آورد و اگر او را بر آتش نهی
ناچیز شود و اگر او را بر زیبق نهی و با آتش عرضه کنی منعقد شود در آتش و زیر مطرقه
بپاید و اگر کسی انرا با خود دارد و سخن حکمت بر وی غالب شود و دفع چشم بد کند
و اگر او را بشیر بسایند و بر برص مالند برص زایل کند والله اعلم **فیروزج**
ارسطو گوید این سنگی سبزست با کبودی زند معدن او خراسان باشد و اگر
هوا صافی باشد لون او صافی نماید و اگر مکدر بود لون او مکدر نماید و سحاقه او
با ادویه چشم را نافع بود و ملوک با خود ندارند زیرا که هیبت ناقص کند و حضرت

سرخ است نافع بود از بهر جلای چشم و چون اورا باسپیده بیضه در چشم کشند از بهر قروح
نافع بود و با جلاب بکسی دهند که اورا عسر البول بود در حال بگشاید **شب**
دیسقوریدس گوید انواع شب بسیارست لیکن بهتر او یمانی است و چنین گوید
که ان ابیست که از کوهی فرو میچکد چون بر زمین میرسد شب میشود اگر رگی بگشاید
شب بر وی فشانند باز استد و اگر با دردی سرکه بر ریشهای کهن نهی باصلاح آورد
و اگر با آب بجوشانند و دهان مضمضه کنند درد دندان را نافع بود و اگر در سرکه از بهر دفع
قمل و بجر و صبیان کنی نیک بود و گویند که شب در انه رصاص امان بود از قولنج
صدف حجری معروفست از خواص او انست که شوک و استخوان بیرون کشد
و وجع نقرس را ساکن کند چون ضماد کنند و تخم او نافع بود از بهرقه وجع عین
و اگر موی را که در جفن رسته باشد بر کند و بر گوشت او طلا کند بر نروید **طارد**
النوم ارسطو گوید این سنگ سپید است و بسیاهی زند و گران بود بهمچو رصاص
و باشد که برنگ طحال بود اگر مقدار ده حبه از ان بر کسی بندند خواب انبوه بود
و هیچ تعب بهو نیاید و اگر این سنگ را ازو جدا کنند تا چند روز خواب کند
بعد از ان بحال خود رود **طالیقون** بفارسی هفت جوش گویند نحاس بود
اجساد او با دیگری جمع کرده اگر ازو پیکانی سازند جراحت ازو هشتخوار مندمل شود
و ازو قلابها سازند و در ماهی بزرگ اندازند چون خواهند که او را با ساحل کشند و اگر
صاحب القوه از طالیقون آینه سازد و در خانه تاریک بنشیند و در وی نگاه کند القوه ازو
وی زایل شود و اگر طالیقون را باتش تابانند و در مایعی اندازند هیچ مگس گرد ان نگردد
و اگر منقاشی سازند ازو و بدان موی از عضوی بر کنند مرة بعد مرة موی از انجا زایل شود
و دیگر بر نیاید **عقیق** سنگی مبارکست از یمن آورند عن النبی صلی الله علیه و اله و سلم

با خود داشته شی تا ارواح ردی گرد ایشان نگردد کهربا سنگی زرد است با سپیدی
از صمغ درخت جوز رومی است و بپارسی کاه ربا گویند اگر کسی با خود دارد نافع بود
وصورت ازو دفع کند و کهربا بسند رومی مانند الماس است که کهربا صافی‌تر بود و سپید
تر و بسند رومی تیره بود و سرخ‌تر و اگر کسی با خود دارد نافع بود از بهر خفقان و اورام
و قی را دفع کند و اگر خون از رگی گشوده باشند باز بندد و اگر آبستن با خود دارد از دو
جنین نیفتد و یرقان را نافع بود لاژورد ارسطو گوید سنگیست نرم هر که با خود دارد
پیش مردم محترم بود و اگر در چشم کشد نافع بود از بهر دفع امراض چشم شیخ
رئیس گوید لاژورد ثالیل را دفع کند و چون در چشم کشند اشعار را برویاند
و غیره و گوید لاژورد اصحاب مالیخولیا را نافع بود و بی‌خوابی برد الماس
ارسطو گوید این سنگ را لون بلون نوشادر ماند همه سنگها را بشکند الا رصاص
که او را بشکند و او را اگر بهزار پاره کنند پارهای او همه مثلث بود و هر پاره
او که بزرگتر بود نفعش قوی‌تر بود و چنین گویند که الماس را بوادی یابند
بارض هندوستان بعید الغور کس دران وادی نتوان رفتن از بهر آنکه دران وادی
افاعی بسیار بود تا پارهای گوشت دران وادی چند اندازند تا نسر و عقاب و غیران
فرو شوند و آن گوشت را بر بالا آرند آنگه مردم تتبع آن مرغان کنند که آن
پارهای الماس دران گوشت نشسته باشد برآرند و ارسطو گوید باید که الماس
در دهن گوشت نشسته باشد برآرند و ارسطو گوید باید که الماس را هیچ در دهن ننهند
زیرا که دندانها را بشکند بخاصیت و اگر از لعاب افاعی دران وادی بوی رسیده
باشد زهر بود و شیخ رئیس گوید این سخن درست نیست که افعی چون لعاب از دهن
چند از دهن زهر کند سیاه که هیچ قی بران گذشته باشد و از عجایب الماس است که

امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام گوید ما اصحرت یدمحنت پیروزنج **مغند**
ارسطو گوید این سنگ را بناحیت مشرق یابند در معدن زر لون او بلون یاقوت
احمر بود اگر کسی با خود دارد و سحر بروی کارگر نباشد و اگر مقدار نخود بدو اندازان هر یواه
دهند جنون ازوی زایل شود **قصاطیرن** ارسطو گوید این سنگ از بلاد سند از
از خاصیت او انست که سیلان خون منع کند اگر کسی او را بر دست گیرد چندانکه او را
نیش زنند هیچ خون بیرون نیاید **ملکت** نوعیست از زاج در غایت حرارت
بو جراحت نو نیش نهند خشک شود و اگر او را در آب اندازند و بدان آب خانه را
رش کنند بق و برغوث و غیر ان از انجا هلاک شوند و موش را نیز هلاک کند
و اگر استره را بدان تیز کنند خاصیتی عجب دهد در ازالت شعر **قلی** این سنگ را
ورد اشنان گیرند اشنا نیز گویند آب را در شعر و طلای عظیم دهد و طلای او از بهر بهق
و برص و جرب و ازالت گوشت زیادت و اگر او را با سیر بکوبند و بر نقط عجین کنند
و بر لدغ عقرب نهند در حال ساکن شود **قفیون** ارسطو گوید سنگیست متخلل سبک
بر سر آب بایستد از بلاد صقلیه آرند و او را حجر الدفاف گویند زیرا که تیشه را بدان
ب تیز کنند و در چشم کشند بیاض زایل کند و باید که با او دو بهم بود با سر خود گوید از
خاصیت این سنگ انست که سیم را برباید و اگر او را بر عضو برانی موی زایل کند
قنیه اطیر ارسطو گوید این سنگ مدور از بحر بیرون ارند چون بنادق ید شه
از خاصیت او انست که از آب ایند و بکی دهند که او را ریگ مثانه بود او را
بیرون ارد و از احلیل همچون ریگ **کرک** ارسطو گوید این سنگیست سفید معلج
مانند از ساحل بحر هند آرند و اگر او را در چشم کشند نافع بود از بهر نظر و اهل سند
از وی انگشتری سازند از بهر دفع چشم بد و جادویی و شر شیاطین و حکم این سنگ را

بروی بمالند و اگر بسایند و در چشم کشند بیاض از سیاهی ببرد و شیخ رئیس گوید
حکاک مس بسایند و بدان پستان و خصیه را طلی کنند بزرگ نشود
مسهل الولاده ارسطو گوید این سنگ را اگر بجنبانند در میان او آوازی شنوند
و آن بارض هند باشد در کوهی که میان مدینه قمار و بحر است و این سنگ را خاصیت
از نسر دانسته‌اند نسر ماده چون بیضه خواهد نهاد تعبی عظیم باید و باشد که تلف
شود و چون وقت بیضه نهادن باشد کرکس برود و این سنگ بیاورد و در زیر
کرکس ماده نهد تا بیضه نهادن بروی آسان باشد هندوان این معنی را از کرکس
معلوم کرده‌اند این سنگ بزیر سر حیران که نهی طلق بروی آسان شود والله اعلم
مقناطیس ارسطو گوید این سنگ آهن را با خود کشد و معدن او ساحل بحر هند است
و از بهر این معنی کشتیها را هیچ مسمار نبود و بهترین او آنست که سیاه که با سرخی زند
و اگر در سفینها بحر هند از آهن چیزی بود چون نزد آن کوه رسد که معدن مقناطیس است
همچو کوه بپرد و بدان کوه متعلق شود و اگر بوی سیر بمقناطیس رسد عملش باطل شود
و اگر او را در سرکه اندازند باصلاح آید ما درحون تشنج چون گرم بود و اگر کسی را والعیاذ بالله
براده آهن بخورد داده باشند او را سحاقه مقناطیس دهند تا آنرا جمله جمع کند و
بیرون آرد و اگر کسی مقناطیس با خود دارد از برای وجع المفاصل نافع بود و اگر بر صاحب
طلق بندند طلق بروی آسان شود و ابن بهلویه گوید اگر کسی با خود دارد ذهن قوی شود
چنانچه هیچ فراموش نکند ملح از اجزای ارضی متولد شود چون با آب
آمیخته شود و آن اجزا محترق بود کما کان قوما مصرا مرا و از برای این معنی بعضی
نمک تلخ و نمک دو نوع باشد آبی و کوهی و خاصیت او آنست که جمله عفونات را
دفع کند و از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کنند که گفت یا علی ابدا بالملح و اختم

و او را دندان نیش و بمنطقه بزنی ضربی قوی پدید دندان نشیند یا در منطقه و اگر او را
بسرب زنی حالی شکسته شود **ماهانی** ارسطو گوید این سنگ از سنبه است و
خاصیت او آنست که اگر او را در موضعی نهند سحر را باطل کند و اگر کسی با خود دارد از
شر جن ایمن باشد ماهانی ارسطو گوید این سنگ سپید باشد و زرد و سرخ بود و بر زمین خراسان
یابند از بهر شکسته نافع بود و اگر رماد او را بر بواسیر کنند زایل کند و اگر کسی با خود
دارد از غم و ترس ایمن بود **ماردن** ارسطو گوید اگر این سنگ را با سرمه بسایی
و در چشم کشی بیاض را ببرد و از سیاهه **مرجان** ارسطو گوید این سنگ در بحر روید
و معدن او بساحل افریقیه است تجار بجمع شوند و صناع را باجارت گیرند
از بهر استخراج مرجان و آن موضع مباحث سلطان را بدان مرسومی است و صناع
صلیبی بسازند بمقدار ذراعی و آن از چوب باشد یا آهن و چیزی ثقیل بر وی بندند
و در کوه برند تا آنجا که صلیب فرو گذارند و در کوه را چپ و راست برانند تا صلیب
بمرجان متعلق شود و آنکه او را بقوت برکشند جسمی بر بالا آید اغبر چون او را حک کنند
و قشر او دور شود و سرخ باشد و مرجان اصل بسدست و خاصیت او در بسد بحلاوت
اعادت کنیم **مرداسنج** ارسطو گوید این سنگ رصاص سوخته است نافع بود از بهر
جراحات و عفونت از جراحات زایل کند و کلف و آثار جدری و سواد و غیر آن زایل کند
از معاطف بدن شنج الرجلین و آنچه ابط و بدبو را زایل کند **مرقشیثا** ذهبی
باشد و فضی و نحاسی و حدیدی هر صنفی از آن بدان جوهر ماند که بدان منسوبست
و او را سنگ روشنایی خوانند در چشم کشند باد و بیاض عین و در روشنایی بیفزاید و اگر
طلی کنند بهق و برص و نمش زایل کند و اگر بر کودک بندند نترسد و اگر کسی با خود دارد
از مردم خیر و کرامت بسیار بیند **مسن** سنگی است که تیغ را تیز کند اگر با روغن

و هیئت بود بلکه لون او خوبتر شود و هیچ چیز بروی کار نکند الا سبز یا دتی صلابت
و بیس لیکن الماس بروی کار کند بخاصیت و معدن او ببلاد جنوب بود نزدیک
خط استوا و در غایت عزت باشد از برای قلت وجود ارسطو گوید اشرف انواع
او احمرست و او را چون در آتش اندازند لون و صفا زیادت شود و اما یاقوت
اخضر بر آتش صبر نتواند کرد و یاقوت اصفر در آتش بیشتر از احمر توان کرد و این
سه نوع اشرف انواع اوست و غیر این الوان بسیار باشد اما خاصیت
این انواع ندارد و اگر یاقوت احمر یا اصفر یا اخضر در گردن اندازند و دران
موضع که وبا باشد طاعون با و متعلق نشود و سلیم ماند بفرمان خدای عز و جل
هر که او را با خود دارد در چشم مردم محترم بود و غیر ارسطو گوید که اگر یاقوت را در آب
اندازند بیفسرد **یشب** سنگ سپیدست او را حجر الغلبه گویند هر که با خود دارد در
خصومت غالب باشد از برای این معنی ملوک آنرا در کمر زرین نشانند و اگر تشنه آنرا در
دهن نهد تشنگی ساکن شود و گویند که از همه آفات معده صالح بود **بیقطان** ارسطو گوید
این سنگ متحرک شود هیچ ساکن نباشد تا اگر کسی ز مردم او در اسپ کند و از خاصیت
او آنست که خفقان زایل کند و ارتعاش اعضا و اگر کسی و را با خود دارد هیچ چیز
فراموش نکند و حکما اشاره کردند بدین سنگ ما خواص آن از مردم عام بپوشیدند
الفصل الثالث فی الاجسام الذهبیة و معدنها و خواصها حکما چون گویند که
رطوباتی که در باطن زمین باشد در زمستان گرم شود زیرا که در حرارت در زمستان
در باطن زمین بود و چون تابستان آید سرد شود زیرا که برودت در تابستان
در باطن ارض بود و رطوباتی که در باطن زمین بود اگر در وی دهنیتی بود چون بواسطه
حرارت گداخته شود و بواسطه برودت غلیظ شود باشد که بسته شود و باشد که

بدوان به فیه شفاء من سبعین داء و نمک سوخته دندان را پاک کند و کبودی که بر عضا بود
زایل کند چون بدان طلی کنند و استعمال نمک بقدرت حاجت در ماکول لون را
نیکو کند و قوی او جرب را زایل کند و اگر با برک الکتان ضماد کنند بر لدغ عقرب درد در حال
ساکن شود **نطرون** بورق ارمنی باشد از برای دفع قولنج شدید النفع بود و بیاض
از حدقه زایل کند اگر او را در دیگ اندازی گوشت زود مهرا شود و اگر در خمیر
اندازی نان او سپید و پاکیزه بود **نوره** او را آهک گویند از اجسام محترق است
موی را چون بدان طلی کنند زایل کند و چنین گویند که ازالت شعر با آهک از شیطان
معلوم شد سلیمان ع را بیاموختند از برای آنکه گفتند که بلقیس پای پر موی است و معیوب
چون بدید معیوب نبود الا اگر ساق و موی بسیار بود و سلیمان علیه السلام پرسید که
هیچ حیلت هست که موی زایل شود گفتند آری استعمال نوره و اگر آهک جایی بر افشانند
زراعت گرد آنجا نگردد **نوشادر** تولد او همچو تولد نمک است الا آنست که اجزا ناری در وی
بیشتر بود و ارسطو گوید انواع او بسیار است و همچنین الوان و بیاض است و باشد که
اغبر بود و باشد که سپید بود و صافی چنانکه بلور مانند از بهر بیاض دیده نافع
بود و شیخ رئیس گوید اگر نوشادر را در آب حل کنند و بدان خانه را رش کنند
حیوانات جمله از آن خانه بگریزند **بادی** ارسطو گوید این سنگ را بناحیه جنوب و
شمال یابند لون او لون طحال بود اگر کسی او را با خود دارد سگان چون او را ببینند بانگ
نکنند و اگر آنرا ملکیس کنند و زاج منقی بر آن اندازند زیبق را ببندد و نگذارد که از
آتش بگریزد **یاقوت** سنگی سخت شفاف رزین [illegible] شده و الوان او احمر و اصفر و
اخضر و ازرق بود و اصل حال آبست صافی که در میان سنگ سخت بایستد بسیار و
حرارت معدن در وی تاثیر کند سخت و ثقیل و غلیظ شود و آتش در او نگذارد از برای آنکه

در اول عمر کیمیاگر بود چشم او برفت به بغداد آمد تا مداوت چشم کند طبیبی او را بدید احوال
بدانست گفت هزار دینار خواهم تا چشم ترا معالجت کنم محمد زکریا متقبل شد طبیب قراضه
از آن برداشت و دارو بخرید و چشم او را معالجت کرد آنگه محمد زکریا گفت که کیمیا آن باشد که
قراضه را با هزار دینار کنی نه آنگه دو چشم را در بازی زیرا که در مقابل دو چشم
اگر همه زرهای عالم جمع کنی هنوز خسارت باشد محمد زکریا بعد از آن باستعمال طب
مشغول شد کبریت از اجزای مایی هوایی متولد شود چون اخلاط بعضی به بعضی قوی
شود بسبب حرارت قوی و نضج تام آنگه چون روغن شود پس بسبب برودت آن انعقاد
یابد ارسطو گوید انواع کبریت بسیار است بهترین او احمر صافی بود و صفر و دنیاری و
ابیض که چون بخار باشد اما احمر در جانب مغرب است بقرب جزیره اوقیانوس پس انجا از آن
بسیار بود اما آنجا که هیچ مردم نیست و چون از معدن بر آرند او را در آنحال آن
خاصیت بود ظاهرا و او نافع از صرع و سکته و شقیقه و [illegible] ذهب بکار آید
اما ابیض چراغ [illegible] لون گردانند سپید را سیاه کند و در چشمها آب بسیار بود از آن
ابناه
و از رائحه او تین آید و هر که درین آب چشمها سیاحت کند وقتی که هوا معتدل بود جراحات
و جرب و اورام بلغمی و سودایی در ایام [illegible] را دفع کند و شیخ رئیس گوید کبریت
از داروهای برص است مادام که آتش بدو نرسیده باشد چون او را با صمغ بطم
بیامیزند آثار را از اطفال قلع و اگر با سرکه بیامیزند بهق و قوبا را قلع کند و با نطرون
بیامیزند طلا نقرس را باشد و اما کبریت صفر به موضع نیش افشانند نافع بود و اگر بخار او را
و بوی سیاه رسد سپید شود و از بوی او براغیث و حیات و غیر آن بگریزند و اگر
با چیزی آزاد نان باشد با هم دراز گوش فعل او قوی تر باشد و اگر زیر درخت
ترنج بخور کنند ترنج جمله از درخت بیفتد قیر منبع او باشد که در کوه بود و

بر سیعان خود بماند و ازان کبریت و زیبق و نفط و آنچه بدان ماند تولد کند بحسب اختلاف
بقاع و موادان و چنین گویند که اول تاثیر این کیفیات یعنی حرارت و برودت
و رطوبت و یبوست تولد زیبق و کبریت زیرا که رطوبات محتقن در باطن زمین چون
حرارت ضعیف و حرارت معدن برو بگذرد لطیف شود و سبک باشد و متصاعد
شود بسقوف اهویه و مغارات که در جوف زمین باشد متعلق شود وکربار چون زمستان
برو بگذرد ثقیل و غلیظ شود و بامکان خود رجوع کند باسفل مغارات و اهویه و همچنین
باشد تا آنگاه که بسبب حرارت معدن و کیفیات خارج اجزاء مائی با اجزای ترابی
که با او آمیخته شود غلیظ و ثقیل گردد و ازو زیبق حاصل آید و اجزای ترابی خفیف شود
و با او اجزاء آبی دهنی آمیخته شود و ازان کبریت حاصل آید بحسب اجزاء و کیفیات و صفا و
کدورت آن چنانکه تولد هر جسمی ازان یاد کرده شد در موضع او آنرا اعادت نکنیم **زیبق**
از اجزای متولد شود آبی چون اجزای ارضی مختلط گردد و اختلاطی شدید و حرارت معدن
و خارج معدن او را نضج دهد و برو غطائی لطیف باشد ترابی چون پاره پاره دیگر پیوندد
آن غشا گشوده شود و هر دو قطره یکی شود و آن غشا هر دو قطره محیط شود چنانکه یک آب
بر خاک افتد مدور بماند و غلافی ترابی بدان محیط شود ارسطو گوید ماده زیبق ماده سیمست
الا آنست که آفتاب بدو لاحق شده است و هر که تن را بزیبق بیالاید هیچ حیوان در بدن
او متولد نشود و اگر زیبق را با عجین بیامیزی موش ازان بخورد هلاک شود و هر که
نزدیک دخان زیبق شود امراض صعب ورا پدید آید چون فالج و رعشه و ذهاب سمع
و صفره لون و گره پس دماغ و از دخان او هوام جمله بگریزند چون حیات و غیرها
و هر که بگریزد بمیرد و شیخ رئیس گوید دخان زیبق بصر را ضعیف کند و باشد که کور کند و
از آنست که اصحاب کیمیا را چشم شکسته شود و چنین گویند که محمد بن زکریا الرازی رحمه الله

نبات متوسط است میان معادن و حیوان یعنی که خارج است از جمادیت صرف که در معدنها
هست لیکن کمال حیوانیت ندارد و آن حس و حرکت است و اما با حیوان مشارکت در بعضی
قوی دارد چون جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه و غاذیه و نامیه و مولده و مصوره
از برای آنکه باری عز و جل از بهر چیزی آفرید آلتی مخصوص که بقا شخص او
و نوع او بران موقوف باشد و آنچه بران زیادت باشد برو ثقیل باشد حکمت اقتضا
نکند و نبات را حس و حرکت حاجت نبود بخلاف حیوان و از صنع عجیب باری تعالی
یکی آنست که دانه یا پسته در خاک تنها افتد و آفتاب درو تاثیر کند شکافته شود و اگر
بقوتی که باری عز و جل آفریده است و آنرا جاذبه گویند اجزای لطیف ارضی
اجزای مائی را بجذب کشد اگر قوتی دیگر که آنرا ماسکه گویند آن اجزا را نگه دارد تا قوتی
دیگر دران تاثیر کند که او را هاضمه گویند و هاضمه آنرا استعداد دهد که جزو نبات باشد
اگر قوتی دیگر که آنرا دافعه گویند درو تصرف کند اگر دران اجزا جزوی باشد که صلاحیت
آن ندارد که نبات شود او را دور کند اگر قوتی دیگر که آنرا غاذیه گویند هر جزو که حرارت
هوا و آفتاب از رطوبت و نداوت این نبات می کاهاند او ازین اجزا بدل آن
می فرستد و آنرا تشبیه جزو نبات میکند اگر قوتی دیگر که آنرا نامیه گویند آن غذا
باطراف و اقطار آن نبات می فرستد چنانکه هر شاخی و هر برگی را ازان بهره بود
و هیچ بی نصیب نماند بر نسبتی متساوی شاخ بزرگتر بیشتر فرستد و شاخ کوچک
اندک تر اگر قوتی دیگر که آنرا مولده گویند ماده را که صلاحیت آن دارد که ازان ثمره
حاصل شود ازان رطوبات حاصل کند و این قوت آنست که در حیوان نطفه کند و آن
ماده خلاصه غذا باشد اگر قوتی دیگر که آنرا معموره گویند دران تصرف کند و این
قوت را تصرفی عجیب است تخطیط اشکال ازبار و ثمار و اوراق کند و اشکال

باشد که از منابع آب برآید و چون با آب آمیخته شود نرم باشد و چون از آب جدا شود
و هوای سرد بوی رسد سخت شود و شیخ رئیس گوید قیر خار ریزرا نضج دهد و قوا
ابدان طلا کنند زایل شود و ضماد نقرس کنند نافع باشد و خناق و سعال ازو سود نبود
نفط در منافع آب بود بر سر آب آید نوعی ازو سیاه بود و نوعی سپید و از
خواص و آنست که نافع بود از برای اوجاع و مفاصل و لقوه و فالج و بیاض عین و آب
که بدیده فرود آید والعیاذ بالله اگر مقدار نیم مثقال صاحب درد شکم بخورد نافع بود
اگر طلا کنی از بهر لسع هوام نافع باشد و در نفط قوتیست که آتش را رباید و باشد که
بحرکت افروخته شود بی آتش و میاییه تولد او چون قیر بود الا آنست که مومیایی
عزیز باشد و معدن او زمین موصلت و زمین پارس از بهر خلع و کسر و ضربه و نفط نافع
بود اگر بخورد و اگر طلا کنند و از بهر شقیقه و صداع و دوار او از باب مرکوز در بینی کنند
و از بهر خناق و خفقان نافع بود عنبر در تولد او اقوالست بعضی گویند که عنبر از چشمه
میزاید و بعضی گویند که او طلاست در بحر بر احجار می‌افتد آنگاه از میان آن احجار ترشح
میشود و منعقد باشد و آن در موضع مخصوص باشد در وقت مخصوص همچنانکه ترنجبین
طلی مخصوصست بارض خراسان بر شوک مخصوص افتد در وقتی معلوم و بعضی گویند
آن روث حیوانی است اما هیچ شک نیست در آنکه تولد آن در بحر باشد و بحر بساحل
اندازد و چنین گویند که در بعضی اوقات بحر ریح پاره بیندازد عظیم چند تلی و بیشتر از آنکه
دیده میشود چندان بود که سر مردم و باشد که سمک عظیم از آن بخورد هلاک شود و چون
سمک را صید کنند عنبر در شکم او بود و این نوع نیکو بود از وی بوی روا آید و بخار نشاند
و عنبر دماغ را قوی کند و حواس را اثر کند و ضعف قلب زایل کند و در جوهر روح بیفزاید
سیما مشایخ را لطیف و تسخین که درست والله اعلم النظر الثانی فی النبات

نبات

که در میان آن بود همچو نبت باشد و آنچه از آن منشعب شود جداول باشد و از صنع باری تعالی
یکی آنست که درختها را اوراق درپوشانیده است چنانکه حیوانات را لباس شعر و موی
و صوف و آدمی را چون لباس طبعی نبود لباس صناعی بوشانید و اوراق زینت
درخت باشد و وقایه ثمار بود تا فواکه را از تاثیر آفتاب نگاه میدارد و از نکایت هوا
اوراق را متفوق آفریده است و بر بالای ثمار از آفتاب نگاه میدارد نصیب می یابد و پخته
میشود و پاره از هوا نسیم برو می آید تا تازه در سایه اوراق بود زیرا که ثمار ظاهر بود و در
برگ نباشد از حرارت آفتاب بسوزد در سایه آفتاب بود چنانچه هیچ حرارت آفتاب
بدو نرسد تا پخته بماند و عجب ترچیزی از اشجارات که باری عز و جل در کتاب یاد
کرده است و عقل عقلا از ادراک معنی قاصر آید و عبارات فصحا بدان وفا نکند قال
الله تعالی یسقی بماء واحد ونفضل بعضها علی بعض فی الاکل ان فی ذلک لآیات لقوم
یعقلون اکنون یاد کنیم اشجار مشهور مرتب بر حروف معجم آبنوس درخت او چون
پاره مشک بود و برگ او نبات اخضر بود و چون او بغایت ثقیل بود زیرا که
ارضی بروی غالب بود بر سر آب نه ایستد بلکه بآب فرو شود شیخ رئیس گوید اگر
آبنوس بر چیزی بسند رایحه او خوش شود و غاوه و بیاض را از چشم ببرد و رماده
نشاره او از بهر رمد یابس مجرب عین نافع بود و غیر او گوید از برای سوختن نافع بود
نفخ بطن را بگشاید آس صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که آس بغایت خوب
باشد چون درخت او خواهی نشاندن قدری ریگ در مغرس او کن و گرد او قدری
جو بکار درختی از آن حاصل آید بغایت خوب شیخ رئیس گوید ورق او تن را خوش بوی
کند و رایحه کریه را دور کند و اصول موی را قوی کند و اگر با داو را معجون توتیا کرده
عرض حاصل آید و بهق و کلف را زایل کند و از بهر عرض زنا نافع بود ثمره او اگر بسرآ

عجیب مختلف اگر در آن تفکری کند عقل متحیر شود پس سبحانه ما اعظم شانه مولانا الباری
المصور فالق الحب والنوی یخرج الحی من المیت ومخرج المیت من الحی ذلکم الله فانی تؤفکون
اگر بعضی غذا را لب فرستند چون جوز و لوز و فندق و از بهر تخم هیچ غذا
نگذارند و تخم را ضعیف و قوی سپارند و آن لب در آن مخزن باشد مدتی مدید ذخیره داشته
و در بعضی غذا را بتخم فرستند و از بهر لب هیچ نگذارند چون تفاح و کمثری و سفرجل
تا در خوردن او هیچ کلفت نبود و بعضی از آن است که غذا را بر تخم و لب قسمت کرده است
چون شفتالو و خوخ و بعضی از جمله غذا باشد چون انجیر اگر نبات را ده قسم کنند شجر و
نجم **قسم اول در شجر** درختانی که آنرا ساق بود و آنرا شجر گویند و درختانی
که او را ساق نبود و او را نجم خوانند و درختهای بزرگ چون حیوانات بزرگ است
همچنانکه حیوان عظیم چون پیل و جاموس و امثال آن بسیار زمانند و درختهای بزرگ
همچنین باشند چون دلب و ساج و غیر آن و نباتهای ضعیف چون حیوانات ضعیف
مثل ذباب و بعوض با اندک سرما جمله تلف شوند و درختهایی که او را ثمره نباشد
بزرگ بود چون دلب و ساج زیرا که ماده غذائی جمله در نفس شجر مصروف شود و در درختهای
مثمر را حجم بسیار نباشد زیرا که جز بعضی در ثمره مصروف شود و بعضی در درخت و
نظیر آن در حیوان ذکور است و اناث زیرا که غذای ذکور جمله در ابدان ایشان صرف شود
اما غذای اناث چیزی در ابدان ایشان مصروف شود و چیزی در ابدان آن اناث و از
جمله اموری که نبات و حیوان در آن مشترکند از تغذیه است و غذا همچنانکه در بدن حیوان رود و
هیچ موی در بدن او نبود الا که از آن غذا نصیب یابد و همچنین آب را که بر بیخ درخت
ریزند در تجاویف آن رود و در عروق و اغصان و اوراق او نفوذ کند و در
تجاویف عروق شعری که بر وی پیدا بود نفوذ کند و در پهنای ورق چون گشنیزی و کرفس

و ریحان

مدتی بماند بستوق بستانند و اجاص در انجا کنند و عصیر در انجا ریزند چنانکه بر سر او بایستد و سر او بگل بگیرد اجاص در انجا مدتی دراز بماند و چون از انجا برگیرند تازه بود **آزاددرخت** درختی بزرگ است بطبرستان ازان بسیار باشد و انجا او را تاکل گویند او را ثمره باشد چون سنق ورق او اگر چهارپا بخورد هلاک شود و عصاره آن قمل را هلاک کند اگر طلا کنند موی را دراز کند اگر در سر کند علی الرای الشیخ الرئیس و غیر او گوید اگر عصاره با بلین بیاشامند حدر حم را دفع کند و قولنج را بگشاید ثمره او شیخ رئیس گوید ازان احتراز باید کرد باشد که هلاک کند خورنده را و کربی عظیم پدید آرد **ام غیلان** از اشجار بادیه است درختی بسیار خار است شیخ رئیس گوید اصول او را نیک گویند بدان بخور کنند تن را خوشبوی کند و رایحه آبک را زایل کند والله اعلم

بان درختی مشهور است حب او از نخود بزرگتر و سپید رنگ بود و خوشبوی و مغز او چرب بود شیخ رئیس گوید نافع بود از بهر برص و کلف و بهق و اثار قروح و ثالیل را زایل کند در مراهم و طبیخ او درد دندان را زایل کند چون بدان مضمضه کنند **بطم** درختی کوهی است شیخ رئیس گوید ثمره او را طلا بپا زنند از بهر جرب نافع بود و قوبا را زند و ثمره او بتازی حبة الخضرا گویند و بفارسی بنفس غیر آن گویند حبة الخضرا در شهوت و جماع بیفزاید روغن او فالج و لقوه را سود دارد صمغ او با ثمره او نافع بود از بهر سس ریتلا **بلسان** درختی است در بلاد مصر موضعی که آنرا عین الشمس خوانند و رنگ و رایحه او بیدآب ماند با سپیدی زند در عالم هیچ جا نیست الا بمصر و گویی این درخت از جایی است که عیسی علیه السلام در انجا غسل کرده است و اگر این درخت از غیر این جاه بود بلسان روغن حاصل نیاید چنانکه شیخ رئیس گوید چوب او از بهر سل و ذات الجنب نافع بود و از بهر عرق النسا و دوار و

بخورند از بهر گزدم عقرب نافع بود بدرد او اگر بدان مضمضه کنند درد که در دندان افتاده باشد
پاک کند اترج درخت او در بلاد گرمسیر کلی روید صاحب تحفة الغرایب گوید اگر
ورق گذر در درخت ترنج بکپترانند ثمره درخت ترنج بسیار شود و هیچ از آن نیفتد
و اگر درخت ترنج ضعیف باشد او را بورق تعطین بپوشانند او را قوی کند و ورق او اگر
بخایند بوی دهن را خوش کند و بوی سیر و غیر آن را زایل کند بلیناس گوید در کتاب
خواص اگر ورق ترنج را بپشانند و ربّ و نور عجین کنند هر که دهند او را دوست دارد
از عجایب ثمرات ترنج آنست که گویند ملکی از ملوک فارس از جمله حکما یکی را محبوس
کرد و فرمود که او را نان دهند و یک گونه ادام از هر چه خواهد چون با او گفتند ترنج
اختیار کرد و از و سبب پرسیدند گفت زیرا که پوست او مشموم است و گوشت او فاکهه است و
حامض او ادام است و چوب او دهن است صاحب الخلاصه گوید اگر خواهی که ترنج بر درخت ماند
بسیار او را کچ بندای که همه سال بر درخت بماند و زیادت شود و اگر او را در میان
نهند مدتی بسیار بماند قشر او اگر در دهن گیرند بوی دهن را خوش کند و صاحب فالج را
نافع بود و عصاره پوست او نافع بود از بهر ضرر قوباشیخ رئیس گوید پوست ترنج را
در میان ثیاب نهند سوس در آن نیفتد و رایحه او فساد هوا و وبا را دفع کند حامض او
چشم را روشن اگر در چشم کشند و کلف را زایل کند اگر طلا سازند عصاره او در مداد
کشند سیاهی از وی برود و اگر بر کتابت مالند از کاغذ زایل کند حب او اگر سحق کنند و بر
گزیدگی عقرب نهند نافع بود و در حال درد او ساکن شود و همچنین مار گزنده را سود دارد
با جلاب شربت کنند و ضماد سازند و اگر او را در صره کنند و بر بازوی چپ بندند
هیچ بار نگیرد ما دام که با وی باشد اجاص صاحب الخلاصه گوید اگر درخت آلو را اگر
کاو بنداید هیچ کرم در و نیفتد ثمره او حرارت دل و جگر را بنشاند و اگر کسی خواهد که اجاص

مدتی باز

بینداز و عسر البول را دفع کند و تب ناقض ابرد و از جمله سموم نافع بود خاصه سم
عقرب را و اپشتی اینهای خرد شده و ضعیف جمله با صلاح آرد **بلوط** درختی مشهورست
کوهی گویند که یکسال بلوط آورد و یکسال عفص اگر این سخن راستست مثل
حیوانی بود که یکسالی نر بود و یکسالی ماده چون خرگوش و کفتار و زغن و اسد
بصحة ذلک ورق او گویند اگر بر ماری اندازی نتواند رفتن ثمره او و شیخ رئیس گوید
بلوط نافع بود از ابر و دفع سم هوام و زهر سبها اگر زمادا ورا خ مورستان جمله بگریزند
و بعضی بعضی را هلاک کنند **تفاح** صاحب فلاحه گوید اگر درخت سیب را
وقت غرس چیزی حصل کرده او بکارند تفاح او را هیچ کرم نیفتد و اگر در معرس او
رضع مردم و حیر بجاد سماد بکار برند زهر ها و شکوفه او دماغ را قوی کند تقویتی عظیم
امیر المؤمنین علی علیه السلام گوید در سیب چند امر عجیبست صفره دری و حمره
دمی و بیاض فضی و چشم از حسن شکل او و لون او لذت یابد و دماغ از بوی او
و ذوق از طعم او و شاعر گوید **شعر** قال جالینوس فی حکمة کل فی التفاح
فکر و عجب ؛ هی روح الروح من جوهرها و لها شوق الیه و طرب ؛ و ذو القلب یغنی
ضعفه و کل الحزن عنه و الکرب ؛ و شیخ رئیس گوید بر خوردن سیب مداومت
وجع اعصاب آرد و غیر او گوید عصاره تفاح طلا سازند نقرس را وجع زایل شود
خوردن تفاح ضعف دل ساکن کند و تفاح ناپخته نافع بود از بهر همه زهر ها خاصه از بهر
زهر عقرب و اگر سیب را بر ورق انجیر چینند و در زیر گل کنند مدتی دراز بماند و همچنین
اگر در ورق رمان چند دیر بماند لون و طعمش زیاده شود **تنوب** درختی بزرگست نباتش
او در جبال ارض روم است شیخ رئیس گوید قطران از آن گیرند اگر آن را در جراحات
تازه استعمال کنند از فنا و آن منع کند و اگر چوب او در سرکه اندازند نافع

غیر او گوید جب وجوب او از بهر رطوبات ارحام و عفونت آن و زنان را نافع و حماء سموم
نافع بود و روغن او چون شعری طلوع کند ساق این درخت را با منی مجروح کنند
و شیشه را بخانه نهند و از انجا نداوتی بیرون آید و دران شیشه جمع شود مردی [بصری]
باشد که آن از او داند پختن و هیچکس را نیاموزد الا فرزند خود را آن نداوت طبخ کنند



و روغنی سفید از آن حاصل شود در شکل کره و این روغن در دمشق عزیزتر روغنی است
شیخ رئیس گوید روغن بلبان عشاء دهد را جلا دهد و جنین مرده را بیرون آورد و مشیمه را

بیضه اده

بهق را قطع کند و مداومت نمودن بر اکل انجیر فربهی آورد و رنگ روی نیکو کند و از آن
قمل تولد کند و رطب و یابس او نافع بود از برای دفع صرع و لبن انجیر اگر بر شیر بندد
عمل انفحه کند و اگر بر دمل طلا کنند بپزد زود و اگر بر ثولول حکا کنند او را قلع کند و اگر
با عسل در چشم کشند از بهر غشاوه نافع و اگر شیر انجیر بر لسع عقرب چکانی وجع
بنشاند محمد زکریا گوید دخان انجیر دفع پشه و حرحس نماند آن کند جمیز درختی
عظیم است بدرخت انجیر ماند و ورق او چون درخت توت بود در سالی سه بار یا چهار بار
ثمره او از شاخهای او بیرون نیاید چنانکه دیگر ثمرها بلکه ثمره او از ساق بیرون آید
عصاره او طلا سازند دو سه بار وشم آثار آن زایل کند و اگر بر خنازیر طلا کنند
حل کند او را و جراحات را التیام دهد و اورام را نضج کند و از بهر گزیده هوام نافع بود
خوردن و طلا کردن جوز از درختهاییست که در بلاد سردسیر بود و صاحب الفلاحه
گوید اگر خواهی که پوست جوز سست بود چنانکه بدست خرد شود جوز را در بول کودکی
انداز که بالغ نبود چند روز آنگه بکار و خاکستر بر روی فشان که او چون بار آورد جوز او
بدست خرد شود و اگر مغز جوزی بستانی درست چنانچه از هیچ ساقط نشده باشد
و در وی هیچ خدشی نبود او را در کاغذی یا خرقه یا ورقی پیچی و بکاری ازین شجره ثمره حاصل
شود که قشر او چون کاغذ بود صاحب الفلاحه گوید درخت جوز را بفستق وصل کنی از آن
ثمره عجیب حاصل آید و اگر جوز را سوراخ کنی و در دیگی اندازی که دود در وی رفته بود جمله
بینی او بخود کشد و آن رایحه کریه از وی زایل شود و اگر این جوز را در زیت اندازی
زیت هیچ متغیر نشود مدتی مدید بماند اگر عضه سگ دیوانه را بدین جوز ضماد کنی
نافع بود و شیخ رئیس گوید اگر جوز رطب را ضماد کنی بر آثار ضربه آن آثار زایل کند و
اگر پوست جوز را بسوزی رماد و فروج را خشک کند و اگر جوز را با پوست بسوزی

بود از بهر درد دندان صمغ او نافع بود از بهر سعال و زفت که از درخت او روان شود
بیاض از چشم زایل کند و شقاق قدم ببرد و اگر ضماد کنند داء الثعلب زایل کند و
دخان زفت اهداب را نیکو کند و اگر نباشد برویاند و مقوی بصر باشد این جمله شیخ
رئیس گوید توت از جمله درختهای عزیز است زیرا که ابریشم از وی خیزد و شیخ رئیس
گوید اگر ورق توت حلو و ورق کرم و ورق انجیر سیاه بآب باران بپزند از برای
خضاب موی بغایت خوب بود و اگر عصارهٔ ورق توت حامض بستانند و دندان
مضمضه کنند از بهر درد دندان نافع بود و اگر توت سیاه را بر گزیدن عقرب نهند درد او
ساکن شود و اگر توت را با ترنجبین بخورند بدن را از حب القرع پاک کند تین صاحب الفلاحه
گوید چون درخت انجیر خواهی نشاندن اگر در آب نمک اندازی زمانی آنگه در زیر سرگین
گاو کنی یک روز آنگه نشانی طعم او بغایت خوب باشد و اگر در زیر درخت
خرچنگی را دفن کنی مانند پلپل و سوسن آسمانجونی ثمرهٔ او نگاه دارد چنانچه از وی هیچ
نیفتد و بغایت شیرین بود و شیخ رئیس گوید اگر دخان چوب انجیر بموضعی
بکانی زنبور از آنجا تعدی نکند و غصان درخت انجیر در دیگ اندازند گوشت را زود
مهرا کند و صاحب الفلاحه گوید اگر خاکستر چوب انجیر در بستانی بپراکنند کرم که در آنجا
افتاده بود جمله هلاک شود و ورق او چون تازه بود یا انجیر خام بر عضه سگ دیوانه نهند نافع
بود و عصارهٔ ورق انجیر آثار چشم را به بود و ابن عباس رضی الله عنهما گوید که باری
به تین سوگند یاد کرده است از الجنت که اشبه میوهٔ جنت است زیرا که هر قدر که است و
در وی هیچ نواة و عجم نیست و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفته است آن زمان که انجیر پیش او
حاضر بود تو قلت ان ثمرة انزلت من الجنة تقلت هذه کلوها فانها تقطع البواسیر و
ینفع من النقرس و شیخ رئیس گوید انجیر خام را ضماد سازند ثالیل و خیلان

بقوا

در آب اندازی که دران تمساح بود جمله بران جمع شوند واکر ازو فتیله سازند و بنهند

بق پشه را دفع کند واکر او بپزند و بطبیخ او مضمضه کنند دندان از آفات نگاه

دارد و از بهر عسر البول نافع بود واکر او را بخور دهند جنین مرده را بیرون آرد **دردار**

اورا درخت بق گویند درختی بزرگست ثمره او بشکل زبانی باشد لیکن

مجوف بود و در اندرون او غدد اولی

باشد آن غدد او بق شود

آن ثمره بشکافد و از انجا بیرون آید و بپرد چندانکه لا تعد و لا تحصی و ازین

درختی دیدم قوی از لعاب او بپیچیدم

در میان او تخمی بود و دران تخم بزری چون

بزر الریحان عددی بسیار و ان بزر اصل بق بود چیزی را جان درافتاده

بودی جنبیده و هنوز چیزی جان نداشت و چیزی را پر برآمده بود و ورق او چون

بقول بتوان خورد واکر تر بود جراحات را التصاق کند واکر بدان ضماد

سازند استخوان شکسته و پست شده را قوت دهد شیخ رئیس گوید

اکر قالع را بر روی سگی زوی را جلا دهد قشر او اکر رطب بود با سرکه طلا

کنی برص را زایل کند واکر بر جراحات نهی با صلاح آید **دلب** که بتازی

بوی را سیاه کند **خرودار** درختی بزرگست چوب او را خاولنجان گویند شیخ
رئیس گوید نافع بود از بهر قولنج و در شهوت بیفزاید و بوی دهن را خوش کند
خروع به پارسی ورا بید انجیر گویند چون حب آن در غلاف خشک شود
و از آنجا بجهد بمقدار بالای نیزه باشد که برود آن حب نافع بود از بهر ریح
قولنج و فالج و لقوه و مقدار ماکول او باید که ده حب پیش نبود و بنیاپس گوید در کتاب
خواص اگر سر خروس را بروغن خروع چرب کنی بانگ نکند **خلاف** بپارسی
آنرا بید گویند چوب او در غایت سبکی باشد و از برای این معنی از آن چوگان سازند
ورق او همچون خنجر بود اگر کسی را باد گرم زده باشد در فرش او ورق بید
بگسترند نافع بود و رماد او یعنی رماد ورق او با سرکه ثالیل کند زایل کند و طلا
نیز همچنین صاحب اورا اگر به گویند بوی او دماغ را قوی کند و آب ورق بید خوردن دل
قوی کند و صداع را ببرد **خوخ** صاحب فلاحه گوید اگر خواهی که خوخ بغایت سرخ باشد
چون استه او بخود شکافته شود قدری زنجفر در آنجا نه و استه را از تخم پاک کن بگذار
تا از جمله جوانب بروی تخم باشد که ثمره او بغایت سرخ باشد و اگر در باطن استه
نقشی کنی یا کتابتی چون ثمره آرد آن نقش بر هر یکی از ثمرات باشد و اگر درخت
خوخ را رجیع مردم و خوک تماد پارزی ثمره او بغایت سرخ باشد و اگر وقت آنکه
درخت شفتالو خواهی نشاندن حشوی که در میان او بود آنچه خوند اگر او را از آن بیرون
کنی خاکه عیون او بعنا نباید چون ثمره آرد ثمره او در هیچ استخوان نبود اگر ورق
او طلا کنی ریحه بوره زایل کند و ثمره او در شهوت بیفزاید خصوصا کسی که گرم
مزاج بود و اگر بعصاره شفتالو طلا کنی قمل که در بدن آدمی تولد کرده باشد هلاک شود
والله اعلم **دار الشیشعان** درختی عظیم است بر و شوک بسیار باشد اگر چوب او را

گوید اگر شاخی از درخت و همت در موضعی بود سرآفت که صادر شود جمله بدان شاخ رسد و غیر آن شاخ جمله سلامت باشد از آفات و ورق از بهر فالج و القوة قولنج و اگر ورق و همت را با جو پا بپزند مدتی مدید بماند و هیچ فاسد نشود و چوب او طلا سازند بر بهق با شراب زایل کند و اگر او را طحن کنند و تن را بدان بمالند هیچ مگس نزد او نشود و اگر بآن [illegible] بود صالح باشد از برای لسع زنبور و نحل و سموم تریاق جمله زهرها بود روغن او صداع و طنین را زایل کند رمان درخت انار درختیست که در بلاد گرمسیر بود و اگر در سردسیر نشانی نروید یا قوی نبود



صاحب الفلاحه گوید اگر نزدیک درخت انار آس نشانی ثمره بسیار آورد و اگر وقت نشاندن درخت انار قدری عسل بروی ریزی ثمره او شیرین بود و اگر سرکه بروی ریزی ترش بود و اگر خواهی که از ثمره او هیچ تلف نشود و جمله با صلاح آید قدری از مرقشیشای بحری بر شاخی از شاخهای او نهی با صلاح آید

خیار گویند و خیار از درختهای رفیع و عظیم است و از ورق او خفاش بگریزد
و بعضی طیور برگ خیار در آشیانه نهند تا خفاش گرد آشیانه ایشان نگردد



وشیخ رئیس گوید برگ خیار خفاش را هلاک کند دهمست و در اشجار الغار گویند
ورق او چون ورق آس بود و ورق دهمست بزرگتر باشد از درختهای کوهی و ثمره
او سرخ باشد و حب او بر شکل بندق کوچک بود و پوست او سیاه بود و صاحب فلاحه

گوید

تا حیوان در جوف متولد نشود و زیتون درختی مبارکست بسیار نفع ابن عباس
رضی الله عنهما گوید که باری عز و جل بزیتون سوگند یاد کرده است از بهر آنکه
نفع این ثمره بسیار است و حذیفه بن الیمان گفت از پیغمبر صلی الله علیه و آله که او
گفت آن آدم ع و حضرنا انی حسمه فاشتکی الی الله تعالی فنزل جبرئیل ع بشجرة الزیتون
فامره ان یغرسها و یاخذ ثمرتها فیعصرها و قال ان فی دهنها شفاء من کل شیء الا السام
و از خاصیت این درخت یکی آنست که مدتی طویل از آب صبر کند بخلاف دیگر درختها و
جوب او دخان نباشد و روغن او همچنین از بهر آنچه مردم بدان استصباح کنند
و صاحب الفلاحه گوید باید که زیر درخت زیتون مدر بسیار بود تا از آن غبار بر خرد
و بر زیتون نشیند و غبار در روغن و نضج زیتون بیفزاید و گوید اگر خواهی که ثمره
درخت زیتون قوی شود بستان بیخی چند از چوب بلوط و آن را گرداگرد درخت زیتون در
زمین کوب که آن درخت زیتون را قوی کند و ثمره را بیفزاید و اگر خواهی که از ثمره او
هیچ نیفتد عددی چند از باقلا ماکول بستان و سوراخهای آن بشمع بگیر آنگه خاک
از اصل درخت زیتون دور کن تا عروق آن پیدا شود و آن باقلا بر عروق او
نه و خاک با جای خود کن تا از ثمره او هیچ نیفتد بمیان پس گوید چوب او و عروق
اگر پاره برکسی آویزی که عقرب او را زده باشد در حال وجع ساکن شود و شیخ
رئیس گوید اگر ورق زیتون را در آب بجوشانی و خانه را بدان رش کنی مگس از آنجا
بگریزد و اگر ورق او بسیار که بجوشانی و بدان مضمضه کنی درد دندان از آن بنشاند و جمیع
درخت زیتون نافع بود از بهر بواسیر و اگر جراحات بدان طلا کنی صلاح پذیرد و روی
عن النبی صلعم انه قال علیکم بالزیت فانه یکشف المرة و یذهب البلغم و یشد
العصب و یذهب بالاعیا و یحسن الخلق و یطیب النفس و یذهب بالهم و شیخ رئیس

چنانکه هیچ از و نیفتد و مسماری از ارزیر اگر در زیر پایاق او کوبی همین فعل کند و دهان
او شکافته نشود و اگر خواهی میان او عجم نباشد قضیب او را آنوقت که خواهی نشاندن به
دو چوب او پاک کن از آنچه که در میان او باشد آنگه با همدیگر بر و بجسبانی بند که چون
درخت تمام شود و ثمره آورد در آن ثمره هیچ عجم نباشد و اگر خواهی که دانهٔ او سرخ
بود ورق حمام را در آب کن چندانکه عروق او با دید آید آنگه عروق را سرخ چنانکه
رسید آید و بول مردم برو ریزد آنگه تراب را با جای خود کن چنانکه بود و اگر یک
انار را از درختی بگیری و دانهٔ او بشماری جمله انار آن درخت را دانه بران عدد
بود و اگر قمع رمان بگیری و دانهٔ او بشماری اگر فرد بود عدد حب رمان
فرد بود و اگر زوج باشد عدد حب رمان زوج بود و چوب او بیشتر هوام از
رایحهٔ او بگریزد و از برای این بعضی طیور چوب انار در آشیانهٔ خود نهند تا هوام و حشرات
گرد عش او نگردند و شیخ رئیس گوید قضبان درخت رمان خاصیتی عجب دارد
از بهر دفع هوام و همچنین دخان چوب او و محمد زکریا گوید دخان چوب او دفع حیات
کند و دفع جمله هوام ثمرهٔ او یعنی رمان امیرالمومنین علی علیه السلام گوید اذا
کلتم الرمانة فکلوها بشحمها فانه دباغ للمعده و ما من حبة تقوم منها فی جوف رجل الا
انارت قلبه و اخرست شیطان الوسوسه اربعین یوما و صاحب الفلاحه گوید اگر
خواهی که رمان مدتی بماند باید که او را بدست از درخت بگیری چنانکه هیچ جراحت
بدو نرسد و طرف اول آخر او در زیت زند و زیت باید که مسخن بود آنگه او
در جایی که خنک بود بیاویزد که مدتی بماند و هیچ متغیر نشود و اگر او را بر درخت بگذاری
و چیزی از خیش در و پیچی آنگه او را در کج گیری مدتی دراز بماند قشر او هوام از
پوست انار بگریزد همچنانکه از چوب او گریزند و چوب انار در انبار حبوب بیاویزند

تا حیوان

درد دندان ساکن شود **سفرجل** او را بفارسی به گویند اگر چوب او را بسوزند
رماد او فعل توتیا کند و ورق او همین فعل شکوفه او خاصیتی عجب دارد
در تقویت دل و دماغ ثمره او روایت کنند از پیغمبر صلعم که او سفرجل بخشید
پاره از آن بجعفر بن ابی طالب داد و گفت کل فانه یصفی اللون ویحسن الولد
چنین گویند که اگر زن آبستن در ماه سیم که بچه در اختلاج آید بخورد صورت بچه خوب
بود یکی از عجایب به آنست که اگر او را بکارد پاره کنی مایت او برود و در غایت خشکی
باشد و اگر بدست بشکنی بخلاف آن شیخ رئیس گوید سفرجل تشنگی بنشاند
معده را قوی کند و اگر به را با انگور در یکجا نهی انگور را بقا دارد صاحب الفلاحه
گوید باید که سفرجل را در هیچ خانه ننهی که انجا چیزی دیگر از فواکه باشد زیرا که جمله
بقا دارد و اگر خواهی که سفرجل مدتی بماند او را در نشاره چوب باید نهاد و اگر چوب
انجیر باشد بهتر بود و اگر سفرجل را در ورق انجیر پیچی و بگذاری تا ورق خشک شود اگر
طین بستانی و موی را با آن مخلوط کنی و آن به را در آن گل گیری و در آفتاب نهی تا خشک
شود به در میان آن تازه بماند مدتی مدید هرگه که خواهی گل را بشکنی به تازه از میان آن
بیرون آید **سماق** درخت کوهیست اگر صمغ او را بر دندان نهند درد دندان شود
شیخ رئیس گوید ثمره او معده را قوی کند و اگر ضماد سازند ازو ضربه و ورم را
دفع کند و سیاهی که بر ضربه بود ببرد و از برای وجع نافع بود و او را حقنه سازند
از بهر بواسیر دفع کند **سپندروس** درختی مشهور است بزمین روم صمغ
او کهربا ماند و الا کهربا روشنتر بود و سپندروس تیره تر چوب او چرب باشد از آن
روغن بگیرند دهن صوابی باشد شیخ رئیس گوید اگر چوب او تدخین کنند بواسیر
شود و منفعت او از بهر دندان ظاهر است و در قوت باه بیفزاید و خفقان زایل

گوید اگر زیت را در دیده کشند ظلمت دیده ببرد و اپتداء او نافع بود از بهر درد دندان
و درد ریه چون آن بخورند سرو درختی راست است بدان مثل زنند در استقامت



قد او و در زمستان و
تابستان سبز بود و
از غایت حرارت هیچ
متاثر نشود و از برد
زمستان خشب او
با شاخ او اگر بر آتش نهند
پشه و آنچه بدان ماند
جمله بگریزند و اگر نشاره
چوب او سازی
و آن را در میان آرد اندازی
مدتی مدید بماند و هیچ تلف
نشود و برگ او با چوب
درخت گل بجوشانند
در سرکه و بدان مضمضه کنند درد دندان ساکن شود و گوشت بن دندان محکم شود و
بوی دهن را خوش کند و برگ او تنها بر بهق نهند زایل کند و اگر
برگ او را چون تازه بود بکوبند و بر جراحت نهند نیک شود و خاکستر او را
سوخته فشانند صلاح پذیرد و همچنین بر جمله جراحتهای تازه و اگر چوب او را بر آتش نهی
از دخان آن پشه و امثال او بگریزند و اگر او را با سرکه بجوشانی و بدان مضمضه کنی

درد دندان

صندل این درخت بزمین هند بود چوب او نافع بود از بهر صرع و از بهر
خفقان که در تنها پدید آید چون بیاشامد باطل کند والله اعلم صنوبر
درخت او بزمین روم بود چوب او چرب و تر بود و قطران از آن خیزد و آنچنان
بود که پوست از او بر کنند بر آتش عرضه کنند از وندا و تی بچکد قطران باشد
شیخ رئیس گوید اگر چوب صنوبر بخور کنی هوام از آن بگریزد و اگر رماد او جایی
بریزی هیچ هوام آنجا نگردد و اگر نشاره تبخیر کنی پشه را هلاک کند پوست درخت
او در سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کنند درد دندان در پاکن شود چون او را
ضماد سازند از بهر باد قوی بشاید حب او جلقوزه خوانند قوت باه بارد
آرد و شیخ رئیس گوید سعال کهنه را زایل کند و اگر جلغوزه با خرما یا انجیر خورند
لدغ عقرب را نافع بود والله اعلم طرفا درختی معروفست او را بپارسی گز
گویند شیخ رئیس گوید قضبان او را اگر در سرکه اندازی با مداد سود از بهر وجع
طحال نافع بود و هم او گوید ورق او را اگر شراب بپزند و بدان مضمضه کنند از بهر دفع
درد دندان نافع بود و اگر بپزنند قمل هلاک کند دخان او جدری و قروح را خشک
کند ثمره او نافع بود از بهر درد چشم و بهش رطلا و رماد ثمره او قروح را خشک کند
غیر او گوید چون گوشت بن دندان سست شود رماد طرفا بروی فشانند سخت شود
عرعر این درخت را سرو کوهی گویند شیخ رئیس گوید بخار دخان او از بهر
هوام از آنجا بگریزند هم او گوید ثمره او بزرگ رو ماند الا آن سیاه رنگ باشد و بوی
او خوش و تیز بود و او را انل خوانند اگر او را در سرکه بجوشانی در مغرفه آهنین تا
آنگه که سیاه شود و در گوش چکانی گرانی گوش را زایل کند و انل را اگر مدحین کنند
با نخود بر گیرد بچه از شکم بیفکند عشر درختی هست تمامی عرب را عادت بود وی

سماب درختیست بزرگ برگ او بماهی کوچک ماند هر یک بقدر انگشتی ثمره او
باشد بر شکل فندق در هر یک سه دانه باشد سیاه و درا بپارسی ماهو دانه گویند



و حب الملوک نیز خوانند قال الشیخ رییس سو نافع باسهال من و وجاع المفصل و
عرق النسا والاستسقا و محو کوید ورق او را برق خروس بر تناول کنند از بهر
دفع قولنج نافع بود شاه بلوط این درخت بزمین شام بود و بزمین اران
نیز بود ثمره او بر شکل کلیه جوز باشد و طعم او خوش باشد و آن عجوصت کرد
بلوط بود درو نبود و لون او سیاه باشد طعم او بطعم فندق تر باشد شیخ رییس گوید
شاه بلوط بود نافع دفع همه زهرها را و اگر خون ارزکی بگشاید شاه بلوط باز بندد

این درخت

او تاریکی چشم را زایل کند صمغ او چون بیرون آید و برو بورق متولد شود آن بورق
نافع بود از بهر درد چشم و تاریکی چشم و این جمله شیخ رئیس آورده است **فاوانیا**
این درخت بر زمین روم باشد و بر زمین هند نیز بود چوب اورا عود الصلیب
گویند شیخ رئیس گوید چوب او آثار سیاه از بدن زایل کند و اگر بر
صاحب نقرس بندند یا بر صاحب صرع نافع بود هم او گوید این چوب بر
صاحب صرع بستم منفع شد چون ازان دور کردند باز آمد ثمره او دیوانگان
و مصروع را نافع بود و دفع کابوس کند اگر ده دانه او را با شراب بخورند
فستق درختی مشهور است چنین گویند که فستق ترکیب نور است بر حبة
الخضرا چوب او همچون شمع سوزد اگر چه تر باشد از برای دهنی که در وست شیخ رئیس
گوید ثمره او نافع بود از بهر گزیدن هوام و قوت باه بیفزاید اگر روغن او بدق
در چشم کشند زرفت از چشم ببرد **فلفل** این درخت بزمین هند باشد نباتیست که
اورا ابلیبار گویند و آن درختی عالی باشد و آب از بن او هیچ خالی نباشد چون
با حبه فلفل از درخت بیفتد بر سر آب و مردم اورا از سر آب جمع کنند و ثمره
او بر درخت بود تابستان و زمستان خوشها بود چون آفتاب قوی شود بر
سر ویش چند ورقی ازان منبسط شق شود
بر او از آفتاب نشود که آفتاب دران بلاد و بقاع
گرم بود و چون آفتاب زایل شود آن ورقها ازان خوشها دور شود تا نسیم برو

جون یکی از ایشان سفر کردی نزد درخت عشر رفتی و دو شاخ را از آن بهم بستی
جون باز آمدی و آنرا همجنان بسته یافتی بدان استدلال کردی که زن او هیچ خیانت
نکرده است و اگر شاخها گشاده یافتی گفتی خیانت کرده است جنین گویند که این
درخت سم قاتلست و جنسی از وست که در سایهٔ او نشستن سبب هلاک بود و جوب
او از بهر قرباد (؟) بهق نافع بود جون طلا کنند **عفص** درختی کوهی است بتازی
گویند عفص آرد و بپارسی بلوط و عفص را بپارسی مازو گویند شیخ رئیس گوید اگر
عفص را طلا کنند برواری (؟) زایل کند و اگر در بن دندان فشانند رطوبات فاسد از او
زایل کند **عناب** بپارسی و را اشیلانه گویند ورق او نافع بود از بهر درد جشم
جون از حرارت بود و ثمرهٔ او خون را نشاند و جنین گویند که نزدیکی او خون را نشف
کند و جون خواهند که بعمل کنند هر روز بر جهار پای نهند تا خون او بکلی نشف کنند
جالینوس گوید او خون را نشف نکند لیکن غلیظ گرداند اگر او را طلا سازند بر روی
رنگ روی را روشن گرداند **عود** این درخت در جزایر بحر باشد عروق او را
بر کنند و در زیر زمین دفن کنند تا جوب او بپوسد و عود باز ماند شیخ رئیس گوید
اگر عود را بخایند بوی دهان خوش شود و دخان او دماغ را نافع بود و باه را قوی و حواس را
تیز کند و فرح آرد **غبیرا** او را بپارسی سپیدار خوانند جوب او در میان آب بسیار
بماند بخلاف دیگر جوبها و گرمابه از این جهت از جوب او سازند اگر زنان را بجه نشود
او بشنوند شهوت جماع در ایشان باز دید آید تا غایتی که حیا و صیانت را ترک کنند شیخ رئیس
گوید ثمرهٔ او اگر نقل سازند درست شوند و ارق (؟) و بول بسیار منع کند **غرب** او را
بپارسی سپیدار گویند شیخ رئیس گوید اگر جوب او را بسوزانند و بر گزیدگی رتیلا که شده
زایل شود و ورق او اگر بسایند و بر جراحات تر نهند خشک کند شکوفه

او مار یکی

و مداومت بر اکل او فهم را تیز کند و اگر فندق را بسوزند و با زیت بیامیزند و در چشم
کودک کشند زرقت از چشم زایل **قلیزمج** درخت حضیض است آنرا بهاری
انکره گویند ثمره او همچون فلفل باشد انکره ازو گیرند شیخ رئیس گوید چوب او
گر بپایند و بر پی زنند قوی قوی کند و قضبان او را در سرکه بخورند وجع طحال را زایل
کند ثمره او بپزند و ازان انکره گیرند و بدان طلا کنند کلفت را زایل کند و قروح
بن دندانها زایل کند و درد چشم را زایل کند و از بهر جرب چشم و بواسیر همچنین و اگر
بندی بود از بعد گزیدن سگ دیوانه نافع بود این جمله شیخ رئیس آورده است

قرنفل در جزایر بحر هند باشد ثمره او همچو یاسمین بود الا آنست که قرنفل
سیاه بود و اهل جزیره نگذارند که از انجا بیرون آرند الا پخته تا جایی دیگر رود
شیخ رئیس گوید قرنفل بوی دهن را خوش کند و نظر را تیز کند و غشیان را دفع کند و
دماغ را قوی کند و خوشدلی آرد **قصب** انواع او بسیار است منها قصب السکر
از بهترین انواع اوست از بهر سعال و درد سینه نافع بود و منها قصب المعروف
و از خواص عجیب او آنست که اگر ماری را بقصبی بزنی یکضربه بر جای خود بماند و
از انجا حرکت نتواند کرد تا آنگه تلف شود و اگر دو ضربه بزنی بسلامت یابد و برود و
اگر قصب تر بکوبی و در دیگی اندازی که نمک او بسیار بود ملوحت او زایل کند و بیخ او
قوتی جاذب است اگر او را بکوبند و بر عضوی نهند والعیاذ بالله که در انجا پیکان بود
بیرون کشد شیخ رئیس گوید قصب را اندرونی چون صمغ چشم را روشن کند
پوست او و بیخ او نافع بود از بهر داء الثعلب و شکوفه او که بر سر او باشد اگر در
گوش افتد هیچ بیرون نتواند کرد و طرش آرد و منها نوع یقال لها القصب الذریره
از زمین نهاوند آرند و چنین گویند که انجا پشته ایست و در میان الرکاب گویند

ورد و کسی که دیده بود گفت درخت او بدرخت رمان ماند و درمیان هر دو ورق
خوشه فلفل بود بمقدار انگشتی شیخ رئیس گوید اگر بطرون با فلفل طلا کنند بهق



زایل کند و اگر با زفت بر خنازیر نهند تحلیل کند و فلفل با ... منی را خشک کند ظلمت
چشم زایل کند و اگر زن وقت جماع بخورد بر گیرد آبستن نشود **فندق** درختی مشهور است
اگر بچوب او دایره گرد عقرب بکشند از آن دایره بیرون نتواند آمدن بقراط گوید سوخته
فندق در دماغ افزاید و شیخ رئیس گوید قومی گفته‌اند سر طفل را بفندق طلا با
زفت از چشم او ببرد و غیر او گوید اگر فندق با خود دارد از لدغ عقرب ایمن بود و اگر فندق
بریان کند و بدان طلا کنند داء الثعلب ببرد و اگر فندق را نقل سازند دیر مست شوند

نتوان رسید الا بوقت معلوم چوب او چوبی متخلخلست و سبک باشد که در
اندرون او کافور بود صمغ او از زیر ساق درخت فرو ریزد محمد زکریا گوید که
آن کافورست لیکن این صمغ در اندرون او باشد اگر بالای ساق درخت
سوراخ کنند ازان آب کافور روانه شود و اگر زیر درخت را سوراخ کنند
ازان پارهای کافور بیفتد و شیخ رئیس گوید استعمال کافور صداع را دفع کند و
حواس را قوی کند لیکن شهوت را قطع کند و پیری آرد والله اعلم کرم درختی ضعیف
و بسیار نفع صاحب الفلاحه گوید اگر از تاک کرم یکی را بستانی که در وقت ثمرها
و بنشانی در همان سال عناقید بزرگ بار آورد و هم او گوید اگر خواهی که کرم را نفع بسیار
بود و اصل قوی و بار زود آرد باید که آن تاک که بستانی از درخت جوان بود و
در نیمه اول نشانی از ماه و چون بنشانی باید که سر او را بسرگین گاو ملطخ کنی و در
سوراخ او چیزی از بلوط و ناخواه بنشانی تا اصل او قوی شود و چیزی از تاقلا
بروید اگر بدین شرط قیام نماید درخت او مخالف همه درختها بود و بغایت خوبی و
بود و هم او گوید اگر تاک او بشکافی وقت نشاندن و قدری سقمونیا در شکاف او
او عنبا اطلاق آرد و اگر تاکی بستانی از انگور سپید و یکی ازان سرخ و یکی ازان
سیاه و ازان تاکها را بشکافی چنانکه قشرها ازان جدا نشود و آنرا بهم گرد کنی
چنانکه بنشانی انگور سپید و سیاه و سرخ از یک درخت حاصل آید و هم او گوید اگر
خواهی که درختی که انگور سپید آرد بجای انگور سپید انگور سیاه آرد باید که گرد
برگرد درخت بکنی و چون خاک از وی دور کرده باشی قدری نفط در انجا ریزی که انگور
سپید بسیاه مبدل شود باذن الله تعالی و هم او گوید اگر خواهی که کرم در درخت
کرم نیفتد باید که چون تاک او خواهی بریدن داس را بخون خرس یا بخون ضفدع ملطخ

اگر قصب الذریره را بران پشته بگذارند او را خاصیتی بود و اگر از ان پشته بگذرند و
بجایی دیگر آرند او را خاصیتی نباشد همچون دیگر قصب باشد شیخ رئیس گوید قصب
الذریره کبودی که بزردی مایل بود از خون مرده زایل کند و چشم را بدان روشنی زیاده بود
و بدان بخور کنند [illegible] حلق سعال ببرد و اگر با عسل و بزر الکرفس بخورند استسقا را زایل
کند و [illegible] القصب یعنی القناء این نوع زمین هندوستان روید ازان تیرها سازند و چنین گویند
از جنس [illegible] و این قصب بعضی به بعضی بساید باشد که ازان آتش افروخته شود
[illegible] ان قصبها را بسوزد و درمان او طباشیر بود و طباشیر خفقان را سود دارد
و دل قوی کند و تبها را زایل کند **کافور** درختی بزرگست بهندوستان بود و چنین گویند



حیوانیست که ان را ببر گویند از جنس سباع درین درخت کافور ماوا دارد بدین سبب

نتوان

و بسیار شد بعضی فقها چنین آورده‌اند که شرب خمر انبه دوا جایز بود پس
بران وجه گویند که خمر از بهر شهوت کلبی نافع بود و دفع سموم کند و در قوت باه و عسر
وسوء الهضم را دفع کند. و اما سرکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است نعم الادام الخل اگر
خون از جایی بگشاید سرکه بر انجا ریزی باز ایستد و اگر بدان طلا کنند نافع بود و از
بهر جرب و سوخته و اگر بدان طلا کنند صلاح را بنشاند در حال اگر حرارت بود و استسقا را
تحلیل کند و شهوت طعام باز دید آید. و اما زبیب پیغمبر ص گفت بسم الله نعم الطعام
الزبیب یشد العصب و یذهب الوصب و یطفی الغضب و یرضی الرب و یطیب
النکهة و یذهب البلغم و یصفی اللون و طبیبان گویند مویز معده را قوی کند و اگر
با عجم خورند شکم را ببندد و اگر بی عجم خورند اطلاق کند. **کمثری** او را بپارسی امرود
خوانند صاحب الفلاحه گوید که کمثری مدت بسیار بر درخت بماند ظرفی بستان
و چیزی از نمک در انجا کن و کمثری را از درخت در میان آن می نه آنگه بر درخت ببند
کن که زمانی بسیار بماند شکوفه او را تاثیری عجیبست در تقویت دماغ شیخ رئیس
گوید ثمره او صفرا و تشنگی بنشاند اما قولنج آرد صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی کمثری
مدتی مدید بماند سر او را در رفت باید گرفت آنگه مدتی بر آویخت که بماند. **لبان**
درختی بسیار شوکت طول او مثل او دو چپ گز نباشد بشهر عمان روید برگ او
همچون ورق آس بود صمغ او کندر باشد و آنچنان بود که درخت را مجروح کنند و
بگذارند که کندر از انجا بیرون آید مضغ او دل را روشن کند و در قوت حافظ
بیفزاید و اگر او را با شحم بط بر خوانی نهند زایل کند. **لوز** صاحب الفلاحه گوید اگر
بادام را با عسل نهی وقت آنگه خواهی کشتن ثمره او در غایت خوبی بود و هم او گوید
اگر خواهی که پوست بادام مدت سکته شود مغز بادام را بستانی درست چنانکه

کنی هیچ کرم منعقد و سم او گوید اگر خواهی که او را از رسیدن آفت زنبور باز دارد
بلبل با تدبیر چنین کنی خاکستر چوب و بید اطراف رسد از زاغ آنگه ثمره طرف را بدان تا کهانشانی
تا او را آفت نرسد باذن الله تعالی اگر آن قطره آب که از سر تاک چکد بشانی
و بکسی دهی که خمر دوست دارد خمار او شود و بعد از آن دیگر خمر نخورد و شیخ
رئیس گوید انگور در حالی که از درخت چیده باشند اطلاق آرد و نفخ آرد و گوید انگور
بدن را فربه کند و در قوت باه بیفزاید و ماده منی زیادت کند حب که در میان
انگور باشد او را العجم گویند تازه نافع بود از نهش افاعی و رتیلا و با سرکه طلا کنند
از برای دفع بواسیر و بواسیر زایل کند اما خمر چنین آورده اند که سبب وضع او
آن بود که در عهد جمشید روزی صید میکرد لشکر او متفرق شدند و در طلب صید
در میان کوهها یافتند بر روی خوشه انگور بود از آن چیدند و پیش ملک آوردند
ملک گفت در کوهها گیاههای قتال روید باشد که این از آن گیاه بود نخورید نگاه
دارند تا اگر کسی جرم کند که مستحق قتل بود چون زمانی بر آمد انگور متغیر شد
بفرمود تا او را عصیر کردند و ثفل و بعد خشک شد چون ملک بمقام خود رسید آن عصیر
جوشیده بود و تلخ شده یکی را از اهل خیانت که مستوجب قتل بود بیاوردند
او را الزام دادند بخوردن آن عصیر نتوانست خوردن از تلخی گفتند زهر است
همین زمان هلاک شود مرد را از آن قدری دیگر دادند مرد رغبت و رقص میکرد و دست
میزد گفتند فرح الوداع است این زمان هلاک شود قدری دیگرش دادند بیقیاده و بخفت
هیچ سنگ نکردند که هلاک شد چون زمانی بخفت بیدار شد گفت مرا از آن زهر پاره
دیگر بدهید باری دیگر دادند جز سلامت چیزی دیگر نبود دیگران بخوردند و از لذت
طرب مردم را خبر دادند ملک نیز بخورد و بفرمود تا در بلاد ایران درخت نشانند

و بسیار شد

نیخواهم که تو قصد او کنی زیراکه او عنقریب جوانی هلاک کرد گفت او برادر من بود و
من آمده ام تا خون او طلب کردم گفتم او را بمن نمای با مرد به پستان رفتیم و من بر
بام رفتم تا ببینم که چه خواهد رفت او دل دارو بیرون کرد و جمله تن را بدان بیندود
آنگه مدارو دیگر دخنه کرد در حال افعی بیرون آمد چون نزدیک جوان او را بدید
قصد کرد که بگیرد وش جوان بگریخت از پس او برفت و بگرفتش سر او از پس آورد
و جوان را بگزید و بجست مرد را باز پس آوردند در آن شب هلاک شد بعد از این
حدیث افعی فاش شد و مردم از ان ضیعه مفارقت کردند از خوف افعی
مدتی بران بگذشت بعد از ان روزی مردی بیامد و از حال افعی پرسیدن
گرفت و از آن مرد که افعی او را هلاک کرد و صورة او مشابه بود و درخواست که
افعی را بدان نمایم از ان امتناع نمودم و مردم را تخویف کردم گفت آن دو
مرد که افعی هلاک کرد برادران من بودند و مرا لابد است که با آثار ایشان بخواهم
یا من با ایشان ملحق شوم به پستان راه بدو نمودم و بر بام رفتم تا حال او در مشاهده
کنم روغنی بیرون آورد و در همه تن مالید چند بار تا آنگه که چنان شد که روغن
از تن او میچکید آنگه بخور کرد افعی در حال بیرون آمد و قصد او کرد زمانی با جوان
حرب کرد تا جوان فرصت یافت بجست و قفایش بگرفت پس سر او از پس برد و ابهام
جوان بگزید جوان قفایش رها کرد و دهنش بگرفت و بجست و در پیله انداخت و
کاردی بگرفت و ابهام خود را ببرید و زیت را بجوشانید و ابهام در ان فرو برد
چون از پستان بیرون آمد لیمویی دید در دست کودکی که بدان بازی میکرد مرا گفت
درین دیه لیمو باشد گفتم آری گفت مرا دریاب بلیمو چند آنکه حاصل توانی کردن
بیار که این در شهرهای ما بمقام تریاک بود گفتم کدامست شهرهای شما گفت عمان

هیچ از وی شکسته نشده باشد و در کاغذی یا در ورق درختی پیچیده و او را بکاری که
چون بادام آرد بدست شکسته شود و هم او گوید اگر بادام را در بول غلامی که نو
محتلم نشده باشد یا جاریه بگذارند پنج روز آنگه بکاری بادام آن درخت بدست
شکسته شود و هم او گوید اگر زن حایض بادام را از درخت بگیرد مغز او تلخ بود والله
اعلم بصحة ذلک ثمره او بدن را فربه کند و سعال را سود دارد و از غصه کلف خلاص
دهد و اما بادام تلخ شیخ رئیس گوید قولنج را بگشاید و اگر کسی خواهد که شراب ازو وی
اثر نکند پیش از شرب پنج بادام تلخ بخورد و پنج آن وقت که شراب خواهد خورد
شراب را قوت شکسته شود بخاصیتی که در بادام تلخ است در وی باشد

لیمو

آن درختی است که در بلاد گرمسیر روید و خواص شجره لیمو ثمر آن و حماض و قشر آن
همچون خواص ترنجست و ذکر آن کرده شد اما لیمو را خاصیتی عجیبست در دفع ضرر
سم حیات و افاعی و از حکایات عجب یکی آنست که ابن جعفر بن عبدالله القصی
من بار النصر آورده است گفت مرا پدر الیه سرایی بود در پهلوی آن سرا بستان
بود بسیار درخت در آن بستان افعی پدید آمد چند ذراعی بطول و عرض در آن
بستان حیات او بسیار شدند چنانکه آنجا نتوانست رفت جوانی را طلب کردم
او را بگیرد مردی غریب آمد و صعوبت آن افعی و عظم بدن و حیات او با وی شرح
دادم و مال بذل کردم چون در بستان رفت داروئی که داشت بر آتش نهاد
چون دود برآمد افعی از سوراخ بیرون آمد جوان چون او را بدید از شکل او [دو] [دست شد]
بترسید افعی بیامد و او را بگزید در حال تلف شد خبر او منتشر گشت هیچکس دیگر
نمی یارست قصد او کرد و من آن بستان و سرا بگذاشتم تا آنکه یکروز جوانی
بیامد و گفت شنیدم که پیش شما ماریست او را من نمایید تا بگیرمش گفتم

ثمره بزه بود با خوشه بزند و فراخ بگذارند زیرا که هوای پیش از آنجا ثمره نیارد
ثمره او چرب و شیرین باشد بخلاف انگور شیخ رئیس گوید که در قوت باه بیفزاید و
مداومت بر اکل وی بده آرد نعوذ بالله منها **نارنج** درختی مشهور است بکر سبز بود
صاحب الفلاحه گوید اگر زیر درخت نارنج نرگس بکارند ترشی او بشیرینی مبدل شود
و ورق او اگر بخایند بوی دهن خوش کند و رایحه بصل و سیر و آنچه بدان ماند
زایل کند شکوفه او بغایت خوش بوی باشد دماغ را قوت دهد و دل را نیز
ثمره او را فایده همچون فایده ترنج است و یاد کرده شد حب او دهن را خوشبوی کند
دخان او مورچه را هلاک کند **نارجیل** جوز هندی باشد اهل حجاز چنین گویند که
نارجیل درخت مقل است بعینه الا آنست که زمین هند نارجیل آرد و حجاز مقل ثمره او
در میان لیف باشد از آن لیف ریسمانها بافند و ریسمان کشتیها از آن سازند
و از اکنار خو نهند رسن او چوب بود و مدتی در آب دریا بماند بخلاف رسنهای
دیگر که زود در دریا پوسیده شود مغز او خوش طعم باشد چون تر بود و چون
بدن را از دار القرع پاک کند و در ماده منی بیفزاید خصوصا اگر با شکر خورند و قوة
باه را معاونتی عظیم دارد و شیخ رئیس گوید جوز هندی در قوت باه بیفزاید و روغن
او بواسیر را سود دارد و بلیناس گوید در کتاب خواص که اگر پوست جوز هندی
فتیله سازند و بر چراغ نهند و برافروزند و در میان قومی نهند خواب بر ایشان
غلبه کند **توت** درختی مشهور است گویند توت در آن روز ثمره آرد که نشانده باشند والله
اعلم صاحب الفلاحه گوید لوای توت را در عصاره گل نهادند روزی چند آنگاه بکارند
از درخت او بوی گل آید و ورق او چون در آب پزند که بدان سر و تن بشویند موی را
قوی کند و دراز شود و استعمال سدر ثمر او باشد که شیرین بود و باشد که ترش بود

برغنم و ازان لیمو بسیار بیاورد دم مرد ایشنا داد و ازان میخورد و آب آن از در
اعضای مالیدند تا آنکه که از وقت موت برادرانش بگذشت تا روز دیگر برخاست
بسلامت و گفت ظن من آنست که اگر برادران مرا هم لیموت دادی بهلاک
نشدندی آنگه افعی را بیرون آورد و سر دم او را ببرید و او را بجوشانید و
روغن او بگرفت و در شیشها کرد و برفت **مشمش** درختی عجبست هم شحم او
ماکولست و هم مغز او بخلاف دیگر فواکه که ماکول ازان اما شحم بود و اما لب از
امیر المومنین علی علیه الصلوه والسلام روایت کنند که گفت از پیغمبر صلی الله علیه و آله
شنیدم که گفت ان نبیا من الانبیا بعثه الله تعالی الی قومه فلم یومنوا به و کان عید
یجتمعون فیه فی کل سنة فاتاهم النبی فی ذلک الیوم دعاهم الی الله تعالی قالوا ان
کنت صادقا فادع الله ان یرزقنا من هذ الخشب الیابس ثمرة فی لون ثیابنا و
کانت ثیابهم الصفر فدعا النبی م فاخضر و اورق و الی المشمش فی ساعة فمن اکل
منه کل عزم ان یومن خرج نواه حلوا و من اکل منه علی عزم ان لا یومن خرج نوا
مر اورق او را بخایند درد دندان زایل کند و گندی دندان که از ترشی باز دید آمد
باشد ببرد ثمره او چون تر بود تب آرد از سرعت عفونت و چون خشک شود تب
زایل کند و گویند عطاری و طبیبی بفلاحی بگذشتند درختی می نشاند گفتند چه میکنی
گفت درختی می نشانم از بهر خود و از بهر شما گفتند چگونه گفت من ثمره او فایده
گیرم و مردم بخورند و بیمار شوند از آن زه بطبیب بفرمایند تا از عطار بخرند و فایده عطا
حاجت فند فایده طبیب حاصل آید و طبیب بفرماید تا از عطار بخرند و فایده عطار نیز حاصل آید
روغن اسپند او از بهر بواسیر نافع بود **مورد** درختی مشهورست بکرمسیر روید بالای او بمقدار
قامت و سبط بیش نبوده و فراغ بیش در روید و چون خوشه او برسید آن شاخ که

ثمره بود

خواهم انداخت که هیچ بار نمی آرد وان دیگر گوید مینداز که امسال بار بیارد گوید من میدانم
که چیزی نیارد و بدان فاس آن نخل را دو سه ضربه بزند آن دیگر دست او را بگیرد و
گوید مفکن این درخت را که درختی نیکوست و یک امسال دیگر صبر کن اگر بار نیارد
آنچه خواهی بکن صاحب الفلاحه گوید که دران سال ثمره بسیار دهد و همچنین هر درخت
غیر نخل که بار نیارد و با او چنین کنند بار آرد و چنین گویند که حمل نخل بود بسیار باشد که
میان نخل ذکور و اناث نزدیک بود تا بدان مستانس شود و باد رایحه ذکور با اناث
رساند و اگر در میان اناث نخلی باشد آن را قطع کنی اناث از فراق او ضعیف شود و
بار نیارد و اگر اناث بر سمت ریح باشد هوا رایحه برایحه محل اناث رساند حمل او نیک بود
اگر ذکر طلع بر سر اناث نهند شهوت او را نشاند و حملش نیکو بود و اصمعی حکایه کند که
شخصی از اهل یمامه از بهر من حکایت کرد و گفت مرا بستانی بود و همه ساله حمل نیکو آوردی
دو سال بگذشت و هیچ بار نیاورد مردی بیاوردم تا خبیر بود بعمل نخل برفت و دید
گفت درین نخل هیچ علت نمی بینم که مانع عمل افتد انگاه بر بالای نخل دیگر رفت و بدید
گفت در جوار این نخل نخلی بود این نخل بدان نخل عاشق هست باید که تلقیح او از ان
نخل کنند در ان سال آن نخل را از ان نخل تلقیح دادیم حمل بسیار آورد و گویند میان
او و عرعر عداوت بود و در ان زمین که عرعر باشد نخل بفساد آید و از عجایب نخل
آنست که اگر بر قرب او دیواری بنا کنی نخل روی بدان آرد و اگرچه بدان میوه نبود
و صاحب الفلاحه گوید اگر کراث را بکوبی و بشیر زنان معجون کنی و نخل را بدان بیندایی
طعم خرمای او و بوی آن بغایت خوش شود و چوب نخل چون بسوزانی [illegible] را
هیچ نم نبود همچون تخم آدمی و اگر جذع او در سقف استعمال کنند بشکند و او را
اگر بید و بشکافند و پشت آن فلق بر پشت دیگر نهند نشکند و زمان بسیار در کار باشد

واگر یابس او را بصاحب اسهال دهند قطع کند اسهال او باید که او را با پسته هم
بکوبند **نخل** درخت مبارکست از عجایب او که الا در بلاد اسلام نباشد و درخت
خرما از نعمتهایست که باری عز و جل اهل اسلام را بدان اکرام کرده است و پیغمبر
فرموده است اکرموا عمتکم النخلة و بعضی آن او را عمه خوانده است که باری عز و جل
نخل را از فضالهٔ گل آدم آفریده است و درخت نخل را و می ماند از چند رهگذر اول آنکه



قامت مستوی دارد
دوم آنکه او نر و ماده است
و لقاح بود سیم آنکه چون
که سرش او بود همچون مغز
آدمی بود و اگر در آن آفتی
پدید آید نخل تلف شود
چهارم آنکه از وی شاخی
ببرند تلف نشود و اگر سرش
ببرند تلف شود پنجم آنکه بر
وی لیف بود همچون موی
بر اندام آدمی صاحب العجائب
گوید اگر نخل بار نیاورد و ده
سال از وی تنگ شود مردی
تاسی بر دارد و نزد او شود
با دیگری گوید که این درخت

خوام درخت

یاسمین درختی مشهور است شکوفه او سپید بود یا زرد یا ارغوانی شیخ
رئیس گوید رطب



و یابس او کلف را زایل کند و اگر بر بوییدن او مداومت کند گونه روی را زرد کند
نیز او نفع بود از برای لقوه و فالج و عرق النسا اگر محرور مزاج روغن او ببوید خون
از بینی او بگشاید و صاحب الحر البول قضیب بدان مالد آب بگشاید و درد را
پاک کند القسم الثانی من النبات النجوم نجم هر نباتی که او را
ساق عالی صلب نبود چنانکه زروع و بقول و ریاحین و حشائش بری و امثاله

خوص او پس از سیر و پیاز نجایند رایحهٔ او آن را قطع کند ثمرهٔ او نافع ترین فواکه است
و از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم روایت کنند که گفت العجوة من الجنة وهی شفاء من السم
و عجوه نوعی دیگر است از نخل درخت او پس از چهل سال بار آرد اما شنیده شیخ
رییس گوید که صداع آرد لیکن سر و طحال و دندان را سخت کند و اما رطب ربیع بن
حبیب گوید نفساء ابدان رطب هیچ نبود و اکاسره را عادت بودی که در زمان
رطب حلاوه از خوان برداشتندی و در زمان گل طیب از مجلس برداشتندی
رطب طبع نرم کند و در قوت باه بیفزاید و اگر با خیار با جنس خورند نافع تر بود
ورد درختی مشهور است صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که گل از وقع زود بیرون آید
او را آب گرم باید دادن و اگر خواهی که بوی او خوش باشد بخلاف دیگر گلها وقتی
درخت او خواهی نشاندن باید که حبری از ثوم در میان او نهی چوب گل حیات از و
بگریزند و اگر ماری کسی را بگزد نزدیک درخت گل نیع او هالک شود چون رشته از بار
گل است بشکل و لون در ایجه بیت کانهن یواقیت نطیف بها زبرجد
وسطها شذر من الذهب ؛ اگر ده گلی را از اکمام بیرون نیامده باشد بگیرد و بدست چپ
در چشمها مالد آن سال از درد چشم ایمن بود و اگر شبنم را که بر چشم گل افتاده بود در
چشم کشند درد چشم را نافع بود و در قوت باصره بیفزاید و اگر گل را بسایند و
بر ثالیل طلا کنند زایل شود و خار که در اعضا شکسته باشد بیرون آرد و صاحب زکام
را بوی گل زیان دارد و جعل از بوی او هلاک شود و همچنین هر حیوانی که از عفونت تولد
کند بوی گل او را زیان دارد و آب گل نافع بود کسی را که بی خویشتن شده باشد
اگر بر روی زنند اگر در شربت بخورند و اگر قمع او را بسایند و بر عضوی نهند که خون از و
گشوده بود خون باز بندد و اگر روغن گل در مناخر کرده اندازی بیمار شود و بیم بود که بمیرد

یاسمن درختی

وجوب آنک اگر از حسن الوان و روایح و طعم او چیزی ازان سرخ اگر چیزی ازان
ارغوانی و چیزی ازان مع الحمره چون لاله و چیزی ازان آتشی چون اذریون و
چیزی ازان زنجفری چون گلنار و چیزی ازان خفیف الوان چون گل و مخالفت بعضی
بعضی دیگر را یا آنکه جمله سرخ است اگر اختلاف طعم و رایحه و شکل برگ و شاخ
و ورق و رمق و حب مشتمل بر فواید لا یعلمه غیر الله و آنچه مردم ازان دانسته
بنسبت با آنکه ندانسته اند قطره بود از بحری اکنون چیزی از خواص آن یاد کرده شود
بر حروف معجم ان شاء الله وحده اذان الفار حشیشی صغیرست اوراق و قضبان او
کوچک بود خطاف این حشیش را خورد و او را زهر بخشد لون بود چیزی زرد بود چیزی
آسمانی لون و چیزی لاجوردی اگر این حشیش را بر شوک نهند یا بر نصل که بر جایی مانده
بود بیرون کشد و جراحت را در هم دوشاند و اگر او را در بینی کشد نافع بود از بهر
لقوه و اگر ازو شربت سازد دفع صرع کند و نهش افاعی را نافع بود و
اذن خجسته نیز گویند شکوفه او در غایت سرخی بود و در میانش سیاهی بود در شکل
یک نیمه بلوط چون بعرض بدو نیم کنند شیخ رئیس گوید اگر بسایند و بر سر نهند داء الثعلب را
دفع کند باید که بیشتر کنند و رماد او از بهر عرق النسا مفید بود و دیسقوریدس
گوید اگر زن آبستن او را بدست گیرد و یا بخود بر گیرد بچه بیفکند و اگر زن بخود بر گیرد
آنکه مرد با او مباشرت کند بار برگیرد و بعضی گویند اگر زن آبستن در سرایی رود که آنجا
اذریون بود بچه بیندازد اذخر نباتی مشهورست خوشبوی از بهر خارش نافع
بود و معده را قوت کند و حیض و بول را ادرار کند چون بسته شده باشد و درد دندان را
نشاند ارز چنین گویند هر که بر خوردن برنج مداومت نماید رنگ روی او
نیکو بود و تن را فربه کند و خوابهای خوش بیند قثاء او را از سموم شمارند اگر بخورد

صنع باری عز و جل آنست که هر سال زمین مرده را زنده کند تا کسی که او را فهم طبع
سلیم و فهم مستقیم بود بدان تعجب کند در صنع باری تعالی و استدلال کند بر حسب
چنانکه گفت حق عز و علا فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها
ان ذلک لمحیی الموتی وهو علی کل شیء قدیر و از امور عجیب قوتی است که
باری تعالی در نفس دانه نهاده است آنرا جاذبه خوانند چون در جوف زمین افتاد
آن قوت رطوبتی صالح باشد که غذای نبات شود از آن زمین چندانکه حوالی او بود
بخود کشد همچنانکه شعله چراغ روغنی را که صالح غذای او بخود کشد تا اگر در چراغ هیچ
رطوبت نگذارد و اگر قوتی دیگر که او را هاضمه خوانند آن رطوبت را صلاحیت آن
دهد که جزو نبات شود و قوت ماسکه او را نگاه میدارد تا آنگه هاضمه از عمل خود
فارغ شود و اگر از آن رطوبت چیزی باشد که صلاحیت نبات ندارد قوت دافعه
او را دور کند اگر قوت غاذیه هر جزوی از آن نبات که بحرارت هوا یا غیر آن ناقص بود
از این رطوبت بدل آن میفرستد و قوت نامیه بهر طرفی از اطراف آن نبات بهره که
لایق او بود می فرستد اگر کوچک بود اندکی و اگر بزرگ بود بیشتر تا آنگاه که این گیاه
بحال کمال خود برسد و قوة دیگر که آنرا مصوره خوانند هر گیاهی را شکلی عجیب
میدهد و اگر قوة دیگر که آنرا مولده خوانند خلاصه این رطوبت را که غذای او
بود بستاند و از آن دانه پیدا کند که صلاحیت آن دارد که از و بار دیگر مثل آن
گیاه حاصل آید فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه و نسبت نجوم باشجار همچون نسبت
حیوان صغار است با حیوان کبار و همچنانکه نزدیک هر حیوانی که او را استخوان نبود
هلاک شود و در نبات همچنین هر گیاهی که او را چوب نبود خشک شود عقول عقلا از عجایب
حشایش بلکه از عجایب یک حشیش از خواص و فواید آن و اشکال اوراق و ازهار

اورا رحیض و بول نافع بود و از بهر حمیات عتیق و درد شکم همچنین
حشیشی مشهورست و اورا شکوفه باشد زرد و باشد که سپید بود شیخ رئیس گوید
نافع بود از بهر صداع و قولنج ریحی والعیاذ بالله منه بادنجویه آن را بپارسی بادرنگ
بو خوانند شیخ رئیس گوید عقوبت را هلاک کند و بوی دهان خوش کند و فرح
آرد و خفقان را زایل کند و فواق بنشاند و اکیار ظلمت دیده آرد و درد
شکم تولد کند عصاره او نافع بود از بهر رعاف و کندی دندان را زایل کند و
ضربان چشم را بنشاند بزر او نافع بود از بهر عسر البول و بر نیش زنبور و عقرب
نهند نافع بود بادنجان اگر بر خوردن آن مداومت نماید اخلاط زردی و خیال



فاسد تولد کند بادنجان را پاره کنند و در سایه خشک کنند با تخم بقرب باشند و بر
پستان دختران طلا کنند همچنان بر سینه بماند و آویخته نشود شیخ رئیس

کسی منه در حال او را در دهن و دندان و زبان بدید آید اسفناج سعال و خشونت
سینه را نافع بود اما معده را زیان آرد و یک درم از بهر تب نیکو بود و از بهر
اوجاع قلب اسقیل او را بصل الفار گویند و به پارسی مرگ موش شیخ
رئیس گوید طلا کنند ثآلیل زایل کند و نافع بود از بهر صرع و مالیخولیا
و عرق النسا و فالج و بن دندان قوی کند و دندان اگر جنبان سخت کند و بخور زایل
کند و در قوت باصره تغیر آید و بیرگ او لوز انگوکند و اگر بر صاحب طحال
آویزند چهل و یک روز وجع زایل کند و از بهر استسقا و یرقان نافع شود و تریاق
سموم است خصوصا بر نیش افاعی چون او را ضماد و بپاشند اشترغار گیاهی مشهور است
نافع بود از بهر تب ربع و بیرگ او نافع بود از بهر اصلاح معده و شهوت را بدید آرد
اشنان انواعست بهترین او آنست که حرالعصافیر خوانند یک درهم از وحیض را
ادرار کند و بول را نیز و سه درهم از وی مایه استسقا را براند و دندان را جلا دهد و
رایحه و قد را زایل کند و پنج درهم از وی بچه را از شکم بیندازد و ده درم از وی قتال باشد
اشنان اخضر را اگر بر آتش نهند از دخان او جمله سوام بگریزند افسنتین
حشیشی است ورق او بسنبو ماند شیخ رئیس گوید اگر ورق او را در میان جامه نهند
شبوشش در آنجا نیفتد و اگر قدری در مدا کنند متغیر نشود و اگر در کاغذ کنند
موش نتواند در آنجا قرض کردن و لون را نیکو کند و نیکو بود از بهر داء الثعلب و داء الحیه
او را معیی و از اندام ببرد انجوان او را بپارسی گونک خوانند شیخ رئیس گوید از بهر اک
و قولنج نافع بود اکشوث گیاهی ضعیف است بر درخت بپیچد او را ورق نباشد و
بغایت تلخ بود باشد که بر درخت انگور بپیچد غافق او را جامه تلخ کند او را شکوفه
باشد صغیر سفید رنگ او را بسر که بپاشند فواق را بنشاند و آب او از بهر یرقان

البصل طبخ بالعسل تمنا ولا الانسان سبعة ایام یزید فی مادة المنی و یقوی علی الباه
و جاحظ گوید هر که بصل بسیار خورد در عقل فساد پدید آرد و هر که بزمینی برسد
بصل آن زمین بخورد و وخامت آن زمین از وی مندفع شود و اگر در هوای مسموم بصل
با خود دارد سموم را دفع کند و از خواص عجیب آنست که اگر کسی بصل را پاره کند هیچ از
رایحه او منبادی نشود و شیخ رئیس گوید که بصل لون را سرخ کند زیرا که خون را بظاهر کشد و
خاصیت او از بهر دفع آبها عجیبست و در باه بیفزاید بزر بصل اگر در چشم کشند سپیده
چشم ببرد و بدان طلا کنند بهق را زایل کند و ثالیل را بر کند و اگر آب بصل در چشم کشند
طنین را از گوش ببرد و اگر بر اکل او مداومت نماید افواه بواسیر بگشاید
صاحب الفلاحه گوید اگر تخم خربزه را در شیر و انگبین کنند آنگه کارند خربزه او



بغایت شیرین بود و اگر غصان جاج یا اشترغاز بشکافند و تخم خربزه در آن نهند
خربزه بزرگ و شیرین بار آرد و بخارزم بطیخ چنین کارند زیرا که همه صحرای او کیاست

گوید بادنجان سودا انگیزد و رنگ بشره را سیاه کند و رنگ روی را زرد کند و بر
اکل آن مداومت نمودن جذام آرد و سرطان و صداع و بواسیر نعوذ بالله
من الاکل صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که بادنجان مدتی بماند باید که او را در
گداختن شحم اندازند آنگه از آنجا بردارند و در آویزند مدتی مدید بماند **باقلا**
صاحب الفلاحه گوید اگر باقلی را در آب بطرون کنند آنگه بکارند زود تر بروید
و رسیده شود اگر ورق او را بجوزند چون ماه بدر شود ورق او با جمال خود شود
و نظر در شکوفه او موجب حزن بود و غم ثمره او جاحظ گوید باقلا بسیار خوردن
عقل را نقصان آرد و از بس ثوم خوردن رایحه ثوم را زایل کند شیخ رئیس گوید
اگر باقلا را بدو بشکافند و بر جایی نهند که خون از و گشوده بود باز ایستد و اگر باقلا
بجوز یاده بشکافد بدجاج دهند از بیض کردن باز ایستد و اگر باقلا
تر بود خارش در اندام اندازد و پوست او اگر بر زار کودک طلا کنند موی
بر نیاید و اگر روی بدان طلا کنند رنگ روی را نیکو کند **پرسیاوشان** گیاهیست ضعیف
بر کنار آبها اروید و ورق او بورق کرفس ماند چنین گویند که چون افراسیاب ملک
ترک سیاوش پسر کیکاوس را که پیش او رفته بود بکشت از خون سیاوش این گیاه
برست شیخ رئیس گوید اگر پرسیاوشان را با علف بیامیزند و با خروس دهند
در جنگ بر خروسان غالب کند و هم او گوید اکثر ناسور نافع بود و حیض و بول را
زایل کند و یخرج المشیمه و یمنع من العضه کلب الکلب **بصل** صاحب الفلاحه گوید چون خواهی
که بصل کاری [illegible] که زحل او در زمین بیشتر باشد قوی تر بود و باید
آن وقت که خواهد کشت وقت طلوع ثریا بود تا ثمره نهایت خوب
بود و همچنین آن وقت که خواهد درویدن و اگر آب بصل مشوی اکتحال کنند

البصل

ازبرای آواز کرسنه دیسقوریدس گوید گیاهی ضعیف است اوراق او دقیق بود و
حب او در اقماع بود بمقدار عدسی و عدس مغلوطه است از مصلح و رنگ او میان سرخی و
صفرت بود و طعم او میان ماش و نخود شیخ رئیس گوید طلا کردن آن نافع بود از کلف و
ترش لون روی را نیکو کند و از وی سویق پزند و بکسی دهند که لاغر بود فربه شود و اگر
او را بشراب برشند و ضمادی پزند بر عضه کلب الکلب باشد نافع باعض انسان
نافع بود کرفس گیاهی معروف بری باشد و بستانی از خوردن آن بوی دهن خوش شود و
از برای این معنی جماعتی که ملوک سخن گویند کرفس تناول کنند تا بوی دهنشان خوش شود و
از آن هر که بخورد از زنان و مردان شهوت پدید آرد و اگر از آن ضماد سازند بر عضو
مرتعش ساکن شود و شیخ رئیس گوید نوع بری نافع بود از بهر داء الثعلب و ثآلیل و
بستانی صالح بود از برای طیب نکهت و جرب و قوبا و چنین گویند که کرفس قوت باه را
برانگیزد تا غایتی که مرضعه را منع کنند از خوردن تا شیرش نقصان نیابد سبب شهوت
جماع و اگر کسی کرفس خورده باشد و کژدم او را بزند کار بروی سخت شود و بیم هلاک بود و در زمانی
یا وقتی که امکان دست مقاربت شد از خوردن کرفس احتراز کند و اگر عصاره او را در چشم
کشند ظلمت بصر را دفع کند و اگر اصل کرفس را در گردن آویزند درد دندان را سود دارد و
قراوانرا از برای استسقا نافع بود و عسر البول اخراج مشیمه و اگر در میان قی فی فم او بخور کنند
جلد را دوا پدید آرد و بخشند کرد یا گیاهی معروف شیخ رئیس گوید باد را تحلیل کند و
از بهر ضعف دل نافع بود و کرم معده را پاک کند و درد شکم را زایل کند کرزه او را کشنیز
گویند به پارسی بغیا پس گوید کرزه را با سنگی را از بیخ بر کند و بر آن زن نهند زادن او را اگر
دشوار بود در حال خلاص شود و شیخ رئیس گوید کشنیز تر خواب آرد و تاریکی چشم و کشنیز خشک
قوت باه و انعاظ زایل کند و او منی قطع کند عصاره او را با لبن استعمال کند ضربهای تیز را

وبران رنگ اشتر غاز بسیار بود قصبان ورا بشکافند وتخم در انجا نهند وبرویند تا
اوان او راک بطیخ اگر بیاید پیاز خربزه بود واز غایت شیرینی ازان کم توان خورد
وبوی خربزه قوت دارد وبهار ازایل کند و آرد را اگر سرشته باشند از بهر نان اگر
بوی خربزه بدان رسد بزبان آرد وصاحب فلاحه گوید اگر تخم خربزه را در میان
گل نهند وبوی گل بگیرد وانکه بکارند از خربزه بوی گل آید واگر پیه خر در خیار زار نهند
آفات بسیار ازان دفع کند وحمل او زود برسد واگر کرم در بطیخ افتاده بود
در افتاب بجوشانند وبطیخ دیگر را بدان رش کنند دود در وی نیفتد وامیرالمومنین
علی علیه السلام گوید از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که او گفت تفکهوا بالبطیخ وعضوا
منه فان ماؤه رحمة وحلاوته من حلاوة الجنة من اکل لقمة من البطیخ کتب الله
له الف حسنة ومحی عنه الف سیئة ورفع له الف درجة فانه اخرج من الجنة
وعن وهب رضی الله عنه انه قال وجدت فی بعض الکتب ان البطیخ طعامٌ
شراب فاکهة وخلال واشنان وریحان ینقی العده ویشهی الطعام ویلطف اللون
ویزید فی ماء الصلب وبوزرجمهر گوید در بطیخ ده خاصیت است ریحان وتحفه وفاکهه
وادام وحص ومنها ودوا واشنانه واشنان ودر ادخه نوره را زایل کند وصحومت
وآب را بکشاید از کسی که او را عسر البول بود وبزر بطیخ صالح بود واز بهر بهق وکلف
حرار قشر او پیشانی در وشانند نزله از چشم دور کند بلینوس بصلی بود کوچک
بصل نرگس ماند وورق او بورق گندنا ماند وگل او همچون عسج بود شیخ رئیس
گوید اگر طلا کنند بر کلف زایل کند وهمچنین آثار قروح زایل کند وبا رزوده خایزه نوبل
مانند زایل کند وخوردن او در باه بیفزاید بنفسج شکوفه مشهور است رایحه او
دماغ را سود دارد وازان لذت یابد واگر شراب او را بصاحب خناق دهند اثری

ابدالی آواز

اوراق ورا از بهر صداع ویرینه صالح بود و اگر بخل هرو نافع بود و از بهر طحال شیخ
رئیس گوید لبلاب عظیم موی را زایل کند و قمل را هلاک کند **لسان الحمل** گیاهی است که زبان
بره می ماند و بیقو رید ش گوید او را کثیر الاضلاع گویند او را بر گردن صاحب خنازیر بندند
نافع بود و طبیخ اصول صاحب درد دندان مضمضه کند وجع او نشاند اگر اصول
او بجای سلق در عدس کنند صرع را دفع کند و از بهر تب ربع نافع بود و اگر او
با نمک یا عصه کلب الکلب نهند نافع بود والله اعلم **لسان العصافیر** گیاهی است که
بزبان کنجشک ماند ورق او نافع بود از برای قدوح و دامیل شیخ رئیس گوید نافع
از بهر خفقان و در قوت باه بیفزاید **لصف** او را بپارسی کبر گویند
صاحب الفلاحه گوید اگر فلاح ظاهر کند که عمارت آن زمین خواهد کبر نشاند
و کبر در زمین خراب روید و کبر را ثمره بود و او را کبر خوانند او را سیک پرورش
بزند طبیخ او بغایت خوش بود و اصل او همچون قثا بود الا حریف بود و
اگر در عصیر اندازند هیچ نجوشد قشر اصل او نافع بود از برای عرق النسا و
فالج و رق او نافع بود از بهر بواسیر و در قوت باه بیفزاید و تریاق

زهرها بود و آب او را اگر بر ریش
ها نهند اگر بود و ضرب در انگار و رشها
ها ک شود و اگر بیض ورم ان

کنند زایل شود و از حکایات عجیب گویند ملک هند کسری انوشیروان را نوشته
و او را تهدید که بیایم و جمله زمین فارس بگیرم انوشیروان گفت این سخن جاهلانه
میخواست که در مقابل این جوابی حکیمانه بگوید تا یکروزی که رسول هند در مجلس

نشانند و ازان بسیار خوردن خفقان آرد و اگر مقدار نیم رطل بخورد و در بدیه
اخلاط عقل بحالتی که مستی باشد و اگر کسی را زنبور گزیده باشد سه کف ازان
در حال درد بنشاند بنیاپس گوید اگر خانه بکرزره و قیه بخور کنند حیات و عقارب
و گرزره رایحه سیر و پیاز نبرد **گلواپ** گیاهی است که او را در فرش گستر نهند بر غش
جمله از بوی آن مست شوند **کمون** او را بپارسی زیره گویند کبوتر آنرا دوست دارد
اگر خواهی که کبوتر در برج بسیار شود کمون در برج بسیار افشان پیش از آنکه بیرون
شوند طلب علف تا آن مسکن را دوست گیرند و مورچه از رایحه زیره بگریزد و شیخ رئیس گوید اگر
آب زیره بشوید لون او صافی و روشن شود و اگر از وی بسیار خورند صفره روی
عصاره او را اثر که صاحب علف [illegible] باشد در عاف کم شود و اگر عصاره او را در دیده
روشن و اگر کمون و نمک لیستانند در است و آنرا اقراص سازند و آنرا
صافی کنند مدتی مدید باند هیچ فساد بدان راه نیابد **کماة** گیاهی است که در جوف زمین
پدید آید از اثر ضوء قمری هیچ تخم ندارد و نه عروق و نه ساق و نه برگ لیکن از بخاری که
در جوف زمین بود مجتمع شود و نضج یابد کماه حاصل آید چنانکه جواهر معدنی در اندرون
متکون شود و در الفاظ پیغمبر صلعم آمده است ان الکماة کالمن وماؤها شفاء للعالمین و پیغمبر
من تشبیه کرده است از آنرا وی که در زمین متولد شود بی نقص چنانکه ترنجبین از هوا حاصل
نجی و عرب چنین گوید که زهر قاتل بود و هرچه از کماه در سایه درختها بود ردی شده اگر کماه
در دیگ باشد مگس کرد آن دیگ نگردد و شیخ رئیس گوید کماه هر که بخورد باید ترسید از قولنج و سکته
و عصاره او چشم را روشن کند چنانکه پیغمبر صلعم منقولست و قولنج آرد و عسر البول ازان تولد
کند و نوعی ازان قتالست و آن آنست که در سایه درختهای سبز و خانه چیزی بود و از هوام
لبلاب آنرا حبل المساکین خوانند بر درخت پیچیده شود و او را خطهای باریک بود

ادراق

ورا بپارسی کاهو گویند اگر بزر اورا در میان نانخواه نهی یا بوی نانخواه
بگیرد آنکه بکاری دران کاهو هیچ آفت نیفتد و اگر خواهی که طعم چنین نبات خوش بود
اوراق سفلائی اورا بر براوراق بالائی بپوش و او برودت آرد و عطش بنشاند
قوت باه را ضعیف کند و زنان که شوهران ایشان بسفر روند با سپر که خورند تا شهوت را
نشاند و خوردن چنین خواب آرد و کسانی را که خواب نیاید با خرما خورند تا جرمها
تدارک برودت او بکند و اگر شراب خوری شراب را نشاند و سم عقارب نافع بود
خشخاش اورا کوکنار گویند و دو نوع باشد سفید و سیاه اما سفید خواب آرد و سهر کسی
غالب باشد پیشانی را بدان ضماد سازند نافع بود و اگر با عسل خورند منی بیفزاید و عصارهٔ
خشخاش افیون خوانند شربت او مقدار عدسی باشد هر عضوی را که بدان طلا کنند
محذر شود. حصی الکلب گیاهی شیرین است ثمره اورا خصیة الثعلب اورا ثمره همچون
خایه پیکان باشد گویند قروح را پاک کند و بواسیر را نشاند و رطب او در باه
بیفزاید و خشک او باه را قطع کند. خطمی نباتی مشهور است اورا گلی پنج باشد
سپید نیز باشد و اگر بر بهق طلا کنند بسرکه و در آفتاب نشینند تمام زایل کند و اگر کوفته
بر جرب طلا کنند نافع بود و اگر کوفته شانند و آب اورا بیاشامند نافع باشد از
عسر البول و زادن دشوار و ورق خطمی بروغن غیره با کراث و شحم بکوبند و بر لدغ
کژدم نهند نافع بود و همچنین از لدغ جمله زنبور نافع بود و اگر سر بدان شویند
موی را نرم کند و اگر ثفل آن را بیاشامند از درد قولنج نافع باشد. خصیة الثعلب
گیاهی است شیرین است ثمره اورا خصیة الثعلب گویند از برای تشنج و فالج نافع
باشد و قوت باه را اعانت کند و اگر با شراب خورند با سقنقور بیفزاید. حسم
گیاهی معروفست اورا در ظرفی نهند تا متعفن شود و اگر از آن خضاب سازند نافع باشد

حاضر بود و انواع ریاحین حاضر کرده بودند یکی از حاضران از کرگرفت و رسول
هند را گفت ازین گیاه در بلاد شما بود هند و گمان برد که از بهر عزت آن میگوید گفت



همه بلاد ما ازین پر باشد کسری گفت ملک هند را بگو که اول ملک خود را عمارت کن آنگه قصد
ملک دیگران ما کن اگر در خطه ملک ازین گیاه یابیم عامل سیاست کنیم جس

تخت او ماری عظیم بیرون آمد حاضران قصد کردند که او را بکشند ملک گفت بگذارید
مگر طلا باشد بر اثر او رفتند بر کنار چاهی رفت و در انجا حلقه کرد آنگه در آن چاه
رفت و بیرون آمد در بن چاه نگاه کردند ماری دیدند مقتول و بر پشت او عقربی عظیم



نیزه از بالای چاه بر پشت عقرب زدند و او را پیش کسری آوردند و شرح باز گفتند شاه گ

از بهر موی رنگ کردن خیری اورا مشورخوانند صاحب الفلاحه گوید اگر بیخ
سفید وزرد بپیتانی از هر یک شاخی در هم بافی همچون که گیسو بافند و از هر یک شاخ
آنگه بنشانی از آن گلی حاصل آید که بیخ و سفید و زرد باشد و بیخ خیری از بهر دماغ نافعست
واگر در شربت کنند ادرار بول کند و حیض و مشیمه بیندازد خرزهره بپارسی اورا
خرزهره گویند ورق او چون ورق بید بود و اعلی پیاق و غلیظ تر از اصل و گل او
سرخ همچون ورد احمر و بر او سخت و اگنده بود و ورق او بر حیوانی که خورد هلاک شود
براغیث از وی بگریزد و شیخ رئیس گوید اگر خانه را آب خرزهره رش کنند براغیث
بگریزد و اگر خرزهره را بپیسانی و کارد را بدان تیز کنی عرقی در از شر بماند و کشنده نشود
واگر در سوراخ موش اندازی موش را هلاک کند و خفاش نیز از آن بگریزد رازیانه
ری بود بپیتانی رطب او در لبن بیفزاید و ادرار بول و حیض کند و سده بگشاید
تحلیل ادویه کند و اگر با شراب خورند از نیش افاعی نیک باشد و از بهر عضه
کلب الکلب و در قوت باصره بیفزاید و بقراط گوید چون حیات از سوراخ بیرون
آیند و چشمهای ایشان تاریک شده باشد از ظلمت جوف زمین در رازیانه
طلا کنند و دیده خود را بدان مالند روشن شود فصل ریباس نباتی کوهی است
از پس سنگ سخت براید و گویند از تاثیر رعد بود و گویند این سخن در زمن کسری
گفتند فرمود که کوه باید رفتن و طبل زدن و آب رش کردن تا ریباس پدید شود
و آن روزها ریباس کم بود و این سخن او مستخف شمرد ریباس طاعون را دفع کند
بصر را تیز کند و اگر عصاره او در چشم کشند از بهر حصبه و جدری نافع بود و اگر
از او بخور و مستی زایل کند و غثیان ببرد ریحان اورا بپارسی شاسفرم گویند
عوام شاه سپرغم گویند روزی کسری نوشیروان نشسته بود و از برای نظام ناگاه ازرز

تخز

کشند تاریکی چشم را ببرد و اگر سداب را شبی در آب گذارند و خانه را بدان رش کنند
براغیث جمله هلاک شوند و بهق را ببرد و سداب رایحه پیر و پیاز را زایل کند و از بهر
داء الثعلب و تحلیل خنازیر نیک باشد و از بهر فالج و عرق النسا و اوجاع مفاصل اگر
بخورند و اگر ضماد سازند نافع بود و با عسل از بهر همه زهرها نافع بود و اگر سداب را
با زبیب یعنی مویز کوفته بر دندان نهی که درد کند در حال به شود **سلق** او را بپارسی
چغندر گویند صاحب الفلاحه گوید اگر زمین او سرگین کاو تسمید کنند اصل او قوی
شود و اگر چغندر را در خمر اندازی یکشب و یکروز سرکه شود و از بهر داء الثعلب و
کلف نافع بود و اگر موی را با آب برگ او بشویند سپید و جعد شود شیخ رئیس
گوید عصاره ثالیل را قطع کند و اگر با مراره گرگ سعوط سازند لقوه را ببرد **سمسم**
او را بپارسی کنجد گویند شیخ رئیس گوید اگر ورق او را با سرکه طلا کنند موی را دراز کند
از برای شقاق طلا کنند نافع باشد و تن را فربه کند خصوص که متغیر کند و در باه
بیفزاید و روغن او لطیف بود **سنبل** گیاهی خوشبوی بود و اگر در دهن گیرند دندان
را قوت دهد و اگر با سرمه در چشم کشند نیک باشد و از بهر خفقان نیکو بود **سوسن**
گیاهیست او را ساق باشد و سفید و زرد و آسمانگون باشد از بهر نیش هوام خوب بود و
رایحه او خواب آرد و از بهر صداع نیکو باشد و کلف را ببرد و اگر بر سوخته نهند صلاح
آرد و با سرکه طلا کنند جرب را نافع بود و اگر با عسل طلا کنند بهق را ببرد و سوسن
آسمانگون از برشکم طلا کنند درد ببرد و اگر طلا کنند بر نیش حیات نافع بود و روغن
بر درد شکم نافع است **سیسنبر** گیاهی خوشبوی بود و او را نمام گویند از
جهت آنکه رایحه او دلالت کند بر وجود و اگر برورق او ضماد سازند بر شقیقه و پیشانی
درد را بنشانند در حال و از لسع زنبور نافع باشد و اگر سیسنبر را بیاویزند و بکسترند

هم دران وقت کسری بر تخت نشسته بود و از بهر مظالم مهمان طلب بیامد تا نزدیک سریر او
آمد از دهن قدری تخم سیاه بینداخت و برفت کسری بفرمود تا آن تخم را بنشاندند
شاهسفرم برآمد کسری را در دماغ زکام می بود و فضلات بسیار چون آن نبات استعمال
کرد آن مرض ازو مندفع شد و از بهر زکام نافعست بوی و زعفران گیاهی معروفست
او را اصلی بود همچون بصل و مردم شهرزور ازان خورند بزر او رنگ روی
نیکو کند و چشم روشن کند اگر بدان اکتحال کنند زرقت از چشم ببرد و در قوت
باه بیفزاید و بول را بگشاید و گویند اگر ولادت دشوار بود و صاحب الطلق را بدهند در
حال خلاص شود و زعفران فرح آرد و دل را قوی کند و درد شقیقه را بنشاند و هر که
بسیار خورد خنده بروی غالب شود و زیاده از یکدرم سم است و اگر کسی دشوار زاید
ده درم زعفران در دست گیرد آسان شود و زود خلاص شود ساذج گیاهی معروفست
ببلاد هند بود او را قضبان و اوراق چون شاهسفرم باشد و گویند که آبهای ایستاده
روید و غدیرها چون خشک شود زمین بسوزانند تا ساذج بروید و اگر نسوزند نروید
ساذج بوی دهن را خوش کند و گند بغل زایل کند و اگر در میانه جامه نهند شوش در
وی نیفتد سداب گیاهی مشهورست و فواید بسیار دارد و گویند اگر در برج کبوتر نهی
هیچ گربه قصد آن نکند و ماران از بوی سداب بگریزند و او چیزی بغایت مبارکست
و شاعر گوید در معنی بیت فالح السداب اشد بعضا ⁂ الی الحیات منک الی الغوانی
خوردن او باه را ضعیف کند و اگر آبستن عصاره سداب بیاشامد در حال بچه بیفکند
اگر زیر دامن آبستن عصاره او بخور کنند بچه در شکم او بمیرد و اگر بر عصه کلب نهند نافع
را بچه سداب مصروع را سود دارد و درد سر بنشاند و اگر تر بود بهتر بود تا غایتی که اگر
شاخی سداب بر گوشی زنند که درد کند در حال ساکن شود و عصاره او با شیر زنان چشم

کشند

اگر خواهی که زود برسد تخمها را در زیر سرگین گاو باید کردن انگاه کشتن خوردن عدس
شادی و دلخوشی آرد و گویند عدس با سویق نیکو باشد از بهر نقرس و از خوردن بسیار
جذام آرد نعوذ بالله و تاریکی بصر **عظلم** گیاهیست از وی نیل گیرند کلف و بهق را
زایل کند و از و طلا پا زند نافع بود و از بهر قروح کهن و شوک را بیرون آرد که
در عضو مانده باشد اگر با شکر با طفال دهند از بهر سعال نافع **عنب الثعلب** و آن
انواعست نوعی از و زهر قاتلست و خواب آرد چون افیون و نوعی که در قی او بزرد
ثمر او زرد آن را استعمال توان کرد و اگر ده و از ده حب را از و بخورد کسی بهند خون آرد و
فواق و اگر بعصارهٔ او اکتحال کنند قوت باصره زیادت کند **فجل** صاحب
الفلاحه گوید اگر خواهی که فجل بزرگ شود چوبی را بزمین فرو برد بدان مقدار که خواهی
فجل بروید و اگر چوب را بیرون آرد جای او پر از کاه کن و در انجا بزر ترب بکار و
بالای او سماد بریز که در آن حفره ترب بروید بمقدار چوب و اگر بزر فجل را در انگبین کنند
انگاه بکارند ثمرهٔ او شیرین بود و از خواص ترب آنست که نخواهد الا کسی که در اندرون
او فضلات جمع شده باشد و چون بخورد آروغ کند بدیده آرد و آن از آنست که چون
فجل در معده رود و آن فضلات را قطع کند پس آن کند از فضلات باشد نه از فجل و
مثال او چنان بود که کسی چیزیرا که بوی آن مکروه بود بجنباند جنبانیدن او باعث آن شود که
رایحهٔ او زیادت شود و مادام که ساکن بود رایحهٔ او بسیار نبود چون بجنبانند
بوی او زیادت شود و اگر رایحهٔ فجل بودی بایستی که هر که بخوردی پدید آمدی و بجا
اینست و اگر فجل از پس ثوم خورند رایحهٔ ثوم قطع کند و اگر ناشتا فجل بخورد شیر بسیار
شود و اگر مرد خورد در قوت باه بیفزاید اما آواز را فساد آرد و اگر بخوردن مداومت نماید
معده را پاک کند و اگر پاره از و بر عقرب اندازند هلاک شود و اگر عقرب کسی را زند

جمله هوام بگریزند و بوی او قمل را بکشد و اگر آنرا بپزند بسرکه و سر را بدان طلا کنند
شپش را دفع کند و اختلاط عقل را و اگر بیاشامند فواق را ببرد و اگر بیاشامند
ولادت را سود دهد **شاه ترج** گیاهی مشهور است در غایت تلخی باشد شیخ رئیس گوید
از بهر جرب و حکه بغایت نافع باشد و بن دندانرا قوت دهد و معده را **شبت** صاحب
الفلاح گوید اگر زمین را شیار کنند و آب دهند هیچ رز نکارند تا سال دیگر
بران براید و خوردن او ظلمت بصر آرد و خواب آرد و اگر او را بپزند و بر سر نشینند
بر بواسیر نهند ببرد و آن موضع را باصلاح آرد و اگر شبت در زیره و ساده کسی کنی در دهان
نخاطه و ترپس از و ببرد و اگر بزر او در شیر اندازند از بهر فواق نافع بود اما ماده منی را کم
کند **شرم** گیاهی مشهور باشد در تابستان ازان بسیار باشد قضیبی باریک دارد و برگ
او بورق طرخون ماند شیخ رئیس گوید قوت باه را زیان دارد و ماده منی را قطع کند
لبن او بر بن دندان نهند زود دتر دندان کنده شود **شعیر** امیر المؤمنین علیه الصلوة
والسلام فرماید قال رسول الله صه ان الله تعه خلق الشعیر والحنطه و ذلک انه لما اتی جبرئیل
آدم عم بحفنه من الحنطه و قال هذا الذی اخرجک علی ربه رب العالمین رزق لک و لولدک فتناول آدم
قبضه منها و عمدت حوا الیه قبضه و قال آدم لحوا لا تزرعی مخالفه فجا الذی زرعت حوا شعیرا
طرخون از بقول معروفست چون از و بخایند حس ذایقه را باطل کند شیخ
رئیس گوید طرخون درد گلو آرد و شهوت باه را منقطع کرداند و اصل طرخون
جبلی را عاقرقرحا خوانند اگر او را با سرکه بپزند و در دهن گیرند درد دندان را
زایل کند و دندان سست را سخت کند **الخوان** کافور را سپرم گویند شیخ رئیس گوید نافع
بود از بهر زکام چون از برودت حادث شده باشد و اگر عصاره او اکتحال کنند قوت
باصره را تیز کند **عدس** صاحب الفلاح گوید عدس با هر تخم که بر آمیزی موافقت کند

اگر

زایل کند و خواب آرد و شیر را بسیار کند و ماده منی را کم کند اگر قضبان او بر بستر
بگسترانند احتلام را منع کند و انعاظ نبود و از برای این معنی زنانی که شوهران ایشان
غایب باشند چنین کنند تا شهوت کم شود و اگر بورق او دخان کنند هوام بگریزد
قاتل الذئب گیاهی خوشبوی است او هم نهری باشد و هم جبلی اما نهری اگر کسی از خویشتن
برفته باشد چون رایحه او بمشام او رسد با خویشتن آید و نافع احتلام آید و
اگر از و ضماد و بپاشند نیش هوام را دفع کند و ورق او بر آتش نهند از دخان او هوام
بگریزند و اگر بخور کنند بوی ثوم را زایل کند و شهوت باه را زیان کند و اگر کوبیده بود
ضماد سازند بر آثار ضربات که بر بدن بود سیاهی او را زایل کند و اگر او را بپزند و با
آب او تن را بشویند جرب را زایل کند و شهوت باه را زیان کند و از بهر جذام نافع بود
از بهر فواق و یرقان و استسقا و از برای لدغ عقارب نافع بود **قاتل الکلاب** گیاهی عجیب است
که کلاب را هلاک کند و آنرا کسی استعمال نکند **ما** گیاهی دیگر است خون از بینی ببرد
و سگان را هلاک کند هر چه زودتر **قت** خاری تیز است و خارهای او دراز بود و تیز
عرب را چون کاری دشوار شود گویند دونه خرط القتاد صمغ او کثیرا بود نافع
باشد از برای سعال و آواز را صافی کند **قثا** او را بپارسی اسپست گویند علف
چهارپا باشد روغن او رعشه را زایل کند زودی و او را داروی به ازو نیست **صنعت**
صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی قثا بر صورت حیوانات باشد بر شکلی از اشکال مثلث یا
مربع یا مخمس قالبی بسازند از آنچه خواهی و قثا را در آن قالب نهند که هنوز کوچک بود و
قالب از تخت بندند و جایگه در میان او هموار نبود و هیچ غبار نرود و چون قثا بزرگ شود
آن قالب را جمله بگیرد و بر شکل قالب بود و صاحب الفلاحه گوید اگر زنان حایض در مقثاة
روند مقثاة زیان آید و نبات او خشک شود و قثا او تلخ باشد و اگر بذر قثا را یکجا در شیر

کر قمل خورده باشد هیچ زیان ندارد و خون او موی را برویاند کسی که داء الثعلب باشد
یا داء الحیه و قمل را در بدن بدید آرد و چشم و سر و دندان از آن زیان دارد و اگر قمل عسل همراه
بپازند کبودی را اگر گرد اگرد چشم بود از ضربه زایل کند عصاره قمل را اگر بر کژدم
جکانی بمیرد و اگر کلف را بدان طلا کنی زایل شود و اگر کسی چله مار افعی را که در آن
جا باشد بقمل و نوشادر بینداید ماران که در آنجا باشند جمله بمیرند و اگر صاحب یرقان
پنج روز عصاره ترب بیاشامد زردی از وی برود و اگر بر سر نهند یا موضعی که موی او رفته
باشد موی بروید و اگر او را در چشم کشند دیده را روشن کند و اگر خشک بود بسایند و
بجای سرمه در چشم کشند همان فعل کند و اگر در خانه باشد عقارب از آن بگریزند و روی را
بدان طلا کنند کلف از وی ببرد اگر تخم او بخورند قوة باه قوی کند **فنجنگ** و را به پارسی
بسن گویند و نعل الحمار گویند زیرا که در رهگذار آنجا روید گویند هر که فرخ در خانه خواب
بگستراند و در آنجا بخسپد هیچ در خواب نه بیند اصلا و هر ریشی که بر بدن باشد چون آب برانجا
نی نافع باشد و شهوت باه بیفزاید اگر فرخ دو ورق بسایند و با انگبین بسرشند و زیر
قضیب بدان طلا کنند قوة نعوظ بدید آرد شیخ رئیس گوید اگر آلیل را بدان طلا کنند
زایل شود و بخاصیتی که در وی است و اگر از آن بسیار خورند درد چشم را نافع بود و صداع
بنشاند و از بهر بواسیر نافع بود و ورق او از بهر گندگی دهان که از خوردن چیزی بود
بزداید و اگر تشنه بخورد تشنگی بنشاند و از برای ایمعنی بسیاران با خود دارند و
اگر لبن او را با جلاب بخورد شهوه جماع منقطع شود **فوح** کیاهی عظیم است نزدیک
درخت نزدیک آب روید و ورق او چون ورق زیتون باشد
اگر شکوفه و ثمره باشد شیخ رئیس گوید شکوفه او روی را پاک
کند اگر بدان ضماد بپازند و اگر بیاشامند خستگی ببرد و صداع را

زایل کند

آنرا که سر در اثر شرش نیست ٭ در باغ سعادت شجر شرش نیست ٭ سرو از سر سبز زنده باشد همه سال
مرده شمر آنرا که سر شرش نیست ٭ و اگر کسی نمک را خورد محرور مزاج یا دیوانه شود و یا خناقش
پدید آید نعوذ بالله منه زراوند شیهانه بود و از برای درد چشم نافع بود و شیخ رئیس گوید از آن
بسیار خوردن صداع آرد و ظلمت بصر با وه منی را کم کند و غیر او گوید که بادها را که در تن باشد
تحلیل کند و روغن او درد گوش را نافع بود قنبیط اورا بپارسی کرنب گویند و صاحب الفلاحة
گوید اگر کرنب را در زمین شور کارند کرنب او بزرگ شود و طعم او خوش بود و هیچ کرم در وی
نیفتد و اگر در میان کرم کارند قوت کرم ببرد و [illegible] قوت ببرد و در بعض قصبان او
بکوبند و بر پیشانی مغموم نهند ثقل اندوه بروی سبکتر شود ثمره او هر که بخورد خوابهای
باطل بیند و از برای اینمعنی معبران خواب کسی که کرنب خورده باشد منع کنند و طبیخ او را آب
او را بزنی دهند که حیضش منقطع شده باشد باز آید و اگر کسی را سعال کهن باشد از طبیخ او
بیاشامد زایل شود و اگر کودکان عادت کنند بپوشان نیکو بود و اگر در صوت کسی
بحوحت بود طبیخ کرنب بخورند آواز صافی شود از برای اینمعنی مغنیان بسیار استعمال کنند و
شیخ رئیس گوید قنبیط او جماع را بنشاند و از بهر رعشه و صرع نافع بود و خواب آرد و تاریکی
چشم آرد و اگر دخان کنند در حالها و بساتین دود که در آنجا متولد شده باشد هلاک شود
و اگر زن بعد از جماع بخورد برگیرد منی بیفزاید و برز او ورق نافع بود از برای عضه کلب الکلب
قطن اورا بپارسی پنبه گویند انده جاره باقید اگر ناعم بود تن را فربه کند و اگر خشن بود
تن را لاغر کند و ورق او عصیر کنند و بکودکان دهد اسهال ایشانرا قطع کند و قشر جوز او
بسوزند و رماد آن در بن دندان کنند چون ریش شده باشد باصلاح آید چنین گوید
مولف کتاب که بن دندان من ریش شد ریشی سخت و از آن متوهم شدم و هر روز زیاده
میشد و هیچ علاجی قبول نمیکرد پیرزنی بغدادی گفت مرا که قشر جوز قطن بستان و بسوز

بود و ریزه خاکه در ظرفی بود و چرب اگر در دکان عصاری باشد حمل را میان تخم
و اگر خواهی قثا دراز شود ظرفی باستان که سر او فراخ بود و پر از آب کنی و از نزدیک
قثا بنه خاکه میان او و قثا مقدار وجبی با انگشت بود و چون قثا بظرف رسد دیگر بار دور تر
و همچنین قثا دراز شود و اگر بر قثا با و عسل کند انگاه بکارد قثا او شیرین بود شیخ رئیس گوید
ورق او صالح بود از بهر عضه کلب الکلب اگر بخورد و ثمره او تشنگی را بنشاند و تخم
او منعی علیه را نافع بود و تخم او ادرار بول کند اگر روی را بدان طلا کنند رنگ روی
خوب کند و حرارات بنشاند **قرطم** او را بپارسی کاجیره گویند شیخ رئیس گوید تخم
او سینه را پاک کند و آواز را صافی کند و قولنج را نافع بود و با انجیر یا انگبین در قوه باه
و نوعی از قرطم هست او را بری خوانند شیخ رئیس گوید ورق او یا ثمره او نافع بود از زهر لدغ
عقرب و چنین گویند اگر ملدوغ را ورق و یا ثمره او در دهن نهند نافع بود و درد ساکن شود
و اگر از دهن بیندازند دیگر باره وجع باز آید شکوفه او خصوصا بود شیخ رئیس گوید کلف و
بهق زایل کند و اگر با سرکه طلا کنند برقو زایل شود **قثا بری** او را بپارسی رخت
گویند بهق و کلف را ببرد و او موافقترین دوایی از بهر برص اگر بخورند و اگر طلا کنند در زمان
اندک زایل کند و ورق او ضماد کنند صالح بود از بهر سم جمله هوام **فستق**
معروفست بری و بستانی اما بری چنین گویند درختی است در صحراها باشد بالای او
چند ذراعی بود و ورق او سپید باشد و ثمره او بفلفل ماند از ان روغن توان گرفت و
اما نوع بستانی شهدانه باشد ورق او بنکهت عفص ماند شش کند و اعضا را خدر کند و
اگر کسی را دردی بود از ان بخورد اعضا خدر شود و الم درد نباشد و اگر کسی را اندهی بود چون
از ان بخورد عقل مشوش شود و از ان اندوه غافل ماند گرانی آید و غافل ماند و قلندران
او را سبز خوانند و بدان مشعوف باشند شاعر ایشان گفته است **شعر**

اگر طلا کنند و اگر بوییده درد چشم را نافع بود روغن او جرب را نافع بود **بهار** او را
گاو چشم خوانند گل او زرد بود و ورق او احمر الوسط دماغ را سود دهد **بیش** گیاهی
است که در هندوستان روید نیم درم سم بود اگر بخورد کسی را بکشد والعیاذ بالله علامت
او آنست که چشم او بیرون آید و لبها و زبان او آماس گیرد و غثیان باوی پدید آید و ملوک
هند چون خواهند با کسی غدر کنند جاریه را بپرورند به بیش و آنچنان بود که اول اندک
بیش بمهد او بگسترانند چون مدتی برین بگذرد در زیر ثیاب او بگسترانند و چون مدتی
برین بگذرد بتدریج تا آنکه که بخورد او دهند جاریه از آن خورد و هیچ زیانش نکند تا
آنکه که بالتمام رسد او را بهدیه بکسی فرستند که با وی غدر کنند هر که با او جمع شود
هلاک شود و فار البیش موشی باشد که خانه او نزدیک بیش باشد و از بیش خورد
شیخ رئیس گوید برص را زایل کند اگر طلا کنند **ترمس** او را باقلای مصری
گویند صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که ترمس کاری آن وقت باید که شب و روز
مساوی باشد و چون بروید گاو را در آن زمین کن پیش از آنکه گل آورد تا هر چه
خوب بود در آن میان بخورد گاو و ترمس نخورد در آن وقت زیرا که تلخ بود و از
خاصیت ترمس آنست که اگر در زمین بکارند بار رحبا و پهن بود و مقشور و طعم تلخ کلف
از روی زایل کند و بهق و آثار کبودی که بر اندام بود و اگر در آب کنند و رش کنند
مگس بگریزد **ثوم** صاحب الفلاحه گوید اگر سیر وقتی کارند که قمر در زیر زمین بود آن
ثوم را رایحه نبود و باید که آن ثوم که خواهد کشتن غروب ثریا نگاه دارد و ورق ثوم را صمغ
کنند و بر چشم نهند چون درد کند نافع بود از همه داروها و اگر بخایند و بعسل بر لدغ
نهند و در دندان بشکند اصلا و اگر بکوبند و طلا کنند داء الثعلب را نافع بود و اگر
روی را بدان بمالند کلف از روی ببرد و اگر به سر کنند موی را نگاه دارد و اگر بخورند

بسوزانی رها داو و درجن دندان کن بگردم بن دندان بسوخت ام او را نشاند دوم بار
خنان سخت بسوخت چنیم بار هیچ نسوخت و تمام نیک شد و پیش ازین حاجت نیفتاد
باستعمال آن **قیصوم** گیاهی خوشبویست و او را بپارسی بوی ماران گویند زیرا که
ماران از بوی آن بگریزند اگر آنرا در دستی بکار برند هیچ مار در ان ده نماند یا بگریزند یا هلاک
شوند شیخ رئیس گوید اگر کسی ریش و بریزد باید قیصوم را بپزد و بدان طلا کند ریش او را برآرد
چون او را در موضعی بریزی هوام جمله بگریزند و اگر ببویا شامند دفع غایله سموم کند و حیض
او را رکند و از برای عسر البول نافع بود و بچه را بیرون آرد **گاوزبان** گیاهی معروفست
او را لسان الثور گویند شیخ رئیس گوید از خواص آن است که دلخوشی آرد و غم را زایل کند
کتان نباتی مبارکست از و جامهای نفیس کنند و قصبهای عمر ازانجا بود و چنین گویند که
جامه کتان از بسیار زکام نافع بود و تن را فربه کند و محرور مزاجان را نافع بود خصوصا
فصل تابستان بزر کتان المهار را نشانند اگر ضماد کنند و اگر با نطرون و انجیر بود کلف
ببرد و با شمع نافع بود از برای برص اظفار و اگر با عسل و فلفل خورند قوت باه قوی کند
کراث او را بپارسی گندنا گویند دو نوع باشد شامی و نبطی صاحب الفلاحه گوید اگر کراث را
اصول قوی بود مراث کو سفید پستانی در میان بر بعدی سه دانه از بزر کراث نهاد کرد در زمین
پنهان کن که اصل او بغایت قوی شود و اگر کراث بسیار خورند ظلمت بصر آرد و نعوذ بالله منه
شیخ رئیس گوید کراث شامی البل را ببرد و از خوردن او خوابهای ردی تولد کند و دندان
لبات دندان را زیان دارد و اما نبطی بواسیر را سود دارد و قوت باه بدید آرد و اگر کراث را
بخایند و بر جراحات نهند خون از وی منقطع شود و اگر یک اوقیه از عصاره او با ضعف آن
عسل بستانند و برفی دهند که حیض او منقطع شده باشد حیض بدید آرد و اگر کسی که در حلق او کوچکی
باشد کراث را تناول کند آواز شحاحی شود و از برای این معنی اصحاب غنا استعمال کنند اگر

طلاکند

او رنگ روی را نیکو کند و کلف را زایل کند و بوی دهن خوش کند حمص
گویند اگر نخود خام خورند بخار اورد شیخ رئیس گوید اکل او لون را نیکو کند ارد
او نیکو بود از بهر قوبا و جرب و خارش اگر نخود را در اب بجوشانی اوراز اصابی کند
و درد دندان را بنشاند و در قوت باه بیفزاید و اگر حمص را در سوراخ مار اندازی
بیرون اید و راه رود حندقوق عصاره او نیکو باشد از بهر صرع و در حلق
درق او قوت باه را نافع بود و اگر ورق او در شربت بخورند یا تخم او سه دانه
تب ربع را مشوش کند و از بهر لسع هوام نافع بود حنظل نباتی معروف است
حیوانات انرا خورند و سباع از ان گریزند اگر بر درخت حنظل یک حنظل بود ان حنظل
قتال بود ثمره او و اگر خون از عضوی بگشاید حنظل بر انجا نهی باز ایستد و از بهر صرع
و مالیخولیا نافع باشد و اگر در اب کنند خانه بدان رش کنند براغیث بگریزد و از
بهر لسع افاعی بهترین دوایی انست و کسی را چهار جای عقرب زده بود او را یک درم
حنظل بدادند درد او ساکن شد حنطه کعب الاحبار گوید که چون ادم علیه السلام
از بهشت بیرون امد میکاییل علیه السلام قدری گندم پیش او اورد و گفت این چه چیز است
گفت رزق تست و رزق فرزندان تو برخیز و زمین را شیار کن و بذر بیفشان
و از زمان ادم تا زمان ادریس علیه السلام دانه گندم چند بیضه نعامه بود و چون کوتاه
امد چند بیضه دجاج شد بعد از ان چند بیضه کبوتر شد انگهی چند بندقی شد و در زمان
عزیر علیه السلام چند نخودی بود صاحب الفلاحه گوید اگر در وقت تخم دانه برسرکاو فته
مسیح بر نروید اگر روی به تمق او بشوی پاک و روشن شود و اگر بر عضه کلب الکلب نهی
نفعی تمام بود و گندم روی را پاک کند خصوصا با زعفران بود و گندم خام خوردن کرم
در شکم پیدا کند اگر نخاله او بپزند و جرب را بدان طلا کنند زایل کند و اگر نخاله

حیوانات را زیان ندارد و ورم ضربهای مختلف را دفع کند و مار را و بر بهق طلا کنند کبودی اندام

را ببرد و پخته او حلق را صافی کند و سعال کهن ببرد اگر با شراب بخورد و نهش حیات و عضه

الکلب را نافع بود و از عجایب او آنست که دفع خارش مقعده کند و اگر سیر را به زنکانی

و بر لسع مار نهی همان ضرر نرساند و اگر خواهی که بدانی که زن بکر است یا نه قدری سیر با عسل

بیامیزی و بدهی که بخورد و بر بگیرد مقدار دو ساعت صبر کن اگر از دهن او بوی سیر آید دختر

بکر است و اگر سیر نیاید بکر نیست اگر پوست سیر بسوزانند و با روغن زیت بیامیزند و بر

را بدان طلا کنند موی بر آید اگرچه اصلع باشد **جاورس** گاورس مدتی دراز بماند و خراب

نشود و از بهر آن مردم ذخیره کنند از ترس قحط و طبع را خشک کند **جرجیر** اگر جرجیر

یعنی کاکج با شکر و روغن بادام بخورد کسی وی را دوست دارد **جزر** اگر گزر با عسل

بپزند و هر روز پنج درم بخورند در قوت باه بیفزاید بزر او را بخور کنند بچه از شکم بیندازد

حاج نوعی از شوک ترنجبین بر وی افتد و زمین خراسان بود و ماوراء النهر پوست او

شکم براند و سعال را زایل کند و سینه را نرم کند **حاشا** گیاهیست او را گلی باشد

سرخ و ورقهای او کوچک این گیاه از سنگ روید ثآلیل را زایل کند و اگر با طعام خورد

بصر را نگاه دارد **حرف** او را سپندان گویند اگر آبستن بخورد بچه را بیفکند **خرشف**

نباتی بسیار خار است او را کنگر گویند از بهر داء الثعلب نافع بود و اگر به آب او

سر بشویند بد نبود او را بپارسی سپنه گویند از کنگر است همچون خر از بهر قولنج

نافع بود **خسک** گیاهی معروفست از بهر قوت باه نیکو بود و عسر البول و قولنج

را نافع بود و اگر او را با شراب خورند دفع سموم قاتل کند و اگر در آب کنند و خانه را

رش کنند براغیث بگریزد و اگر در سوراخ مار و موش ریزی از آنجا بیرون نیاید

حلبه نباتی مشهور است صاحب الفلاحه گوید که بزر حلبه حرارت را زایل کند و عفن

اورا بپارسی سامرک گویند نوعی ازان ساق ندارد و ورق او سفید بود و اورا ذکر خوانند
هرکه بوی او بسیار بمشام رساند سکته بادید آرد و ورق اورا صاحب صداع ببوید صداع بنشاند
تخم او واگر با کرنب کپا بپزند آتش بدان متعلق نشود واگر زنی اورا بخورد بر گیرد و خون زنان منقطع
کند واگر با عسل بر لسع هوام نهند نافع بود و اصل لفاح بریا پیروح خوانند بصورت
آدمی می ماند ذکر بذکر و انثی بانثی اورا بر اورام نهند و بر خنازیر نافع بود واگر ازان
در شراب کنند مستی عظیم بادید آرد واگر کسی خواهد که بخسبد ازان بسازد و بخورد و خواب گیرد
سهر بر وی غالب شود و شیخ رئیس گوید خوابانند اگر حاجت افتد که عضوی ببرند مقدار
سه ابولوس در شراب کنند و بدهند تا بخورد که اورا بیخود کند چنانکه از قطع عضو هیچ
خبر نبود واگر عاج را بدان بپزند مقدار شش ساعت ازان نرم شود و چنان منقاد
باشد که هرچه خواهی ازان توان ساختن لوبیا گیاهی معروفست اورا اگر وده گویند
مانند شیخ رئیس گوید خوردن او خوابهای ردی آرد و غیرا گوید که تن را فربه کند و شیر بچه
مرده بیرون آرد و خون حیض را ادرار کند و تن را از خون خناس پاک کند لوف
اورا بپارسی فیلگوش گویند ورق او از برای جراحات روی صالح بود و اصل او بهق و کلف
را زایل کند با سکنجبین و قوت باه را زیادت کند و از افاعی هیچ التجا نکرده که لوف بود نیلوفر
گیاهی خوشبویست و در میان آب ایستاده روید مناس گوید اگر نیلوفر را در سایه خشک
کنی و در آتش اندازی نسوزد و شیخ رئیس گوید نیلوفر خواب آرد و درد و سا کن گرداند اما
قوت باه را زیان دارد و ماده منی را کم کند تخم او اگر بخورند قوت باه را ناقص کند واگر
طلا سازند بهق را ببرد واگر زفت با او بیامیزند و طلا سازند از بهر داء الثعلب نافع بود
ماش گیاهی معروفست شیخ رئیس گوید خوردن او قوت باه را زیان دارد واگر
ضماد سازند وجع را بنشاند لیکن دندانها ضعیف کند ماذریون گیاهی معروفست

او با سرکه بپزند و چوب را بدان طلا کنند نافع بود و اگر خمیر سازند و قدری نمک در او میل
کنند بچه کند گیاهی معروفست حی العالم خاصیتی عجب دارد و دفع عض رتیلا کند
خانق النمر گیاهی معروفست پلنگ و گرگ و سگ و خنزیر هلاک شوند اگر بخورند
و غیر ایشان نیز چون بخورند هلاک شوند و گویند بواسیر و ثالیل را بنشاند و طعم و رایحه
او کریه باشد حباری اورا چارسرک گویند ورق او شب مجتمع شود و روز
متفتح ورق او طلا کنند جرب و خارش و قمل و شپش را زایل کند و لسع زنبور را
نافع بود و با زیت چاشیده بهتر بود و بزر او سموم چاشیدند مرة بعد مرة اخری قی
کند سم را نافع بود خربق گیاهیست ورق او چهار باشد و ساق او
کوتاه اگر قصاب خربق را در بستان بزمین فرو بری براغیث جمله هلاک شوند و اگر با
بکاری بر برزکه باشد طیور گرد آن نگردند و اگر خربق را در عجین کنی و موش از آن بخورد
هلاک شود و اگر خربق با کبریت چاشیدی در سوراخ مورچه کنی تمام بگریزند و اگر گوشت
با خربق سیاه کوفته طلا کنند هر سبع که از آن بخورد سست شود و اورا حبس کند اسهال
و اگر دو درم بخورد کسی و بستانند اسهال و عناق و رعشه پدید آورد و اگر بدان طلا کنند بهق
را زایل کند و شنج را میس گوید اگر نزدیک خربق نرگس بروید انگور او هر کس که بخورد اسهال
پدید آورد و اگر بدان استفراغ کنند برص را زایل کند و اگر به سرکه بپزند و در گوش
چکانند گرانی گوش ببرد و سامعه را قوت دهد و اگر بدان مطبوخ مضمضه کنند درد دندان
بنشاند خردل نباتی معروفست اگر بزر او را در عصیر اندازی زمانی باند بجوشد
و محمد زکریا گوید اگر خردل را در سوراخ مار اندازی هلاک شود و از دخان او هوام بگریزند
و اگر زردی را بدان بشوی پاک کند و کبودی خون مرده را زایل کند و عصاره در گوش
چکانی درد ببرد و اگر بدان مضمضه کنی درد دندان بنشاند و خوردن او قوت باه را نافع باشد

نگذارد و جمله را اطلاق کند و صفرا را نیز همچنین **ماشریج** گیاهی است که ورق
او بورق طرخون ماند و او را قضیبی بود دقیق از جمله تنوعات انت و نیکی سیاه
بود که در و سمیت باشد اگر او را در غدیری اندازند که در انجا ماهی باشد جمله مست شوند
مرزنجوش گیاهی مشهور است بوی خوش دارد و شیخ رئیس گوید نافع بود از برای
دفع صداع و شقیقه و طبیخ او نافع بود از برای استسقا و عسر البول و درد شکم و بانگر
ضمادی صالح بود از برای لدغ عقرب و اگر بزر او یکدرم بزنبور گشنده دهند در حال
وجع ساکن شود و روغن او را صاحب فالج طلا کند نافع بود و مرزنگوش خشک را اثر
کبودی طلا کنند زایل کند خصوصا که ان اثر بر روی باشد **ماروبن** سنبل رومی
ساق ندارد و ورق او چون ورق عصفر بود و اگر او را با سرمه در چشم کشند اهداب برویاند
کسی را که اهداب او افتاده باشد و اگر بخورند بول را و حیض را ادرار کند و دو درم
از بهر فالج و لقوه نافع بود **نانخواه** گیاهی معروفست هر که بر خوردن او مداومت
نماید خون در تن او بسیار شود و اگر در زمستان گوسفند را از ان علف دهند نطفه
ذکور بسیار شود و اناث دو دو زایند و صوف ایشان پر شود و اگر بکس الکمین دهند
قوت گیرد و عسل او بسیار و خوب بود و نانخواه نافع بود از برای دفع علل جمله هوام و بیاض
گویند هر که نظر در ان کند بسیار رویش زرد شود و شیخ رئیس گوید هر که از بزر او بخورد و یا طلا
سازد رویش زرد شود و از برای بهق و برص صالح بود و اگر ضماد سازند کبودی ضربه را
از اندام زایل کند و اگر طبیخ او را بر لدغ عقرب ریزند و بنوشند و شراب او از بهر نیش
هوام نافع بود **نرجس** گیاهی مشهور است از حضرت پیغمبر صلعم روایت کنند که گفت نرگس را
شموا النرجس فانکم الامن لم یمن الصدور والفواد شعبه من برص او جنون او جذام لا
فیا الاسم النرجس شموه و لو فی العام مرة و جالینوس گوید اگر کسی را دو تاول باشد با

وازگیاههای که زیان کار بود وان دو نوعست صغیر و کبیر چون ورق زیتون وانچه سیاه
بود فعال باشد و جمله انواع او اگر طلا کنند از برای بهق و برص و پیس نافع بود و اگر با کبریت
بیامیزند فعل او قویتر باشد و اگر او را با سویق بیامیزند و باب در سر عجین کنند موش یا سگ یا
خوک از ان بخورد هلاک شوند و بیشتر از دو دام سیم بود و اگر سستی را دو دانگ از ان بدهند
عظیم اسهال اورد که استسقا را زایل کند لیکن علاج بدان خطرناک بود و از حکایات عجیب چنین
گوید قاضی ابوعلی تنوخی رحمه الله علیه که شخصی از اعیان فارس مبتلا شد باستسقا او را ببغداد
بردند تا اطبای بغداد او را علاج کنند اطبا از علاج او عاجز شدند مرد از زندگانی نا امید شد
و گفت این ساعت از حیات مایوس شدم بگذارید تا انچه میخواهم بخورم و از احتما و هلاک
و علاج بگذشت و بر در سرای نشست هرچه از انجا گذرانیدندی چیزی میخریدی و خوردی یکروز
مردی از انجا بگذشت ملخ بریان کرده میفروخت از ان مقدار بسیار بخرید و همه بخورد بعد از زمانی
طبیعت او متحلل شد و اسهال با دید امد تا سه روز رسید بمجلس نشست انگاه اسهال منقطع شد و
قوت اشتهاش پیدا شد و از استسقا سلامت یافت بعد از ان از سبب ان طبیب معلوم کرد
احوال با وی بگفت طبیب گفت مرا بر ان زمین دلالت کن که ملخ از انجا گرفتی طبیب با ان
زمین برو زمین پر از مازریون دید و دانست که فعل مازریون بوده است و قوت او در اندرون
ملخ ضعیف شده است انکه خدای تعالی خواست که ان بیچاره را شفا دهد پس از عجز اطبا ان ملخ را رزق او
ساخت اتفاقا و قوت مازریون معتدل شده بود در وی چنانکه موافق مزاج مریض بود تا سبب
شفای او شد انه علی کل شی قدیر **ماهودانه** او را حب الملوک گویند درخت او بجای کوچک
می ماند درازی او مقدار انگشتی بود ثمره او همچون فندق بود سه سه دانه سیاه بود و
از برای استسقا و وجع المفاصل و عرق النسا نافع بود و از بهر قولنج و نقرس نیک بود
و اگر سه دانه از ان با خورش بپزند و عرق انرا بیاشامند بلغم را در اندرون

و چون اربل هلیون بسیار باشد عامل هر سال از برای صاحب اربل چند جره شراب هلیون
بفرستادی یکسال جمعی از کردان کاروانی بدیدند و شراب هلیون با آن کاروان بود چون
مردم را دور کردند وانچه با ایشان بود ببردند باتفاق شراب دیدند که انگبین است از آن بسیار
بخوردند ایشان را اسهال پدید آمد چنانکه جمله ضعیف شدند و بیفتادند شخصی بر ایشان بگذشت
ایشان را بدان حال بیافت به اربل آمد و حکایت کرد صاحب اربل ملک مظفرالدین بن زین الدین
علی الصغیر بود بفرستاد تا ایشان را بیاوردند چهارپا انداخته و در ایشان هیچ قوت نمانده
و اهل اربل بر ایشان جمع شدند و میخندیدند و میگفتند مولا را بکاردی الهلیون بر این صفت
ایشان را باربل آوردند و به چهارپایان آوردند بعضی از ایشان بمردند و بعضی بسلامت
یافتند و گفتند هذا انگبینم اجاودس گیاهیست او را کاسنی گویند بغایت تلخ بود
دو نوعست اول بستانی و ورق او پهن بود و امیرالمومنین علی ع گوید بر ورق از هندبا قطره
از آب بهشت در روایت شیخ رئیس را گوید اگر نقرس بدان ضماد کنند درد رحمها را نافع بود
نوع دوم بریست الکحال بدان ساختن چشم را زایل کند اصل او ضمادی نافعست از
بر لسع حیه و عقرب و زنبور و سام ابرص و از برای تب ربع نافع بود سفیدیس نباتیست
ببین کاره پیت سال بماند اگر طلا کنند کلف و بهق را زایل کند قیطین نباتیست که
ورق او بسیار باشد شیخ رئیس گوید از بهر کلف نافع بود و جالینوس گوید از بهر عضه کلب الکلاب
نافعست ازمودیم نافع بود قرع بپارسی او را کدو گویند صاحب الفلاحه گوید اگر
خواهی که کدو بزرگ شود او را جانان زرع کن که از قا شرح داده شد و اگر خواهی که شیرین بود تخم کدو در
عسل نهد از چنانکه در بطیخ گفته شد و امیرالمومنین علی ع گوید اذا طبختم فاکثروا القرع فیه فانه یسر قلب
الحزین و از خواص او آنست که مگس بر درخت او ننشیند والله اعلم تمام شد نظر دوم در نباتات در خواص عجایب ان

یکی نرجس بخرد و دیگری بخورد زیرا که نرجس غذای روحست همچنانکه نان غذای بدن و ابو
فراس گوید در وصف او **شعر** تأمل فی نبات الارض فانظر الی آثار ما صنع الملیک
عیون من لجین فاترات کأن حداقها ذهب سبیک علی قضب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له
شریک و هم در معنی کمال اسمعیل گوید **بیت** نرگس که نسیم بر سر افسر دارد از عدل تو شاه دادگستر
دارد در دست عصا ز زر و از سر دارد گویی نشاطی که دارد صاحب الفلاحه گوید اگر بیخ نرگس بر جای
مثل جلیبی یا دو شوکه فرو بری جلیبی را انگاه بکاری نرگس مضاعف بروید بیخ اگر او را در خرقه
بندند وقتی که طالع جوزا و عطارد بدو ناظر بود و او را بر سینه زنی نهند که خفته بود سری که در
اندرون دارد ظاهر کند شیخ رئیس گوید اگر بر جایی نهند که در انجا خار یا پیکان بود بیرون
کند شکوفه او بهق و کلف را زایل کند و از بهر صداع نافع بود و خوردن او قی آرد و مقدار چهار
درم بعسل اگر با شاف نهند بچه را از شکم بیندازد اگر زنده بود و اگر مرده **نسرین** گیاهی است
مشهور او را نسترن خوانند بری و بستانی بود و شیخ رئیس گوید نوع بستانی نافع بود از بهر
طنین گوش و دردهای دندان و نوع بری بر پیشانی طلا کنند صداع را بنشاند و از برای
فواق نافع بود **نعناع** گیاهی معروفست معده را قوی کند و فواق بنشاند و قوه باه را بیفزاید
و اوعیه منی قوی کند و کرم در شکم بود هلاک کند و اگر زن پیش از جماع بخود برگیرد آبستن نشود
و اگر پیشانی را از ان ضماد کنند صداع را بنشاند و از بهر عضه کلب الکلب نافع بود و عصاره
او با سرکه اسهال و موی را قطع کند اگر با حب الرمان خورند سیفه را دفع کند و غیر او گوید اگر
نعناع را با سرکه خورند شهوت باه را حرکت کند و معده را قوی کند و فواق امتلایی را بنشاند
جلیون گیاهی کوهیست بر سنگ روید شیخ رئیس گوید طبیخ او نافع بود از برای درد پشت
و فواق انپ و غیر او گوید از بهر قولنج نافع بود و اصل او را بپزند نافع بود از بهر ریش و حیلا بر
او بر دندان نهند که درد کند درد بنشاند و از حکایات دوستی از بهر من حکایت کرد که در جبال

حیوانات عدوی بعضی باشند از بهر هر حیوانی التی افریده که خودرا از عدو بدان نگاه
دارد وبعضی ازان عدو را بقوت دفع کند جون فیل وشیر وجاموش وبعضی ازان که قوت
مقاومت ندارند اورا الت گریز داد تا بگریزد وبگریختن از عدو سلامت ماند جون ظبی
وارنب وطیور وبعضی که نه قوت مقاومت دارند ونه الت گریز اورا الهام داد تا بجیبی
متحصن شود پس ان حصن پاره باری بود همچون قنفذ وکبی وکشف وپاره ان حصن در زمین بود
جون فاره وحیه وحکمت الهی جنانست که هر حیوانی را از اعضا قوتی بیش ازان بیافریده که بحاجات
ونوع او بران موقوف باشد زیراکه زیادت ازان نقصان باشد از برای بعضی اشکال
حیوانات واعضای ایشان مختلف شد وعمر ابن الخطاب از پیغمبر صلعم روایت کند که گفت
ان الله تعالی خلق فی الارض الف امة ستمائة منها فی البحر واربعمائة فی البر وبعضی از مفسران گفته اند
اگر کسی خواهد که معنی این کلمات بداند که باری تعالی یاد کرده است در کتاب مجید وهو قوله تعالی
ویخلق ما لا تعلمون باید که اتشی برافروزد در میان بیشه شب انگه ببیند که چند نوع از هوام
وحشرات وبیخ گرد ان اتش جمع شود از صور عجیب واشکال غریب که بر خاطر هیچ کس نگذرد
که باری تعالی ازان چیزی افریده تا انکه حیوان مختلف شوند باختلاف مواضع زیراکه از
حیوانات احاطت هیچ بحیوانات برنخاند وما یعلم جنود ربک الا هو اکنون بعضی از حیوانات را
یاد کنیم وعجایب وخواص ان **النوع الاول فی الانسان** ونظر در چند امری باید کرد
النظر الاول فی الانسان واو مرکب است از بدن ونطق اما بدن ونفس همه حیوانات
با او شریک اند واما قوت ناطقه قوتیست که او بدان ممتاز است از سایر حیوانات
باری تعالی این نوع را شریفتر وخوبتر از جمله انواع افریده است نفس ناطقه درنجا
والی مطاع وعقل در انجا وزیر کاردان وقوی حجاب او ونفس ناطقه را محل دماغ ساخت
زیراکه دماغ اشرف مواضعست وارفع مکان والی را شاید وباقی بدن محل مملکت

مرتبه حیوان مرتبه چهارم است از اجسام و مرتبه سیم است از کاینات زیراکه مرتبه اول از
کاینات معادن است و آن هنوز بر جمادی مانده است و مرتبه دوم نباتست و او را قوت
نشو و نموست چنانکه یاد کرده شد و مرتبه سیم مرتبه حیوان است و او را هم نشو و نموست
و هم حس و حرکت پس معلوم شد که مرتبه اول اجسام بسایطاست و انرا امهات خوانند و مرتبه
دوم مرتبه مرکبات و مخصوصست بحس و حرکت و همه حیوانات در حس و حرکت مشترکند
حتی البعوض و الذباب و الدود اما حس از برای انکه باری تعالی هر حیوانی را اندامی از حواس
داده است و بدن هر حیوانی متعرض افاتست حکمت باری عز و جل اقتضا کرد که او را قوت
حس و حرکت باشد تا از منافی خبر دارد و انرا از خود دور گرداند و بدن او بجای خود تا انکه
اعداد تمام شود و اگر قوت حس نبودی آتش در حیوانی افتاده از ان خبر نداشتی تا هلاک
شدی یا چون گرسنه شدی از گرسنگی خبر نداشتی تا انکه تلف شدی اما چنانکه قوت
حرکت از برای انکه باری عز و علا حیوانرا محتاج غذا افریده است و غذای او بدان
متصل نیست چنانکه درخت و در زمین مغروس بود و در وقت غذای او نزدیک او نباشد
حکمت الهی چنان اقتضا کرد که حیوانات را الات حرکت بود تا حرکت کند نزدیک غذا شود و اگر
ان قوت نبودی حیوان محتاج غذا بودی و نتوانستی نزدیک غذا شدن تا انکه از بی غذایی
هلاک شدی فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه چون حکمت باری عز و جل چنان اقتضا کرد که

وقوی باطن مدینه ضیاع است وعقل وزیر ناصح است وشهوت طالب ادرار وخدم بد است
وغضب صاحب شرطه است واو بنده مکاره است خب خودرا نماید که ناصحست ونصیحت
او هلاک بود وپیوسته با عقل مخالفت دارد وحس مشترک در اول دماغ صاحب خبرست
وحافظه خازن ازانکه میدارد تا وقتی که بدان حاجت افتد وزبان ترجمان اوست
وحواس خمس جواسیس ویند هر یک را بناحیتی از نواحی فرستاده است چشم را
بعالم الوان فرستاده است وسمع را بعالم اصوات وشم را بعالم روایح وذوق
را بعالم طعوم ولمس را بعالم لمس تا هر یک انچه ازانجا معلوم شود بخیال رساند که صاحب
خبرست واو برساند بنفس که والی است ووالی ازانجا بحافظه رساند که خازن است تا
انگه که بدان حاجت افتد فسبحان من اسبغ علینا نعمه ظاهرة وباطنة واین نفس
ادمی الوجود ذات والا انست که از عالمی بعالمی نقل کند وازبرای این بود در
کلام امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام امده است انکم لا بد الدنیا ولکن من
دار الی دار ینقلون من الاصلاب الی الارحام ومن الارحام الی الدنیا ومن الدنیا
الی البرزخ ومن البرزخ الی الجنة والنار ثم قرا منها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها
نخرجکم تارة اخری **فصل فی الاخلاق** الخلق هیئة للنفس راسخة یصدر عنها الافعال
بسهولة من غیر حاجة الی فکر ورویة پس اگر این هیات چنان بود که ازوی افعال جمیله
صادر شود عقلا وشرعا اورا اخلاق حسن خوانند واگر ازوی افعال قبیح صادر
شود عقلا وشرعا اورا اخلاق سیئه خوانند وفایده اخلاق حسن عظیم است در دنیا
واخرت روی عن النبی صلی الله علیه انه قال ما اثقل فی المیزان یوضع الخلق الحسن وقال صلعم
انه قال ما ذنب لا یغفر وهر که جمله اخلاق حسن را ما تیسر اورا جمع کرده بود باید که ملکی مطاع باشد
ودر میان خلایق تا خلایق بدو اقتدا کنند وبدان منتفع شوند وان از خاصیت انبیاست

او و حس مشترک صاحب خبر او اعضا خدم او و سایر الحواس بریدان او در عالم سفر کنند و هر
چیز که یابند بحس مشترک رسانند و او بر در مدینه نشسته است از ان معلوم کند و بر عقل
عرض کند تا انکه ازان حشو میند پندارد و انچه موافق او بود در خزانه خیال نهند تا آنگه
که بدان حاجت افتد ازین وجه گویند که ادمی عالم کوچک است و ازان روی که در نشو و نموست
چنان ماند و ازان روی که حس و حرکت دارد حیوانست و ازان روی که مخاطب است
بخطاب باری تعالی بعبادات و طاعات ملک را ماند و چون معلوم شد که ادمی مجمع
این معانی است هر که همت خود را صرف کند تا جهتی ازین جهات بدان لاحق شود اگر
همت او مصروف بود باصلاح بدن باکل و شرب همچون نباتی بود که او را اب دهند و ان
نبات را لونی خوب و طراوتی باید دیدا اید ثم یهیج فتریه مصفرا ثم یکون حطاما و اگر همت او مصروف
بود بجهت حیوانی اما غضبی بود چون سبعی یا اکولی بود مانند گاوی یا سبعی بود چون وحشی یا
حریصی بود چون خنزیری بود و یا مسخری از بهر ماکول چون کلبی یا حقودی بود چون شتری یا
متکبری بود چون پلنگی یا صاحب حیلتی بود چون روباهی و اگر بجمله این صفات موصوف
بود شیطانی مرید باشد و اگر همت او مصروف بود بجهت ملکی در راستی بود و منزل دور
از انجمله بود که باری عز و جل گفت فاولئک لهم الدرجات العلی والله اعلم بالصواب

مردم دران حال شدید الانتقام باشند بچیزی

گویند که من گفتم و من چنین کردم و در التفات ذات خود میدانند و از جمله اعضا
غافلست انچه درین خیال معلوم است از نفس است و او مدرک است بجمیع انواعات ادراکات
و فاعل جمله افعال اوست و او متقلبست عهده تکلیف را و متعرض خطر ثواب و عقاب
را باقیست بعد از موت و اما در سعادت و اما در شقاوت زیرا که نفس در بدن همچون
والی است در مملکت و اعضا و قوی خدمتکاران اویند و مجبول است بر طاعت نفس

روز دوم بود دیگر روز آمد و را بخواند و صد هزار درهم بداد مرد بستد و بگریخت رسید
ازوی باز پستاند چون روز سیم بود دیگر بار بخواند و مرد را طلب کردند نیافتند
معن گفت واجب بود بر من که این مرد را مال دادمی تا آنکه هیچ نماندی و چنین گویند
مثل حاتم در سخا هیچ فرزندی از مادر نزاد و حکایت کردند زن او نوار که در بعضی از
قحط سال قوت بر ما متعذر شد تا غایتی که در شبی سرد فرزندان ما را از گرسنگی خواب
نمیبرد پاره از شب برفت دامن خیمه را کسی برداشت گفت حاتم تو کیستی گفت
همسایه تو فلان از پیش جمعی کودکان آمده‌ام که همچون گرگ از گرسنگی فریاد میکنند هیچ
وجهی ندیدم ما ما غذی الا النظر تو حاتم گفت ایشان را زود اینجا آور برفت و می آورد دو در بر
گرفته و چهار از پس او می آمدند حاتم برخاست و اسب را بکشت و آتش برافروخت
کارد را بدان زن داد که هرچه میخواهی میکن برخاستم و از آن گوشت بریان میکردیم و
میخوردیم اکنون بخانه رفت و بیدار میکرد مردم را و میگفت تعالوا الی النار اکنون
رفت و جامه در سر کشید و بخفت و او گرسنه تر از ما بود و هیچ طعام آن نچشید
چون روز شد از اسب جز استخوان نمانده بود و چنین گویند که یکباری مهمانی را
بخانه برد و نظر کرد آن مهمان از بلاد بعید بود سه روز مهمانی او بجای آورد روز
چهارم مهمان خواست که برود او را گفت اکنون که صحبت میان ما موکد شد اگر حاجتی
داری بگوی تا من مساعدت کنم مهمان بعد از آن که ازوی میثاق بستد گفت من از
روم می آیم ملک روم یکروز در محل خود گفت ای قوم میدانید هیچکس را که سخاوت بیش از من
باشد حاضران گفتند در عرب شخصی است نام او حاتم او را سخاوت بیش از
ملکست ملک ازین سخن برنجید و گفت اگر کسی سر او را پیش من آرد ملک با او قسمت کنم
حاتم گفت تو حاتم را دیده گفت نه گفت آنجا او مردی شجاعت و بقوت بیش از تو باشد

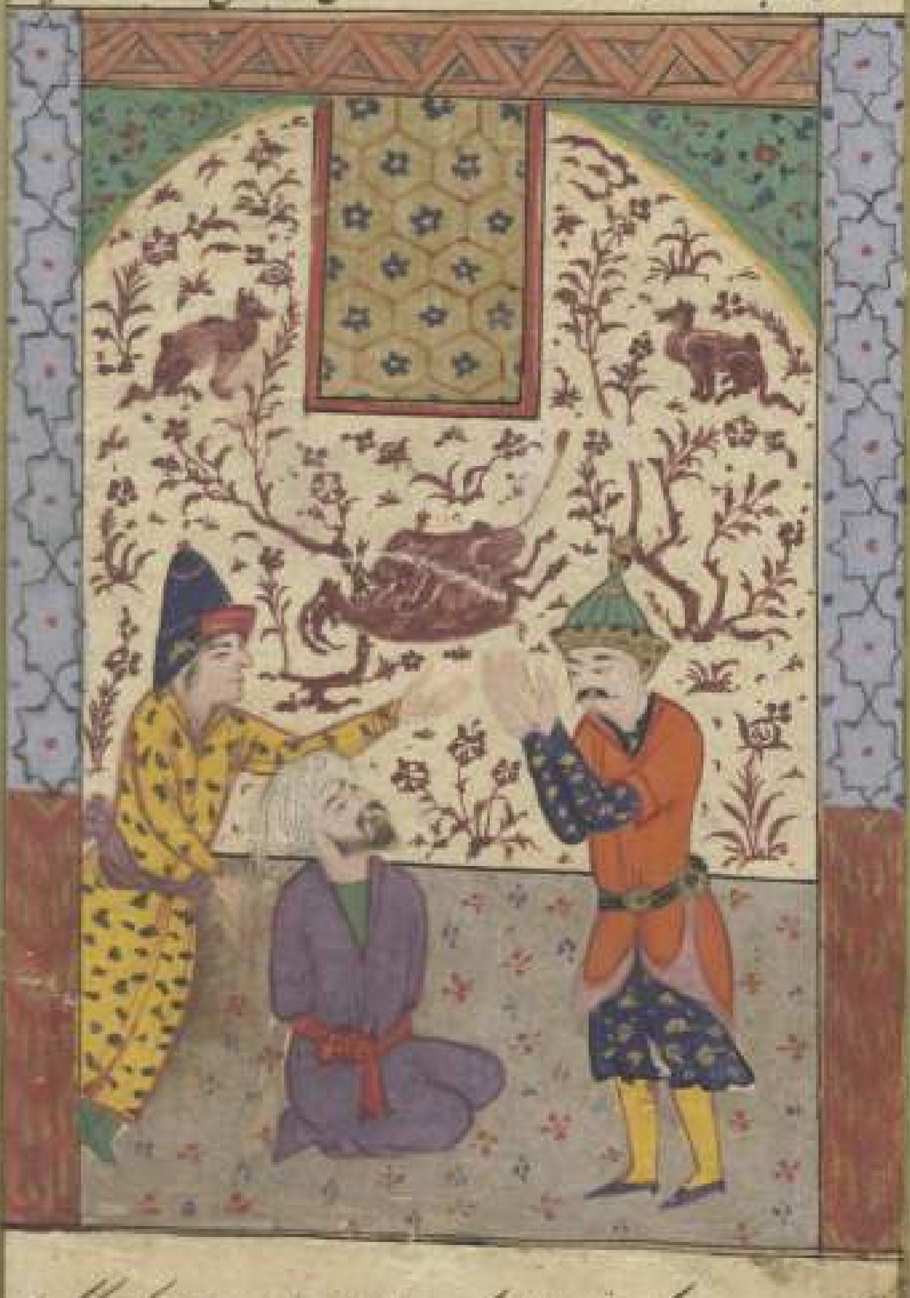
صلوات الله علیهم اجمعین و هرکه باضداد این موصوف شود شیطانی مرتبه باشد والله اعلم
بالصواب من الاخلاق المرضیة العفة یعنی عفت امساک بود از شهوت بطن
و فرج الا بر وفق شرع و باری عز و جل بر اهل عفت ثنا کرده است در قران مجید
انجا که گفته است والذین هم لفروجهم حافظون و حکایت کنند که محمد بن بشر جوانی بود خوب
صورت بزازی کردی زنی از زنان ملوک او را بدید بر وی عاشق شد از وی جامه طلب کرد
تا بخرد چون در سرای او حاضر شد بخلوت با او بنشست و از وی درخواست که با وی جمع
شود محمد گفت راه متوضا را با من بنمای تا قضا حاجت کنم و انچه فرمودی بجای اورم
او را در مستراح بردند خویشتن را بنجاست ملطخ کرد و بیرون امد چون زن او را بدید
بدان شکل از وی متنفر شد و گفت این دیوانه است بیرون کنیدش و بدین حیلت از
وی خلاص یافت باری عز و جل او را علم و ورع و تاویل رویا کرامت کرد و حال او شبیه
حال یوسف صدیق شد السخا یعنی سخا موافقت نفس است بخشیدن اموال که جنس او
را بدان حاجت افتد و ان اصلی است از اصول سعادت قال النبی صلی الله علیه ما جبل الله
اولیا الا علی السخا و حسن الخلق چنین گویند که اساری بنی العنبر را نزد پیغامبر صلی الله علیه و اله
اوردند فامر بقتلهم الا واحد را امیر المومنین علی علیه السلام از ان پرسید پیغامبر صلی الله علیه
گفت نزل جبرئیل و امرنی بقتل هولاء و ترک هذا فان الله تعالی شکر سخاوه و باری عز و جل
وحی فرستاد بموسی که سامری را مکش که او سخی است و چنین گویند که عبد الله بن جعفر ابی طالب رضی الله
عنهم مال بسیار بخشیدی پسر عمان او امام حسن و امام حسین علیهما السلام او را گفتند اسرفت
فی بذل المال فقال بابی انتما و امی ان الله تعالی قد عودنی ان یتفضل علی و عودنی ان اتفضل
علی عباده فاخاف ان یقطع عنی العاده تقطع و از جوامردان گویند یکی ان بود که عبد الرحمن
بن ابی عمار بر کنیزکی مفتون شده بود چنانکه این حدیث ظاهر شد میان مردم عبد الله

اما از اسخیای عرب بوده است و در بعضی اسفار آب متعذر شد با وی چندان آب مانده
بود که یکشخص را بس باشد برفیق خود داد رفیق نجات یافت و او از تشنگی هلاک شد
حبیب بن اوس الطائی گوید بیت کعب حاتم اللذان تقسما ٭ خطط العلی من طارف و تلید
هذا الذی خلف السحاب و مات ٭ ذا الذی المهند حصرم صند ید الشجاعة و معنی شجاعت
اقدام بود از بهر دفع مکاره بحسب اقتضای عقل و آن متوسط است بین الجبن و التهور و عمرو بن العاص
از معاویه پرسید که ما در بعضی اوقات احجام می پسندیم کمان میبریم بوصف شجاعت و در
بعضی اوقات احجام می پسندیم کمان میبریم بجبن ما را خبر کن که تو شجاعی یا جبان معاویه
معاویه این بیت نظم شجاع اذا ما امکننی فرصة ٭ و ان لم یکن فرصة فجبان و چنین
گویند که امیر المومنین علی علیه السلام هر روز از روزهای صفین از صف بیرون آمدی و
درمیان دو صف بایستادی و این اشعار بخواندی بیت ای یومی من الموت افر یوم لم یقدر او یوم قدر
یوم لا یقدر لا ارهبه یوم قد قدر لا یغنی الحذر   پس گفت بآواز بلند ای معاویه تا کی مردم
یکدیگر را کشند بیرون آی با من مبارزت کن تا یکی از ما غالب شود و چنین گویند که عمرو
در خندق سه روز بیرون می شد برای مبارزت و هیچ آفریده مقابلت او

ذو تیبا ... رنگ و روی پسیم گفت ای قوم
... تیما اعتقاد و وارید کرا ... پیشانی ند

کشته شد و در بهشت باشد پس چه از مبارزت احجام مینمائید در آن در بهشت
با کشتن عمرو و امیر المومنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة و السلام از پیغمبر صلی الله علیه و آله

جا به نه توانی ظفر بروی یافتن مهمان گفت مگر بطریق حیلت بروی ظفر یابم حاتم گفت او
بقوت منست هر دو دست من ببند اگر بر من غلبه توانی کرد بروی نیز غالب شوی مرد
هر دو دست حاتم ببست حاتم گفت ای مرد آن حاتمی که تو طلب میکنی منم اکنون مرا چون بر
حاصل کنی ببر و ملک بستان مرد گفت معاذ الله کسی ترا باطل کند از برای ملک دنی



در ملک روم در سخا کجا مرتبت تو بود که او مال می بخشد و تو جان چنین گویند که عبد

رفت از صف کفار سواری بیرون آمد سواری از نزد مسلمانان پیش او رفت مسلمانرا بینداخت
و دیگری برفت او را نیز بینداخت سواران مسلمانرا از وی خوفی بنشست کسی دیگر
نمیرفت ناگاه سواری از صف مسلمانان قصد او کرد در حال ورا بینداخت مسلمانان
آواز تکبیر برآوردند و بغایت شاد شدند و آن سوار بجای خود آمد و بایستاد و در میان
مردم شد حالی گوید که خواستم که بدانم که آن سوار چه کست بس از جهد بسیار بدو پیوستم
عبد الله مبارک بود رحمة الله گفتم چگونه باز پوشانیدی خویشتن را از مردم با چنین فتح
بر دست تو خدای عز و جل ظاهر کرد عبد الله المبارک گفت آنکس که از بهر او کرده ام او دانست
بدیگران حاجتی نیست الحلم معنی حلم امساک قوت غضب است از مبادرت بتسکین
بقضای وطر از پیغمبر صلعم روایت کنند اذا جمع الخلایق یوم القیمة نادی منادٍ این اهل
الفضل فیقوم ناس فیطیرون سراعا الی الجنة فتلقاهم الملایکة فیقولون اراکم سراعا الی الجنة
فیقولون نحن اهل الفضل فیقولون ما کان فضلکم فیقولون کنا اذا ظلمنا صبرنا واذا
اسیء الینا غفرنا واذا جهل علینا حلمنا فیقال لهم ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین چنین گویند
که عیسی علیه السلام بجمعی از یهود بگذشت او را بدی گفتند و ایشانرا گفت کل ما یخرج عنده
چنین گویند که شخصی ابن عباس رضی الله عنهما را دشنام داد او گفت یا عکرمة انظر ان کان
للرجل حاجة نقضیها مرد خجل گشت و چنین گویند که زین العابدین علیه السلام روزی در مسجد برفت
او را بد گفت شاگردان قصد کردند که او را بزنند امام زین العابدین ع ایشانرا منع کرد آنگه
روی بدین مرد کرد و گفت آنچه تو نمیدانی از بدی ما بیش از آنست که میدانی اگر بدان
حاجت داری از بهر تو ظاهر کنم مرد خجل شد حضرت امام جامهٔ خود بکند و بدو داد و
او را هزار درم بداد گفت اشهد ان هذا ولد رسول الله و چنین گویند که مردی مردی را
دشنام داد شعبی گفت ان کنت صادقا فغفر الله لی وان کنت کاذبا فغفر الله لک



دستوری خواست پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت امض فی حفظ الله و عیاذه زمانی
بایکدیگر جولان میکردند آنگه گردی رخاست ایشان هر دو از غبار ناپدید شدند



آنگه غبار اندکی بنشست مردم امیرالمؤمنین علی را دیدند که شمشیر بجامه عمرو پاک میکرد
چنین گویند که کفار ترک در بعضی سنین خروج کردند لشکر مسلمانان بقتال ایشان

رفتند

عمار را کفت در پیش پیر عمار کفت او را بخشیدم باشد که مرا باری تعالی روز قیامت عفو کند

شعر لما عفوت ولم احقد علی احد ٭ ارحت نفسی من هم العداوات الصدق وهو ان

یوافق اللسان الضمیر روی عن رسول صلعم قام مقامی هذا عام اول وقال علیکم بالصدق

فانه مع البر وهما فی الجنة وچنین کویند که جنید رحمة الله علیه روزی در صومعه خود ایستاده بود

مردی را دید هارب کفت انا بالله ویکی با شیخ جنید کفت در صومعه خود ایستاده بود

بعد از آن مردی از پس او می آمد شمشیری کشیده جنید را کفت آن هارب کجا رفت جنید کفت

در صومعه رفت مرد در چشم رفت و کفت میخواهی که مرا بصومعه مشغول کنی تا او فوت

شود و در کذشت آنکه هارب جنید را کفت چکونه آن ظالم را دلالت کردی اکر در آمدی مرا

هلاک کردی جنید کفت از آن ظالم خلاص نیافتی الا ببرکت راستی فانه ما زال بنا الصدق

ومن الله تعالی اللطف الوفا معنی وفا آن بود که ثبات نماید بآنچه التزام کرده بود

قال الله تعالی واوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا وقال رسول الله صلعم المؤمنون

عند شروطهم چنین کویند که عبد الله مبارک رحمة الله کفت یکباری بغزای کافر بودم با کافری

مبارزت کردم وقت نماز بود او را کفتم بکذار تا نماز کنم چون فارغ شوم باز قتال آن کافر

دور شد تا از نماز فارغ شدم و بقتال کردم کافر نیز مرا کفت بکذار تا من نیز نماز بکنم طلوع

آفتاب را سجده میکرد شمشیر بر کرفتم وخواستم که قتل کنم شنیدم که کسی مرا کفت که اوفوا

بالعهد ان العهد کان مسئولا چون آن شنیدم باز کشتم کافر مرا کفت چه خواستی کردن کفتم

خواستم که ترا هلاک کنم کفت چرا نکردی کفتم فرمودند که مکن کفت آنکس که ترا کفت مکن چرا او بود

که مسلمان شو در حال مسلمان شد التواضع وهو ان یستحقر الانسان نفسه بما فیه من الفضیلة ویری

لغیره علیه مزیه کلمه قال النبی صلعم من تواضع رفعه الله تعالی ٭ این کثیر رعایت زهد وورع

وعبادت وعلم بوده و درجتی دریافته صفتی را از صفات خود رفع کند باری عز وجل او را

و چنین گویند که مردی وقلیه پیش او آورد گفت بیخ نشینم تا آنگه که سرت را بر دارم او وقلیه پس گفت من ایچ نیستم تا این غضب از دل تو بیرون کنم و چنین گویند که احنف بن قیس که مرد وش زنند در حلم گفت من حلم از قیس بن عاصم المنقری آموخته ام بر در سرای خود نشسته بود محتبی حمایل شمشیر با مردم سخن گفتی ناگاه مردی را پیش او آوردند مقتول و دیگری کشته و گفتند این کشته پسر تست و این ملبوس برادرزادهٔ تست او را بکشت حتف انف گفت والله ما حل حبوته والا قطع کلامه ثم التفت الی ابنه و قال یا ابن الاخ لا یثبت بهکت و رمیت نفسک و بسهمک قتلت ابن عمک ثم قال لابن الاخ جز که قم یا بنی حل قماط ابن عمک رمیت دار احمک وسق الی امک ماته ناقه فانها غریبه **الکرم** یعنی کرم احسانست بآنکه اشارت کرده باشد و چنین گویند که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب مرتضی بصفین میان دو صف بایستادی گفتی یا معاویه الام یقتل الناس ابرز الی لیکون الامر لمن غلب عمرو بن عاص معاویه گفت انصفک الرجل والله سمعه گفت اره تنها والله لا رضیت عنک حتی تبارز علیا فرز عمرو میت کذا چون علی علیه الصلوه و السلام حمله کرد آنحضرت حمله او را رد کرد و قصد کرد که عمرو را بشمشیر زند عمرو خود را از اسب در انداخت و عورت را کشف کرد امیر المؤمنین علیه السلام دست بر روی نهاد و باز گشت بعد از آن روزی با معاویه نشسته بود بخندید عمرو از سبب آن پرسید معاویه گفت از حضور و سخن آن روز که با علی مبارزت کردی چون دانستی که عورت برهنه باید کردن والله لقد وجدته منانا کریما **العفو** یعنی عفو فرو گذاشتن عقوبتست از مستحق آن انس بن مالک روایت کند از پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرموده اذا وقف العباد نادی مناد لیقم من اجره علی الله فلیدخل الجنه قیل من ذا الذی اجره علی الله قال العافین علی الناس فقام کذا وکذا الفا فدخلوا الجنه بغیر حساب چنین گویند که دزدی در خانهٔ عمار یاسر رضی الله عنه رفت و چیزی بدزدد

عمار را

وچنین گویند که بوصل مدرسی بود مرکه فراش مدرسه را فرستادی تا از برا او از بازار
طبیخ خریدی فراش یکروز عصاره بشکست وبرفت هم بآن شکل عصاره بخرید و
طبیخ را در انجا کرد و پیش مدرس آورد مدرس چون آن بدید گفت این عصاره من
نیست فراش گفت آن بشکست این عوض آن خریدم مدرس گفت یعنی آنچه بر سر تو
کردی چه آن کرده شد آن عصاره مدت مدیدست تا ما در انجا طبیخ میکنیم



و او روغن بسیار خورده بود اکنون هر طبیخ که خوریم روغن او این عصاره خورد

فضایل
وسی رفع دیده و لاشک نیز در آخرت مرد لیت بعضی از اخلاق فاضله ایجه در مقابل
باشد رذایل بوده کر آن جهی ندارد در حق قرون ماضیه که دم زمان ما درین باب پیش از
امم ماضیه اند شعر مصرع خذ ما تراه و دع شیئا سمعت به ... بر حکایتی چند اختصار کنیم از بخل
البخل هو الامساک عن بذل ما یجوزه الانسان من الاشیاء التی لغیره الیها
حاجة عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم البخل شجرة فی النار و اغصانها متدلیات الی
الدنیا فمن تمسک بغصن منها جرّه الی النار ماده بخل از تا غایتی بود که اشتر از آب

وادوی کر ودرین دو وضی حت ... ری کی آب نابی

درانجا ... سی کسی و دیگر ازان نخورد و

خاقان ترمیسیح گوید نظر اسپانی پیش مردی خرا غدائی آورد و چوبکی دران بود

بسته دران چوبک بسته آنرا در آنجا

رعیف شما ... اشنه ازیه صیت کرفت این

چوبک ضایع نشود که اگر این ضایع شود دیگری باید و این چوبک روغن بسیار خورده است
آن دیگر که بیاید روغن بسیار باید تا بدین درجه برسد دیگری حاضر بود و از کف خطت
شما و غایت عنک شما بجای این چوب آهن می بایست تا هیچ روغن نخورد

فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله تعالی ابو سعید خراز گوید در حرم که درویشی دیدم جبه
پوش از بسیار عورت نداشت نفس من او را حقیر شمرد فقیر بدانست گفت واعلموا
ان الله یعلم ما فی انفسکم فاحذروه پشیمان شدم و با خود استغفار کردم فقیر بدانست
هو الذی یقبل التوبة عن عباده و عبد الله بن زیاد بن ظبیان امیری بود از امرای عراق و قبال
گفت مدتی در بند آن بودم که فرصت یابم حجاج را بکشم که روزی در سرای ایستاده بود
تنها با خود گفتم این ساعت وقت آنست عزم کردم چون میان من و او مقدار یک نیزه
بود بفراست معلوم کرد گفت کتاب تو با فلانست بده می گفتم نه گفت برو نزد او و کتاب
تو با اوست چون نام کتاب شنیدم عزم باطل کردم و مراجعت کردم تا کتاب طلب کنم
جلادو زده از پس من بیامدند مرا بگرفتند **ومنها نفوس اصحاب القیافه** بر دو نوع
بود قیافت بشر بود و قیافت اثر اما قیافت بشر استدلال بود بهیات اعضا
بر نسب و این علم مخصوص است بقومی از عرب ایشان را بنی مدلج گویند فرزندی را که عرضه کنند
در میان جمع زن و مادر او در میان نباشد از همه نفی کند و بار دیگر در میان جمع زن
و مادر او در میان باشد او را بمادر الحاق کند و چنین گوید یکی از تجار که از پدر خود مال
بسیار یافتم و بنده بسیار نیز و در بعضی اسفار من بر شتر نشسته بودم و آن بنده شتر
می کشید مردی از بنی مدلج بر ما گذشت بسیار در ما نگریست آنگه گفت ما اشبه الراکب
بالقاید در دل من از آن تشویشی نشست تا آنکه نزد مادر آمدم او را خبر کردم بانچه مدلجی
گفت مادر گفت راست گفته شوهر من مرد پیر بود و مال بسیار داشت ترسیدم که آن
مال بدست او برما فوت شود این مملوک سیاه را تمکین دادم و تو بوجود آمدی و اگر
آنست که این سخن در آخرت تو خواهی دانستن بدین ترا خبر نکردمی **ومنها نفوس اصحاب
العیافه** و عیافت استدلال کردن ببعضی حوادث بر بعضی دیگر بمناسبتی خفی که میان ایشان

وچنین گویند که یکی از بخلا هرگز نخوردی الا سر گوسفند دوستی ازو پرسید گفت زیرا که در سر
فواید بسیار هست اولا آنست که بهای سر معلومست غلام نتواند در بهای آن خیانتی
کردن دیگری آنکه نتواند از سر چیزی دزدیدن اگر کسی گوشت چشمی بدزدد پیدا شود بخلاف
گوشت که اگر ببرد ندانم دیگر آنکه سوخت هیزم و هیچ از من بسیار ساقط شود و ازان چند
گونه بخورم چشم لونی شد و گوش لونی و زبان لونی و دماغ لونی و حلقوم لونی این فواید
در سر حاصلست حسن گوید که بخیلی به ظریفی او را گفت هرگز ما را مهمانی نکنی بخیل گفت نه
گفت سبب چیست بخیل گفت زیرا که تو بسیار خوری و اندک خایی و چون لقمه برگرفتی دیگری
بساز آری تا برگیری ظریف گفت تو مرا مهمان بر که من در خوردن با تو مشورت کنم و چون لقمه
خواهم بردن دستوری خواهم و چون لقمه خورم دو رکعت نماز بگذارم آنگه دیگری برگیرم
فصل فی النفوس التی لها تاثیرات عجیبة حکما گفته اند که نفوس مختلفست بعضی
ازان نورانی بود و اتصال باشد بعالم ارواح ازانجا فواید حاصل کنی و بعضی تیره بود و مشغول
او خطی بود بجسمانیات از عالم ارواح **من النفوس الفاضلة نفوس الانبیا**
چون باری عز و جل خواست که ایشان را مقتدای خلق پیدا کند ایشان را بهمه انواع فضایل بیاراست
و همه انواع رذایل را از ایشان دفع کرد تا خلق بدیشان اقتدا کنند و بر دست ایشان
معجزات ظاهر کرد تا خلق منقاد شوند **منها نفوس الاولیا** و نفوس اولیا چون تابع
نفوس انبیا علیهم السلام بود و بدان تشبه کرد بر دست عجایب ظاهر شد
چنانکه در مقامات زهاد و عباد آورده اند از شفا بیماران بدعای ایشان آمدن باران
باستسقا ایشان و صرف وبا و قوفی و تبدیل بغرت طیور نمند و وقوع و صورت سباع
بخشوع و غیر آن از کرامات اولیا **منها نفوس اصحاب الفراسة** فراست استدلال
باشد باحوال ظاهر بر احوال باطن قال الله تعالی ان فی ذلک لآیات للمتوسمین و قال اتقوا

فراسة

او اما پس پدر هست اگر تا سی و شش روز پس از دو شهها پدید آید و پشت مهره پدید
شود و دوپستها و پایها از شکم پدید آید عظام بود آن وقت آن عظام را بدم حیض لحم
درپوشد و دوم حیض را منجمان قوت جاذبه گشد که شعله چراغ روغن حیض گوید
کرسی و پس روز علقه بود و منجمان گویند که درین مدت در تربیت زحل بود بعد از ان
دران علقه حرارتی معتدل پدید آید و بدان جا ماند تا ماه دوم تمام بود و منجمان گویند
که درین وقت در تربیت مشتری بود اگر باری عز و جل درو زیادتی حرارت پیدا کند
تا مضغه شود و تا ماه سیم بران بماند و منجمان گویند که درین مدت تربیت مریخ بود.
چون در ماه چهارم رفت اختلاط اعضا تمام شد این صورت اعضا خوب شود و رحم
چشمها و دهن و منخرین و گوشها و اصابع و آلات تولید جمله خوب دهد و چون ماه ششم
رفت درین وقت حرکت بسیار کند و دست و پای جنبانند و دهن و لب و دندان
جنباند و خسپد و بیدار شود و منجمان گویند تا این ماه تمام شود در تربیت عطارد باشد چون
ماه هفتم شود گوشت بر اندام او بسیار شود و جثه بزرگ و سخت شود و بند و گشاد و قوت
گیرد و جای برو تنگ شود و قصد بیرون آمدن کند اگر خدای تعالی خواهد بیرون آید و بچه تمام بود و
زیبد و اگر نه آنجا بماند منجمان گویند درین ماه در تربیت قمر بود چون ماه هشتم بود تعب و
ثقل بروی مستولی شود و از بسیاری حرکت که در ماه هفتم کرده باشد و اگر درین وقت
تعب ولادت با این تعب جمع شود یکبارگی قوتش ساقط شود نادر باشد که زیبد و اگر زیبد
ثقیل الحرکه باشد قلیل العمر و منجمان گویند در ماه هشتم در تربیت زحل باشد و دیگر بار از
سر گیرد و چون در ماه نهم شروع کند آن تعب زایل شده باشد و مزاج معتدل بود و
قوت گیرد و منجمان گویند درین ماه در تربیت مشتری باشد و سخت نیکو باشد والله
اعلم **فصل فی تشریح اعضاء الانسان** در بدن آدمی چندان عجایب

باشد وچنین گویند که اسکندر در میکالی رفت در الجاز فی عوافه وید گفت در خشم شود کالواح
نقوش حوادث معلوم کنند بعلامات چون اسکندر در آمد من بقدر طول و عرض آن
میکردم و چون در آمدی ازان فارغ شده بودم خواستم که قطع کنم وهمچنان بود که آن زن
گفت وچنین گویند که فیروز بن قباد ملک الفرس میخواست که اتصال بهاطلا رود عراقی صرع
بود که دسکرة الملک نزد او رفت با سناس در نزد عراق پیر خود را گفت بنگر تا چه فی بینی گفت
عقابی را بر سر نخلی نشسته گفت بخ بخ عظیم الطیر علی عظیم الشجر بر در ملک است چون
فیروز در آمد او را تحیت ملوک گفت فیروز گفت چون دانستی که من ملکم از برای وحدیث
عقاب و نخل باز گفت فیروز گفت بین ما اینجا که رویم ما ایشان را کشیم یا ایشان ما را کشند
عراق گفت چه گوای ملک تا سه بار فیروز این سخن را گفت هر بار اندر انجواب همین گفت
عراق گفت آنست که ملک میگوید چون بهاطلا رفت فرس را شکست شد و فیروز را هلاک
کردند و اسدا علم **النظر الثالث فی تکون الانسان** چون نطفه در
رحم قرار گیرد بر شکل کره باشد بحرارت رحم غلیظ او زیاده شود و پوستی تنک
بر ظاهر او پیدا آید همچون خمیر که اگر یک ساعت رها کنی بروی پدید آید آنکه در اندرون
او انتفاخی پیدا شود همچنانکه اشیاء رطب که حرارت در و اثر کند در ان انتفاخی
و ارتفاعی پیدا شود تا عروق رحم بدان متشبث شود آنگه آن رگی که دران پدید آمده بود
دران منافذ گذر کند و دران منافذ غذا جنین بود آنگه قوت مصوره باذن الله تعالی
زبده نطفه در رحم قرار گیرد و حصه ازان در میان نهد از برای دل و حصه در زیر
از برای آلات تولید آنگه پرده را متصل کند بورید و شریان تا غذا دران رود و آن
در مقدار شش روز بود آنگه تا پانزده روز چون دران رگها روند تا علقه شود آنگه
تا بیست روز و شصت روز لحم شود و اعضا از یکدیگر پدید آید و پشت مهره ممتد شود

ادامس

و ثلاث و ثلثون للاف پس بعضی از آن از بهر گزیدن بعضی از آن پس از بهر خاییدن انگه
ببین که چگونه مسکن را حاصل سر که از هفت مهره مجوف پیوسته در آن حریرت
تجویفات زیادات و نقرها با آن زیادات در آن نقرها جای پیدا زد چگلکی منطبق شود انگه
ببین که حرارت پشت را چگونه متصل ساخت بحرارت گردن و آن از زیر گردن تا
استخوان عجز بیست و چهار مهره است و استخوان عجز سه پاره است و استخوان عصعص از
زیر بدو متصلست و آن نیز سه پاره است انگه ببین که چگونه استخوان پشت را باستخوان
سینه متصل کرد و عظام و عظام کتفها را بعظام دستها و عظام کتفها را بعظام
زهار و عظام [illegible] بعظام پاها و عظام پاها بعظام قدم تا جمله همچون
یک استخوان شد و میان آن مفاصل با جمله عظام که در بدن آدمی است دویست و
چهل و هشت استخوان شد و میان آن مفاصل با جمله عظام و استخوانهای کوچک که
خلل مفاصل را بدان حشو کرده است و آنرا سمسمانیات خوانند انگه بنگر و حکمت باری عز و جل که
چگونگی اعداد عظام را بدین مقدار آفریده که اگر یکی زیادت باشد گران باشد بر بدن بباید برید و
اگر یکی ناقص باشد خبر با بدگرد فسبحانه ما اعظم شانه و اوضح برهانه انگه ببین آلاتی که آفریده
از بهر تحریک عظام و عضلات در بدن پانصد و بیست و نه عضلات و عضله را
از گوشت و عصب و رباط و غشا مختلف المقادیر آفریده است و اشکال او هم مختلف
بحسب حاجات و مواضع او بیست و چهار عضله از بهر تحریک حدقه است و اجفان
اجفان او اگر یکی ازین عضلات نبود امر چشم مختل باشد و همچنین حال هر عضوی و اما اعصاب
آورده و شراین و رباطات و غشاها جمله ازین عجیبترست این حال اعضای مفردات
و اما اعضاء المرکبة خود تصویر آن و احکام عظام آن و اتقان اشکال آن
و تزیین ظاهر و باطن او و ترتیب عروق و اعصاب و بعضی گفته شود و آنچه علم آدمی

که اگر عمرهای دراز در آن صرف کنند به عشر عشیر آن اطلاع نیابند و از عجایب که
باری عزّ و جلّ گفته است و فی انفسکم افلا تبصرون ببین که چگونه جمع کرد میان ذکر
انثی و ایشان را بسلسلهٔ شهوت بهم کشید و چگونه نطفه را بحرکت وقاع بیرون آورد
چگونه دم حیض را از اعماق عروق جمع کرد و از آن آب گندیده و خون که طبع از آن
متنفر شود صورت خوب و اعضای چنین متناسب و چگونه جمع کرد میان نطفهٔ ذکر و نطفهٔ انثی
چگونه او را از خون حیض غذا داد تا زیادت شد آنگه نطفه را قسمت کرد بعظام و اعصاب
و اوتار و عروق و اعضای ظاهر را از آن مرکب کرد پس او را گرد ساخت و در وی
چشم و گوش و بینی و دهن و دست و پای را دراز و اطراف او را انگشتها آنگه اعضای
باطن را از آن چگونه ساخت و چون دل و جگر و شش و سپرز و معده و امعا و رحم و
مثانه آنگه ببین که عظام سخت را از نطفهٔ تنک چون آفرید و او را ستون تن ساخت و
اشکال او را مختلف هر عضوی بر آن شکل که لایق او باشد چیزی بزرگ و چیزی کوچک
چیزی دراز و چیزی کوتاه و چیزی مستدیر و چیزی مصمت و چیزی مجوف و چون انسان را
بحرکت حاجت بود باری بحرکت جمله بدن و باری بحرکت بعضی از آن عظام او را یکپاره
نیافرید چنانکه پشت نهنگ بلکه عظام بسیار آفرید میان آن مفاصل تا حرکت بروی آسان
هر عضوی را عظمی آفرید که موافق حرکت او بود و مفاصل را از یکدیگر جدا کرد و بعضی
بتها و تارها که از طرف این عظم رسته بود و از طرف آن عظم دیگر و در طرف این عظم زایدی
در طرف آن دیگر حفره تا این زاید در آن حفره جای گیرد و بروی منطبق شود تا اگر انسان
خواهد عضوی را از اعضا بجنباند بروی ممتنع نشود آنگه ببین که استخوان سر را چگونه
پنجاه و پنج پاره آفرید مختلف الاشکال آنگه بعضی را با بعضی تالیف کرد که از آن کره
حاصل آمد از آن مجموع شش از برای قحف و چهارده از برای لحی اعلی و اسنان لحی اسفل

وثلاث

زینت پلکها ساخت و دو قابهٔ چشم تا هر آنگه که باد خاشاک آرد آن قبه‌ها تمام بر هم نهند
تا از میان آن نگاه میکنند چون کسی از ورای شاکی نگاه کند آنکه ببین که پیتها را
چگونه مبسوط آفرید چنانکه بر همه جوانب گرد و تا هیچ موضعی نبود در بدن الا که گرد
بدو رسید تا بوقت حاجت دست نخارید آنکه ببین که کف را چگونه عریض آفرید و
انگشتها پنج قسمت کرد هر انگشتی سه انمله الا ابهام را دو انمله تا بر همه نگردد
اگر حلق اول و آخر جمع شوند تا از بهر انگشتها وضعی شد غیر ازین که مست نتوانند دیدن
نظر در اشکال او کن اگر بسط کنی طبقی باشد و اگر جمع کنی آلت ضرب بود و خزانه بود
اگر چیزی نهی در وی محفوظ بود و ابهام چون قفلی بود در وی و اگر نه تمام کفچه بود و اگر
بسط کنی کف را و انگشتها را ضم کنی مغرفه بود آنکه ناخنها بر اطراف و از برای زینت
عماد و تامل ساخت تا بدان چیزهای خرد از زمین توانند برچیدن و بدان عضو دیگر توانند
خارید بوقت حاجت آنکه ببین اعضای اسفل را عجب همچون اساسی قوی از آن شکم و
سر و شکم چون سرای و دماغ بر بالای او چون کوشکی عجز و اسا پس آنکه پایهای مرکوب
این سرای و کوشک‌ها او را از مکانی بمکانی نقل میکند و زانوها از برای آنکه تا باری با پای
بر خیزد و باری بنشیند همچنانکه از بهر شتر آفریده است نه بر شکل فیل که نتواند خفتن
آنکه ببین اعضای باطن و اختصاص هر عضوی بفعل مخصوص دماغ از برای قوت نفسانی
و منبع اعصاب که حس و حرکت از آن حاصل آید دل را از برای منشاء حیوانی و
منشاء شرایین که اوعیه روح است بر مذهب اطبا و ریه از برای منشاء صورت و ترویح
قلب معده را از برای نضج غذا و صافی کردن و قیق از ثقل جگر را از برای احالت
کردن غذا بخون و منشاء آورده و طحال و مراره و کلیه را از برای آنکه حدیث کند
طحال ماده سودائی بخود کشد و مراره ماده صفرائی بخود کشد کلیه مائیه را از آن

محیط شود به نسبت با آنکه نشود قطره بود از بحری پشت را اساس تن آفریده است
شکم را تا حاوی آلات غذا بود و سپر را تا حاوی سایس باشد و چشم را از هفت
طبقات از برای حرارت هر طبقه از آن میاتی مخصوص و شکل و راخبان خوب آفرید و
الوان و مژگانها را وقایه او ساخت تا او را نگاه میدارد و تصقیل میکند و خاشاک و
غیر آن ازو دور میکند و در مقدار عدسی از آن صورت آسمان و زمان درج کرد و مع ما
فیها گوشها را شکاف و آبی تلخ در اندرون او بودیعت نهاد تا اندرون او محفوظ
ماند از هوام و گرداگرد او صدفه گوشش را دیواری بساخت تا آواز را جمع کند و بصماخ
رساند و در بعضی هوام آگاهی دهد و اندرون او بیخ بر بیخ فرمود تا آواز در اعوجاج او
و انگه اندک اندک بسامعه رساند تا اگر او را ضبط تواند کرد و بینی را در میان روی بر افراشت
و شکل او را خوب ساخت و منخرین را گشاده و حاسه شم را در آن ودیعت نهاد
تا استدلال کند بواسطه بوی بر طعم اشیا و بطریق منخرین هوا را استنشاق کند و ترویح
دل بپیدا از آن غذا یابد و حرارت دل را معتدل کند و دهن را گشوده و زبان را در آنجا
نهاد تا ترجمان باشد از آنچه در ضمیر باشد و دهن را بدندانها بیاراست تا بعضی از آن
قطع اشیا کند و بعضی از آن طحن غذا و اصول در او محکم کرد و بعضی را تیز ساخت
تا صالح بود از بهر قطع و بعضی را پهن ساخت و خشن تا صالح بود از بهر طحن و لون
او را دری ساخت و لون او را خوب و شکل او را نیکو تا منطق را روشن منضد و بار گوشه
معین بود در سخن گفتن و زبان را همچون طحان ساخت در آسیا و متن طعام را آورد میکند
با جانب دندانها و دندانها آن را طحن میکنند و او از مخارج قطع میکند از مخارج مختلف تا
انواع حروف پدید آید و طریق نطق بسبب آن مختلف شود و آنگه ببین که چهره را
چگونه بموی بیاراست و روی را بابروها بیاراست با باریکی و استقواس شکل آن و مژگانها را [illegible] و مژه ها را

زینت

پشت دربسته و پیکان بیار ایده و ضاع از اعمال انبشته و عجایب صنع
باری تعالی که در قوی نهاده است از فهم بشر بیرونست لیکن بعضی ازان که از کبا حکما ادراک
کرده اند کفته شود و هو الموفق والمعین الصنف الاول فی القوی الظاهرة وهی الحواس
الخمس وان حواس پنج است اول لمس است و این قوت همه حیوانات
را باشد تا کرم را در کل هست اکر سوزنی در و فرو بری منقبض شود و فایده این قوت
آنست که جون حیوانی بمنافی محس شود جون آتشی یا آهنی تیز ازان احتراز
نماید اکر حیوانرا غیر ازین قوت نبودی ناقص بودی زیرا که غذا طلب نتوانستی کردن
از دور بودی حکمت باری عز و جل اقتضا چنان کرد که اورا حاسه باشد دوم
و آن شم است و فایده شم آنست که بدان رایحه را ادراک کند لیکن نداند که از کدام
جهت است حضرت باری را حکمت چنان اقتضا کرد و یرا حاسه شامه باشد سیم
بصر است تا بدان چیزی دریابد که از دور بود بر جهت او را بداند لیکن حیوانرا اکر همین قدر
بودی از قوا ناقص بودی زیرا که آنچه در پس حجابی یا دیواری بودی نتوانستی دانستن
حکمت الهی چنان اقتضا کرد که او را حاسه سامعه باشد چهارم سمع است تا چیزی را که
ازو غایب بود بتواند دانستن زیرا که لمس چیزی ملاقی دریابد و شامه رایحه دریابد
و بصر چیزی حاضر دریابد اما آنچه غایب بود در نتواند یافتن الا بکلامی منظوم
یا حروف یا از اصوات بس احتیاج افتاد بحاسه سمع و نوع انسانرا از سایر انواع
بفهم کلام مخصوص است و اکر همین قدر بودی از قوی هم تمام نبودی حکمت باری عز و جل اقتضا
کرد که حاسه باشد پنجم آن ذوقست زیرا که اکر ذوق نبود که فرق کند میان اشیا
حیوان باشد که چیزی تناول کند که سبب هلاک او بود النوع الثانی فی القوی
الباطنة و آن پنج صفتست صنف اول خادمه خوانند و آن چهار است

بجوذ کشد تا چون از آب صافی ماند غذا را بپتاند ومثانه را از برای خدمت کلیه آ
ازان بجوذ کشد وبطریق حلیل پذیرد چنانکه آورده برای خدمت کند تا خون ازو
بپا پرا اعضا رسانند وامعا از جهت خدمت معده آن بیرون آرند و پستی
آلات تولید از برای ابقاء نوع وقضای وتر واما انثیین مادهٔ منی از صلب
بدو برود واو بطریق حلیل پذیرد وذکر همچون نادوانی که فضلات ازو بریزد
آنچه فاضل بود چون نطفه بقعر رحم رسانند وآنچه نافع نبود چون بول بصحرا رد
این حکمت را باری عز وجل بدین خوبی پرداخته وآدمی هنوز در شکم مادرست
فسبحانه ما اعظم شانه واوضح برهانه چون حکمت باری عز وجل تمام شد رحم تنگ آید
بر مولود ومنعکس شود وطلب منفذ کند همچون عاقلی که خلاص خود جوید تا از مضیق فرج خلاص
یابد چون خلاص یابد او را الهام دهد که نشان طلب کند. در حال که بیرون آمد از دهان
گیرد وچون مزاج او ضعیف بود احتمال نمیکرد الا غذای لطیف از بهر او شیر لطیف
تربیت ساخت پیش از آمدن او چنانکه طعام بسازند از برای رسیدن مهمان تا شیر حاضر
بود وقت رسیدن مولود که حال او توقف برنتابد اکنون ببین که دندانها را چگونه در تاخیر
داشت در زمان رضاع چون آن وقت غذا شیر بود بدندان حاجت نیفتاد چون مزاج
قوی شد احتیاج افتاد بغذاء غلیظ از آن زمان دندان را بیافرید که غذای غلیظ بی دندان
نتوان خوردن دندانهای سخت را از لعاب لبن برویانید بر شکل در منظوم ونیکو
فسبحانه ما اعظم شانه واوضح برهانه: **النظر الثانی فی القوی** قوتها صفتی اند از ملایکه
باری عز وجل آفریده است از برای تدبیر بدن وقوام منافع اعضا وافعال او
افعال صناع بلد مانند وحکما چنین گویند که حال بدن وروح مدینه بود معمور لیکن
او اسواق قایم ودرامها پاکوک وصناع در اعمال ودر احوال خواب چنانکه مدینه

دماغ صور محسوسات را ادراک کند بر سبیل مشاهده و این قوت صور را ادراک
کند بارها از باصره چنانکه صور خارجی را و بارها از مخیله قبول کند و آن صوری بود که
متخیله آنرا تصور کرده بود و در خارج نبود چنانکه صوری که بیماران و اصحاب خوف
بینند و اما خیال قوتی بود بعد از حس مشترک آنچه حس مشترک دریابد بخیال سپارد و
خیال آنرا نگاه میدارد خزانهٔ او باشد و اما متفکره قوتیست در وسط دماغ
جمع کند میان صوری که در خیال باشد و معانی که در حافظ باشد مثلا حکم کند بر احمر که
حلوات و بر اسود که صفرات و جمع کند میان اعیان و معانی که در اطاعت عقل بود
او را متفکره بود و اگر در طاعت عقل نبود او را متخیله گویند اسری طیار تصور کند و
انسانی که او را دو سر بود و غیر آن و اما وهم قوتیست که در وسط دماغ معانی جزوی ادراک
کند چنانکه صداقت زید و عداوت عمرو و این قوت گوسفند را نیز هست زیرا که ولد را
دوست میدارد و از گرگ میگریزد و اما حافظ قوتیست در آخر دماغ آنچه
وهم ادراک کند و آنرا نگاه دارد خزانهٔ اوست همچنانکه خیال خزانهٔ حس مشترکست
النوع الثالث فی القوة المحرکة و آن دو صنف است **صنف اول** قوت شهوتست و
این قوت طلب چیزی کند که آن نافعست و از جملهٔ آن شهوت ماکولات و آن ماده
جملهٔ قوتهاست اگر چه او از جملهٔ قوتها بود الا که شهوت غذا از آن قوتها هیچ
حاصل نیاید حکمت باری عز و جل چنان اقتضا کرد که شهوت غذا بود همچون متقاضی
گران دارد که غذا تناول کند تا قوی و اعضا تسلیم نماند و دیگر شهوت وقاع است ا
اگر چه او از شهوت نبودی نسل او منقطع شدی سیما نوع انسان که او را قوت فکر
و حفظ هست امتناع نمودی از وقاع از برای صعوبت وضع حمل و تربیت فاقتضی الجلی
الالهٔ شهوت وقاع همچون متقاضی او را بر وقاع افکند و حمل و وضع و تربیت فراموش گردد

جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه اما جاذبه قوتیست که غذای صالح بخود کشد و این
قوت در همه نباتات بود و در همه حیوانات باشد و این قوت در شعله آتش بود و روغن
بخود کشد و اما ماسکه قوتیست که آنچه جاذبه بخود کشد ماسکه آنرا نگاه دارد چندانکه
قوت مغیره در وی اثر کند و اما هاضمه قوتیست که آنچه جاذبه بخود کشد و ماسکه
امساک کرده باشد هاضمه آنرا نضج دهد تا چنان شود که صلاحیت بدید آید که جزو مغتذی شود
و اما دافعه قوتیست که آنچه صلاحیت غذا ندارد یا زیادت از قدر حاجت
آنرا دفع کند **صنف دوم** را مخدومه خوانند و آن هم چهار است غاذیه و نامیه و
مولده و مصوره و اما غاذیه غذا را مشابه مغتذی کند یعنی آنچه در معده قرار گیرد
و به کبد رود بعضی را از آن صلاحیت آن دهد که لحم شود و بعضی را صلاحیت آن
دهد که عظم و بعضی عصب شود و علی هذا و بدن حیوان دایم در تحلیل باشد آنچه از آن
محلل شود قوت غاذیه بدل آن میشود و اما نامیه در جمله اقطار بدن می افزاید
به تناسب طبیعی تا آنکه نشو تمام شود و چون نشو تمام شود این قوت واقف شود و
فرق نامیه و غاذیه آنست که نامیه بیشتر از محلل بدل دهد تا نمو حاصل آید و غاذیه بدل
باشد که مساوی دهد و اما مولده قوتیست که از غذا با بعضی لایق آن باشد که از و
حیوانی دیگر حاصل آید جدا کند و آن در حیوان نطفه بود و در نبات دانه بود و
هسته باشد خلاصه غذا باشد را بستاند و نطفه سازد و اما مصوره قوتیست که از غذا
اشکال عجیب سازد چنانکه از اعضا یکی دراز بود و یکی مدور و یکی مجوف و یکی مصمت و یکی خشن
و دیگری املس و از همه عجیبتر نقش جسم و حدقه و اجفان و ملمی و منخرین و لبها و تشریح
ما اعظم شانه و اوضح برهانه **صنف سیم** قوی مدرکات و آن حس مشترک و
خیال و وهم و متفکره و حافظه و اما حس مشترک قوتیست در مقدم

دماغ

احترام کند بطبع **فصل فی حکایات ثقات والثانی فی العقول** چنین گویند
که طبیبی معالجه بیماری میکرد یک روز نبضش بدید گفت امروز مگر چیزی از انواع
خورده گفت آری گفت دیگر مخور تا آنکه مزاج مستقیم شود روز دیگر پیش
مریض آمد و همچنان نبض و شیشه بدید گفت مگر غوره خورده گفت آری



گفت هنوز وقت غوره نیست مخور تا روز چند مردم عجب داشتند از ذکاء
آن طبیب و با او پسری بود که با او بسر بیماران رفتی پدر را گفت چون دانستی که بیما

صنف دوم قوت غضب است و این قوتیست که حیوان از آن اراده که غلبه جوید اگر
این قوت نبودی حیوان کثیر الآفات و در معرض تلف بودی زیرا که غیر آن طمع در نفس
او کند او کیف ما کان مغضی بود و تلف او اسد عالم النوع الرابع فی القوی العقلیه
و این چهار قسمت قسم اول قوتیست که انسان بدو مخصوص است
و بواسطه آن قوت مستعد علوم نظری و صناعات فکری و آن را عقل غریزی گویند
قسم دوم قوتیست که کودک را در سن تمیز پدید آید و بواسطه آن ضروریات
بداند و جایزات را دریابد چنانکه واحد نصف اثنین است و کل اعظم جزو است
آن را عقل ملکه گویند قسم سیم قوتیست که بدان علوم را حاصل کند بطریق اجمال
چنانکه بداند که علوم موجب شرفست و تجارات موجب ارتیاح است و آن را عقل
مستفاد گویند قسم چهارم قوتیست که علوم را بدان حاصل کند بطریق تفصیل چنانکه
علوم را بداند و صناعات را بیاموزد و آن را عقل بالفعل خوانند و هر که این قسم حاصل بود
عقل او کامل بود و قمع شهوت کند از بهر سعادات آجل کند از لذات عاجل و احتمال مکروه از لذات
حاصل آید و اقدام و اتمام او در کارها چنان بود که باید و معلوم شد که این چهار قسم دو مطبوع
و دو مکتسب و امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام فرموده شعر رأیت العقل عقلین فمطبوع
و مسموع ✱ و لا ینفع مسموع اذا لم یک مطبوع ✱ کما لا ینفع الشمس و ضوء العین ممنوع ✱
و پوشیده نیست که عقل در دنیی و آخرت موجب سعادتست تا غایتی که بهایم با قصور ادراک
ایشان نوع آدمی را تعظیم کنند با قوت و سطوت و عظم جثه ایشان زیرا که ایشان را معلوم
شده است که آدمی را چنین تدبیری هست که ایشان را مسخر فرمان میتواند کرد و از جهات که پیغمبر
فرموده است الشیخ فی قومه کالنبی فی قومه و لیس ذلک لکبر سنه بلکه زیاده تجربه من عقله
و همچنین اطلاق ترک و اکراد مع قوتهم و من درجة البهائم هر که بیمار از ایشان بینند با دانشمندان

اصرام

ومنها الضحک بواسطه قوت تعجب چون چیزی ببیند یا بشنوند که او را آن خوش آید
ومنها الشیب وشیب الاکراپ نزا نباشد از بلغمی که متعفن شود و اواخرش
کهولت بود که حرارت ضعیف شود نتواند آن بلغم را سوختن متعفن شود ومنها المس الکف
هرگاه کاپ نزا عضوی درد کند انرا مس کند درد بنشیند ومنها الامراض المتعدیه
چنین گویند که در چشمی که رمد بسیار باشد در و نگاه کند چشم او نیز رمد شود و از امراضها
که تعدی کند حرکت و برص جذام والجیاذ باسه ومنها خاصیه الارض چنین گویند که
اگر برص پای برهنه بر زمین برود آنجا که محل قدم او بود هیچ گیاه نروید ومنها چون
انسان را خصی کنند بدن او ضعیف شود بخلاف حیوانات دیگر بویش ناخوشی بود
و رانش فازگردد و استخوان دراز شود و انگشتانش کژ شود و عمرش دراز گردد
مویش کم شود از بسیاری عیب و رضا و تغیر صورت تا غایتی که هر کس آواز بداند که او خصی
و سرنگاه نتواند داشتن و شطرنج دوست دارند اگر ریش ندارند چون خصی شوند بر نیاید و
اگر دارند باز افتد ومنها حال العمیان کور انرا قوت وقاع زیادت شود چنانکه فساد بازا
قوت بصر زیادت شود کور انرا باصره مفقود بود اما در قوت حفظ یا فهم یا دقاع نیز آ
ومنها حال الحایض چنین گویند اگر زن حایض کشف عورت کند ابر شود اگر برنگ
رود اصیر و اسحاب رود جمله بغبار رود و اگر در منقشاه نگهند و قاتح شود و اگر مرد با او
صحبت کند بلید شود از چین و طراوت او بکاهد و قوت نشاط ساقط گردد و اگر
مصروع را مس کند صرع از و زایل شود کند اگر پای را بر پوست مار نهند آن حیه بمیرد اگر
حایض رعایت غنم کند گرگ گرد آن گوسفندان نگردد و اگر زنگ شود بکشش مرده آید و خرقه
حیض را بر موضع سیف بند ایمن بود از باد مخالف ومنها حال النفسا چنین گویند که اگر
کسی را تب ربع بود پیراهنی را که زان نفسا بوده باشد و با ان وضع حمل کرده باشد

فواکه و فروجه خورده است گفت آن از لمحه دلیل دانستم و بقراط نیز دانستم زیرا که
روز اول که بر سر این بیمار رفتم آنجا سقاطات میوه افتاده بود دانستم که چون میوه خام
آید بیمار از آن صبر نتواند کرد آنگه در نبض لین بود و در تفسره غلط گفتم مگر میوه خوردی
روز دیگر بر سر بیمار رفتم پر فروجه ریخته دیدم دانستم که فروج خورده بیمار بخورد و در نبض ضعف
یافتم و در تفسره فجاجت گفتم مگر امروز فروج خورده و با این او را جزم نکردم پس این
حکایت از پدر بشنید خواست که شیوه پدرش گیرد در سر بیماری رفت و نبض و تفسره بدید
گفت تو امروز گوشت خر خورده بیمار برنجید گفت حاشا و کلا گوشت خر چون کسی خورد
پسر طبیب خجل شد پدرش را از آن خبر کردند پدر او را بخواند و گفت چون دانستی که او گوشت خر
خورده است گفت در سرای بیمار رفتم پالان و پشماکند از آن خر یافتم گفتم اگر خر زنده بودی
پالان و پشماکند بر پشت او بودی چون بر پشت او نیست خر زنده نبود یا مرده بود یا کشته
اگر مرده بودی آنجا افتاده بودی و چون افتاده نیست او را کشته باشند و خورده طبیب گفت
ای فرزند اگر ازین مقدمات بعضی درست بودی امید میداشتی که از تو کاری آمدی اما مقدمات
جمله فاسد است و لا ینفع مسموع اذا لم یک مطبوع و چنین گویند که وزیر ابو السعادات را
اسب خطا کرد و بفرمود تا قصیمش قطع کردند آنگه شفاعت کردند گفت قصیمش بریده لیکن
ما رید که او بداند که من میدانم و چنین گویند که زن ابو الندیل را طلاق گرفت بطلب قابله
رفت گفت جهد بکن که پسر بود که ترا یک دینار زر بدهم و چنین گویند که زمان مأمون دجله
زیادت شد مأمون منصور بن النعمان را گفت آب زیادت شد حکیم گفت بفرما تا صد سقا
بگمار که بگیرند تا آب از دجله بردارند و در کل بریزند مأمون بخندید النظر الرابع فی خواص الانسان
و فواید جمیزاته از خواص انسان یکی نطق است و معنی نطق آنست که آنچه در
ضمیر است دیگری معلوم تواند کرد اما بواسطه سخن یا اشارت یا کتابت یا غیر آن

الضحک

دهند که او را جذام بدید آمده بود نافع بود و هیچ زیادت نشود **خصیه** او اگر در
جوی آویزند و آن چوب در بستانی یا در مزرعه بر زمین فرو برند هیچ ملخ گرد
آن نگردد و اگر سگ یا گربه خایهٔ مردم بخورد دیوانه شود و اگر شخصی دهند تا بخورد
اختلاطش افتد **ناخن** اگر بسوزانند و رماد آن بکسی دهند چنانچه او نداند او را دوست دارد
و اگر خون او را با آب بیامیزند و شکم لدیغ را بدان طلایه کنند وجع بنشیند و اگر
کسی را رعاف باشد و خون منقطع نام خود بخون رعاف خود بنویسد و پیش خود نهد خون
منقطع شود **نطفه** اگر عضه کلب الکلب را بدان طلا کنند نافع بود و اگر
بهق یا برص را بدان طلا کنند زایل شود و خون حیض بکر را در چشم کشد پردی از
چشم ببرد و اگر پستان جاریه را بخون بکارت مطلی کنند بزرگ نشود و اگر خون او را به
سگ دهند دیوانه شود **عرق** آدمی را اگر بر برص طلا کنند زایل شود و همچنین بهق و
قوبا و اگر شکوفهٔ عنبر با نطفهٔ آدمی بزنی دهند زن از عشق او بی‌طاقت شود اگر
بر دمامیل نهند بخته شود **عرق** کشتی گیران در پستان مالد که شیر در آن منعقد
شود درد را زایل کند عرق زنان در جرب مالد نافع بود با قدری زعفران تا حب
السفرجل در چشم برود **بول** او بجوشانند و در پای منقرس مالند وجع او ساکن شود
و اگر بول کسی که هنوز سال عمر او پنج نبود بمکد واقف شود چنین گویند که
شخصی طحال داشت او را گفتند هر روز سه حصه از بول می آشام چنانکه کرد طحال او
زایل شد و اگر بول را بیاشامند نیش افاعی را و زهرهای قاتل را دفع کند بول کودک
که محتلم نباشد در ظرف نحاس بجوشانند با عسل و در چشم کشند بیاض دیده ببرد و اگر
صاحب یرقان بیاشامد چنانکه نداند یرقان از او زایل شود **منی صبی** و آن
اول قضا بود که از وی جدا شود اگر در چشم کشند بیاض دیده ببرد بلبنیا(?) پس

منور باشد و در پوشد تب برود والله اعلم بالصواب فصل نهم فواید اجزاء الانسان
موی انسان اگر موی زنان تمام خانه که جزوی از آن بگسلد در آب شور افتد
و آن مکشوف بود آفتاب دران تاثیر کند مار شود و اگر با پیه کرکس جراحات نهند
با رعصه کلب الکلب با صلاح آرد و با بول کودکان در جرب طلا کنند برود اگر کسی را نسیان
غالب بود بموی آدمی دود کنند آن عیب برود و اگر بجوشانند در آب پای متنقرس را بدان
طلا کنند درد او ساکن شود جمجمه انسان چون پوسیده شود در برج حمام نهند
کبوتر در انجا بسیار شود و با آن مکان الفت گیرد و اگر در زمینی نهند ملخ از انجا
بگریزد اشک او اگر از شادی بود آن سرد باشد اگر بمحزون دهند حزن از وی برود
و اگر بمصروع دهند صرع را زایل کند و اگر از تشنگی بود آن گرم باشد بکسی دهند حزین
شود آب دهان مردم اگر بر ریق بود بر عقرب اندازند عقرب بمیرد و اگر مقناطیس
باب دهن صایم تر کنند آهن نخود بکشد دندان اول که از آن کودک بیفتد اگر آن را
نگذارند که بر زمین افتد و بران دندان گوشه نهند از سیم هر زن که آن با خود دارد آبستن
نشود دندان کودک را اگر کوبند و برش حیات نهند نافع بود دندان مرده
بر کسی آویزند اگر دندانش درد کند الم آن ساکن شود استخوان مرده اگر بر کسی بندد
او را تب ربع بود از وی زایل شود و اگر استخوان مرده را بر دماغ زنی دهند خواب
گران بر وی غالب شود و اگر استخوان مرده زن را در دماغ مرد دهند همچنین بود
و اگر استخوان مرده را در دماغ مصروع دهند به شود جالینوس گوید شخصی را دیدم که
معالجه میکرد صرع را بدان راحت می آمد سره او را اگر وقت ولادت ببرند و در زر بگمین
زمرد نهند هر که آن انگشتری در انگشت کند از قولنج ایمن شود قلفه کودک را
خشک کنند و قلفه آن پوست بود که در ختان ببرند و او را با مشک بپایند و بکسی

دهند که

یافت واگر نه وقت غایت لطف باری عز و جل بودی جمله یک امت بودندی چنانکه
گفت عز و جل لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته ویزکیهم
ویعلمهم الکتاب والحکمة وان کانوا من قبل لفی ضلال مبین در جمیع اصناف
مردم را و دیانات و اعتقادات و رسوم و عادات ایشان را یاد کنیم صفت
عرب امتی عظیم اند از اشراف امم از اولاد اسمعیل علیه السلام مقام
ایشان اقلیم دوم و سیم است و ایشان را فصاحت بیان و حکمت کلام
پیوسته بوده است و دیانات و اعتقادات و رسوم و عادات ایشان که
حادث شده هر یک از آن دو فصلی یاد کرده شود ان شاء الله وحده فصل عرب
در قدیم الزمان بر ملت ابرهیم علیه السلام بودند پس از آن مختلف شدند بعضی گفتند
ان هی الا حیوتنا الدنیا نموت ونحیی وما یهلکنا الا الدهر و بعضی بعبادت ملایکه مشغول شدند و گفتند
ملایکه بنات خدا اند کما قال الله تعالی ویجعلون لله البنات سبحانه وتعالی و بعضی بعبادت
اصنام مشغول شدند و گفتند ما نعبدهم الا لیقربونا الی الله زلفی و اول کسی که بت
پرستی احداث کرد در عرب عمرو بن لحی بود زیرا که رئیس عرب بود دران وقت
بیمار شد او را گفتند زمین بلقا چشمه ایست گرم اگر به انجا روی این مرض برود بدان چشمه رفت
آن مرض از وی زایل شد اهل آن دیار بت پرست بودند احوال بتان از ایشان پرسید گفتند که
باران خواهیم این بتان ما را یاری دهند عمرو گفت ازین بتان یکی بمن دهید بوی دادند بمیان عرب آورد
و عرب را بعبادت آن دعوت کرد و هر بدعت که او خواستی در میان عرب تمام شدی
زیرا که کاهن بود و شیطانی داشت که او را خبر دادندی و رئیس بودی و طعام و
کسوت دادی و بودی که وقت موسم ده هزار شتر بکشتی و ده هزار حله دادی و
ریاست در اولاد او بود که سیصد سال بماند و ابن عباس رضی الله عنهما ازغبره

گویند چیزی از جمیع انسان در پیه گرم کنند و بکسی دهند که قولنج عسر دارد در حال بگشاید
باذن الله تعالی و اگر خشک کنند و بسوزانند و خاکستر او را بر جراحات عفن نهند
گوشت مرده را بر دارد و گوشت او را برویاند و اگر کسی را عیاذا بالله زنبیلا گزیده بود
از جمیع انسان بیاشامد اگر در تنوری رود تا عرق کند از موت خلاص شود ان شاء الله

اعلم **النظر الثانی فی اصناف الناس و اختلافهم فی انیاتهم و رسومهم و عاداتهم**

چنین گویند که جمهور حکما که سبب اختلاف اهویه بقاع است زیرا که مزاج بسبب آن مختلف
شود و چون مزاج مختلف شود صور و افعال و اقوال و اخلاق جمله مختلف شود و از برای
همین معنی میان اصناف مردم اختلافات باشد و چون بعد میان ایشان بیشتر باشد زیرا که
تفاوت میان مردم شام و عراق و خراسان کمتر بود از تفاوت میان اهل
حبش و زنج و خزر و روس و سقلاب تمام باشد از دوری آفتاب از سمت راس
ایشان و از برای همین معنی مردم گرم سیر را لون سیاه باشد و موی جعد و اندرون سرد
گر بود چنانکه بیرون گرم و اینان ایشان غایت سپیدی اخلاق ایشان با خلاق سباع
مانند و اما مردم بلاد سرد سیر غالب مزاج ایشان برودت بود و لون ایشان سپید بود
و موی ایشان سبط بود و چشم ایشان تنگ و حرارت در اندرون ایشان کامن بود
لحوم و عظام ایشان سخت بود و شجاع باشند و حواس ایشان با خلاق بهایم
مانند و برین قیاس حال مردم مشرق و مغرب و حال شهرهای بعید و سبب اختلاف
عادات و صور دهر صنفی را دیانات و عادات برنسقی بود که گویند که آن مردم
بران خندند با آنکه عرب مخصوص اند بفصاحت کلام و صفت شد بمزید ذکا چنانکه
شیبانی گوید **بیت** بهر کم خوردنت و بی آبی ⁂ ذهن مشند و نطق اعرابی
و ضعف فرس مخصوص اند بو فور عقل اما چون توفیق رفیق نبود شیطان و

الزاخر والقمر الباهر والربيع الناصر اما الاسد فاشبه منهما صولته ومضاءه
اما البحر الزاخر والقمر الباهر والربيع الناصر فاشبه منه جوده ونداه واما القمر الباهر
فاشبه منه نوره وسناه واما الربيع الناصر فاشبه منه حسنه وبهاه ترك ويقول
شعر وموقف مثل حد السيف قمت به ∴ احمي الذمار وترميني به الحدق ∴
فما زلفت وما الفيت كاذبة ... على ذا الرجال على امثاله زلقوا و چنين گويند كه اعرابي در
باديه ميرفت بشب خوابش غلبه كرد بخفت چون بيدار شد اشتر رفته بود چون طاقت
در طلب اشتر ميرفت جمله راه تا آنگه كه ماه برآمد عالم روشن شد اشتر را بيافت در
قمر نگاه كرد وگفت ان الله صواك ونورك وعلى البروج دورك اذا اراد كون كلتين ابيت الى
قلبي سرورا لقد اهدى بعد اليك نورا ثم قال شعر ماذا اقول وقولي فيك ذو حصر
وقد كفيتني التفصيل والجملا ∴ ان قلت لا زلت مرفوعا فانت كذى ∴ او قلت ايدك في حوقد فعلا
وشخصي گويد اعرابي را ديدم در عرفات زمني وشكلي منكر در خاطر من بگذشت كه اين
اجلاف عرب باشد ناگاه آوازي برداشت وگفت يا رب ارتفعت اليك الاصوات
اصناف اللغات سائلك الحاجات وحاجتي ان لا اسالك عند البلاء ونسيتني
اهل الدنيا وگويند كه اصحاب سلطان ذكر ميكردند واعرابي حاضر بود گفت
والله لئن عزفوا في الدنيا بالجور لقد ذلوا في الاخره بالعدل وان رضوا بقليل فان
بعد ما هم كثير باق وانما ازل قدمهم حيث لا ينفع ندمهم واصمعي گويد كه
ديدم سر قدمه بر دست او نهاده بود ونميتوانست نگاه داشت گفت يا ابا الذكر جا
فلم يحمله ابوه فقال علي ابوه فلم يحمه فقال لا طاقة بفيهما مر بار بجارتي ديگر گفت فصيح
يا مراعات اعرابي در والدين قال الله ابني فلان ما افصحها سالناها عن المطر فقالت
غثنا ما شئنا فانت تا فظ قلت فصيح ذاك على معنى كثر ليغ لان الغيث يقال

که گفت رفعت لی النار فرایت رجلا قصیرا احمر ازرق یجر قصبه فی النار قلت من هذا
قال عمرو بن لحی اول من بحر البحیره و وصیله و حمی الحامی و غیر دین و دعا العرب الی
عباده الاصنام بعد از وی عرب را دین مختلف شد بعضی سنگ میپرستیدند و بعضی
درختی و موجیفه روغن و انگبین میپرستیدند انگه در میان ایشان قحطی پدید آمد آن روغن
و انگبین بخوردند شعر اکلت حنیفه ربها المجاعه ؛ ما سود ما صنعوا و قبح فعال ؛
و مردی بر سنگی نشستی و از بهر حجاج کعبه سویق ساختی چون بمرد گفتند در اندرون
آن سنگ رفت و آن سنگ را می پرستیدند و نام آن مرد لات بودی ثقیف آنرا که پیغمبر
در میان آن شیطان بود سخن گفتی و پیغمبر صلعم ابا سفیان و مغیره بن شعبه را بفرستاد
تا آنرا بفرستاد تا آنرا باطل کردند و آن سنگ در زیر مناره مسجد طایف است و در
قریش سه درخت بود به بطن النخل از سمره آنرا پرستیدندی زیرا که شیطان انجا آمدی
آن ثمرات را رعایت کردی پیغمبر صلعم خالد ولید را گفت به بطن النخل رو انجا سه درخت است
از ثمره یکی را ببر خالد برفت و ببرید و با خدمت پیغمبر صلعم آمد حضرت او را گفت
چه دیدی گفت هیچ ندیدم گفت برو سیم را ببر خالد آمد تا سیم را ببرد زنی حبشی دید
موی باز کرده می آمد و از چشم دندانها بر هم میسایید و درمی السلمی از پس او می
و در سادن آن درختها بود و آن درختها عزی خواندندی خالد چون او را بدید
شمشیر زد و بر سر آن حبشی قدری فحم بود آن که آن درخت دیگر را ببرید و با خدمت
پیغمبر صلعم آمد و از ان خبر داد پیغمبر صلعم گفت تلک العزی لا عزی بعدها ؛ فصل فی
فصاحة السنتهم فی العرب گویند خلیفه خواست که شبیث بن شبیب را
بر ملا و خجل کند بفرمود تا کاهی او را گفتند بر منبر رود و سخن گو برفت و حمد الله و صلی
علی النبی بگفت انگه گفت ان امیر المؤمنین اشبها با اربعه الاسد الی ذروه الجبهه

واعتقاد دارند که چشم برکندن چشم بد ازان دور کند   وآن چنان بودی
که چون اشتر را جرب باز دید آمدی اشتران سلیم را داغ کردندی تا جرب ازان
اشتران سقیم برود قال الشاعر فی هذا المعنی   وکلفتنی ذنب امرئ وترکته کذی
العر یکوی غیره وهو راتع   وآنچنان بودی که چون بقر در آب رفتندی و
بخوردندی ثور را بزدندی تا بقر بترسیدندی آب نخوردی و ثور را بزدندی از برای آنکه گرم زیرا
که او پیشرو ایشان بودی وشاعر گوید   انی وقتلی سلیکا ثم اعقله   کالثور یضرب لما عافت البقر
وآن چنان بودی که چون کسی از منزل خود بیرون آمدی اگر مرغی از [illegible] درآمدی و
چپ رفتی او را مبارک شمردی و بطلب حاجت رفتی واگر از جانب راست درآمدی و بجانب
چپ رفتی او را مبارک نشمردی و از طلب حاجت بازگشتی
اشتران وضع عمرو بن لحی بوده   وآن چنان بودی که گوسپندی
پنج بار بچه کردی مر ازان دو ماده گوشت او نخوردندی و او را رها کردندی چنانکه خواستی
چرا میکردی   وآن چنان بودی که اگر قضا حاجت خود مشکل شدی نذر کردندی
که اگر آن حاجت برآمدی اشتر را رها کنیم تا آزاد شود واگر حاجت برآمدی آن اشتر را آزاد
کردندی و آن را سائبه خواندندی   وآن چنان بودی که [illegible]
ودیگر از هیچ کار نفع بودندی باعتقاد ایشان شدی که آن قربت [illegible]
عز وجل گفت   ما جعل الله من بحیرة ولا سائبة ولا وصیلة ولا حام ولکن الذین کفروا
یفترون علی الله الکذب   وآنچنان بود که زنی را فرزند زیستی نگاه داشتی تا اگر
مردی کریم نفد بکشتندی تا روی بلطوندی و گفتندی فرزند ازین زنده قال الشاعر فی هذا
المعنی   تظل مقالیت النساء یطأنه   یقلن الا یلقی علی المرء مئزر   والمعلاه مراد لا نعش ولد
وآن چنان بودی که کسی مردی اسیری را برسر گور او کشتندی رها کردندی

للمطر الذی اشتدت الحاجة الیه وبوال شیبا دل علی ان المطر کان کافیا فکانها قالت
حاجتنا الی الغیث شدیده فامطرنا مقدار کفایتنا لا ناقصا ولا زایدا
واز عادات عرب آن بودی که دختر را چون بسن تمیز رسیدی اورا بیاراستی
وبا خود ببردی تا مکانی خالی آنجا حفره بکندندی و زنده در آنجا نهادندی و خاک بالای



نیز دگر وندی چون اسلام باز دید آمد از آن منع کرد … چشم برکندن بود
چون اشتری از عرب بهزار رسیدی فحلی را چشم برکندی و چون دو هزار شدی فحل دیگر را

واعتقاد

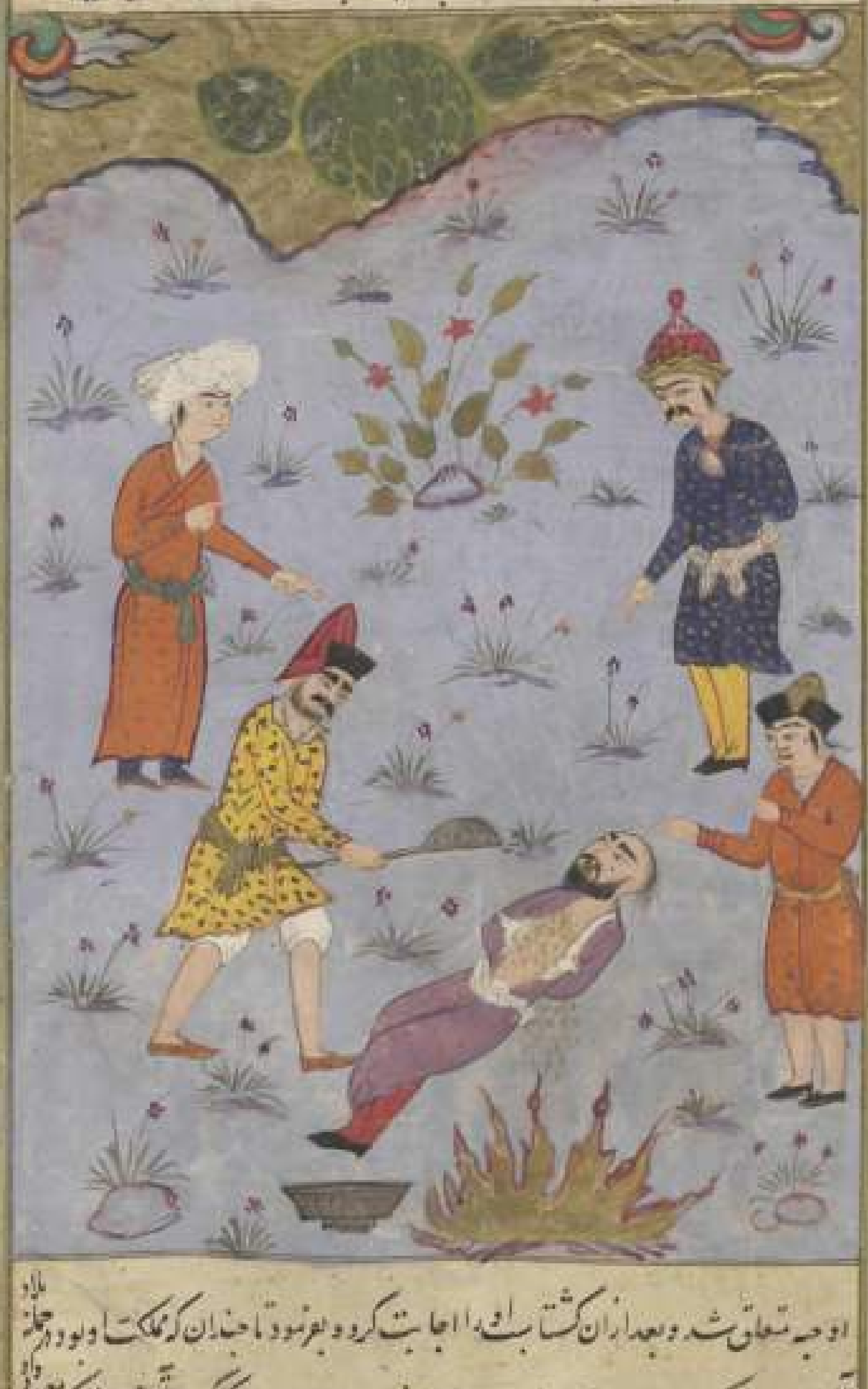
اسد حاتی

بگردی اگر دران شهر شدی تا ازو با ایمن بود و عروة العباد لک خوانت که در مصر بود و
انجا وبا بود گفت تعشیر کن تا از وبا ایمن شوی گفت **شعر** اجب امن لا یغیر کنهیق
و ذلک من فی الیهود و لوع ۞ بعمری ان عشرت من خیفة الردی ۞ نهاق الحمار انی لجزوع ۞ فکیف
لیلم و غدری سابع و مطوع **فصل فی قواعد الکهانة و فی انواعه**
و کهانت قوتی بود که نفوس بشر را حاصل شود و بواسطه اخبار بازده غایبات و ازان
احوال کاینات معلوم کند بدلالت امارات یا حرکات اجرام سماوی یا غیر آن و در جاهلیت کاهنان
بسیار بودند و حکایات ایشان معلومست و مشهور و کهانت به بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
مرتفع شد تا این زمان **ومنها الانواع** و آن دو نوع بود قیافت اثر و قیافت بشر اما استدلال
بود باثار قدم و حوافر که قایف دریابد که این اثر از آن زنست یا مرد و از آن پیرست یا جوان
واما قیافت بشر چنان بود که مولودی را بر قایف عرضه کنند در میان ده زن که مادر در
میان ایشان نبود او همه نفی کند و بار دیگر عرضه کنند در میان ده زن و مادر او در میان
ایشان بود او مادر را از میان همه بیرون آرد بواسطه دلایل خفی که قایف دریابد و غیر او
نیابد و در عرب خاصیت بنی مدلج بود **ومنها الخواص** خاصیت بنی اسد بودی که چون کسی خواستی
که چیزی را چشم رسد سه روز چیزی نخوردی آنگاه آنچه دیدی از مردم و چهارپا و غیر آن گفتی این
نیکوست مثل این من ندیدم روز تمام نشدی تا آنچیز را آفت رسیدی چنین گویند که اهل چشم رسانیدن
میان بنی اسد تا غایتی بود که چهارپایی بود چستی را چشم زدندی آنگاه غلام را گفتی برو و گوشت
این چهارپا را بگیر چهارپا گامی چند رفته سقط شدی و غلام از گوشت او بخریدی **ومنها خواص بنی**
عذره و این خواص در بنی عذره بودی هشام بن عروه گوید که عثمان بن عفان مرا به بنی عذره
فرستاد از برای قبض زکوة جوانی را دیدم در سایه در خانه حقیر و آه و از ضعف رمقی نمی گرد
و سکنت **شعر** جاف لواف لمانه حکمة ۞ و عراف نجد ان هما شفیانی ۞

وآن چنان بودی که کریمی کشته شدی خون او را بدیوانه دادندی تا بیاشامد و از دیوانگی
خلاص یابد قال الشاعر فی هذا المعنی شعر فان تقتلوا اشفی بشرب دمائهم
وکان قدیما من شانا یاهم القتل و منها القتل وآن چنان بودی که کسی را کشته بودی
خلاص یابد قال الشاعر نفس او تو میشود و گرد قبر او گردد و بانگ کند اسقونی از
تشنگی تا آنگه که قاتل او را بکشند آنگه آرام گیرد و تشنگی از وی برود قال الشاعر فی هذا المعنی
شعر واکرم یوم سمن و منتقص .:. اضربک حتی تقول الهام اسقونی و منها الحیة
البطن وآن چنان بودی که گفتندی در اندرون مردم ماریست چون گرسنه شود مردم گرسنه
شوند آن الم یابد و گزیدن آن مار آنرا طعم ارد شجاع البطن قد علمه راو رعری من خالک
و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت لا صفر ولا هامه السفر فی بلد الطاعون وآن چنان بودی که اگر
کسی خواهد که در شهری رود و در آن شهر وبا بودی بر در آن شهر بچهار دست و پا بایستادی و



ونام آن اسپنتا بود حاضر کرد و گفت خدایا تو اگر این کتاب من از نزد تو فرستاده ضرر این مس
از من دفع کن اگر فرمود تا بر روی ریختند بر سینه او برفت چون حباب شد و بر مویی از مویها



او حبه متعلق شد و بعد از آن گشتاسب او را اجابت کرد و فرمود تا چندان که مملکت وی بود در جمله بلاد
آتش خانها بنا کردند و بعد از آن مقتدا و سال با نود و ملت مجوسی را محکم کرد و آتش را قبله کرد معبود داد

فان کان من بعد لعلمائنا ٭ ولا شربه الا بما سقیانی ٭ وما الاشفاک لسدوا لنا ٭ بامصت منک الصلوات

اگر شعر زد آنجا پسر زنی بود او را کلثم این حکایت گفت این عروه بن الحرام عذری او روی کاکو دم

مفارقت کرده بود گفت او بر زنی عاشق بود نام او عفرا از عشق او بمرد و **منها خواص الاقالیم**

از اولاد فارس بن طهمورث اند مسکن ایشان موضع ایران شهر و آن میانه اقلیم ثالث و رابع و

خامس شده و خلاصه اقلیمست لاجرم اهل آن اقلیم باشد خوبتر از اهل جمله اقلیم و عاقلتر و ابدان ایشان سلیم

تر از آفات و رای ایشان از قاطع راجح باشد و صنایع ایشان و علوم که حاصل کرده اند فاضلتر از

اصناف دیگر بود و روی ایشان خوبتر بود و ابدان ایشان صحیح تر و ملبوس ایشان پاک تر و ماکول ایشان

لطیف تر و رای ایشان راجح تر بود و تدبیر امور و سیاست جمهور و **منها الواد** فرس قدیم از زمان تا این

بر دین صابیه بودندی کواکب پرستیدندی تا زمان گشتاسب بن لهراسب بن کیخسرو و در دین زردشت

سد توامان از نسل منوچهر ملک ظاهر شد و دعوی نبوت کرد و نبوت گشتاسب ملک در سنه سی بیاورد

در ایوانی نشسته بود در بلخ سقف ایوان شکافته شد و شخصی از آنجا فرود آمد و نگاه کرد زردشت

بود مردم بعضی از خوف بی خویشتن شدند و بعضی بگریختند و مجلس مشوش شد ملک صبر کرد از جای نجنبید

زردشت را گفت تو چه کسی زردشت گفت من رسول خدایم نزد تو ملک گفت اگر چه این فرود آمدن از

سقف ایوان دیدیم لیکن برین اقتصار نکنیم پیش ما علما و حکما هستند ایشان را جمع کنیم

تا با تو مناظره کنند اگر گویند متابعت تو باید کرد متابعت تو کنیم آنگه علما را جمع کردند

و علما سخن او را شنیدند تا پیش ملک بودند گفتند این مرد را صحیح و قول درست و آن که

در سخن او خللی نیست اما یک چیز مانده است و آن آنست که از و معجزه طلب کنیم که خارق

عادت باشد ملک گفت آن معجزه چه چیز بود گفتند او را بنهیم سخت بادو بگدازیم

طلا کنیم آنگه مس گداخته بر روی او ریزیم اگر از آن هلاک شد امر او مندفع شد اگر از آن خلاص

یافت متابعت او باید کرد و زردشت ملتمس شد آنگه کتابی را که مس گداخته بر روی او انزال کردند

پیش کسری آوردند درازگوشی پیر لاغر بود و ضعیف حاجب گفت نمیدانی که این مظلوم است بفرمود
تا اورا باصطبل بردند و آب علف دادند آنگه بفرمود تا اورا در شهر بگردانیدند و از صاحب او بپرسیدند
گفتند این درازگوش از آن کازری بود چون ضعیف شد کاری نتواند کرد اورا بیرون کرد بفرمود
تا کازر را بیاوردند آنگاه بفرمود تا بحضور او عدل همه روزه آب علف او دهد تا آخر عمر او
واما سیرت رعیت چنین گویند که قباد بدهی رسید ناشناخت و زنی و کودکی دران ده دید کودک
هر لحظه خواستی که از درخت میوه بگیرد آن زن اورا منع کردی قباد آن زن را گفت چرا نمیگذاری
که آن کودک ازین درخت میوه بگیرد زن گفت زیرا که هنوز نصیب ملک از آن بیرون نکرده ایم
هرچه پیش از قسمت برگیریم خیانت بود و چون رعیت خیانت کند کی پادشاه عدل کند اگر برکت
برخیزد قباد را این سخن از آن زن عجب آمد گفت رعیت ما در سختی اند از قبل ما بفرمود تا خراج از املاک
احداث کردند و رعیت را مطلق کرد تا چنان که خواستند در املاک تصرف میکردند **الباب
فی اخبار دفع المظلوم** و آن چنان بودی که پیش از آن بچند روز منادی ندا میکردی
که فلان روز مجلس عام باشد و هر کرا حاجتی باشد باید که آنرا مهیا کند و هر کرا بر وی حقیست باید که از قضای
غرم حاصل کند و چون روز میعاد بودی منادی بر در سرای ملک ندا کردی که هر که امروز کسی را منع کند
از آنکه پیش ملک رود ملک از دم او بریست آنگه قصهای ارباب حاجات پیش ملک نهادندی ملک
وقایع را با او مشورت کردی و فصل میفرمودی و اگر کسی را با ملک دعوی بودی ملک خواستی پیش موبدان
نشستی اگر بر ملک حقی بودی بستدی و اگر نبودی اورا تادیب فرمودی و بفرمودی تا منادی کنند که این جزای
کسیست که خواهد که ملک را معیوب کند **و منها ان اسم کل واحد علی مرتبته** اگر کسی
خواستی که از مرتبت خود ترقی کند نگذاشتندی تا غایتی که اگر خواستی
که صنعت خود بگذارد و صنعتی رفیع تر کند نگذاشتندی و چنین گویند که
نوشیروان انطاکیه را حصار میکرد مدتی آنجا بماند شهری که

بران بود تا ملت اسلام ظاهر شد

اما صورت ملوک چنان بودی که هر که ظلامه داشتی ملک آن را خویشتن شنیدی در بعضی اوقات
ملک نتوانست ظلامه شنیدن بفرمود تا بنویسند و بوی رسانند بعضی از آن بملک نرسید از آنکه
مراقبت میکردند بفرمود تا صندوقی بر در سرای ملک بنهادند متقفل که اگر اشتغالی بود رقعه خود در آن
اندازد و بعضی رقاع را مقصود فوت میشد زیرا که ملک در یک هفته روزی میتوانست رقاع را مطالعه کردن
بفرمود تا آنجا که منزل کسری بود جرسی با وی کشند هر که او را ظلامه بودی جرس بجنبانیدی در حال کسری
بدانستی که مظلوم بر در است تا اگر هفت سال آن جرس هیچکس نجنبانید بعد از آن یک روزی آواز جرس بر آمد
کسری حاجب را بفرمود تا مظلوم را بیارد حاجب بیرون آمد کسی را ندید کسری را گفت کسی نیست کسری
گفت جرس بجه جنبید برو بین تا آن را که جنبانید حاجب گفت دراز گوشی ایستاده گفت دراز گوش را بیار و در آن گوشش



گفت سم او را بگوش بدوز بهرام کمان گروهه برگرفت و گوش او را بزد آهو پای برداشت تا
گوش خارد بهرام تیری بینداخت و گوش با سم یکدیگر بدوخت



رستم زال سواری شل او بر پشتش نشست و از خاصیت او آن بودی که با هزار سوار بودی
هزار سوار بزدی و هزار در مقابل هزار بودندی و هزار رایت رستم بشکستی و اگر با کسی مبارزت
کردی مرد را بنیزه از پشت اسب برگرفتی و فردوسی در معنی گوید   جهان آفرین تا جهان آفریده
چو رستم سواری نیامد پدید   جاماسب منجم وزیر گشتاسب بن لهراسب بود و او را کتاب
احکام جاماسب حکمی کرده است بر قرانات و در آنجا خبر داده است بخروج عیسی و موسی و دنیا صلی الله علیه
و آله و سلم و زایل شدن دین مجوس و خروج ترک و خرابی عالم و خروج شخصی که ایشان را دفع کند

کرد و یک بلاد بود فرستاد که مارا بنفقه حاجت است اگر از مال المعامله حاضر است بفرست و اگر
نه از اغنیاء شهر بستان و خراج در او آن صرف کن بعضی از اغنیاء شهر گفت آنمقدار از مال من
بدهم بی آنکه عوض آن طلب کنم بشرط آنکه ملک دستوری دهد تا من فرزند خود در اکتابت بیاموزم
عامل آنمعنی با کسری نوشت گفت مال را بقرض بستان و از آن مرد هیچ مستان زیرا که
فرزند من بکتابت فرزند او پیش از منفعت منت بدان مال یعنی اگر فرزند او کتابت بیاموزد
کمی از فرزندان من شود و از نسب وزارت نباشد ندانند وزارت کردن ملک از وی نفساد آید
چنین گویند که در فرس ده کس بودند که در همه اصناف مردم
مثل ایشان نبوده در فرس فریدون الملک بن آتبین بن جمشید جمله زمین در فرمان او بود
عالم را بعدل و انصاف آبادان کرد بعد از آنکه از جور ضحاک خراب بوده فردوسی این معنی گفته است
فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته نبود بداد و دهش یافت این نیکویی تو داد و دهش کن فریدون تویی
اسکندر بن دارای بن بهمن پادشاهی عظیم حکیم بود و تلمیذ ارسطو بود جمع کرد میان ملک
علم و وزارت بارسطاطالیس داد برای او کار کردی و ملک روم و ترک و هند و چین مسخر او شد
و از دنیا برفت و او را سی سال عمر بود کسری و او را نام انوشیروان بود در ملک
همین زمان کاسره بوده و کدام شرف در مقابل این باشد که بر زبان مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله
آمده است که ولدت فی زمان الملک العادل عدل او تا غایتی بوده که جرسی آویخته بود بر در سرای
تا مظلوم آنرا بجنباند و ملک را از آن خبر بود و هفت سال بگذشت آن جرس هیچکس نجنبانید
بهرام بن یزدجرد او را بهرام گور گفتندی مثل او تیرانداز نبوده چنین گویند که آهو بردی که کمند
تا او کسی نخیری بود از
هیچ شیر ان جهت او را
گرفت فلان آهو را بکوه زیر

کفتم

را اعتقاد خلاف پیغمبر بودندی زیرا که ملوک ایشان حکما بوده اند و رعایا تابع
ملوک بودندی و حکما در آن زمان قرب رسل بود بعقل خود و واسطه مجاهده و ریاضات
بجایی رسانیدند که قربت میان ایشان و انبیا بسیاری چند بود و رای ایشان اقتضا کرد که ملک
باید که اعلم زمان بوده و بیشتر از همه بود بعقل و صحت بدن تا صلاح دینی و دنیوی حاصل بود و تهذیب
نفوس و مکارم اخلاق فرماید و اذیه حیوانرا دفع کند و در ملک چون خلل پدید آمدی دیگری را نصب
کردندی و امر برین قاعده بود تا آنکه ملکی از ملوک وقت را آفتی رسید قوم قصد کردند که دیگری
نصب کنند آن ملک گفت زمانی صبر کنید اگر این آفت را علاج کردم اولیتر که در مقام ملک باشم
واگرنه اگر هر که خواهید اختیار کنید. از آنجا ببلاد شام رفت تا معالجه کند شام ملت نصرانی غالب
بود ملت نصرانی اختیار کرد و جمعی را از قسیسین همین بروم برد و قوم را بملت نصرانی دعوت خواند
قوم دعوت قبول کردند تا آنکه جمله نصرانی شدند بعد از آن سه فرقت شدند فرقتی گفتند المسیح ابن الله
و ایشانرا ملکانی گویند و در تنزیل گفت قال عز من قایل لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلثة
و فرقه دوم گفتند عیسی علیه السلام خداست و ایشانرا یعقوبی گویند و در تنزیل گفت قال عز من
قایل لقد کفر الذین قالوا ان الله هو المسیح ابن مریم و اعتقادات نصاری این است وقت
والله الموفق **الباب الثالث فی احوال النصاری** ایشانرا اعیاد بود چون سعانین
و سباسب و ذبح درین روزها بلهو و طرب و اکل و شرب مشغول باشند و مردم بکنایس نصاری
روند و سمک عزم تعد کنند و در راه او ریاحین برویند و باشد ملت نصرانی کرد و برگرد او صبیان
چون شمعدان و صلیبهای زر با ایشان بود و بطارقه آیند و بر دست ایشان مجمره زرین بود و در آنجا
عود سوزند و ملک با ملوک آمد با ایشان صندوقی بود در آنجا ثیاب ملک بود که با آن نماز کند
و شیخی آید با طشتی و ابریقی زرین مرصع و ملک جامه زر کشیده پوشیده بود و وزیر بیاد و در گا
او و هر لحظه ملک را گوید که مرگ خود یاد کن چون بدر کنیسه رسد وزیر را گوید امر این خلق جمله

مثل او منجمی در هیچ صنف نبوده است **هفتم** بوزرجمهر بختگان وزیر کسری بود صاحب
رای و تدبیر و عقل و ذکا حکمت خطابی بغایت خوب گوید و چنین گویند که شطرنج وضع کرده
و بکسری فرستادند بوزرجمهر آنرا بیرون آورد که چون باید باخت و در مقابل آن نرد بنهاد و بهند
فرستاد **هشتم** باربد مغنی کسری پرویز بود و او دران شیوه نظیر نبود چنین گویند که کسی که
خواستی که کاری را بر کسری عرضه کند نیارستی عرض کرد باربد آنگفتی که کسری را احوال معلوم شدی و
غرض صاحب واقعه حاصل شدی **نهم** صانع شبدیز و آن اسبی بغایت خوب بود و او را خاصه اسبها
بسیار بود و چون بمرد کسری برنجید بفرمود تا در صفح کوه بیستون ایوانی ساختند و در سنگ صورت آن اسب
در میان ایوان ایستاده و کسری بر پشت او نشسته زرهی پوشیده و صنعت آن صورت تا غایتی است
که بعضی گویند صنعت جن است آدمی چنان نتواند کرد و از تدقیق آن صورت آنست که میخهای زره مدور کرده
و صورت آن تراشیده است آنجا که سیاه باید سیاه است و آنجا که سپید باید سپید است و آنجا که سرخ
باید سرخ است از برای آنکه بعضی مردم گویند که این صنعت بیش از قدر بشر است این عمل جن است
دهم فرهاد که چون قصر شیرین کرده است میخواست که بیستون را بکند پاره از و بریده است و
جمعی میگویند که صورت شبدیز هم صنعت بیش از شیرانست زیرا که او عاشق شیرین بوده و دران
ایوان بر دیوار صورت شیرین کرده است در غایت خوبی چنین گویند که شخصی بان صورت مفتون
شده است این زمان میخی آن صورت شکسته اند تا کس بران مفتون نشود **و منها امة الاقلیم المتعلق**
بزهره امتی عظیم اند از نسل عیص بن اسحق علیه السلام و ایشان سکان غربی اقلیم خامس
سادس اند و بلاد ایشان واسع است و مملکتی عظیم و غالب الوان ایشان ابیض اند و
سپید شعور ایشان اشقر بود و ابدان ایشان صلب بود و میل ایشان
بلهو و طرب بود زیرا که آن طرف تعلق بزهره دارد والله اعلم
بالصواب **باب الثانی فی اعتقادات اهل الروم** مردم روم در قدیم الزمان

بر اعتقاد

مردم عرضه کن باشد که بدانند والی آن صورت را بر مردم عرضه کرد گفتند این صورت ظالمان حاجت است

مرد را بیاورند و او را از وی بازپرسند و منها آن جنایت که فرزند خود را خصی کنند و بر خانهٔ عبادت

وقف کنند تا خادمان پیر باشند او در قبضهٔ خلق خود را چنین مباشرت [illegible] نتواند کرد لیکن احلیل

نتوانند و ایشان در مباشرت قوی‌تر از فحول باشند و چون یکی از ایشان زنی را نکاح کنند زن را

نزد ریسمان برند تا بکارت او زایل کند و شوهر نیز با زن برود که معلوم کند که وی بکارت زایل کرده



و کسی پیش از آن هرده بود و منها و آن چنان بوده که اگر کسی گناهی کرده بود پیش قسیس

رود و از بهر او بدره ببرد قسیس برخیزد و از بهر او نماز کند و دعا کند تا آن ذنب از وی محو شود

و ما زنان اشراف ایشان زن قسیس کاه آرد و زن یکی از نصاح [illegible] اقسن که بود قسیس گناهی چند گرده

در گردن تست مرحه خدای عز و جل از من رسد حوالت تو خواهد بود چون صومعه رفت آن
جامه برکشید و وزیر او در پوشید و دواب طالطیس در گردن او افکند و گویند میان مردمان عمل آن چنانکه
بالطیس کرد انگه شیخ ابریق و طشت پیش او آورد که وضو سازد و جامه نماز در پوشد و نماز کند
چنانکه عادت ایشانست و در کنیسه قسطنطنیه حوضها بود و امامت بصور در انجا نصب کرده باشند
از دهن آن صورت زیت و عسل و خمر و ماءالورد بیرون آید و آن لعاب مطیب کرده باشند بمشک
و سنبل و قرنفل هر که در سعه ازان بخورند **ومنها فی حکایت المصور النصاری** و ایشانرا
عادت چنانست که در سعها و مساکن خود صور حکما و ملوک و رهابین نگارند خدای گان
از برای تبرک و استیناس ایشان را در صورتگری دستی تمام باشد تا غایتی که صورتی نگارند که
شادان و چنین گویند که صورتگری بشهری رسید بشب و ادرا انجا نزدی و مهمانی کرد چون
شب شد با خود زر داشت زر از وی بستدند و او را بجای دور بردند و رها کردند چون روز شد
مرد زر یافت بشکایت نزد والی رفت والی گفت آن مکان میزبانی گفت نه گفت نام صاحب مکان میدانی
گفت نه والی گفت حیلت
توان کرد گفت صورت مرد



و اهل او که آن شب حاضر بودند بر کاغذ نگاشته ام

وشمشیرها می میغته چون بانگ برشد و وند جمله بازگردیدند و گفتند چه بلای واز این خبیث



ومنها فی احوال الساحر وآن جنان بودی که چون یکی بیمار شود و بیماری سخت جمعی برنشینند و نیزها
بردارند و بیمار در خیمه اش بیمن بپا می دارند و نیزه بازی میکنند و میگویند که بدان دفع ملک الموت
میکنیم ومنها فی احوال البدو جمعی از بزرگان ایشان گویند که کار میکنند و آنجنانست که
وقت حاجت شانه را برمیدارند که در آن بازدید می آید آنساعت بحسب آن کار کنند و این
علم پیش ایشان معتبرست ومنها وآن جنانست که ایشان را اسپنگی می باشد چون آن سنگ را

بود مرد گوید فلان گناه کرده ام و قس بر دو کف دراشاند بدانجا و چون جماعه را ذکر کرده بود
کیا را کرد کند و بدر برد و بیرون نیفشاند فاحشه را اعتقاد بود که آن زنا که کرده است از وی محو
میشود و منها امتی عظیم اند مکان ایشان شرقی اقالیم است از شمال الی جنوب و ایشان از دیگر
امتیاز بود بکثرت عدد و زیادت شجاعت و غالب بر طباع کما قال نغط و الظلم و القهر و ایذا
الحیوان زیرا که آن قوم بمریخ تعلق دارد و فعل مریخ آن بود و صبر تواند کرد بر سختی و
لذت ایشان از غارتی بود یا صید حیوانی و نفوس ایشان کمتر بود تا غایتی که گوی کی پیارند
از ایشان بر دیگی راضی نشوند الا که با سید خود خلاف آیند و ترک پیوسته در خصومت غالب بود
و از برای همین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت اترکوا الترک ما ترکوکم و ایشان را دینی نیست
بعضی آفتاب پرستند و بعضی بر ملت ثنویه و ظلمت گویند و بعضی بر ملت نصاری و چنین گویند که
هشام بن عبد الملک بملک ترک فرستاد و او را باسلام خواند رسول گفت در پیش او رفتم نشسته بود
بدست خود چیزی میکرد گفتم ملک عرب میخواهد با تو دوستی کند و ترا نصیحت میکند که این کفر بود
ضلالت میخواهد که تو مسلمان شوی مرا گفت مسلمانی چون باشد او را شرایط و ارکان و حلال و حرام
خبر دادم روزی چند صبر کرد آنگه مرا طلب کرد بر پشته ایستاده و در پشت این پشته صد هزار
سوار مسلح ایستاده مرا گفت صاحب خود را بگو در میان این قوم نه جولاهست و نه خیاطه و کفشگر اگر
مسلمان شوند و بشرایط اسلام قیام نمایند از کجا خورند **الباب فی اتراک المتقدمین**
از عادات ترکان معاقبت زانی و سارق هر که روی زنی دید یا سرقه در پیش بکشان از ایشان
خلاص نیابد البته **و منها فی الباحر** جادوی ایشان بطریق عجیب نمیتوان داستن که
چگونه است ذی اسیر حکم کرده گفت پیری مرا بگرفت مدتی با او بودم تا که بیمار شد خویشان او
گفتند که این را چیزی بخورد داده است بگرد همه جمع شدند و زن جادو را بیاوردند و مرا بر زنی نشاندند و
مشغلی میکردانید و چیزی میخواندند ناگاه بزنگی بگرد و قوم جماجمه ایستاده بوشدند

از ممالک من بیاید و گفت خویشی مرا در میان این ترکت مرا بازشناخت و گفت مرا مروت

اگر خواهد باران و برف و تگرگ آرد او را حاضر کردیم گفت فردا آنکه بر شما بخواهد بارید ملک

عظیم شمار ابلاک کند اسمعیل گفت این مملوک را زجر کردم و گفتم این چه بد بافت این در

قدرت

بشر چگونه باشد و چون روز دیگر بود و روز عالی شد ابری عظیم بدید آمد پیاده زپیش کسی که

ما پشت بدان داده بودیم و منتشر می شد تا آنگاه که از ما در گذشت ترسیدیم از هیبت آن و از



دعا آن نشنیم که آن فتنه است از اسب فرود آمدیم و دو رکعت نماز کردیم و لشکر بعد بگریز می آمد

کری

در آب اندازند در حال ابر باز دید آید و باران رسیدن گیرد و آن را ایت خوانند و این حدیث
از ایشان مشهور است و از آن پنکها با خوارزمشاه جلال الدین نمود و چنین گویند محمد حسن القزوینی
از معارف قزوین بود که در خدمت خواجه عماد الملک ساوی بودیم حدیث سنگ میرفت بعضی از
حاضران مستبعد شمردند عماد الملک گفت فلان سنگ را بیارید و فلان ترک را بیارید او را گفت ازین برای
این قوم سنگ بکن و این حکایت در فصل تابستان بود باعمال ری آن ترک سنگ بیاورد و در طاسی آب کرد و آن سنگ
آنجا انداخت در حال ابر پدید آمد و باران می بارید باران ضعیف بر روی زمین بود و باره نبود فی
الجمله معلوم شد که از



خاصیت آن سنگ است و اسمعیل بن احمد السامانی گوید که در بعضی غزوات ترک من میسره سوار بودم
ترک با شغلات سواره چون آمدند چند بار با ایشان حرب کردم و غلبه میسر نشد تا که روزی جلو گی

ومنها گفت آنچه واجبست بر مرد آنست که از تحصیل اسباب سعادات نفس خود غافل

نشود پیما در مقامی که بقا آنجا ممتنع بپیوند باشد وخروج از آنجا واجب و منها گفت من مسلم اگر

شما چگونه درین مقام مضطر آمدیم و اینجا محترم بودیم و از اینجا بیرون خواهیم رفتن یکرو

و اقوال هند در دیانات مختلفست بعضی از ایشان گویند که دنیی خانه ملامت و آخرت خانه سعادات

هر که بآنجا رسید سعادت یافت آنکه خود را هلاک کنند بانواع قتل و غرق تا از محنت دنیا خلاص

یابند و بسعادت آخرت پیوندند والله اعلم النظر فی عباد النار من النصاری یکی

از ایشان چون خواهد که خود را هلاک کند بدر سرای ملک آید و از وی دستوری خواهد اگر او را

بر چهارپایی نشانند و در میان شهر بگردانند با طبول و بوقات و بر وی جامه حریر بود لیکن بر خود درد



بر خاک نهادم و گفتم اللهم اغثنا فان عبادک ضعفوا عن محبتک و انا اعلم ان القدرة لک و لا یملک
الضر و النفع الا انت اللهم ان هذه السحابة ان امطرت علینا کانت فتنة للمؤمنین و سطوة للکافرین
فاصرف عنا شرها بحولک و قوتک یا ذا الجلال و القوة گفت بسیار ازین تضرع کردم و زاری نمودم و روی
بر خاک نهادم تا آگه شدند کاهان من می آمدند و مرا می گفتند که بشارت که باری عز و جل عذاب از ما دفع کرد
بازوی من بگرفتند تا بر توانستم خاستن برای آنکه بر من ضعف بسیار بود و چون خواستم آن ابر از رحمت الرحمن
زایل شده بود و بر ایشان تگرگ می بارید هر تگرگی که می بارید بر سر کسی می آمد هلاک می شد با ستور می شد
و چهار پای ایشان جمله بمردند قوم من گفتند ستوری دو کم بر ایشان رحم کرد گفت نعم عذاب الله ادهی
و امر از ایشان خلق بسیار تلف شدند و اندکی از ایشان بجستند روز دیگر در لشکرگاه ایشان رفتیم و
غنیمت بسیار یافتیم والحمد لله علی السلامة **ومنها الواد** امتی عظیم اند در شرق اول و دوم و ایشان
مخصوص اند بمزید ذکا و عقل و رای صایب و صناعات دقیق **ومنها فی احوال التناسخ**
والنصاری بیشترین ایشان بر دین تناسخ اند و بعضی از ایشان معترف باشند بوجود باری
لیکن منکر انبیا و اقوال ایشان در دیانت مختلف و بعضی از ایشان بت پرست باشند و
ایشان را ملکی بود برهمن نام و او حکیم اکبر ملکی دانا بود و پیش ایشان نامی مقدم و براهمه از
اولاد او بوده و حکمت او استنباط کرده و او ایذای حیوان جایز نشمرده و براهمه گوشت ذبح
حیوان نخورند و پیش برهمن هفت حکیم بودند هر یکی گفتند ما نظر کنیم تا از کجاییم و از کجا آمدیم و کجا خواهیم
رفتن و بهر چه آمده ایم **ومنها** گفت ایشان که پیش از ما بودند از هیچ خبر در نیافتند ما هم
در نیابیم **ومنها** گفت اگر مخلوق بر سر حکمت خالق اطلاع یابد آن نقص بود در حکمت و غرض حکمت
حاصل نشود **ومنها** گفت اول مهم از همه امور آنست که ما نفس خود بدانیم که آن بما نزدیکترست
از غیر آن معرفة و حاضر آن هم از معرفت غایب **ومنها** گفت کسی او نفس خود را نداند
هیچ نداند **ومنها** گفت از بهر این معنی واجب شد علما متصل شدن و از ایشان حکمت آموختن

گفت اگر

دیگر من بصید روم و او انجا بازگشت پیش من فی احوال موت بعض اهل هند

قومی از هند چنین چون ملک ایشان متوفی شود همه مردان ریشها بتراشند و موی سرها و گیسو

بترند مکی حکایت کرد که کنیزکی بعضی داشتم از بهر ملوک خبر مرده بود اعوان ملک بیامدند تا سرش

بتراشند هزار دینار قبول کردم تا سر او نتراشند هیچ فایده نداشت و گیسوی دراز داشت تراشیدند

ومنها الموت الزوج و چون یکی از ایشان بمیرد آتشی عظیم برافروزند و مرده را میان آتش

بسوزانند و اگر کسی با زنی مشفق یا جاریه یا برادری یا دوستی بود چون مرده را در آتش اندازند



او خود را با او موافقت کند و چون آتش در وی گیرد و مضطرب شود در آن حال ورا از مغیبات

پرسیدن گیرند و گویند چیزی را اگر جواب گوید صحیح بود و منها فی عادتهم و عادات الهند خاصة

باشد و کره بر کرد او اهل قرابات او باشد و بر پیر او کلیلی از ریحان بوده و دماغ خود را فواره بریده بوده و کبریت و سپند روس در انجا نهاده و دماغ او سوزد و او ورق منقول غایه و چون اورا از کرد بازار ها برآورده باشند آتشی عظیم افروخته باشد خنجری بدست گیرد و دران آتش رود و خود را بدان خنجر هلاک کند و چون یکی از ایشان مدتی مدید خدمت صنم کرده بود تا جسد او را بسازند و بقطران ملطخ کنند و از برای او انگشتی فتیله سازد از پنبه بقطران آلوده آنگه آتش دران فتیله زند و در پیش صنم بنشیند تا آنگه که هلاک شود الباب فی میسر النصاری شروع کنند از برای انگشتی و قمار بازند تا آنکه جمله مال برود در قمار باختن چون مال نماند در بدن شروع کنند و چون سر و چون انگشت بریده باشد بنشینند و از بهر انگشت شروع کند الطرف فی قسم النصاری شخصی حکایت کند که مرا متهم کردند بتهمتی و بسیار بزدند چنانکه مبهوت شدم آنگه گفتند بیا تا آب و آتش سوگند خوری من ندانستم که چه میگویند مرجلی بیاوردند و آب در انجا جوشانیدند آنگه بصلی در کجا انداختند گفتند دست درین مرجل بر و بصل را بیرون آور و من از غایت بیخویشتنی دست بردم و آنرا بیرون آوردم چون آن بدیدند دست از من بداشتند و عذر بسیار خواستند فی عدت الاحسان و آن چنان بود که بتخانها را اوقاف و اموال بسیار بود زیارت کنندگان از سند بت را زیارت کنند و سه روز مهمان بت باشند و بتخانه را کنیزان باشند و قحبه بزند و از کسب شان زنان حرام مزد بستانند و خود را بر بتخانها وقف کنند ایشان را زاده فی صنم خوانند و ایشان را از ابنای ملوک قبول و مرتبت شفاعت باشد از بهر اهل حاجات فی احوال تزویج بعضی از اهل سند حکایت کردند بعضی از اهل تجار که بشهری رسیدم بیلاد سند خانه طلب کردم و انجا فرود آمدم صاحب خانه را زنی بود برابر ما با او مجامعت میکرد ما می خندیدیم مرد گفت مثل این عجب نبود تا روز دیگر آنمرد اول را دیدم گفتم مردی دی روز اینجا بود گفت او برادر منست گفتم با زن تو می خفت گفت شوهر اوست همچون این زن صد مرد است که زر او بصد ... رود و من اینجا باشم شش زن و روز

تن شود و **منها امة الاقليم الاول** امتی عظیم اند در غربی اقلیم اول حکما چنین گویند که زنج
از اراذل اصناف و شرار و اراذل الناس و مزاج ایشان رخو باشد زیرا که زمین ایشان
محترقست از مداومت تابش آفتاب آنجا از برای همین الوان ایشان بغایت سیاه بود و اعضای
سوختگی و روایح ایشان کریه باشد و عقول و رای ایشان فاسد بود و غالب ایشان طرب باشد
بعضی از حکما گویند که طرب بسبب اعتدال مزاج قلبست و بعضی گویند که آن از خواص سهیل است زیرا که
سهیل را همه شب آنجا طلوع بود و ایشان را که شریعتی نیست که مرجع بود لیکن ملوک ایشان را رسوم
و سیاسات مرجع ایشان آن بود **رفع الظالم بالاتفاق** اگر ملک ظلم کند بر رعایا همه متفق
شوند و ملک را قهر کنند و دیگری را نشانند و گویند که ظالم را نشاید که نایب خدای زمین بود
فی عزة الحدید آهن چنان پیش ایشان عزیز بود که زر و سیم میان دیگر مردم و از آن حلی
سازند از برای زینت **فی خلق الناس** و مرکوب ایشان گاو بود و آن صنفی است از
بقر بلاد زنگبار و رفتار او خوش بود و تحمل بسیار دارد و بر خیزد و همچون شتر ... صحیح بود و از خون
و حرب پشت این گاو کنند **منها امة الحاص** امتی عظیم اند و بلاد بسیار دارند در جنوبی مصر و گویند
این قوم را اخلاق پسندیده بود و از آنجاست که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده که خیر ممالیکم النوبة
و ملوک ایشان از رعایای همه ... و پیغمبر صلی الله علیه و آله گفته است من لم یکن له اخ فلیتخذ اخا
و اما دیاناتهم و ایشان چنین گویند که بر ملت نصاری اند یعاقبه و حلول گویند **فصل فی عاداتهم**
ایشان را ملکی بود نام وی کاپل و در وی اعتقاد عظیم دارند و کاپل چنان فرا نماید که
طعام نخورد و طعام و شراب در پیش او برند پنهان اگر کسی بر آن اطلاع یابد او را هلاک کنند و او را
دست مطلق بود در رعایا مال هر که خواهد بستاند و هر که خواهد استرقاق کند و محمد بن مروان گوید که
چون از قتال ابومسلم منهزم شدم بنوبه افتادم گفتم که ملک گذارد که ما مقام کنیم پس پیاده ما را اکرام
کند مردی بود دراز سیاه از خیمه بیرون شدیم از برای او بیرون خیمه در خاک نشست چنانکه گفتم

هند تا شهرات نحوست هرگه خواهند که واقع شود چنین گویند که سلطان محمود رحمة الله علیه
شهری از شهرهای ایشان حصار کرد سلطان بیمار شد و بکلی از وی زایل نمیشد تا آنکه شخصی از آن شهر
سلطان را خبر داد که جمعی از هندوان بر دیوار این شهر نشسته اند و همت بران گماشته که سلطان
بیمار شود سلطان گفت آنرا چه تدبیر است گفت بنوبهای طبلها و بوقها بسیار زنند تا وقت ایشان
مشوش شود سلطان گفت آنرا چنین کردند شفا یافت ومنها بعضی از ملوک هند هدیه فرستاد بکسری و
دران هدیه صندوقی بود مقفل باز کشودند و در آنجا دو شخص بودند گمان بردند که از برای ملک
ایشان را گفت شما را از بهر چه فرستاده اند گفتند اگر ملک دشمنی بود ما همت بروی گماریم تا بمیرد
حاضران از این سخن ناخوش آمد گفتند ملک دشمن غیر از شما نیست همت بر خود گمارید گفت شاید در
بند بودن و در بند شدند و مکتوب ملک هند را کسری بخواند در آنجا نوشته بودند که از جمله هدایا و هر دو مرد فرستادیم
آنچه ایشان کنند در لشکر باد الا اما والف تفرقها کس نتواند کرد کسری بفرمود تا ایشان را
چون در صندوق باز کردند هر دو مرده بودند الباب فی عوض الانفعال چنین گویند که بعضی از ملوک
هند را خصمی ظاهر شد و از دشمن بگریخت تنها ولی خود را اگر دانید و تنها میرفت تا کسی ازان
هندوی دران راه رفیق او شد و ملک میشناخت با هندو زاد بود و با ملک بود هشت روز تا نان
میخوردند و ملک از دور نگاه میکرد و ملک را نخواندند و او نفس ملوک داشت طاقت میکرد و چند روز ملک با هندو
رفیق بود و ملک را هیچ نمیداد و میدانست که ملک هیچ ندارد و گرسنه است اتفاق چنان افتاد که ملک بعد از
مدتی با مملکت خود رجوع کرد و او را دار الضیافه بود در غربا که آنجا رسیدندی ایشان را اطعام کردندی
یک روزی آن هندو که رفیق ملک بود آنجا رسید ملک او را شناخت و ترحیب و تعظیم کرد و صاحب ضیافت را
بفرمود که این مرد رفیق من بوده است دست و بر من حق صحبت دارد در اکرام او سعی هر چه تمامتر نمایی صاحب
الضیافه او را بجای خوش فرود آورد و در انواع مبالغت کرد روزی دیگر کسی پیش ملک آمد گفت
هندو مرده ملک حکایت او بحاضران باز گفت و ایشان را گفت من دانستم که او از غایت غبن و دهشت

تلف شود

ایشان و قزوین پس مرحله باشد و هر بقعه از آن مخصوص باشد بملکی مخالف دیگر و میان ایشان
پیوسته حرب بود و مذاهب ایشان مختلف بود و بعضی حنبلی باشد و بعضی شیعه و بعضی اشعری
و جمله امور ایشان مخالف بسایر مردم بود چون مسکن و ملبس و مطعم و عواید و احوال ایشان اگر
کسی مشاهدت کند عجب نماید و شاعر در معنی گوید شعر گیلان که از و شیوه دیوان آمد
دیوانه بود هر که بگیلان آمد ٭ از روی خرد چگونه باشد عاقل ٭ جایی که در و همیشه باران آمد
فی عاداتهم منها الامر و آنچنان بود که هر سال مشایخ از ملوک دستوری خواهند معروف کردن هر گاه خواهند که
وصد چوب بزنند و باشد که مرد گواه بیارد که از اهل خیرات است و هر گز کسی او را در فسق ندیده شیخ گوید که
تو ترا نبوده است خریده و فروخته شیخ مرد گوید آری شیخ گوید ترا تطهیر می باید کرد مرد را بخوابانند
وصد چوب بزنند منها قتل الابایا و آن چنان بود که چون اولاد ملوک بزرگ شدند اهم امور پیش
ایشان بود حیله بسازند تا پدر را بکشند و بجای او بنشینند منها قتل البری بالمجرم و
آن چنان بود که اگر کسی را بکشند و قاتل نباشد یکی را از قوم او بکشند هر که باشد و چنین گویند که
شخصی بقزوین آمد و شخصی بکشت و بگیلان گریخت خصمان از پی او برفتند و خصم او بگیلان گرفتند که
چکاره دارند با این گفت برادرم اکشتست ملک گفت شما نیز برادر او را بکشید گفت این شریعت باشد



در خیمه نیامد گفتم چرا در خاک می نشینی گفت باری عز و جل مرا پادشاهی داده است زمین
که تواضع کنم گفتم چرا جامه ابریشمین نپوشید ونه در ملت شما حرامست گفت پادشاهانی که پیش از ما
بودند پوشیدندی ما نیز میپوشیم تا هیبت ما در چشم رعیت کم نشود گفت خمر پیش ما حرامست چرا
گفتم حاشا و کلا خمر بعضی از اهل قبچاق ما خوردند گفت چرا اهل رعایای استحقاق میخورید گفتم ما
بعضی از عمال ما میخورند ساعتی سر در پیش انداخت پس سر برآورد و گفت ان الله قد کم نعمه ما علیها
اخرج من ارضی حتی یدرکنی شومکم اگر برخاست و جمعی بر من موکل کرد تا از انجا رحلت کردم
اما صفت بربر امتی اند عظیم و در غربی اقلیم سیم از برقه تا آخر مغرب که بحر محیط گویند
ایشان از بقایای قوم جالوت اند چون طالوت او را هلاک کرد عساکر او بدان طرف افتادند
و ایشان قومی بودند غالب بر جفا ایشان و طلبشان رفتند اجابت ظلال و انس بن مالک گوید
بنده را بخریدم غلام پیغمبر فرمود جنس این غلام چیست گفتم بربریست یا رسول الله گفت بعد بود نیاید قلت
و لم یا رسول الله قال انهم امة بعثهم الله الیهم رسولا فقتلوه و طبخوه بعض المقاربة فی هذا المعنی شعر
و انت آدم فی قومی فعلک : ان البربر ان الناس قد حکموا : ان البربر نسل لم قال ابوا فطالب صبح یا قوم
جنین گویند ابن مرقل موصلی داد مدتی در میان بربر بود و او نصایح ایشان کردی فی عاداتهم بربر را عادت
بود که مهمانی غریبی کنند و مهمان را عزیز دارند و فرزندان از ایشان منع نکنند و اگر مهمانی عزیزی ایشان را دوست
و او را پسر خوب بود پسر را در کنار مهمان بخوابانند و عجبتر آنست که آنرا فضیلت و کرم دانند
و ترک این شعار نقصان دانند منها التزویج چون یکی خواهد که زنی بخواهد چون بخواهد و شب
برود و دم گاو بریده اگر آبستن بود ببرد و بگریزد و چون صاحب گاو در آن شود
از پس او بروند که دم گاو بریده اگر او را یافتند بکشند شر او منقطع شود و اگر او را نیابند
و قضیب وی ببرد و پیش ایشان واجب بود که دختر بدیشان دهد و نیز ه الاخس الناس و اگر
قضیب بیارد و گاو زاینده بود عمل باطل شود اما صفت جبل امتی عظیم اند در پیش در کنار بحر

ایشان

مقدار یک گز آنکه گل او را بردارد و در ظرفی انگبین کن و آب در آنجا ریزد و شهد گرزن آنکه بگذار
تا گل بنشیند آنرا بچش که طعم آب دلالت دارد بر زمین اگر آب خوش باشد زمین نیکو باشد
والا نه و چون خواهی که حفره سازی از برای غرسها اگر زمین عالی بود دو گز باید و اگر زمین سهل بود
یک گز باید زیرا که حرارت آفتاب تا این غایت رسد هر چه بیش ازین بود متعفن شود
صاحب الفلاحه گوید چون درختهای میوه خواهی نشاند باید که قرنا یا دالنور باشد پیش از
استوای روز و شب تا درخت نیکو شود والله الموفق بالصواب والیه المرجع والمآب
فصل فی اعمال العجیبه من الغرایس اگر خواهی که انگور را دانه در میان نبود قضیب او را
میان بدو باید شکافت و هر چه بود چون پنبه آنرا از آنجا پاک باید کرد آنگاه آنرا با همدیگر باز
زنند و گیاهی و او را بعفص و سرگین با همدیگر کوفته ببندد و بنشاندن چون درخت او تمام
شود در انگور او دانه نبود و هر درخت میوه دار تا قضیب او وقت نشاندن چنین کنند او را
استه و دانه ضعیف بود اگر خواهی که انگور نشانی که دوا لدغ و نیش حیوانات موذی بود
قضیب او را شکاف مقدار چهار انگشت و مغز او را بیرون کن و بجای او تریاق کبیر در کن آنگه
مقدار چهار انگشت مغز او بیرون کن آنگه با همدیگر ضم کن و گیاهی ببند و چون او را نشاندی قدری
از تریاق بر اصول او ریز و او را آب ده از آبی که تریاق در آن آب غشته باشی و چون
بگرفت مروف ساق او را تریاق طلا کن چون انگور آورد و انگور او دوا از همه لسعها بوده
همچنین مویز او و شراب او و برگ درخت او را کوبند و بر نیش نهند در حال به شود اگر خواهی که
یک خوشه انگور الوان و اشکال مختلف بود مثلاً سرخ و سپید از هر نوعی که بستان و از آن
با همدیگر بیافد چون ریسمان که ساق اشتر بستان آن آنکهای بافته را در آنجا نه و باید که بچهار انگشت
از ساق کوته تر بود آنگاه آنرا در حفره بنشانند و قدری سماد کنند بر روی ریزد چنانکه سر
تا کها را در پوشد و ساق را برکند چون درخت تمام شود بر آنجا انگور مختلف اللون

برادر او بربیت او را جاوید کشیم ساعتی صبر کرد گفت برادر شما را چند سال بود گفت چهل سال بود
گفت بروید تا آنگه که او چهل سال بزید منها ان تشاوهم الایسمون و آن چنان بود که
زنی حمیده چنانکه جمال او عقل او را زایل کند که مشوه العقل و الصدور و بازوها تا مرفق ظاهر
بیشتر زنان ایشان خوب باشد و با آنکه زنان ایشان با مردان مختلط باشند زنی میان ایشان
اندک باشد منها رشوة الملک و هر که خواهد که زنی بخواهد مهر او ملک باید داد و شوهر گوید پنجاه
دینار بدهم زن گوید که بکمتر از صد دینار راضی نشوم و ملک را از آن خبر شود و منها اختیار
التزوج و آن چنان بود که ایشان را موسمی بود که مردم آن وقت انجا روند و زمین قوی
لایق گندم بود و زمین ضعیف لایق جو و از بهر جاورس زمین ریگ آمیخته و از بهر دیگر حبوب
زمین قوی باید و چون یکسال کار زنند باید کردن تا دیگر بار قوت گیرد همچنانکه چهارپایی را چندی
زمانی رها کنند تا بیاساید و صاحب الفلاحه گوید تخم باید که از حبوب آن سال بود اگر دو سال بزند کمتر
ضعیف شود و اگر سه سال باشد جدا و اگر عصاره غار بستانند و آن را بر تخم موش زنند و مرغ آن
تخم نخورند و اگر خواهی که کرم و مرغ زرع را تعرض نرسانند قثاء الحمار بستان و در آب افکن و زرع
بدان ریش کن و اگر آن تخم را در آن آب افکنی بکاری هیچ مرغ و حیوان موذی گرد آن نگردد و اگر حب
که دانه زند و برسد تخم را با ظرون رومی و سرگین غنم بیامیز و اگر تخم را در عصاره حنظل کنی
آنگاه بکاری کرم در آن زرع نیفتد فصل فی اعمال العجیبه اگر خواهی که کدویی بروید چند خمی
حفره بکن گزی در گزی و پر از سماد کن و در آنجا کدو بکار و چون درخت او بالا شود حمل کند تا به
الا کمی آن بزرگ شود چند خمی و اگر قثایی خواهی ده گز همچنین کن و اگر قثا خواهی بزرگ شود ظرفی پر از
آب نزدیک او بنه و هر چند بدان طرف رسد بازپس تا که نهایت برسد و اگر تخم قثا در ظرفی
کن که چوب یا در ظرفی که در کوی حبض باشد یا در کوی که روغن بدو رسیده بود قثا آن را بدرجه
تلخ بود نوع دوم از وسط صاحب الفلاحه گوید اگر خواهی که حال زمین را بدانی حفره بکن

مقدار

و هر بچه در آنجا متولد شد با سیاه و هر میشی که سفیدی او با سیاهی او آمیخته بود و هر بزی که تمام او
سفید بود از گله من بیرون کن بعد از آن مرتبه برین الوان حادث شود آن اجرت من بود و
لابان بدان راضی شد و هرچه بدان لون بود از گله بیرون کرد باقی تسلیم یعقوب کرد یعقوب ع
گله خود را از گله لابان جدا کرده سه روزه راه و دران مراعه که یعقوب ع اغنام را آب دادی
غضبان درخت زمین فرو برده بودی بعضی پوست آن باز کرده بعضی نکنده تا ملمع رنگ
بودند غنم چون آب خوردی در شکم اولاد حرکت کردی و چشم ایشان بران غضبها افتادی
بچه که حمل آمدی ابقع و املح و املح بودی بدین سبب یعقوب را غنم بسیار جمع شد و چنین گویند که
این سخن در توریت مذکورست و اگر خواهی که مواشی فربه شود باید که چرانیدن او بنوبت بود
پاره از شوره گیاه که آنرا حمض گویند و پاره از شیرین که آنرا خله گویند **الباب الثانی
فی الاقتناص** صید کردن هم از مهمات صناعات است زیرا که گفته شد که غذای انسان نبات
بود یا حیوان و حیوانی یا اهلی بود یا وحشی و حیوان وحشی را دشوار توان گرفت لابد بود از فکر
و حیله در ترتیب مقدماتی که مرغ را از هوا و ماهی را از آب و حیوان ذو الطبع را و حیوان زهره دار را
بدست توان آورد و بعضی از آن مقدمات گفته شد **فصل فی صید السباع**
چون خواهند که فیل بگیرند فیل را درختی بود که تکیه بران زند شکسته شود و فیل بیفتد و چون
خواهند که شیر را صید کنند دو تن قصد او کنند و دو حربه بدست تا شیر بیرون
آید اگر ابتدا قصد شیر کند و در دست او حربه بود و شاگردان در پس او باشند هر یک از ایشان
دیگری چون ابتدا قصد او کند اگر شیر حربه را بدندان بگیرد ابتدا قصد کند و از قفاش شکم زنند
و اگر حربه رد کند و قصد ابتدا کند حربه چند از او قصد شیر کند یک جانب که در زیر شکم
او را بکار دو بزنند و از پس ایشان که استاد باشند بر شیر جمع شوند و این صنعت مابین بغداد و کوفی
و از برای آن در پس استاد بایستند تا شیر قصد استاد کند و او مقاومت شیر تواند کرد

والشکل باشد هر خوشه برین صفت بود اکر خواهی که کتابتی بر میوه باز دید آید انکاه که میوه
خام بود بر درخت بروی بنویس آنچه خواهی بمداد چون شعاع ماه بروی آن میوه رنک کرد
کتابت بروی بماند که چون تمام شود آن مداد را محو کند آن مداد بر میوه بماند بلونی که مخالف لون میوه
بود و صاحب الفلاحه کوید چون درختی بر نیارد مردی تبری بر دارد و بزیر آن درخت رود و کوید
این درخت را ببرم که میوه نمی آرد دیکری کوید این درخت را بیندازکه امسال میوه بیارد و او باز
کوید که من میدانم که هیچ نیارد و باری چند درخت را بدان تبر زند آن کس دست او
بکیرد و کوید این درخت درختی نیکوست امسال دیکر صبر کن این قصه آزموده است **الباب**
الثانی فی الرعایه شبانی از مهمات صناعات است زیرا که غذای انسان یا نباتی بود
یا حیوانی و غذای نباتی حاصل نشود الا بمشقت تمام و غذای حیوانی حاصل شود بی رنج و
هیچ مالی نیست که هر سال نفس خود دو چندان شود بی مقاسات شداید الا نعم وحوت یکسال ضعف شود
لیکن مشقت باری تعالی آدم علیه السلام فلا یخرجنکما من الجنة فتشقی یعنی تعب بطریق الزراعه
الا نعم از کیاه و آب خورند بی تعب و هر سال مضاعف شوند با زیادت فواید **فصل فی اعمال**
الغنم اکر خواهی که کوسفند زیادت شود از اصناف مختلف جمع کن تا زیادت شود
از اصناف مختلف جمع کن تا زیادت شود پیغمبر صلعم کفت ابن عباس رضی الله عنه کوید نزد پیغمبر
آمد و کفت کوسفند من هیچ زیادت نشود پیغمبر صلعم کفت ما لونها قالت سود فقال صلعم عفر یها ای خلطها
بالبیاض اکر سفاد در وقت هبوب جنوب بود اولاد اناث باشند و اکر در وقت شمال بود ذکور
باشند و اکر خواهی که اولاد بلونی باشد باید که لون در اکثر اوقات پیش چشم امهات بود که چنین کویند
که وقت حرکت بچه در شکم اکر چشم مادر بر ضی افتد بچه بدان لون بود چنین کویند که یعقوب علیه السلام
اجیر خال بود چون یوسف علیه السلام در وجود آمد یعقوب خال را کفت مرا دستوری ده تا که با اهل خود
بروم و انجا رعایت کنم لابان اجرت خود را معین کن یعقوب علیه السلام کفت در میان کوسفند

چون بخورند بخفتند ایشانرا بردار و ذیت در حلق ایشان ریز تا با خویشتن آیند
واگر باقلا را در آب کبریت کنی دو روز اگر بخشانی تا کلنگ از آن برچیند نتواند پرید
واگر آنرا در خمر تر شند ونهند تا کلاغ بخورد بخفتد وصیادان در کنار بحر خزر چون
خواهند که مرغ آبی را صید کنند کدوی بستانند و در سر آب اندازند چند روز متلاشی
شوند آنگه شخصی او کدو را با سر خود کند و در آنجا دو سوراخ بود که از آن سوراخها نگرد
و در آب سیاحت میکند مرغان آبی از آن هیچ نگریزند یکیک را پای میگیرد و
زیر آب فرو میبرد و پایش می شکند و رها میکند او بر سر آب می افتد بال شکسته
نتوانند برپریدن و دیگران هیچ از حال یکدیگر خبر ندارند تا آنگه بسیار از ایشان
بگیرد آنگه رکوه بیاورد و آن جمله مرغان پاشکسته دران اندازد و برود **فصل**
فی صید السماک بزرالکثرات در وی سرگین کند سه روز آنگه او را
در غدیری ریزد که آنجا ماهی بود جمله بر سر آب آیند مرده وایشانرا چنانکه خواهی
می گیر شیشه که خارج او صافی باشد واو را پر از روغن کند و سر شیشه را استوار
ببندد بموم و پوست آنگه آنرا در ریشه بندد و در میان آب فرو هلد ماهی
بسیار جمع شوند و فرح و سروری در ایشان بدید آید چنانکه ایشانرا بدست
بتوان گرفت واین از اعمال عجیب است **فی اعمال العجیبه** آنرا از روم
بافتند آنرا بوقلمون خوانند وضع یونانیان هر لحظه بلونی نماید زمانی
سبز نماید و زمانی زرد بود و زمانی سرخ و زمانی ازرق و الحیان بود که لحمه
او بنفشی است از سواد وحمره و سدای او اخضر بود او مرکب بود از زرقت
وصفرت چون ترکیب کند این الوان و آفتاب در مقابل او بود هر زمانی
رنگ دیگر نماید وصفت موج صفتی غریب است و الحیان بودی که نساج را حیط

آید بکیر بیش اگر خواهی که چیزی از حیات صید کنی صید الحیات جرس کتان را چون بیرون آید او را بگیر
که او بجای خود بماند نتواند رفتن واگر دیگری زنی برود ابراهیم بن بابی گوید اگر یک برگ کندر در
سوراخ کژدم اندازی همه از آنجا بیرون آیند اگر قدری آهک و زرنیخ در آب بجوشانی و آب
آن را با چیل و دوشاب بیامیزی مگس از آن بخورد هلاک شود والله اعلم **الباب الرابع**
فی الحیاکه جولاهگی هم از امهات صناعات است زیرا که گفته شد که انسان را لابدست از ملبس
ملبس او نباتی بود یا حیوانی و نباتی کتان و پنبه باشد از آن جولاهه جامه سازد و حیوانی پوست
حیوانات باشد و اوتار و اشعار ایشان اهل تواریخ گویند حیاکت از صناعتی است که
آدم مباشرت کرده است و چون بزمین آمده‌اند از صوف چنان ازار خود و آدم جامه بافت
حوا بر داشت و بافت ملازم این صنعت است از برای آنکه اصحاب او در همه وقتی از اول بوده‌اند
واگر تصحیح آن میخواهی نظر در جولاهگان زمان خود کن و دیگر قوتها با ایشان قیاس مکن اگر خواهی که
جامه بافند از بهر تو چون با او قرار دادی با جره و طول و عرض و وقت باشد از ریسمان
نیک به بد بدل کند و از طول و عرض او ناقص کند و اگر قرار داده باشند که مدت ده روز بافند
بیگاه بیافند و اگر خسارت ملازم اوست صنعتی بغایت عجیب است که درین صنعت استخراج
کرده‌اند و اگر خسارت ارباب او نبودی از اشراف صناعات زنده و مرده را بدان حاجت
و مجاهد گوید که مریم علیها السلام بطلب عیسی علیه السلام میرفت بجمعی جولاهگان رسید از ایشان
از راه پرسید او را راه کژ نشان دادند نفرین کرد و گفت اللهم خونهم فی اعین الناس
با آنکه از تخطیط و تطریف و نظر بر آن اشکال عجیب از صور شموس و حیوانات و اشجار و کرده و نقوش
کتابت و عجیبتر از این صنعت عمل نقشبند است که نخ را از آن هیچ خبر نبود هر بار که محرک بند آدم
حیوانی یا درختی یا عقد با دید آید و آن از امور عجیبست **فصل فی صید الطیور** اگر
کنجد را انگور کرد و منومنشش طعم را ملکوبی پزی و بیفشانی تا مرغان برچینند

عشار چون پرده وصاحب الدار چون نفس وخدمتکاران چون حواس واما گرمابه از
وضع جن است چنین گویند که جنی نزد سلیمان آمد وگفت از بهر تو جایی سازم که در
خانهٔ تابستان بود ودر خانهٔ دیگر بهار ودر خانهٔ دیگر زمستان سلیمان علیه السلام امر کرد
که گرمابه موجود ساختند فی اعمال العجیبه چنین گویند که مدینه ایست در جانب مغرب
انجا بر پایست سوار او از نحاس کرد بر گرد او چهل وپنج فرسخ وعلو او صد گز واو را
مداینه گویند واین مدینه کتابیست درانجا آورده اند که این مدینه را ذو القرنین بنا کرد وگنجها درانجا
دفن کرد ودر میان این مدینه میلی هست از سنگ ورا بخود کش که حیوان را بخود کشد که حیوانا
وهرکه بر بالای آن سور مدینه رود خنده بروی غالب شود واو سنگ ورا بخود کش وابو حامد اندلسی
گوید که این مدینه را سلیمان بن داود علیه السلام بنا کرده است بدلیل قوله تعالی واسلنا له عین القطر
ومن الجن من یعمل بین یدیه باذن ربه وبعد از سلیمان علیه السلام چون بر انجا مستولی شد اگر کسی
بالای آن سور شود چون او را بیند در انجا افتد چنانکه سنگ از بالای در افتد وخنده دران حال
بروی غالب شود واین مدینه را باب پیدا نیست وحدیث او مشهور است وچنین گویند که چون
فراعنه مصر هلاک شدند مملکت با زنان افتاد چون پادشاهی دلوکه بود در عهد او زنی ساحره بود
نام او بدوره او را گفت ما را رجال نمانده که مملکت را بشمشیر نگاه دارند از بهر ما صنعتی بساز
که دشمن قصد ما نتواند کرد بدوره از برای او خانهٔ بساخت ودران خانه صور بنگاشت بر دیوار
او هر عدوی که قصد مصر کردی آن صورت در دیوار بحرکت در آمدی اگر آن صور را چشم زدی کور گشتی
تا پای چهار پای بشکستندی مثل آن بدان دشمن واقع شدی چون ملوک این حکایت بشنیدی
ترک کردندی واین در خواص مصر آورده است مشهور است واز بناهای عجیب مناره اسکندریه بود
وبالای او مثالی بود چون مرکبی از مراکب روم روانه شدی در مینا پدید آمدی وآن مینا
بود تا زمان عبد الملک مروان شخصی از فرنگ آمد مسلمان شد وچنین نمود که او از فرنگ

بر پیدی بچه بر بیات مموج آنکه اصل بود از رنگ کند چون بوطها از دور کند
خلاف لون بر بیات مموج نماید و چنین گویند ملک چین در غایت خوبی میخواست
که آن را تحفه فرستد بعضی ملوک آن را بر اهل حیرت عرض کرد جمله معترف شدند
که این جامه بافند و در وی صورت حیوانات و اشجار بود و صنعتی در غایت خوبی
میخواست که آن را تحفه فرستد بعضی ملوک که این جامه در غایت خوبیست و
هیچ عیب ندارد الا انکه صایع او گفت این جامه را عیبی هست هر که این جامه را
بپسندد گویند اهل چین این ندانسته اند که طاوس عقود مور بر نتواند داشتن
ملک را این سخن پسندیده آمد و آن جامه را به نفرستاد

الباب الخامس فی البنا

صنعت بنا از امهات صناعاتست زیرا که انسان را لابدست از جایی
که آنجا مسکن سازند که در صحرا باشد متاذی شوند از آفتاب و باران و اگر بر خیام
اقتصار کنند از عدو و درد ایمن نباشند و حکما گویند لذت طعام ساعتی بود و لذت
نکاح ماهی و لذت بنا همه عمر هر که در عمارت نیکو نگاه کنی شادی بدل رسید و مردم
در مسکن خود و ضبان باشند که سلطان در مقر عز خود

فصل فی وضع المساکن

حکما گویند چون بنای
شهری یا دهی بنا کردندی موضعی فاضل طلب کردندی و آن منازل عالی بودی بر ساحل بحار و اطراف
جبال جایی که مهب شمال بودی و ابواب آن را جانب مشرق تا چون آفتاب برآید موضع را روشن
کند و کدورت بخار را از آنجا دفع کند و استادان سرا را اساس بن استنباط کرده اند زیرا که اساس
سرای همچون مجراست و غرفه خانه همچون دماغ و پشت سرای همچون ظهر انسان و جه خانه همچون سینه او
در سرای همچون دماغ و بادآهنج همچون بینی و خانه زمستانی همچون دل و مطبخ چون معده و شش
آنجا چون کبد و بالوعه چون مثانه و جاه حجره چون امعاء و دیوارها چون اضلاع و اصلاع چون
اعصاب و بلاط چون لحم و ستونها چون استخوانها و روزن سراها چون مسام و وسط دماغ و

عشایا

روزی چند خارجی برسید و آن سوار از آن قبه بیفتاد یک روزی که مصری عظیم بود و باهجت
در سنه تسع و عشرین و ثلثمایه و آن قبه علم بغداد و مآثر بنی العباس بود از وقت بنا آن تا سقوط
او دویست و ثمانون سنه و چنین گویند که باب پس مدینة الملوک گفتندی هر که از ملوک متوفی شدی
تاج او در آن خانه نهادی و بدان تاج نام او و مدت عمر او و مدت ولایت او نبشته بودی و در آن خانه
دری بود مقفل هر که پادشاهی نشستی قفلی بران در نهادی و وصیت کردی او را که بعد از وی بودی
که آن در هیچ نگشاید تا پادشاهی بملکی رسید نام او دریق خواست که آن در را بگشاید ایشان منع
و سماجه نزد وی جمع شدند و آن را منع کردند از آن گمان برد که آنجا مال بسیار است آن در را بگشاد
خانه اشکال عجیب بود بر دیوار ها بر اسبان نشسته بود بعمایم و بر دیوار آنجا نبشته بود
ملک باقی بود مادام که در بسته باشد چون این در را بگشودی ملک از ما برفت او دریق پشیمان شد
عرب آن سال قصد آن بلاد کردند و بگشودند الباب السادس فی الحدادة آهنگری
از صناعات است که منفعت عام باشد و بدانکه هیچ صنعتی نیست که آهن در آن با دزدبات آن بدل
نیست ابن عباس رضوان الله علیه گوید آدم صلوات الله علیه چون بزمین آمد با وی مطرقه بود و سندان
و کلبتین اول چیزی که بساخت تیشه بود که تا چوب بدان تیشه تراشد بعد از آن کارد بود تا گوشت
بدان برد و اول کسی که شمشیر ساخت دو مرد بودند از بنی قابیل یکی را نام ابل و دیگری را توبل که پیش از
طوفان برهمن ملک هند صاحب الحکمه ساخت فی اعمال العجیبه از آنجمله صنعت زره است که
داود علیه السلام الهام کردند فرشته را دید یکی با آن دیگر گفت نعم الرجل هذا
یعنی داود علیه السلام از باری عز و جل درخواست که او را صنعتی آموزد تا ماکول از آن بود باری تعالی
او را صنعت درع بیاموخت کما قال الله تعالی و علمناه صنعة لبوس لکم لتحصنکم من بأسکم فهل انتم
شاکرون و چنین گویند که قفال هاشمی قفلی بساخت وزن ده دانگ با مفتاح و فراشه قفال مروزی یکی بساخت وزن آن
طسوج با فراشه و مفتاح اگر خواهی که زره آهن را فولاد کنی آهن را بر آتش عرضه کن تا سرخ شود اگر

کریخته است و اسلام او بر دست ولید بن عبد الملک بود و استخراج دفاین کرد از زمین شام و مصر
و دست بکاهی تمام یافت نزد ولید بن عبد الملک آمد روزی گفت در زیر منارهٔ اسکندریه کنوز
اسکندر است اگر فرمایی من آن کنوز را بیرون آرم و مناره را باز جای کنم خاکم مست ولید او را
قومی را فرستاد تا مناره را بکنند خراب کردند فریاد از اهل اسکندریه برخاست پس کریخت
بونک چوب است و مناره را برین هیأت رها کرد که در زمان ماست ابو بکر خطیب گوید در تاریخ بغداد که
چون منصور بغداد را بنا کرد در سرای خود قبه ساخت علو او هشتاد ذراع و بر آن قبه سواری بود
نیزه در دست چون از جانبی خارجی پدید آمدی آن سوار نیزه بدان جانب اشارت کردی بعد از





و از اعمال عجیب منجنیق است و باعون چنین گویند که این آلات را جمع گردانید و از اعمال
عجیب آنست که خانه را که مربع بود هر ضلع را اما جدا که طول هر یک شش گز بود و سقف سازند و آن
چنان بود که هر درخت را سری بر دیوار نهند و آن سر دیگر بر درخت و منها عجلة السقائین
و آن وضع اهل خوارزمست و آن چنان بود که شبه سریری بسازند لطیف و بر گی نهند او بگرد
ترتیب کنند بر جانب دیگر دو عمود سقا چهار جره را بر آن سر نهند اگر در میان آن عمودها دو دو
آن عمودها را بر دارد چندانکه قوائم مرتفع شود و دیگر بر زمین رسند اگر او را دفع کند جای



خواهد روانه گرداند که یکباره گردد و بعضی زیادت بسقا رسید و این صورت اوست

پوست رمان و بلیله اصفر کوفته بران نشان فولاد شود و اگر خواهی که فولاد نرم آهن شود در آتش
عرضه کن تا سپید شود آنگاه او را در روغن زیت انداز و یا در آب رمان اگر این دو سه بار بکرر
کنی نرم آهن شود اگر آهن را بمرارهٔ غنم و بول حمار آب دهند جراحت و التیام نپذیرد اگر تیغ خواهی
که زنگ نگیرد رصاص را بروغن بیالای و روزی چند رها کن آنگه تیغ را بدان طلا کن که هرگز زنگ نگیرد
اگر تیغ را بخون اشتر و آب کند تا آب دهی صمصام شود هر چه بدان زنی ببرد و اگر خواهی که
برا بود او را در باب زاج آب بود اگر خواهی که آهن زنگ نگیرد او را آب ده بروغن گل که تیغ
زنگ نگیرد و اگر چه مدتی مدید بماند والله اعلم بالصواب **الباب السابع في النجارة**
درودگری از صناعات شریف است و از مهمات صناعات است زیرا که فایده و عامت ما اهل صحرا خانها
سازند و اهل بلاد سقوف و ابواب غیر آن و از اعمال غریب او کشتی است چون باری تعالی خواست که قوم
نوح علیه السلام را غرق کند وحی فرستاد نوح را صنعت کشتی در نمود که او را بر شکل مرغی سازد چون سینهٔ مرغ
کوئل او چون دنبال مرغ



بصورت ساقی چون شراب را دران قمع ریزند که بجنب قبه است از انجا به بیت الشراب ریزد واز
بیت الشراب بقدح عدل آید اگر از قدح بچرخ ریزد چرخ را میل بگرداند و میل کلاب وکلاب
آن چرخ دیگر را و آن چرخ چون بگردد میل او سوار را بگرداند اگر شراب دران حوض ریزد که
زیر چرخ است و از انجا بدان کفه رود که در صورت برست که خدمت کند و چون کفه پر شود از انجا
بکفه خالی ریزد و آن حوض در اسوه رود
صورت ساقی ریزد و چون صورت از شراب پر شود
گران گردد در زند و در را بگشاید و صورت بیرون آید و شراب را در قدحی ریزد که نزد او
نهاده باشد و چون خالی شود با جای خود رود و چون با جای خود رفت سوار که بر قبه باشد
ساکن شود و اشارت کند که بنشیند یکی از حاضران
تا آن قدح شراب بنوشد والله اعلم

ومنها صورة السریر که پادشاهی بر وی نشیند سلاح داران از زمین بر آیند گرد بر گرد آن
سریر بایستند و آن چنان بود که سریر شادروان بود و از جانب راست و از پس و پیش
و زیر آن شادروان صورت سلاح دارد بر شادروان ممرقها باشد که سهل منفتح شود و هر
صورتی را جایی باشد و آن درپنها را یکطرف در سوربسته باشد و طرف دیگر فرو گذاشته

ومنها صندوق الباقی و آن‌چنان بود که صندوقی بسازد که طول او دو گز باشد و عرض
یک گز و بر بالای صندوق قبه بود و بر آن قبه سواری بدست او نیزه و در پهلوی قبه قمعی بود و در زیر قمع خانه
و آن را بیت الشراب خوانند بدان قمع انبوبه بود و در وسط قمع عدل سجاده و در زیر آن سجاده حرفی
بود که بر میلی کرده و بر آن میل کلاهی که بر چرخ پیوسته بود و آن چرخ بر میل قایم بود و سوار بر سر آن میل نشسته
و در زیر چرخ قمع حوضی بود و آن حوض انبوبه ... از کفه که آن انبوبه ... بود در صورتی



که خدمت کند و در قفای صورت سلسله بود و منقلی در وی بسته و در زیر کفه حوضی بود و از آن حوض انبوبه بود

مصورت

افروخته باشد گردد و شمعها را افروزد که گرد بر گرد سریر باشد و این صورت او



و آنچنان بود که صندوقی سازد بر شکل مخروطی سر او تنگ بود و آخر او فراخ و در آن
صندوق چهار طنبوره بود هر یک در مقابل دیگری و در میان صندوق میلی قایم بود
و بر آن میل چهار شوک و بر سر آن میل صورتی نشسته بود و بر سر میل دو مسطره بود و هر یک

در طبقهٔ زیرین چون ملک بر سریر نشست در حال فرش در طبقهٔ زیرین آن سپهسالار گشته آن درها
گشوده شود و آن صور از آنجا بر بالا آیند سلاح پوشیده و گرد بر گرد سریر بایستند دائم



که ملک آنجا باشد ایستاده باشند و چون ملک برخاست فرش آن سپهسالار گشاید فرو
گذارد صورها جای خود روند و این صورت آنست والله اعلم **و منها صورة يشعل الشموع**
و آن چنان بود که سر پر سرخی بود بر میل قایم و بر سر آن میل صورتی بود
و در دست او شمعی و در زیر صورت حوضی بود و از حوض انبوبه بود با چرخ چنانکه
رنگ از آن انبوبه بر چرخ میزند چرخ را میگرداند و چون چرخ چنانکه
بگرداند میل را بگرداند و میل صورت را بگرداند و در دست صورت شمع

اودر

ونبانی و بهترین زبرجد ناصوری بود و بهترین فیروزج ازمرود بس ابو اسحقی بس شیربام و
بهترین عقیق جگرگون بود و او را کبدی گویند و بهترین الماس بلوری بود بس آنکه بار زردی زند و
هر جوهری که صافی و روشن بود ازین جواهر که گفته شد مختار باشد **ومنها فی العبد والاما**
بهترین بنده ترک بود بس رومی بس سپاهانی که ایشان از ناحیت یاجوج آورند و بهترین ممالیک
آنست که عاقل و فرمان بردار بود و بهترین کنیزکان که او را شرم و عفت باشد و او را بصحبت
رغبت نبود و از حیوانات انسی و وحشی که جسیم باشد و منقاد و بهترین مرغان جبلی سهلی آنست که
الفت گیرد و مستانس بود و بهترین باز ازرق بود و بهترین شاهین سیاه بود عراقی پس سفید و
بهترین باشق عراقی بود پس سفید و بهترین اسپان کمیت بود آنکه خنگ آنکه اشقر آنکه دیزج
ومنها فی العود بهترین عود مصحح است و آن سیاه بود و سخت و سنگی پس
مندلی پس صنفی پس قماری و بهترین عنبر اشهب است و احتیاط کند تا شمع و گچ در او آمیخته
نبود و بهترین کافور ریاحی است و بهترین ریاحی قیصوری و نگاه دارد تا رخام و جص و مصطکی
با وی آمیخته نبود و بهترین مشک تبتی بود و بدترین او آنکه از هند و هندوستان آرند زیرا که از تری دریا
تباه شود **الباب فی رخوت البدن واسباب البیت** بهترین جامه آن بود که نرم بود
و صفیق و بهترین حریر سوسی بود و بهترین پنجاب خوارزمی بود و بهترین رطاس بود آنکه
احمر که از هری آرند و بهترین لون او آنکه ابیض بود و بهترین حریر شاپوری خوارزم بود منقش
آنکه سپاوج و بهترین آنست که ابریشم او بسیار بود و ریسمانش بیع و بهترین وشی آنست که نرم
بود و صفیق و بهترین پوستینها آنست که موی او نرم بود و بهترین قاقم آنست که اذناب او دراز
و بهترین سمور آنست که سواد او سدید باشد و آن صینی بود آنکه خزری و بهترین قندز آنست
که تار او دراز و ستبر بود و بهترین فرش قالی بود آنکه جهرمی و آنی آنکه اشتری
الباب فی ادوات الکتابة بهترین تیغها هندی بود و بهترین قلمها انبوبی

آن دگر را قطع کنند تا طالع و در اطراف آن مسطره شعلات مسدود بود چون صورت بجنبانیدی
شعلات بجنبد مسطره در حرکت آید و میل به دیگر داند و چون میل بگردد حرکات او را در نظام
آید و چند انکه صورت گردد آواز طنبوره آید و چون صورت ساکن شد روی او در کلی دیدی
حکم کنند و تقرو ین صانعی بود اعمال عجیب کردی یکی از اعمال او صورتی کرده بود و در پس در ایستاده
هر گه رفتی آن صورت در را گشودی و چون در آمدی دیگر باره بستی صانعی دیگر نزد او آمد آن صورت
را بدید گفت ای استاد خوب ساختهٔ این صورت لیکن یک چیز بر تو فوت شده است گفت آن چیست
گفت اگر اندک زیبقی در چشم او بودی تا حرکت میکردی گفت راست گفتی و آن را در حال
ساعت اطلاق کرد **الباب الثانی فی التجارة** بازرگانی از صناعات شریفست و اورا
پادشاهی کوچک خوانند و مصالح خلق و انتظام امور ایشان موقوف بر بازرگانی
زیرا که انچه مردم را بدان حاجت افتد از متاعها و داروها و قماشها جمله در موضع حاضر نبود و اگر
بنا و روی حاجتها دادی بایستی بدان شهر رفتن که آن متاع بودی و حاضر کردن و در آن تعب بودی
باری تعالی از بهر صلاح خلق غفلت بر جمعی مستولی کرده است تا مشقت اسفار و رکوب بحار اختیار کردند
از بهر مال تا متاع مشرق بمغرب میبرند و مغرب بمشرق از بهر جمع مال و یکی از ایشان همه عمر در آن صرف کند
عاقبت آن مال در دریا غرقه شود یا حرامی در راه ببرد یا سلطانی ظالم از وی بستاند و احسن
احوال آن بود که عورات و اقارب او برسد فسبحان من جعل غفلتهم سببا لمصالح العباد و حکما در قدیم الزمان
در بعضی ولایتها بیش استعداد و حکمت ندیدند ایشان از تجارت فرمودند تا ایشان از اسباب معاش احتیاج
نیفتد که آن سبب آن بود که در مداخل خسیس شروع کنند و از وصیت ایشان یکی آنست که متاع
بطالب اول باید فروخت که ارباح بوضع است و رایج در همه سوقها بایع باشد و گفته هر که چهار بار بگردد
و نفروشد در خریف با جوب بگردد و نفروشد در بهار و در آن ربح نکند فلا ربح له ابدا و گفته اند که بهترین
بهترین از عقیانات لعل بهترین لآلی عمان بود لعل عمانی و بهترین یواقیت عضدی بود و بس

قصد کردند که بوزنه را از قبل بیندازند بازرگان گفت بگذارید تجربه میخواهد بکند بوزنه یکنیمه
در آب انداخت و یک نیمه در سفینه و از وقل بزیر آمد بازرگان گفت ای قوم من مردی حال
بودم سرکه فروختمی و آب بر سر آن کردمی این مال از انجا حاصل آمده آنچه بهای آب بود
با آب رفت و آنچه بهای مال بود دانسته در کشتی افتاد و بماند والله اعلم **الباب الثالث**
فی المحاسبات صناعت حساب از صناعات شریفست و بدان حاجت دوام
دین و دنیا و انواع او بسیارست الا اقتصار کرده آمد که در دو او دین مستعملست زیرا که
فایده آن عام است حکما گویند اگر تامل کنی که اصابع را وقت حساب عقود و از
برای مراتب حسابی گویی که باری عز اسمه اصابع را بنا فریده است الا از برای وضع زیرا که عدد را
چهار مرتبه است احاد و عشرات و بنصر و خنصر و وسطی را از بهر مآت و سبابه و ابهام را از
الوف تا ده هزار بانگشت توان داشتن انگه در دفتر بنویسند و دگر بار آغاز کنند **ومنها فی**
اخراج الخاتم چون خواهی که بدانی که انگشتری در کدام انگشتست بگو تا از
ابهام شمارد بدان انگشت که انگشتری در وی بود انگه مضاعف کن انگه
بگو تا در پنج ضرب کند و مجموع را نیک نگاه دار انگه بگو تا ده می اندازد اگر یکبار
اندازد انگشتری در سبابه بود و اگر دو بار انگشتری در وسطی است و اگر
سه بار در بنصر و اگر چهار در خنصر و اگر خواهی که چیزی که پنهان کرده بود
آنرا بدانی بگو تا ان خود شمارد تا آن شخصی که صاحب خبیست انگه در چهار زند انگه
ربع آن مجموع را نیک نگاه دارد انگاه باسی سی می اندازد و هر بار که می اندازد یکی را
از وی بر می گیرد چون دیگر نتواند انداختن ببین تا با تو چند است از وی
بشمار که انجا که برسد چه با وی بود چون خواهی که عددی را که در ضمیر بود
بدانی بگو در ضمیر عددی تصور کند بگو تا نیم آن عدد بروی افزاید اگر بر سر کسر دارد یا نه

بهترین مداد با مصری و بهترین کاغذ با سمرقندی اگر بغدادی و بهترین کاسه سرخ صینی

بود اگر فرغانی اگر شاشی و بهترین کمان دمشقی بود و بهترین نیزه با جرجانی و بهترین

رس المال بازرگان امانت بود زیرا که با قدر بصیرت زیرا که هرگاه که بازرگانان بهم

اندک اندک خیانت کنند یکبار راه زنان بستانند یا در بحر غرقه شود یا ظالم بستاند و

بهترین آب را بود و حکایت ختم کنم چنین گویند که بعضی از تجار امانت نادار گردی

و او هیچ خسارت نیفتادی تا یکباری کیسه اطلس پر از زر سرخ از وی گم شده بازرگان

از آن عجب بماند زیرا که هرگز او را زیان نیفتاده بود یک روز بر بام سرای خود رفت

کیسه بر بام افتاده بود پیش خود نهاده بود و زغن او را دیده پنداشته که گوشت است

بیاورده بود و بر بام وی انداخته و حکایت دیگر آنست که بازرگانی در کشتی میرفت و در آن

کشتی بوزنه بود بازرگان صره زر در دست بیرون آورد و از بهر حاجتی بوزنه در جست و آن زر

در ربود و بر دقل در دوید و بر بالای دقل نشست و آن صره را بدندان بگشود و دیناری در آب می‌انداخت

و دیناری در سفینه



بنود آنقدار که در قوت حافظ بماند و آن در معرض نسیان بود باری عز و جل صناعت کتابت
ایجاد کرد تا آنچه نسی محفوظ بماند و حاضر کلام غایب را فهم کند و اخلاق علوم سلف را که ایجاد
کرده اند دریابند و فواید حکما و عقلا گذشته ضایع نشود و از نعمت باری تعالی عبارت کرد
که علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و کاتب آن بود که علم ادب نیکو داند و رسایل و مقامات را
مستحضر باشد و اشعار و امثال و اخبار و آیات قرآن بخاطر دارد و وقایع عرب و حوادث
عجم و مکاید حروب و عمل شعر و علم عروض و حساب و علم بلاغت نیکو داند تا این معانی بقدر
حاجت صرف میکند همچون عطاری که جمله انواع عطر و ادویه پیش او باشد و اگر چیزی پیش او
محتاج الیه بود نزد دیگری نباید رفت و عمر بن سعد وزیر معتصم بود گوید یکباری در سفری
مردی را دیدم مرا نمی شناخت او را گفتم صنعت تو چیست شرم داشتم که گویم وزیرم گفتم
صنعت من کتابت پنج قسم کتاب رسایل و کتاب خراج و کتاب اجناد و کتاب القضا
و کتاب الشرطه فانت ای کاتب گفت رسایل گفت اگر ترا دوستی بود و مادر او شوهر کند نزد
او چون نویسی تهنیت نویسی یا تعزیت گفتم این ساعت مدد و توفیق نیست گفت اغرک الله کاتب
رسایل نیستی گفت اما کاتب خراج گفت اگر خواهی فراخی زمین را مساحت کنی و حده گفت
بر سلطان ظلم کرده باشی گفتم نمیدانم گفت اعزک الله کاتب خراج نیستی گفتم کاتب اجنادم گفت
اغرک الله اگر دو لشکری باشد یک آنکه شکافته لب بالایی و یک آنکه شکافته لب زیرین
ایشان را در دستور چگونه ثبت کنی گفتم نویسم اینک الاعلم و اینک الااعلم گفت اگر
معیشت یکی صد باشد و معیشت یکی دویست گفتم نمیدانم گفت کاتب اجناد نیستی گفتم
کاتب قاضیم گفت اغرک الله اگر شخصی متوفی شود و زنی را بگذارد و کنیزکی دارد و زن دختری
دارد و از کنیزک پسری زن پسر را بکرد و گوید پسر از آن منست و دختر از کنیزک چگونه واقعه را
فصل کنی و تو نایب حاکمی گفتم نمیدانم گفت اغرک الله کاتب قاضی نیستی گفتم کاتب شرطه ام

اگر کسر دارد بگو تا تمام کند و تو از برای آن کسر یکی نگاه دارد و اگر گوید کسر ندارد بگو نصف

آن مجموع که دارد بمردی فرماید و بگو که کسر دارد یا نه اگر گوید کسر دارد بگو تا تمام کند و از برای کسر

دوم دو نگاه دارد و اگر گوید کسر ندارد هیچ مگیر و بگو تا نه نه می اندازد و ان بعد هر که می اندازد

چهار برگیرد و با آن ضم میکن تا بسبب کسر چون دیگر نتواند انداختن شمار آن عدد که با تو بود

عدد ضمیر شد والله اعلم. منها فی حیث الرفیق دو مرد با هم رفیق اند در راه با یکی سه رغیف و با دیگری

٦١ و با دیگری پنج رغیف مردی با ایشان همراه شد هر هشت رغیف را آن هر سه کس بخوردند آن

شخص سیم هشت درهم بدیشان داد و گفت این میان شما بر قدر نان که از شما خوردم صاحب پنج رغیف

دو درهم برگرفت و سه بدان رفیق داد چون با اهل خبرت رجوع کردند گفتند صاحب پنج رغیف را یک

درهم و چهار از آن صاحب ثلاثة ارغفه بود شخصی پاره زمین فروخت طول و صد گز و عرض او

صد گز مشتری را گفت دو قطعه بده دو موضع هر یک را طول پنجاه گز پیداست که آن تمام حق او نبود

چون با اهل خبرت رجوع کردند گفتند یکدرهم مستحق بود مردی مردی را اجره گرفت تا از برای او چاهی

ده گز بده درهم بکند و نه درهم مطالبه میکرد با اهل خبرت رجوع کردند گفت هشت درهم مستحق بود

و چیزی از درمی و چنین گویند که فیلسوف هند شطرنج را وضع کرد ملک هند را خوش آمد گفت آنچه

میخواهی بگو تا بدهم فیلسوف گفت تضاعیف شطرنج مرا درهم بده یعنی بخانه اول یکی و بخانه دوم دو و چهار

و برین نسق ملک گفت طمع بس فرو خودی و بس کردن هیچ محل دارد بدین قدر خواستن از من و در یک روز

خزاین بلاد هند باین وفا کند اگر این را کی جمع توان کرد ملک گفت طلب جایزه خوبتر از وضع شطرنج

و چون عنصری این حکایت بشنید خواست تا در مقابل آن سلطان محمود را مدحی گوید آن هیچ را هم

دعایی بود و بطول عمری که اگر تضاعیف رقعه شطرنج را بدان قسمت کنی هر روز را ربعی درهم آید آن امنیت

شاها هزار سال تو در مملکت بزی ۞ و آنکه هزار ماه بخوانده بو طلال ۞ سالی هزار ماه و ماهی هزار روز ۞ روزی هزار ساعت و ساعت هزار سال

الباب العاشر فی الکتابة کتابت از اشراف صناعات است چون کلام را ثباتی

نمود

سلیمان بن داود علیه السلام نزد بلقیس نوشت ملکه یمن و بهدهد داد تا نزد او برد که
بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی واتونی مسلمین چهار کلمه است امر و نهی و تهدید
و نصیحت و نهی را مقدم داشت زیرا که دانست که بر ملوک کبر غالب بود و چون ترک کبر کرده
باشد التزام اسلام سهل باشد و عبد الملک مروان بحجاج نوشت اما بعد فانک سالم کسی ندانست
که این چه معنی است تا عاقبت معلوم شد غرض از آن بیت این بود و این بیت که از بعد نوشته بود
نوشته است شعر یدیروننی عن سالم واریده وجلدة بین العین والانف سالم حجاج
بن ابی صفره را بقتال ازارقه فرستاده بود و او را بتقصیر نسبت میکرد در جواب ایشان
مهلب بحجاج نوشت ان من البلاء ان یکون الرای لمن یملکه لا لمن یبصره قیصر روم بمستعصم نوشته بود
تا جواب از آنچه نشنده هر کسی جوابی اختیار کرد معتصم از آن جوابها هیچ نپسندید و کاتب را
گفت بنویس اما بعد فهمت کتابک والجواب ما تری و چون ولید عبد الملک کنیسه دمشق را
خراب کرد قیصر روم بولید نوشت کنیسه را خراب کردی و پدرت خراب نکرد اگر صواب خراب
کردن بود پدرت خطا کرد و اگر صواب خراب ناکردن بود تو خطا کردی ولید در جواب او
نوشت وداود وسلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم وکنا لحکمهم شاهدین ففهمناها
سلیمان وکلا اتینا حکما وعلما بعضی از عمال مروان بن محمد بنده سیاه فرستاد و بهدیه مروان
عبد الحمید را گفت او را توبیخ کن بر طیبت آنچه عبد الحمید نوشت لو وجدت لونا شرا
من السواد وعددا اقل من الواحد لبعثت الینا و بعضی قواد خلفا محاصر بود و از دشمن خلیفه
نصرت طلب کرد خلیفه در جواب نوشت کتبت ویدی فی الکتاب ورجلی فی الرکاب
وها انا اسرع الیک من الریح فی الهبوب والماء من الانحدار و نوح بن منصور السامانی
بولی الدوله نوشت صاحب سجستان و از وی مال طلب کرد ولی الدوله تاخیر میکرد و تا
اخواله امر نوشت ان لم یاتنا الاموال بیاتیک فلک فی جوابه یا نوح قد جادلتنا فاکثرت

کفت اکر شخصی بر دیکری خیانت کند بموضع آن دکر چیزی بر سر آورند ما موید حاصل آید چکونه حکم
کنی کفتم ندانم کفت کاتب شرط امام عزم مسعده کوید اورا کفتم تو جاکلی این از کجا آموخته
کفت از کل الله جایک سخن نه جایک جاه کفت اورا با خود بر کرفتم و شغل منشی او را
ترتیب کردم و کاتب باید که خط خوب نویسد و او ضایع خطوط داند والله اعلم بالصواب

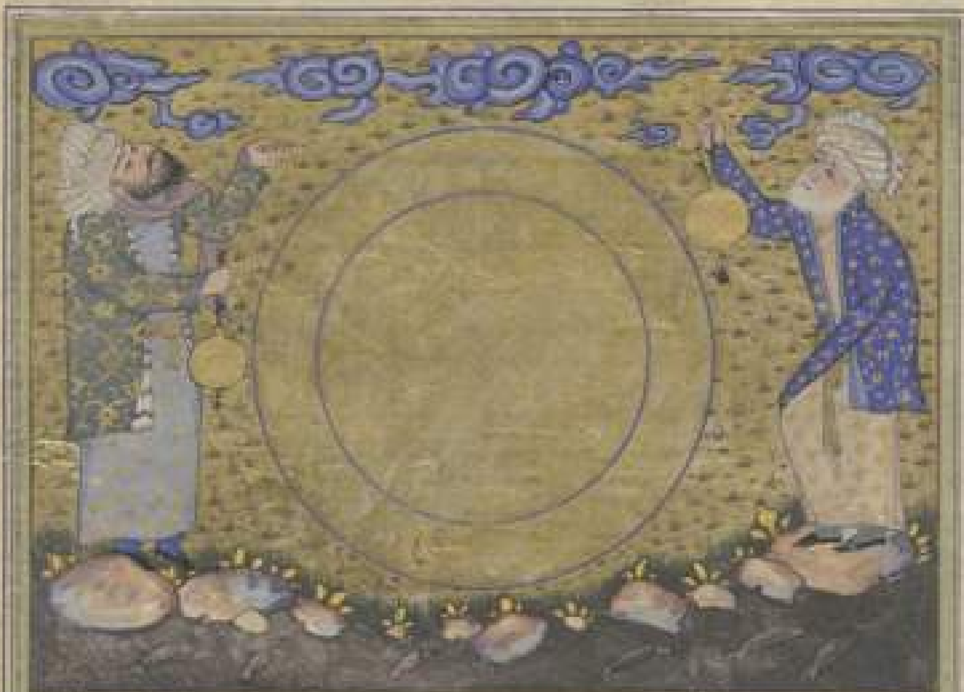


سلیمانی

بر دو نوع خفیف و ثقیل اما خفیف متحرکی بود و ساکنی چنانکه من و عن و ثقیل دو متحرک بود
چنانکه لم و ثم و اما وتد بر دو نوعست مجموع و مفروق مجموع دو متحرک بعد از ان ساکنی چنانکه
نعم و علا و مفروق متحرک بود و میان ساکنی چنانکه قال و سار و فاصله بر دو نوعست صغری و
کبری اما صغری سه متحرک بود بعد از ان ساکنی چنانکه ذهبا و فرجا و کبری چهار متحرک بود بعد از ان
ساکنی چنانکه و کبری شش ازین جمع نشود و دو ساکن جمع نشود الا در قوافی
مخصوص و در شدّه دوی دو حرف بود اول ساکن و دوم متحرک و معتبر در تقطیع لفظ بود نه
خط زیرا که بعضی حروف در لفظ اید و در خط محذوف بود و اصل افاعیل هشت است دو
خماسی فعولن فاعلن و شش سباعی بود مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن
مفعولاتن و هر چه بعد ازین اید از زحاف در اسباب بود و افراد نصف اول بیت و ان
مصرع اول بود افراد را عروض گویند و افراد دوم را ضرب خوانند و هر بیتی را عروض بوزن ضرب
بود بحور پانزده باشد و دیگران گروه شود یا وزن یا مثال

واصل او فعولن مفاعیلن چهار بار و بیت او اینست اذا خت ... بیار رسما ما
رس تقدمت ... من عهد کسری شاپور واصل ان فاعلاتن
فاعلن اربع مرات ان قومی و ترهم و دطلول دل من تحتهم طار ... قاحین بعوف ... من
واصل مستفعلن فاعل چهار بارست یا رجالا الا رمین منکم
یا عجب ... با صاحبا شوقه قتلی و لا مالک واصل او مفاعلتن شش بار
و بیت او اینست اذا اعصیت ... علی احد کالم ... الملوک لا جلها
نصبوا واصل او متفاعلن شش بارست وا ... او
صحوت فما اقصر عن ... و کما علمت شمایلی و تکرمی واصل او مفاعلن ... است
مرات و بیت او اینست لقد ساغنی فی الاصداح اطعان کاشاعیک یوم ... اغران

جدالنا فأتنا بما تعدنا ان کنت من الصادقین وکادوا یقتلوننی فلا تشمت بی الاعداء ولا
تجعلنی مع القوم الظالمین عاملی را مردی دید که پنهان آمده بود و سخن رای شنید بفرمود تا او را بزدند
و محبوس کردند ملک نوشت فاسترق السمع فاتبعه شهاب ثاقب کوری را باز فی کور دیگر فرستند
کاتب ملک نوشت ظلمات بعضها فوق بعض کاتب خوارزمی بود حلیه مردم را نوشتی مردی حلقرا
بغایت زشت روی مختلف الخلقه کاتب حلیه او در ضبط نمی توانست نوشت باتیک بهذا الخوا
از من آیات الله و غیره فدعه یمشی الی نار الله و سقره والله اعلم بالصواب فصل
فی التوقیعات الحسنه مأمون عامل مصر را بگرفت طاهر بن الحسین از برای او شفاعت
کرد مأمون بر بالای کتابت او نوشت اخی انت و مولایی فان رضاه ارضاه فما اتیت
بهواه فانی انا اهواه لک الله علی ذاک لک الله دا و دار باکر و اهل کوفه از عامل شکایت
کردند منصور بر رقعه او نوشت کما تکونون یولی علیکم و در ولایت خراسان دیهی است
آزادیکان خوانند شخصی از سلطان خوارزم شاه از انجا ثقی طلب کرد بر سر رقعه او نوشت
رایگان رایگان شوان داد وکیل حسن بن سهل حسن نوشت دران وقت که او مال بسیار
خرج کرد لا خیر فی السرف بر بالای رقعه او نوشت لا سرف فی الخیر و احداد امعاش منقطع
شد در عهد ناصر جمله جمع شدند و بانگ بر آوردند خادمی بیرون آمد رقعه بدو دادند در انجا معاش
طلب کرده بودند خلیفه بر بالای او بنوشت انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء و لا شکورا
و شاعری ناصر را مدح گفت و در ان قصیده گفت که شعر من به از شعر ابو تمام است و تو
بیش از معتصم و موصل به از معتقد به معتصم موصل ابی تمام داد تو یعقوب بمن ده ناصر بر بالای
ان بنوشت شعر لو کان حقه فی ارسله فی رجله لحق الغزال ولم یفته الارنب الباب
الحادی عشر فی العروض عروض میزان شعرست بعروض
صحیح را از فاسد بتوان یافت و اجزای شعر سه قسم است سبب و وتد و فاصله اما سبب



واما وانچه کامل دایره باشد وانرا دایره متوافق گویند زیرا که این دو مرکب بود از اجزا
سباعی که وا اجزای ایشان متماثل بود و وافر را تقدم دارند زیرا که اول او وتد است و او
اقوی باشد از کامل زیرا که اول او فاصله بود و چون خواهی که کامل را از وافر فک کنی
از عکس فک توان کرد از متفاعلن و اگر خواهی که وافر را از کامل فک کنی توان کردن
از متفاعلن و این صورت اینست



واصل او مستفعلن است شش مرات و بیت او اینست

دار لسلمی اذ سلمی جارة وقفر ترى آیاتها مثل الزبر   واصل و فاعلاتن است شش مرت

و بیت او اینست   ابلغ النعمان عنی مالکا انه قد طال حبسی و انتظاری

واصل او مستفعلن دو بار مفعولات دو بار

تصحی فی خافقة ما لا یزال فی المنزل مستوحش رب الحال   واصل او مستفعلن

مفعولات مستفعلن دو بار   ان ابن زید لا زال مستعملا   للخیر یفشی

فی مصره العرفا   واصل او فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن دو بار و بیت او اینست

حل لسلمی من دیار هاد   ولا وحلت عادة بالسحال

واصل او مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن دو بار و بیت او اینست   داعی فی داعی [illegible]

فلم یعقل اذ ما لی ناصحی   واصل او مفعولات مستفعلن مستفعلن دو بار

و بیت او اینست   یا خوان قد هاج لی باعاذلی من تذکار عهد الصبی فیها خلا

واصل او مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن دو بار و بیت او اینست

البطن منها خمیص طوا والوجه یحکی بدرا فی الاسماء   واصل او مفعولن ثمانین مرت

و بیت او اینست   فاما تمیم تمیم بن مر فالقاهم القوم روبی نیاما

دوایر بحث طویل و بسیط و مدید را یک دایره است و آن مختلفه نامند

زیراکه اجزای ان مرکب از اجزای خماسی است و سباعی و طویل را مقدم داشتند زیراکه اول وتد

است و ان دو بحر دیگر موخر زیراکه اول ان سبب است و وتد قوی از سبب بود اما

مدید منفک نشود من عند ان فی فعولن و اما بسیط منفک شود از عند

این طویل را بر مدید مقدم بود و مدید بر بسیط

و این صورت اوست

تنگ توان کردن ان طرق فلک ان بصورت جون خواهی که بعضی را از بعضی تنگ کنی و این صورت اوست



صورت دایره متفقه اما دایره متقارب را مشق خوانند زیرا که اجزای او
متفق است و خالی است و بر اصل حایل از دایره مشق چیزی منفک نشود از موضع

سخن از فعل ان ز برای کار همه کردیان
نغز ز تیغ میان چو دو ابدار
[illegible] از ان [illegible] کن در دیش

و هر چه درجه در مل دایره است وانرا دایره مشتبه خوانند زیرا
که هر یک از اجزای وی مشابه آن دیگر باشد از بهر آنکه سباعی است و هر چه مقدم داشته
اما از برای بعضی که یاد کرده شد و چون خواهی که رجز را از منسرح فک کنی از مستفعلن فک
توان کردن از مفاعیلن واذا اردت ان فک الرمل من المنسرح فکه من لن مفاعیلن
بعضی را از بعضی فک توان کردن اعتبار کن و این صورت اوست



و اما سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب و مجتث در دایره بود و آن دایره مجتلبه
خوانند از بسیاری بحرها و این نام بروی نهادند و این بحرها را از بهر آن جمع کردند درین
دایره که بعضی را از بعضی فک توان کرد و چون خواهی که منسرح را از سریع فک کنی از اول
مستفعلن دوم توان کرد و چون خواهی که خفیف را از سریع فک کنی اول از مفعولات
او را فک توان کردن و اول خواهی که مجتث را از سریع فک کنی از عولات از مفعولات لا

زگفته قدما بیتکی بخواهم گفت   که هست تضمین بر شستن شعر طراز   ادب نگیرد فصاحت نگیرد و شعر رونق
فرو بهم و شاه و جهان غریب نواز **بجم** سنادست و انچنان بود که شعر ردف نگویند و مبنی قوافی چنانکه
کمال اسمعیل گوید **بیت** بر تافت بخت در روزگار دست   و درین قصیده مبنی چهار دانگ است
این باب علی بسیار است و لیکن اینجا بیش ازین احتمال نکند والله اعلم بالصواب **الباب**
الثانی عشر فی الموسیقی از صناعاتی که هست که موضوع او جوهر نغمات
و ان نغم اتفاقاتی گشت متناسب نسبت ان او ان بود که در نفس نشاطی بود و باد پدید آمد
در حرکت اید و باشد که در وی نمی عظیم با دید اید چنانکه بگریانند و اول او را و چنان بود
که حکما انرا وضع کردند از بهر بیماران زیرا که شب الم و مرض و ثقل او بر بیماران بیشتر
از روز باشد خواستند که بیماران را اگر بدان الحان استخراج کردند که در و سها استعمال
کنند وان موجب گریه بود تا مردم بگریند که مردم حزین چون بگریند الم حزن کم شود و انکه الحانی
استعمال کنند و یکی را از حکما پرسیدند که سبب نفس را اوایق مختلف میشود با ختلاف غنا
چیست سبب جواب داد که نفس نغمه سرود در حرکت اید چنانکه اثر بشاشت در بشره پدید
اید و باشد که اعضا را در حرکت ارد و باشد که برخیزد و رقص کند و نزدیک حزن عود
کند و شود و مبنی که نفس کشد تا اجزای دخانی بیرون شود و این دو حال ملازم نفست
در حزن و دخان و اگر با این حال کلماتی منظوم جمع شود که متضمن معنی بود که لایق حال سامع بود
و تاثیر ان عظیم تر بود و باشد که بحدی رسد که نفس طاقت عقل بگذارد و چنین گویند
با می عامل بود بشنید باواز خوش غنا میکرد و دختری از علای میزد و این **بیت** بیخواند **بیت**
ستبقی لها فی الضمر القلب والحشا سریرة ود یوم تبلی السرایر خود را از بام در انداخت
و از پس ان مغنی برفت که این میگفت و او را از ان اسیبی نرسید حکما چنین گویند که
تالیف نغم بیچون نظم شعر است بیچونانکه شعر محتاج بود بسلامت نفرت و لغت و نحو و حرف

از این بیت حانا سالم سالا غانا بعد ما کان ما کان من غام وهذه دو شعر تج



متواتره وان انست که در اجزای شعر سببی خفیف باشد اول متدارک وان انست که در اجزای
او وی مجموع است اما مترادف وان ان باشد که در اجزای ان دو ساکن بود دوم
متراکبت وان ان باشد که در اجزای او فاصله صغری باشد اما متکاوس است وان ان
بود که در اجزای او فاصله کبری بود و عیوب شعر پنجست اما اقوی انست که حرکت در روی
مختلف بود چنانکه گوید اما قالع خالصه لعبه مناف و در ان قصیده بیتی بیارد در جسم
و حال که مستون عجاف سیم اکفاست وان چنان بود که حروف روی مختلف باشد
اما در مخرج متقارب بود چنانکه ظهیر گوید نظم فقر بی شد سبی شاه شید و بیتی بیارد قافیه او
طرز و چهارم ایطاست وان چنان بود که قافیه مکرر شود اما تضمین وانچنان بود که قافیه بیت
بمعنی تعلق دارد که از پس ان اید چنانکه گوید ساقی جوادان عطا او تا پس از ان در بیتی دیگر گوید
اقسام و حضری شهور انست که بیتی مشهور که در شعر خود درج کند چنانکه کمال اسمعیل گوید شعر

چون آواز شنوند خوش بروند و نقب اعمال برایشان سهل بود و بعضی ملوک را مغنی استاد
بود خواست که صنعت خود ظاهر کند بفرمود تا اشتر را پنج روز آب ندادند آنکه روز ششم
آب بروی عرضه کردند و مغنی در غنا شروع کرد و او تا دمی جنبانید شتر آب خوردن بگذاشت
و بسماع غنا مشغول شد و گردن بر بالا برد و بزیر می آورد تا آنکه مغنی از غنا فارغ شد آنگه آب
خوردن شروع کرد افلاطون گوید هر کرا حزنی بود خواهد که آنرا از خود دفع کند باید که باستماع
آواز خوش مشغول شود زیرا که نفس چون حزین شود او را انبساط نبود و چون آواز خوش شنود
منبسط شود والله اعلم بالصواب **الباب فی الطب** طب از صناعات شریف
است و از فواید آن هیچکس مستغنی نبود زیرا که هیچکس از انحراف مزاج خالی نبود و بر اهل
خرد پوشیده نبود که حیوة راس المال است که او را قیمت نتوان کرد و با وجود زحمت زندگانی
منغص شود و از اینجاست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم العلم علم الابدان و علم الادیان و چنین گویند
که موسی صلوات الله علیه بیمار شد او را گفتند که فلان داروی از مرض صالحست موسی علیه السلام
فرمود که بر در حاجت پیش باری عز و جل شفا خواسته وحی آمد که ای موسی میخواهی که حکمتی که در
عقاقیر نهاده ام باطل کنی بعزت من که شفا نیابی تا آنکه دارو استعمال کنی و انهم از لطف باری
جل و علاست بر خلق زیرا که اگر در حال بیماری هر بیماری مفوض بودی با طبیعت از بیماری
کم خلاص یافتی و مثال این چنانست که دو کس با همدیگر منازعت کنند یکی اصلاح خواهد و آن دیگر
افساد و اگر ایشانرا بهم بازگذاری فساد بیشتر واقع شود از صلاح زیرا که خرابی کردن آسان تر
بود از عمارت و اما اگر ثالثی در میان ایشان درود و مصلح را یاری دهد منازعت هرچه زودتر
منقطع شود و غرض از طب منازعت طبیعت است اما اگر حفظ صحت بود بس مشکل است و اگر دفع مرض
بود بقصادات و شیخ رئیس رحمة الله علیه گوید **شعر** اسمع اخی وصیتی واعمل بها والطب
مجموع بنص کلام بالشعر بحفظ صحة موجودة والضد فیه شفاء کل سقام لا یکثرن

و عروض تالیف نظم محتاج بود ایضا بسلامت فطرت و معرفت پردها و ادوار و معرفت
ایقاعات هر که ازین در چیزی خلل افتاد نقص پدید اید همچون شعری که وزن او راست نبود
یا لفظ او از روی نحو کج بود و امثال ان و هر که شعری گوید که یک مصرع ان مساوی ان دیگر نباشد
گواهی باشد بر رکاکت عقل و قلت فطنت و تحصیل ان سهل بود ولیکن قوت طبع ملایم بود که قابل انغامی
از احاصل شواند کرد و اگر در فطرت نیفتاده و چون طبع ملایم بود هر حالی را از فرح و غم اوازی نهند
که ملایم ان بود که در مجلس اوازی اورد که ملایم ان مجلس بود و چنین گویند که استاد ابو نصر
ترخان الفارابی رحمة الله علیه و اول حکیمی است که در اسلام پدید امد و جمله علوم را نیکو دانستی
و موسیقی علمی و عملی را نیکو دانستی ملوک او را طلب کردندی زیرا که اکسیر نیکو دانستی و او پوشیده
ناشناخت در شهرها رفتی و چون او را بشهری بشناختندی از انجا سفر کردی تا انگه که یکی از ملوک
او را بشناخت و نزدیک خود حاضر کرد و عود را بساخت و از بهر ایشان بزد چنانکه جمله طربناک شدند
انگه از نوع دیگر بزد و جمله بگریستند انگه نوعی دیگر بزد چنانکه جمله بخفتند و ایشان را انجا بگذاشت و برفت
و این حکایت مشهور است و اگر اواز خوش با ان جمع شود بغایت تاثیری عجب دارد و اگر از
دهان معشوق باشد بغایت بهم بود که عاشق مفتون گردد و چنین گویند که شخصی زنی مطرب قولی
برین بیتها کرده اند بگفت و ان بیت — علامة ذل الهوی علی العاشقین البکا ولا
سیما عاشق اذا لم یجد بشکی — و در ان شخص از ان اثری عظیم پدید امد مطرب را گفت هر چه خواهی
بگو تا بهم مطرب از سر بازی گفت جان میخواهم مرد در حال زمین باز کرد و چون نگاه کردند مفارقت
کرده بود و چنین گویند که موذن منصور ان کنیزک بوذن بکشید و نیز مود تا دیگر بان طریقه اذان نگویند
و همچنانکه نفوس انسان از غنا و الحان متاثر میشود نفوس حیوانات نیز از ان متاثر میگردد زیرا که
چون خواهند که شیر را صید کنند او را باواز غنا و ملاهی مشغول کنند تا از بیشه بیرون اید و فیل را
خواهند که صید کنند او را باواز غنا مشغول کنند انگه فیل را ضبط کنند و حالات در شبهای تاریک

بالا ور انداخت مایعرض للانسان من مجنتشی من مس الجن شخصی را صرع بودی در حالت صرع بترکی
وتازی سخن گفتی و در حالت صحت هیچ ازان ندانستی و بودی که از احوال غایبان و بیماران پرسیدند
از ایشان خبر دادی و چون در حال صحت از و پرسیدندی گفتی بگذار تا انگه که صرع اید انگه پرس
مایعرض للانسان من مجنتشی شخصی از پدر خود چهل دینار بدزدید بجمله کارد بخرید و بقزوین
قاضی بود شطرنج دوست داشتی بر جا بدانستی که پیش کسی شطرنج بخت بفرستادی و طلب کردی تا
انگه که پیش او بسیار جمع شدی نتف اللحیه و باشد که شخصی را رشی
بزرگ بود و جمله بکند تا انگه که اندک بماند یعرض الانسان من خوف شدید تا غایتی که
از خوف خود را هلاک کند و یکی را بقزوین ان رنج بود و خود را بیاویخت حالة الانسان
یعرض هیچ قرار و ارام نگیرد تا انگه گرفتاری طلب کند و خود را نزد او اندازد تا بخورد و پیش طلب گفتار
دون غیره از امور عجیب است والله اعلم بسرایر الامور مایعرض للانسان من عضة الکلب الکلب و در آخر
بر عضو غالب شود و در بول او هستی بود بر شکل کلاب و چون چهل روز شود قابل علاج شود
ان سکته و سکوترا از مرده باز نشناسند الا طبیب حاذق و بیشترین سکوتا زنده دفن کنند که صورت
پندارند مرده است اللقوة و ان چنان بود که یکجانب روی العیاذ بالله کج شود
و او را الطیم الشیطان خوانند ° العرق المدنی و انچنان بود که رشته از پای بیرون اید
و او را از زیر چیزی باید پیچید تا انگه که بیرون اید اگر گسسته شود کاری دشوار شود والله اعلم بالصواب
شخصی از خواب بیدار شد گمان برد که ماری بحلق او در
شده است از خوف بیمار شد بقراط بدانست که ان وهم است ماری را بگرفت و با خود داشت
و بفرمود تا انشخص را قی دادند و چشم ببستند و او را بفرمود تا قی کند چون قی کرده مار را در انجا
انداخت انگه چشم او باز کشود و گفت مار بقی بیرون امد و این از معالجات عجیب است
ما ذکر من عمی جالینوس و انچنان بود که جالینوس را در اخر عمر دیده بصر مفقود شد

من الجماع فانه   المحيوة يراق في الارحام   واجعل جماعك كل يوم مرة   واحذر طعام
قبل هضم طعام   لا يحقر المرض اليسير فانه   كانها رنفنج وهي ذات عرام   لا يهجرن القي
واكثر كلما كيوسه   سببا الرمقته الى الاشقام   لا ترين عصب اكل دايما ه   يا كل عقيب
شرب مدام   ان الحمى عون الطبيعة معد   شاف من الاعراض الالام   واذا الطبيعة
منك الفت طبانا   فاتق منه البجم الى الحمام   اياك يلزم كل شي وجهه   معوديمك
للرمي برمام   فاطب جمتك اذا مره عقد   وحل طبيعة الاحكام فصل في
العشق واو بيماري قلب است باشد که محکم شود و باشد چنانکه عاشق از غم معشوق بمیرد
و باشد که خود را بدست خود هلاک کند شیخ رییس گوید مردی را دیدم دست کودکی گرفته و از عشق تفریح
میکرد و کودک او را میگفت تا چند از نفاق کنی مرد گفت تو میدانی که من صادقم کودک گفت اگر صادقی
بمیر مرد در حال بیفتاد و بمرد و محمد بن عبد الله البغدادی گوید که جوانی را دیدم بر بالای بامی



عالی ایستاده و میگفت شعر من مات عشقا فلیمت هکذا   لا خیر فی العشق بلا موت   آنکه خود را از

گفت اگر خواهند بگویم که بر که عاشقست گفتند بگو بفرمود تا نام جمعی را که در قرب او باشند
و قابل محبت و مودت باشند جمع کنند انگشت بنبض او در حس کرد و نام هر یک می برد چون بمعشوق



[illegible]

رسید نبضش در اضطراب آمد و رنگ رویش بگشت بدانست که بدو عاشقست شیخ الرئیس را گفتند
علاج او چه باشد گفت این را زن او باید ساخت والا هلاک شود

ماورد کرد در احد الزمان اصحاب جذام او را گفتند چگونه عاجز آمدی از معالجت این مرض گفت از معالجه
این مرض عاجز نیست اما از خشم می اندیشم گفتند عجمی را جذام بود بفرمود تا عقارب جمع کردند در شیشه
و در حمام رفت بفرمود تا در خلوت ببستند و عقارب را جمع کردند در شیشه و در حمام رفت بفرمود تا در خلوت
ببستند و عقارب را رها کردند تا او را در آن خلوت بسیار لدغ کردند ماده خبیث از لدغ ایشان روان شد
از جذام سلامت یافت اما دیده بینش برفت ماوکر ابوالحسن بن علی الطوسی گفت بعضی

از معالجات بسیار کردند مفید نیامد معالجه ترک کردند تا یک روزی طبیب در بیرون میرفت
داو از میکرد که هرچه محتاج طبیب است معالجت کنم جالینوس گفت او را حاضر کنند تا چشم مرا
ببیند چون در آمد چشم جالینوس را بدید بفرمود تا شترگاو بیاوردند و در مرجلی کردند و جالینوس
را منکوب بر پای آن مرجل بداشت و آتش در زیر آن مرجل برافروخت تا بخار از شتر بچشم
جالینوس رسید جالینوس چشم باز کشاد و باصره او درست آنکه افزود را گفت این مرض را چه
گونه معالجت کردی مرد گفت تو در کدام گاه بکلوخ استنجا کرده و مار بران کلوخ قی کرده است
اثر آن بدماغ رسیده است و در باصره خلل پدید آمده آن اثر را بخار شترگاو دفع کرد گفت هیچ
میدانی که من کیستم گفت نه گفت من جالینوسم طبیب گفت اگر دانستمی که آن مکان جالینوس
است اینجا نگذاشتمی فسبحان من جعل کل ذی علم علیم **فی معالجة العقیم**
ما ذکر ان بعض الملوک شکا الی طبیب من عقیم زوجته طبیب گفت چون بیمار شود مرا خبر کن
زن بیمار شد طبیب در آمد و او را بدید گفت این مرض بغایتست از زن کسی خلاص نیافته تا چهل
روز پیش نکشد زن بغایت دلتنگ شد و میگریست چیزی نمیخورد تا لاغر شد آنگه ملک را فرمود
تا با او مباشرت کرد و زن آبستن شد و سبب عقیم آن زن آن بود که بغایت فربه بود و در رحم او
شحم بسیار بود بچه در آنجا متعلق نمیشد آن فربهی را زایل کرد و زن بار دار شد **فی معالجة
علق** ذکر ان غلاما کان یبعث الدم و اطبا از معالجت او عاجز شدند محمد زکریا بفرمود
تا طحلب حبیا پا وردند و فرمود آن غلام را تا از آن بسیار بخوردند چون دیگر مقتو تشنه شد
خورده بفرمود تا او را چندی اختسند و در حلق وی می آکندند بقوت آنکه بفرمود تا قذف کنند چون
قذف کردند در میان آن علقی بود بمعده مشبث شده بود و چون طحلب یافت طبع معده او
رها کرده و در میان طحلب آمد **العلاج العاشق** ما ذکر ان جاریة من آل بویه مرضت و شیخ
رییس بهمدان بود او را بدید گفت این را مزاج منحرف لیکن عاشقست جاریه منکر شد و شیخ رییس

میخوردیم بجای نی از نی و در دشنام شروع کرد و کفش برگرفت و کفشی چند بر سر ملک زد فریاد
از ملک برخاست و در غضب شد حرارت غریزی تموج کرد و ماده بلغمی را دفع کرد و در حال گرانی
گوش ساکن شد و زایل گشت **ومنها** ما ذکره اصحاب لبعض الروسا فواق عرض هیچ زایل نشد
و هر علاج که میکرد مفید نمی‌آمد و گفت از وزرا که در پیش من بودی فلان چیز دزدی از من از آن جهت
ده مرد چون این بشنید قیامت از وی برخاست و میگفت مثلی ... و در آن حال فواق
ساکن شد ابو الفرج طبیب گوید چون ماده موذی در معده حاصل شد قوت حیوانی خواهد که
او را دفع کند فواق حادث شود و چون او را گفتند که چیزی دزدیده مرد در غضب شد قوت حیوانی
تموج کرد و از دفع و قوت وی منصرف شد فواق زایل شد والله اعلم بالصواب

الباب الرابع عشر فی الزینة

و آن صنعت مشاطگان بود و مردان و زنان را بدان
حاجت افتد زیرا که حسن مطلوبست در رجال و نسا اگر در اصل خلقت نقصی در حسن افتاده بود مشاطه
از آن بغایت رساند و اگر نباشد مشاطه چیزی از آن حاصل کند

فصل فی خصب البدن

اگر خواهی که کسی را فربه کنی اول ملازمت باید نمود بر غذاهای چرب و شیرین چون هریسه و
نخود آب و عصیده و گوشت بریان و خواب و آسایش و دوری از تشویش و گرمابه پس از آن طعام
منهضم شده باشد و اشتغال لهو و سرور شیخ الرئیس گوید گوشت بط فربهی آرد و گوشت دجاج
فربهی آرد و طلم لنگ بغایت خوب بود و مغز فستق و بادام و مانند آن شکر فربهی آرد و اگر دوایی
خواهی که فربهی آرد و رنگ روی را خوب کند لوز فندق مقشر سمسم و خشخاش حب الصنوبر
حب السمنه حبة الخضرا این را بکوبند و با شیر عسل بیامیزند آنگه در شکر کنند و بر آتش عرق کنند
تا منعقد شود و از آن بامداد و شبانگاه بخورند

فی انبات الشعر

شیخ الرئیس گوید
ذراریح بستانند و اطراف او را بپیچند و در سایه خشک کنند و در روغن بنفشه یا زیت بجوشانند
تا غلیظ شود و آنگه هر موضع که خواهد بدان طلا کنند آن مستقط شود و آنگه موی بر روید اگر روغن

و بیمار را وفات رسید قوم او خواستند که او را دفن کنند طبیبی حاذق بود و قطعیتی گفته بود گفت
ای قوم تعجیل مکنید به دفن او تا من ببینم اگر معالجه توان کرد معالجه کنم و اگر نه پیش از موت خبری
نخواهد بود غلامی قوی را بفرمود تا چوبی برداشت و او را بدان چوب میزد و بغایت سخت چون او را قفا
بیست چوب بزد نبض او را به دید متحرک بود گفت ای قوم مژده که نبض حرکت کرد تا آنکه ده چوب دیگر بزد حرکت
نبض زیاده شد آنکه ده دیگر بزد در حرکت آمد آنکه ده دیگر بزد در بانگ آمد آنکه اطبا را گفت او را دفن کنید



گردن بر ضرب از وی قطع کرد و مریض نشست و از درد شکایت کرد و طعامی طلب کرد تا بخورد طبیبان
گفتند این علم از کجا آموختی گفت در کاروانی میرفتم حبشی از چوب بمرد که کاروان بود و کسی از زنج
سکوت شد شیخ القوم بفرمود تا او را میزدند تا آنکه که با خویش آمد ما ذکره از وجوه تلبیس
الملوک طرس عظیم طبیبان از علاج آن عاجز آمدند طبیبی بیامد و علاج او بساخت و در حق
یک روز در پیش ملک رفت و او بر سر ملک نشسته بود و حوالی او اصحاب او ملک را گفت اگر

تا از دماغ بوید و ازین دارو ها در بینی او دمد و فتیله را بدان الوده کند و در بینی او نهد چند بار ازین
استعمال کند نافع بود دانش امده و صده و اگر خواهی که بخر را زایل کنی ببین تا سبب او چیست اگر
سبب او فساد دندانی بود که بر زبان امده باشد چند بار قی باید کرد و باید که ملح نخورد و غرول دارصینی
و ما العسل قی کند و چند شربت از ایارج فیقرا استعمال کند متواتر و از غذاهای چرب و غلیظ
احتراز کند و بر قلایا اختصار کند و ابکامه نظیف بر ریق نخورد و پیش از طعام بقدری هضا تناول کند و اگر
بر خوردن سیر یا کرفس مداومت نماید نافع بود و جدا اگر خواهد که دفع صنان کند مرداسنج سفید را با دارو
اتراس کند و اگر توتیا را با ملح با دالود بر ورد بغایت نیکو باشد و اگر کسی را صنانی عظیم بود چون
اشتر با بر زرنخان طلا کند زایل شود و اگر خواهی که بهق ابیض را زایل کنی بستان شطرج هندی و
بزر الفجل و فوه و کندش و خردل جمله را در سرکه سخت تیز بسا و بدان طلا کن و در افتاب نشین
و اگر بهق اسود بود فصد باید کرد و طبیخ افتیمون اسهال کردن چند بار انکه طلا سازد بکندش و بزر
الفجل و بزر الجرجیر و بر دخول حمام مداومت نماید و رطب خورد و اگر خواهی برص را زایل کنی معالجه
او چنان کن که در بهق ابیض گفته شد و تنقیه کردن ملازمت نماید و باید که غذاهای مس خورد و ازین
طلا چند اید شیطرج و گلنج سوخته بطون انزاریج او اسود بطبخ خود پس از ان موضع دلک کرده باشد
بیحل ملوس دلکی قوی و اگر برص را بخون مار سیاه طلا کنند برود و اگر خواهی شعر را زایل کنی او را
بورق اس سیاه ربال با بورق کبره و اگر انجیر خام رنجشادی تا شیر او بر شویش چکد زایل شود والله اعلم

الفصل الخامس عشر فی ازالة عیوب الرجال والنسا باری عز و جل
مرد را از برای زنان افریده است چنانکه زنان را از برای مردان و میان ایشان الفت
بطریق استمتاع بود که دران مانعی بود الفت مرتفع شود و باید که رفع ان اسباب بود اما چیزها
اید از ذکر کردن ان بعضی از ان یاد کرده شود **فصل فی ازالة العنینه** اول باید که
از حال او ول الت بپرسند و اگر نه باید که بعلاج ان مشغول نشود که دران فایده نبود و اگر علاج

پس بستانند و کندش را در آن بباید و از آن چند بار استعمال کند موی برآید اگر سام ابرص را
خشک کند و بباید اگر خواهی که موی برنیاید موی بر باید کندن آنگاه او را بشبح و افیون و سرکه و
شوکران طلا کنند و اگر ادویه و دهن نیز و بهتر بود اگر خواهی که موی زایل کند بستان از نوره چهار جزو ٢
از زرنیخ یک جزو و آن را بجوشان [illegible] گلاب تا غلیظ شود و اگر در آفتاب نهند غلیظ تر بود و آنگه قدری
روغن بروی نه چون موضع را بدان طلا کنی موی از آنجا ساقط شود و فی الخضاب اگر خواهی
که خضاب کنی که سیاه کند بستان ثلث رطل عفص و آن را بروغن چرب کن بیده و آن را بر تابه بریان
کن چنانکه سوخته شود آنگه روسختج بستان پنج درم و کتیرا هم مثل آن و ملح اندرانی نیم درم و ثبت
درهمین و آن را در آب گرم کن پس از آنکه در هاون سوده باشی با هم از آن بریزش و رها کن چهار ساعت
و بدان خضاب کن بعد از آنکه موی را شسته باشی و خشک کرده خضاب کن و چون خضاب کرده
باشی شش ساعت بگذار تا رنگ بگیرد و ورقی بر بالای آن خشک نشود و اگر موی را سفید کنی
بستانند و بدان موی را طلا کند و سرگین خطاف بغایت خوب و اگر مجموع استعمال کند خوب تر
بعد از آنکه بکبریت سخن کرده باشد اگر خواهی که رنگ روی خوب شود بستان دقیق باقلا ٢
و دقیق شعیر و نشاسته و کتیرا و بزر البقل و آن را بشیر معجون کن و شب بدان طلا کن و بامداد آن را
بآب نخاله و بنفشج خشک بشوید و شب بدان مداومت نماید روی را لون بغایت خوب شود و اگر
خواهی که رنگ روی سرخ شود بستان فوفل ابیض و زرنیخ احمر بالسویه و آن را بشیر بساید و روی بدان طلا
کند یک هفته اگر خواهی که سپیده که در چشم افتد زایل شود و ضیح اول بار بستان و آن را خفی گویند و
بدان اکتحال کن سپیده از حدقه برود و اگر دم حیض الکار اکتحال کند هم زایل کند اگر خواهی که
زرقت چشم را زایل کنی عصاره رمان بستان از درختی که رمان شیرین بود و بدان اکتحال کن چند بار که
زرقه از دیده برود و اگر خواهی که سرخی از چشم زایل کنی بخون بچه کبوتر اکتحال کن باری چند اگر خواهی
تن فربهی را دفع کنی بستان ثلث گلقند و زاج و سک او فسا و را بکوبه آنگه چندی از شراب بکجای [illegible]

زایل گردد **فصل فی علاج الغدیوط** آن چیزی بغایت زشت باشد باید که پیش از مباشرت بانجا
رود و پیش از آنکه غذا های قابض بخورد او قیا و رنگ و گلنار و کندر و از معجون اسنه خرما
سازد بعد از آنکه گرسنه بود و باهم بصمغ عربی و آن شیاف بخود برگیرد وقت مباشرت که نافع بود
فصل فی عیوب النسا اگر زن رتقا نبود و قرنا را و منفذ جسمی صلب باشد این عیبی
بغایت صعب بود که مرد با او هیچ نزدیکی نکند که اگر چیزی از نطفه برحم رسد و نشواند زاییدن
و هلاک شود اما اگر رتقا بود و رتقا آنست که پوست بکارت سخت بود او نرا زایل باید گردن
باهن یا نخران اگر زنی بیفتد و بکارت او زایل شود عفص بستانند و شب و سعد و فقاح الاذخر
و ورق السوسن بالسویه و از آن در آب بجوشانند و زن در آنجا نشیند آنکه بارود و معا بستانند و
قدری خون فرخ در آنجا کنند و زن وقت حاجت بخود برگیرد غرض حاصل شود و اگر زنی را منفذ ۲
فراخ بود مرد او را دشمن دارد بستانند مشک و سک و غالیه و سندروس و دود و احمر و
قرنفل و اجزا سواء سایند و بر فتیله افشانند بعد از آنکه فتیله تر کرده باشند به چند وزن ازان
بخود برگیرد مراد و غرض حاصل شود و اگر زنی شوهر دوست دارد و از آن خود باز نشواند ۳
کردن حکما گفته اند که او را داغی از مرار و گوش رنجوره بستانند چنانکه او را خبر نبود و کلا بخورد را
دشمن گردد تا زنده بود هیچ شوهر با خویش نکند **الباب السادس عشر فی النجوم**
بطلمیوس گفت علم النجوم منک و عنها معنی این سخن چنان بود که نفسی باشد ذکی صافی از که درست
تا استعمال قواعد نجومی کند احکام و در مجموع غرض حاصل آید مردم را این دوام حاصل نمی باشد
یعنی نفس صافی نبود و قواعد نمیدانند لاجرم احکام درست نمی آید و احکام نجومی هفت
نوع است اول حکم بر ادیان و پادشاهی و آنرا در قرانات عظیم توان دانستن که در هزار
سال یکبار بود دوم در انتقال ملک از قومی بقومی و آنرا از قرانی توان دانست که در دویست
و چهل سال یکبار بود سیم حکم بر تبدیل پادشاهی بپادشاهی از قرانی توان دانستن که در بیست سال

خواهد بود ببندند تا سبب جهت اگر سبب قلت ماده و ضعف الت بود باید که جوارش سقنقور و بزر البلبوس
و بزر البصل و بزر اللفت و بزر الکراث و بزر الجزر و حبة الخضرا و لسان العصافیر و بیض سقنقور و بزر الفجل
و لوز الصنوبر و حب الرشاد از هر یک سه درم زنجبیل و شقاقل و خاولنجان و دار فلفل از هر یک
پنج درم و دارچینی و جوزبوا و بهمنین از هر یک دو درم شیره سقنقور پنج درم اسقیل مشوی سه درم
فانید بوزن ان جمله داروها را بکوبند و با انگبین عجین کنند شربتی از دو درم بود و شیر تازه با کلا
عسل بر تق پاشند اما روغن ماده بستانند و فرفیون درمی سباسه درمی دار فلفل درمی عاقرقرحا
درم و نصف درم بزر الجرجیر نصف درم جند بیدستر نصف درم دهن النرجس اوقیه و نصف اوقیه
شمع نصف درم ادویه را خشک بکوبند و شمع را با روغن بگدازند و روغن را با ادویه بیامیزند و
عانه را و قضیب و انثیین را بدان بمالد که بغایت مفید بود فصل فی علاج فقد
لذت الجماع سبب ان کثرت مباشرت بود باید که مدتی ترک کند و اگر نه خللی عظیم پیدا
دهد و حکما گویند هر که جماع کم کند بدن او صحیح بود و عمر دراز و قیاس بحال اخته و عصافیر که
استر درازترین عمر بود از سایر حیوانات و گنجشک کوتاه‌ترین عمر بود از حیوانات اگر علاج
بدان طریق که یاد کرده شد و اگر قدری مشک در اب کافور بسایند و قضیب را بدان طلا کنند
وقت مجامعت لذتی عجب یابد و اما زن از غایت لذت نزدیک بود که غشی کند و اگر مرد را
الت کوچک بود زنان او را دشمن دارند و تیز نطفه بر رحم نرسد محمد زکریا گوید اداومه روزی بباید
چند الت سرخ شود و انگه قار تر بروی بیزند و طلا کردن که اگر بر ان مدتی مداومت نماید بزرگ
شود والسلام فصل فی علاج الاسترخاء و ابعد صاحب تحفة الغرایب گوید اگر ان
موییها که گرد بر گرد مقعد کشاده بود بر کنند و در زیت بسایند و صاحب علت از ان بخود بر گیرد این
علت از وی برود و همچنین اگر شحم و ب را بگدازند و فتیله در ان ملطخ کنند و علیل بخود بر گیرد نافع
بود و اگر حکاک مقعد بود و دانه سیر را که در زیت جوشانیده باشند بخود بر گیرد نافع بود و خارش

203

هوای ان بخارات گرم بود در رفتن او را تب امد نتوانست بر چهارپای نشستن از اسب فرو اوامد
از زمان بادیشان فرشی نبود که از بهر او بگسترانند زری بگسترانیدند اقتاب حرارت میداد و سپری
از روی او داشته سایبان ساختند اسکندر چون ان بدید از حیوة مایوس شد و انجا وفاتش رسید
ومنها حکم از رشید وفات رشید در طوس رشید گفت ما هرگز به انتقام نرویم تا انگه رافع
بن یزید بن خلیفه را بکشتن می بایست رفت از بهر دفع او خلیفه محترزی بود از رفتن بخراسان گفتند
یا امیر المومنین مصالح کلی را از بهر بیان منجمان ترک نتوان کرد جمع کثیر در بن مصلحت چنان
رویم که میان ما و طوس صد فرسنگ بود چون به نشابور رسیدند کشتی برفتند از راه چند
چون روز امد بر در طوس بودند خلیفه را تب امد خواست که از انجا نقل کند نتوانست انجا
متوفی شد ومنها حکم منجم الحجاج او را منجمی بود وی را گفت هیچ توانی دانست که پادشاهی
عراق پس من کرا بود منجم گفت اعتبار کردم چنان مینماید که ملکی بود نام او یزید حجاج گفت جز
یزید بن المهلب نباشد و یزید داماد او بود یزید را بگرفت و بطلاق خواهر از وی بسته در خود
تا او را عذاب میکردند و هر روز از وی ده هزار دینار طلب میکردند یزید از حبس او بگریخت بسلیمان
بن عبد الملک التجا کرد بسلیمان شفاعت کرد و او را از برادر خود ولید بخواست ولید و حجاج هر دو
از دنیا برفتند خلافت بسلیمان رسید یزید را بعراق فرستاد ابیات فی القران العاشر این ابیات
از ان شیخ رئیس است شعر

احذری من القران العاشر   واسجد ویارک قبل مغرا لبابه
ایاک ان نبرد البلاد فانها   سیعود بعد الجسم البایر   من فتنة فطس الانوف کانهم
سیل الزنا او کالجراد الباشر   شعب الشخوص عیونهم مطموسه   وطباعهم طبع الهزبر الخادر
لا مطلبون سوی الدمار کانه   ثار لهم سفی کل نفس جایر   واکمن وبادر بالجلی مسرعه
واصبر علی مضض الزمان الجائر   لا یسعلیک لذة لو بهتا   والسیف بین اصاغر واکابر
کم من اخی لعد قتل بعلا   او لج من نحبه غرق زاخر   قالوا ابل اذ بر لونها دریحه

یکبار بود چهارم حوادثی که هر سال افتد از خصب و جدب و رخص و غلا و امطار و امراض سالها
و آنرا از طالع سال توان دانست پنجم حوادثی که هر روز افتد و آنرا از اجتماع و استقبال توان دانستن
هفتم استدلال کردیم بر امور مخفی باستدلال ضمیر و آنرا از طالع وقت مسأله توان دانست
این قوم که این علم دانستند اعمال و احکام ایشان راست بود و از احکام عجیب ایشان است
که بعضی یاد کرده شود در وقت آن که او را شانی عظیم بود مخالف دین صابیان بود خبر بود
تا در آن سال هر مولودی که بوجود آید که ایشان حکم کرده اند او را هلاک گشتند و باری
عز و جل خلیل را صلوات الله علیه از مکر ایشان نگاه داشت و منها حکم منجم مصعب بن الولید حکم کرد که
مولودی در بنی اسرائیل پدید آید هلاک قبطیان بدست او بود بفرمود تا اولاد بنی اسرائیل را می کشتند
بیکر دند و آن مولود که سبب هلاک او بود او را خود بپرورد تا آنچه خدای عز و جل خواسته بود
واقع شد حکم جاماسب احکام جاماسب و او وزیر گشتاسب بود حکم کرده است بخروج
موسی و عیسی و پیغمبر ما صلوات الله علیهم السلام و بخروج ترک و بخرابی بلاد و قتل آن و کتاب
احکام جاماسب معروفست ومنها حکم منجم شاپور بن اردشیر حکم کرد که ملک از وی
زایل شود و او بدرجه مساکین رسد و ملک بار دیگر با وی رسد شاپور پرسید که علامت آنکه سعادت
تمام شده باشد چه باشد منجم گفت آن بود که بر طبق زرین نان از زر خوری چون ملک از وی زایل شد
بدیهی رسید و آنجا مزدوری میکرد و زنی را در آن ده بخواست یکروز که کشت را آب میداد زنش از
پس او بیامد و از برای او طعام چاشت بیاورد میان او و زنش ساقیه آب بود و شاپور بیلی در دست داشت در
دست و زنش از ساقیه گذر نتوانست کرد شاپور آن بیل را بجانب زن داشت تا زن نان چند از
چادر بس آورده بود بر آن بیل نهاد و شاپور نشست و میخورد و بیاد قول منجم افتاد آن زرین طبق همین بوقت
و بزرگی بگذاشت و قصد ملک کرد و دیگر بار با ملک افتاد حکم اهل اسکندر اسکندر حکم کرده بود که
اسکندر را وفات بر زمینی بود که فرش آن از آهن بود و هوای آن از زر و چون اسکندر ببلاد شهرزور رسید

عجایب اسبابست زیرا که محتوی است اکثر اعمال نجومی اگر استاد حاذق بود و استعمال کند و بیشتر اعمال
نجومی از ان استخراج توان کرد و اگر دوایر او برابر دقایق فلک قسمت کنند و ان چپ
و کمتر از و شش شده دقیقه است اعمال نجومی بتفصیل از ان حاصل شود ولیکن در ان وقت عمل
باشد بیشتر ان اصطرلابها انست که بر اجزای صحاح اقتصار کرده باشند و ان سیصد و شصت
است و هر که در وی نظر کند از روی حقیقت او را تصور شود که وضع او از عجایب است و استخراج
ان الا بتوفیق باری عز و جل نتواند بود و از اعمال عجیب و بعضی یاد کرده میشود **فصل**
فی اخذ ارتفاع الشمس والکواکب اصطرلاب بدست راست گیرد و طرف اصطرلاب
سوی افتاب کند و عضاده را میگردانند تا انکه که شعاع افتاب از سوراخ بالا در اید و
بسوراخ زیرین بیرون شود ان خط که طرف عضاده بر وی بود ارتفاع افتاب باشد و همچنین
اگر ارتفاع کواکب و اگر روز غیم بود و شعاع افتاب ظاهر نبود و لیکن جرم افتاب ظاهر
بود عضاده را میگردانند تا انگاه که نگاه کند چنان شود که از سوراخ زیرین سوراخ بالا ببیند
گذرد و از جرم افتاب یا جرم کوکب و از نقطه مشرق تا خط نصف النهار اجزاء ارتفاع شرقی
بود و از نقطه مغرب تا خط نصف النهار اجزای ارتفاع غربی بود **فی ارتفاع معرفة**
الطالع ارتفاع افتاب باید گرفتن اگر روز بود و اگر ارتفاع شب بود چنانکه یاد کرده
شد انگه ان موضع که افتاب انجا بود و یا کوکب از بروج معلوم کند و انموضع را از عنکبوت
بر مثل ارتفاع وقت باید نهادن از مقنطرات انگه اگر روز نظر بنظیر جزو افتاب باید کردن
و اگر شب بود نظر بجزو افتاب باید کردن و بدانستن که هر چند خط افتاده است از خطوط ساعات
زمانی در اصطرلاب انچه بود اوقات زمانی بود که گذشته باشد از شب یا از روز والله اعلم
فصل فی معرفة قوس النهار واللیل الساعات الزمانیه جزو افتاب بر افق شرقی
باید نهاد و بر راس قوس عنکبوت را بر خلاف توالی بگردانید تا انکه که جزو افتاب بر افق

وبين دجلتها وبين الحاذر   يسقون من ماء الفرات وحاذر   ومياه دجلة كل اجرد طامر
فاذا انقضى هذا القران اتيهم   خطوات سيف وهي ذات شرار   فترام بعد جموعهم كما قد تشتت
جموع في الزمان الغابر   فاسمع نصيحة وصيتي فاوعها   وذلك من حكم الاوايل القادر
ومنها حکم منجم الخطا سلطان اتسز با خطا مصاف کرد و خطا هجوم میکردند قرانی آورده
است که ان قوم که در جانب قرا ایستاده اند وقت حرب غلبه ایشانرا بود و خطامی چند
دستان نا زا خیزنه تا چنانکه خواسته ایستادند انگه حمله اوردند و سلطان اتسز را بکشتند
ومنها حکم المنجم الکوخ ایوانی بعهد اخلاط رفت و اخلاط را حصار میداد و اخلاط ملک
او حد بود و منجم ایوانی اورا گفت امروز جنگ کن که منجم میگوید که تو امروز بر سریر ملک اخلاط نشینی
ایوانی برخاست و قوم اخلاط کرد بر قنطره بگذشت ان قنطره را پوشانیده بودند و جمعی در کمین
نشسته تا کسی از کمین از انجا بگذرد و بیفتد بکمر بنشینش اول کسی که بر انجا بگذشت ایوانی بود و منقادا اورا
بگرفتند و در فتح اخلاط بردند و بر سریر نشاندند و قول منجم راست شد ومنها ما ذکر بعض الملوک که او
الطبیب بالفصل منجم گفت امروز فصد نشاید کردن زیرا که بجراحت انجامد و دیر صلاح پذیرد ملک قول طبیب
مسموع داشت زیرا که فصد واجب بود فصاد فصد کرد و مبضع را بر گوش نهاد و بیرون دست ملک
میداشت تا خون چاه انگه بنشست و بوسه بر دست ملک داد مبضع که در بنا گوش بود دست ملک را
مجروح کرد و مدتی بماند و قول منجم درست امد ومنها ما ذکر بعض الملوک کان له ولد منجم حکم کرد که
اورا جراحتی رسد ازان جراحت خوف هلاک ملک بود و ملک بفرمود تا او را بقلعه بردند با خادمی و
خادم را بفرمود تا هیچکس نزد او نرود تا ان مدت بگذرد خادم چنان کرد تا یک روز کاردی کوچک
در دست داشت و بدان سیبی میخورد ناگاه عطسه داد و ان کارد بوی رسید و هلاک شد والله
اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب الباب السابع عشر فی علم الاسطرلاب
اصطرلاب کلمه یونانی است و معنی ان ترازوی افتاب است و التی شریفست و وضع او از

کند انکه ما بین العلامتین بستانند و او را دوازده ضرب کند انچه ازان حاصل اید ارتفاع شخص
باشد و هو المراد **الباب الثامن عشر فی اعداد الوفق** این صنعت از صنعتهای
عجیبست و انچنان بود که مربعی سازد مشتمل بر مربعات و دران اعداد نهد چنانکه طول
و عرض و قطران مساوی بود هر سطری ازان مساوی سطری دیگر و چون خواهد که این شکل
سازد باید که معلوم کند که عددی که درین مربع بود منتهای ان چند باشد انگه بداند که نصیب
هر ضلعی از اضلاع او چند بود و انکه اگر عدد فرد بود واسطه او را معلوم کند و ان یکی بود و اگر
زوج باشد واسطه او را بداند و ان دو بود و مثال او اگر خواهی که شکل سه در سه سازی خانها
او نه است یکی را بر افزای تا ده باشد و از ان نیم اعداد و مربع ضرب کنی چهل و پنج شود و ان مجموع
عددی بود که درین مربع باشد و اگر خواهی که نصیب اضلاع او بیرون اری چهل و پنج را بسه
قسمت باید کرد نصیب هر ضلعی پانزده بود و چون خواهی که واسطه را بیرون اری مجموع اعداد
را که درین مربع باشد بگیر و یکی از اول می انداز و یکی از اخر اگر عدد فرد بود یکی بماند و اگر زوج
بود دو بماند و ان وسط بود **فی کیفیة اعمال المربعات** و ان دو نوعست مربعات افراد
و مربعات ازواج **اعمال مربعات مفرده** شکل اول سه در سه چون خواهی نهاد این شکل را
بباید دانستن که اول عدد یکی است و اجزای او نه و واسطه پنج است او را در خانه میانه بباید نهاد
انگه انچه بر طرف راست و چپ او بود شش در زاویه نهند و چهار در زاویه دیگر که موازی او بود
بر قطر انگه ان عدد که از پس ان دو بود و ان هفت بود و سه هفت را در خانه وسط نهند از فرسه را
در مقابل او بنهد از صف بالا این انگه پس ازان دو باشد و هشت و دو را در زاویه نهند و هشت
را در مقابل او در زاویه دیگر انگه یکی بماند و نه دیگر را در زیر هشت نهند و نه را در زیر چهار و شاعر
گوید **شعر** شکلی نهاده اند حکیمان روزگار اعدادان بر نجوم فزونشست مینماع
وضع حمل و نماز و غذای و حرش یاران مصطفی و طلاق و ورشت عید عرب بسال و دگر اختران بسیح

مغرب افتد انگاه نگاه کند که مری از مکان خود چند درجه زایل شده ان مقدار که باشد قوس
النهار باشد و همچنین جزو افتاب را برافق مغرب باید نهاد و علامت بر راس مری کردن انگه
عنکبوت را بگردانیدن برخلاف توالی تا انگه که جزو افتاب موافق شرق افتد انگه نظر کند تا مری چند
درج از مکان خود زایل شده انچه باشد قوس اللیل بود فی معرفة طلوع الفجر ارتفاع کوکبی
از کوکبی تا سه کو طلوع فجر بود باید گرفت انگه شظیه کوکب را بر مثل ارتفاع وقت باید نهاد از
مقنطرات انگاه نظر کردن تا نظیر جزو شمس بر چند افتاده از مقنطرات غربی اگر بر ثمانی عشر باشد
فاذ و نه فجر طالع بود و اگر بیشتر از ثمانیه عشر بود فجر طالع نبود فی معرفة اول العصر
عضاده را برابر ارتفاع نصف النهار باید نهاد و نظر کردن که راس دیگر عضاده چند از اجزای
ظل ان از اصابع ظل بود و ارتفاع نصف النهار از بر دوازده اصبع باید فزود و در راس عضاده
بران جزو باید نهاد و از ظل انجا که نزدیکتر باشد از عضاده از اجزای ارتفاع ان ارتفاع اول
وقت عصر باشد چون افتاب بدان ارتفاع رسد اول وقت عصر بود فی ارتفاع الشمس
یمکن الوصول الی اصله عضاده را بر چهل و پنج جزو نهند از اجزای ارتفاع انگه اسطرلاب دارد
و در مقابل ان شخص و با وی نزدیک ان شخص میشود و پاره باز پس می اید تا انکه که راس ان
شخص ببیند از هر دو عضاده دو سوراخ بالا و سوراخ زیر انجا که ایستاده بود بمقدار قامت باز
پس شود و انگه بشمارد و از مکان وقوف او زیادت از قامت تا که اصل انشخص بود چنانکه بر طول
وقوف او زیادت از قامت تا انجا که اصل انشخص باشد و از شرط صحت این عمل انست که مسافت میان
شخص و میان انموضع که انجا ارتفاع گرفته باشد مستوی باشد فی ارتفاع شخص لا یمکن الوصول
الی اصله ارتفاع ان شخص بگیرد و انگه ظل ان ارتفاع معلوم کند و بر موضع قدم علامت کند
انگه یک اصبع بر ظل افزاید تا از و نقصان کند و ارتفاع ان ظل بداند و عضاده را بر انجا نهد و پاره
مقدم میکند تا پاره موخر میکند تا انگه که ارتفاع شخص یکپاره دیگر بگیرد و بر موضع قدم علامت

در مقابل و نه از صف افر انکه یکی را در خانهٔ اول از صف چهارم و بیست و پنج را در افراحیف

نوع دوم در اشکال و ان را وضعی دیگر بود شکل نود و هم جمله اعداد او صد و سی و شش بود

تا اینجا بیش نویسد و هر وضعی از وی بشش بود تا اینجا نویسد و هر وضعی از وی چهار بود و

اشکال اعداد شانزده و بیش نرسد و چون ان شکل را خواهی نگاشتن یک را در خانهٔ دوم نه از صف سیم

پانزده را در خانهٔ دوم نه از صف دوم

و شانزده را از صف افر دو را در خانه

افر نه از صف سیم و پانزده را در خانهٔ دوم

نه از صف اول و سیزده در خانهٔ سیم نه

از صف افر و چهارده را در خانهٔ اول نه

از صف دوم و چهار را در خانهٔ اول نه از

صف اول و سیزده را در خانهٔ سیم از صف

سیم و پنج را در زاویهٔ افر از صف اول

دوازده را در خانهٔ دوم از صف سیم و شش در خانهٔ دوم از صف افر و پانزده را در خانهٔ افر از

صف سیم ده را در خانهٔ سیم و هفت را در خانهٔ اول از صف سیم ده را در خانهٔ اول از صف

سیم ده را در خانهٔ سیم از صف اول و هشت را از صف دوم و نه را در خانهٔ اول از صف اشتم

اکنون مربع تمام شد **شکل شش در شش** هر صف از وی صد و یازده بود و عدد او با تمامی

و سی و شش برسد اشکال عدد که درین مربع بود تا سی و شش برسد و این شکل را باید که اول

مربع داخل پر کند انگه اطراف بندد چنانکه از پیش رفت و از ابر وضع عمل افراد نهاده اند

او سیزده بود و نوزده و هژده را در خانهٔ چهارم باید نهاد از صف سیم و نوزده را در خانهٔ دوم از

صف پنجم انگه بیست را بر بالای او هژده باید نهاد و شانزده بر نوزده انگه بیست و یک را در خانه

شش مهین کعب بگوای نکو سرشت
در صف از و شصت و پنج بود و مجموع شمار
خمس و عشرون و احد اولی که در شکل
هشت هشت و پنج بود و اوسطان عدد سیزده
بود و این را در خانه میانین باید نهاد
انکه دوازده و چهارده را باید نهاد در جنب
او بر وضع رفتار فرزین انکه یازده را بر بالای سیزده باید نهاد و پانزده را در زیر او و انکه ده را در جنب سیزده
نه بر وضع رفتار فرزین و شانزده را در مقابل او و انکه هفده را بر بالای ده نه و نه را بر بالای چهارده
این ساعت ان مربع که در میان ان شکلست پر شده بود و شانزده خانه باند که بر اطراف بود
هیژده را در زیر نه از صف هشت را بر بالای او دوازده نه صف اول انکه نوزده را در خانه اول نه
از صف دوم و هفت را در خانه
اخر نه از ین صف انکه هفت را در خانه
اول نه از صف اخر و شش را در خانه
اخر نه از صف اول انکه بیست و یک
را در خانه اول نه از صف سیم و
پنج را در خانه اخر نه از ین صف
و انکه بیست و دو را از صف اخر و
چهار در زاویه نه از صف اول انکه
بیست و سه را در خانه سیم از صف
اول و سه را در مقابل او نه از صف اخر انکه بیست و چهار را در خانه دوم نه از صف اول و دو

قواعد وان اینست که یاد کرده شد والله اعلم غیاث

انسفوس در خواص این اشکال مبالغتی نموده و گفته که اگر اوقات او را در مراعات کرده
شود فواید او بغایت ظاهر بود ثلثه فی ثلثه صالح بود از برای عسر ولادت و محبوسان با خود دارند
از زندان خلاص یابند و چون آفتاب بدرجهٔ قمر رسد یا قمر بدرجهٔ شرف این شکل بنویسید و چنانچه
قماش نویسند از دزد ایمن شود باید که وقت کتابت قمر مسعود بود والله اعلم اربعه فی اربعه
چون آفتاب در شرف بود این شکل را بنویسید و بر طرف قماش دوسانند انگه که قمر در شرف
بود محفوظ ماند و چون آفتاب در حوت بود و قمر در سرطان این شکل را بنویسید و با خود دارد
چشم مردم مهیب نماید و نزدیک ملوک و بزرگان مقبول و اگر با کسی خصومت یا مناظره کند غالب باشد
و یونانیان این شکل را بطاسا گویند یعنی مبارک و اگر این شکل را بنویسید و قمر در پانزده درجه میزان بود
یا پنج درجه قوس بر کاغذی بود و متصل بود بزهره یا بر خاتمی نقش کند هرکه او را ببیند دوست دارد سیما
زنان و او را درین باب خاصیتی عجب است خمسه فی خمسه و چون زهره در بیست و هفت درجه
حوت بود و قمر با وی این شکل بمشک و زعفران بنویسید و بخورد کودک دهد شنوا و پرادب
و علم و اخلاق پسندیده بود و اگر بنویسید وقتی که آفتاب در حمل بود و قمر در سرطان و بخورد کسی
دهد او را دوست دارد چنانکه بی او صبر نتواند کرد و چون مقارنه مریخ و زحل بود بنویسید و در عتبه
باب دشمن کند میان اهل آن خانه خصومت افتد و اگر روز دوشنبه بنویسید و قمر در سرطان بود
یا ثور ناظر با آفتاب صالح بود از برای طلب حاجت از ملوک و صدور و اتقیا و عام و سلامت اسفار
و از برای غرس اشجار و عمارت زمین و حفر انهار و آنچه بدان ماند ستة فی ستة بنویسد آن
وقت که قمر ناظر بود بعطارد و عطارد در خانه خود بود و باید که نظر مودت بود و صالح بود از
برای طلب اعمال جلیل چون وزارت و کتابت و طلب علوم دقیق و مناظره با علما و حکما و دانش
دقیق و صالح بود از برای طلب حاجت از جماعت و از برای طلب علوم حکمی و تجارت و صنعت رصاص

پنجم باید نهاد و از صف سیم و شانزده را در خانه سیم از صف پنجم انکه جفت دو دو را در خانه سیم
از صف چهارم و پانزده را در خانه پنجم از صف دوم انکه جفت و سه در خانه چهارم از صف چهارم
و چهاردهم را در خانه دوم از صف دوم انکه جفت و چهار را در خانه سیم از صف سیزدهم را در خانه
چهارم از صف پنجم انکه جفت و پنج را در خانه دوم از صف دوم و دوازده را در خانه پنجم از صف چهارم
انکه جفت و شش را در خانه ششم از صف پنجم اکنون جمله مربع میانی تمام شد اکنون جفت و هفت را در
خانه اول بنه از صف دوم
و دوم را در خانه اخر بنه از
صف اخر انکه جفت را در
خانه دوم بنه از صف اول
و نه در مقابل او بنه در خانه
اول از صف سیم انکه را
در خانه بنه از صف چهارم
و هفت را در مقابل او
بنه در خانه اول از صف
چهارم انکه سی و یک را
در خانه اول بنه از صف اخر و پنج را در خانه اول بنه از صف اخر و پنج را در خانه اول بنه از صف اول
انکه سی و سه را در خانه اول بنه از صف پنجم انکه سی و چهار را در خانه سیم از صف اول بنه و سه را در مقابل
او بنه در خانه سیم اخر انکه سی و پنج را در خانه چهارم بنه از صف اخر و دوم را در مقابل او بنه در خانه چهارم
از صف اول انکه سی و شش را در خانه پنجم بنه از صف اول و یکی را در مقابل او بنه در خانه پنجم از
اخر و اکنون مربع تمام شد و اگر خواهد که برین نسق صعود کند هر شکل که بخواهد می سازد برین ترتیب

چیزی بآن شخص دادم و بستدم زمانی در خانهٔ ما بود گفت یک روزی آن لعبت بر گرفتم و
در چین صنعت او نگاه کردم با خود گفتم این تمثال بت پرستان ساخته اند از برای عبادت
این را باید انداخت از دست بینداختم و بر دو پای بایستاد عجب داشتم از آن برگرفتم و بار
دیگر بینداختم بر دو پا بایستاد بجانب دیگر انداختم همچنان بایستاد بار دیگر انجا انداختم بر دو پا ایستاد
دانستم که آن تمثال را خاصیتی هست بر برداشتم و بنگاه کردم آنجا که بر دفن کرده بودند بعد
دانستم که آن تمثال گنج است که از برای معرفت گنج وضع کرده اند و درین موضع طلسمی چند
آورده ات **فصل فی اعمال الطلسمات منها من عمل زحل** بستانند جزع
روز شنبه و باید که قمر در جدی باشد یا دلو و ناظر بود بزحل نظر سعد و
بر آنجا صورت مردی بسازند ایستاده و چوبی بر داشته در دست راست و ماری



در زیر پای سوسماری و آن فص را خاتمی از سرب
یا آبگینه کنند و در نگین چیزی از مر یا صبر نهند
مثل این وقت در انگشت کند از خاصیت او
آنست که قدر صاحب زیاده شود و صواب آید
که اذیت بوی رسد و از لسع حشرات ایمن
بود اما باید که جامه سیاه پوشد و بر اشتر
ننشیند و از قتل حیوانات احتراز نماید تا تو
عمل قوی تر باشد **فی اعمال مشتری** یاره بلور بستانند روز پنجشنبه و قمر ناظر بود
بمشتری از قوس یا حوت و عمل باید کرد در ساعت اول یا ساعت دوم و
بر آنجا صورت مردی بسازند که بر کرکسی نشسته و جامه زرد پوشیده و در دست او قضیب
و زیر نسر این حروف برین صفت بنویسند ب س ع ال اگر این فص را در خاتمی

بود والله اعلم و احکم طلسم صنعتی مرکب است
از قوت سماوی و اجسام عنصری مخصوص باشکال و اوضاع و اظهار ما یخالف العاده
و اخبار از طلسمات بیش از انست که دران شکی باشد و از حکایات عجیب یکی انست که افلاطون
در حکایات کتاب سیاسات اورده است که جوجولس حکیم مردی شبان بود و گویند [illegible]
زمین باران امده بود و در زمین خسفی پدید امده و شخصی مرده انگشتری از انگشت او بیرون کرد و در انگشت
خود کرد تا گیرد و در میان شبانان نشسته بود شبانان او را نمیدیدند و در حق او سخن میگفتند او ان
عجب بماند که گردانید نقش انگشتری با جانب کف می بود از او نگردانیدند و نقش با جانب پشت دست کرد
او را میدیدند سخن قطع کردند چند بار نمود هرگاه که نقش با جانب کف می بود او را نمیدیدند فرصت نگاه
داشت پادشاه ان شهر را هلاک کرد و بجای او نشست این حکایت بعینه افلاطون اورده است با
انکه او در طلسم اعتقاد نداشت و گویند از قبیل خواص است ماذکره الوزیر نظام الملک الحسن
بن علی بن اسحق فی کتاب سیر الملوک گفت جعفر بن برمک وزیر سلیمان بن عبدالملک گوید خلیفه مرا
طلب کرد از خراسان چون بطبرستان رسیدم عامل طبرستان خدمت بسیار کرد دیگر روزی با او در کشتی
نشسته بودم در انگشت او خاتمی بود نقش او یاقوت بغایت خوب نظر من بران افتاد بغایت [illegible]
که مرا ان خوب امد از انگشت بیرون کرد و بوسه بران نهاد و پیش من نهاد برداشتم و بوسه بران نهادم
و گفتم نه از برای ان نگاه کردم که مرا دران رغبتی هست لیکن از برای انکه بغایت خوب و صافست
و لایق نباشد که مهمان در قماشش طمع کند گفت انرا برداشت و بدریا انداخت با خود گفتم قبول
بایست کرد و بدانست گفت اگر خواهی از بهر تو بیرون ارم گفتم شاید بفرمود تا غلامی برفت و [illegible]
بیاورد و از انجا ماهی زرین بیرون اورد و در دریا انداخت بعد از زمانی ان ماهی بر بالا امد و ان انگشتری
در دهن او بود از وی بستد و بمن داد ماذکران شخصا بقزوین قال گفت
در بازار می امدم یکی لعبتی میفروخت از صفر با خود گفتم این را بستانم تا پسرم بدان بازی کند گفت



نیم نیزه و زیر قدم او ثعبانی
اگر این فص را بر خاتمی نهند از
روی در زیر آن فص چیزی
نهند از فحکت و مباحج اگاه
تختیم در روز یکشنبه کند
پیش از آنکه آفتاب برآید
تا حاجت نزد ملوک منقضی
بود و در چشم مردم مهیب
باشد باید که احتراز کند از
خوردن گوشت اسب و از
مجامعت زن زرقا یا برصا
و در چشمه آب نرود و جامه سرخ نپوشد و نزدیک مرده نرود و **من اعمال الزهره**
پاره از سنگ لاجورد و بر و نقش کند روز آدینه چون قمر در ثور بود یا میزان صورت



زنی بر منبر مرغ زند او در گردن او
سلسله و از پس زن کودکی
شمشیر بر دوش نهاده و زیر
اقدام ایشان این چهار
حروف بنویسد که
ح ع ع ع
اگر

ترکیب کند از برنج و زر فضه چیزی از کافور بنهد و روز پنجشنبه در آن کند پیش از آنکه آفتاب
برآید و خاصیت او آنست که هر که نگاه دارد



کند دعای او مستجاب بود و میان مردم
محبوب باشد و مذکور بود بخیر و امین بود نزد
مردم و باید که جامه سفید پوشد پاک از جرکه
جوز و ماهی نخورد و بلوط و سنجین مراصلع
نکند ~~فی اعمال المریخ~~ باید
از حجر ساذج بتراشد و روز سه‌شنبه
که قمر با مریخ در حمل یا در عقرب بود و برانجا صورت مردی نقش کند و بر دست راست زنی ایستاده
و موی فرو گذاشته بر پشت و دست مرد در گردن او و او با زن پس پی کرده و زیر اقدام ایشان این
حروف بنویسد ع ح ٩ ح آنکه این فص بر خاتمی شد اند از آهن و در انگشت کند



درین وقت که گفته شد و خاصیت او آنست
که متختم بدان هیبت و وقار بود و محبوب
بود نزد امرا و ارباب سلاح و امن بود
از اذیت وحوش و حشرات و باید که بخون مردم
انسان ملوث نشود و اطفای آتش نکند
و گوشت خام نخورد و سگ را نزند و لا تقرب
الکلب البلید البتة فی اعمال الشمس
از سنگ سنباذج است روز یکشنبه که قمر در اسد بود و آفتاب به اول
و برانجا نقش مردی کند ایستاده و در دست راست سپری و تازیانه در دست چپ او



شد از سیم و هر که این خاتم در انگشت دارد
بر دست او چیزهای عجیب ظاهر شود و اعمال
دقیق غریب احداث کند و جادویی را
کار نکند   ولیکن باید که تن و
جامهٔ او لطیف بود و از گوشت گاو خوردن
احتراز کند ارباب صناعت گویند کسی که این
علم نیکو نداند این صورت را از جنس
لعب شمارد اما باید دانستن که بنسبت شکل
با شکل چون نسبت طبع با طبع بود و احداث
این صورت چون احداث مولود بود در وقت سعد چنانکه طالع را نسبت بود با وی
نسبت با صورت در آن وقت والله اعلم
این صنعت مرکب بود از قوای روحانی و اجرام عنصری این صنعت را
قومی در قدیم الزمان که ایشان را کلدانیان گفتندی استعمال کردندی و اعتقادات چنان
بودی که هر امری که آن را با اجسام تعلق نیست دو قسمت   خیرات و آن را ارواح و ملائکه
خواندندی و اعتقاد داشتندی که این ارواح در اجسام متصرف اند و هر روزی جایی و
دعایی و بخوری و ثنایی و قربانی نهاده اند بنا بر آنکه تقرب باشد بدان ارواح و اعتقاد داشتندی
که صاحب این صنعت چون صنعت تمام کند روحانیات را توان دیدن و مخاطبت کردن و قادر
باشد بر امور عجیب از تحصیل مال و جاه و دفع امراض صعب و دفع اعدای قوی و امام فخر الدین
رازی قدس الله روحه العزیز در بعضی مصنفات خود آورده است که صوفی ای برسید و او را
عبد الله مینی میگفت هر مطعوم که از وی طلب کردندی در حال حاضر میکرد و مردم ازان میخوردند

این فص را قدری از سحاله و لبان بهند و اگر عمل او را نیکو بجای آرد بغایت مفید باشد و حاجت
باشد از برای زنان و مردان و دفع سکاره و هرکه انگشت کند مقبول بود نزد اکابر و ملوک و
تواتین و زنان با او میل عظیم کنند اما احتراز کند از آنکه آب شور بیاشامد و یا ماهی خورد
یا پس نی کند که سر او سپید باشد یا بوم را کشد و اگر مداومت تختّم کند در روز جمعه از باری تعالی
چیزی طلب کند مستجاب بود و اگر از ابر موم صافی و آن موم را در آب اندازد و آب را
زنان و مردان دهد میان ایشان المحبة عظیم افتد **من اعمال العطارد** پاره از سنگ
رخام بستانند روز چهارشنبه و قمر در سنبله بود و صعود در انجا صورت مردی



نقش کند بروی جامه نیکو و بدست راست او
قضیبی و بدست چپ او کوزه از خزف که او در آن آتش
نور و بر یک پهلوی او دو پیر بود بر سر او تاجی چون
تاج خروس و در زیر قدم او چشمه آب و بجانب
راست او این حروف ٥ ٥ ٥ ٥ انگه این فص را
بر انگشتری از اشرف نهد زیرا او قدری از کتاب از گ
ماهی طبرا سپید کند و آن شهورت از
خاصیت این آنست که هرکه او را در انگشت دارد هیچ فراموش نکند و آنچه طلب کند زود بیابد و هرکه
از دروغ احتراز کند و دروغ نگوید و در گرمابه رود که انجا حوض بزرگ بود لا تختم فی الا ان اسب و لا
یاکل الحمص والفجل   یا خذ محاضر من الجزع و بر او نقش کند روز
دوشنبه و قمر در سرطان بود و مسعود باشد و بر او صورت زنی کند ایستاده
بر پشت دو گاو و در دست او تازیانه و بر سر او شمع چون ماه و این
حروف در زیر او نگارد   انگه این فص را چون تمام کند در انگشتری

نمدار

از هر یک سه درهم اگر گوید بستم فلان بن فلانه را علی فلانه بنت فلانه چهارده بار این فسون بخواند
ماصا بوه کسموتی حاماتا اترصا دباد عمو کسمری ماد عولبون ماسم بسام لبورلمی ابلجا امین اگر
اورا در موضعی نمناک دفن کند و باید درین وقت که عمل میسازد قمر بطالع ناظر بود و مرنظر کرده باشد

اذا کان الطالع برجا ثابتا لیلیا استخوان دست راست مرده

پستان و آنرا اسحق کن سحقا تاما و بر خفته افشان که بیدار نشود مادام که آن بروی بود

چون طالع برج جدی باشد نهاری بود حد عطارد این کتاب را

بنویسد و قبضه کمان بندد

چون طالع برج نهاری بود منقلب این حروف بنویسد و بروی بندد

اگر بر قوس خوانند و ما رمیت

اذ رمیت ولکن الله رمی

و چنین گویند که اسکندر بر مدینهٔ ارسطاطالیس خشم گرفت خواست که او را خراب کند و اهل آنرا
هلاک کند چون آنجا رسید ارسطاطالیس خشم گرفت اکرام و احترام کرد زیرا که استاد بود ارسطو گفت
ای ملک این قوم بسبب مکانت من نزد تو تجاسر مینمایند بر عصیان میخواهم که البته شفاعت من در حق ایشان قبول
بکنی اسکندر گفت چنین کنم ارسطو شفاعت برد پیش اسکندر ارسطو گفت میخواهم که مدینه را خراب کنی اسکندر
قبول کرده بود که خلاف آن کند ایشان را هیچ تعرض نرسانید و چنین گویند که کسری خشم گرفت او را
محبوس کرد بعد از مدتی پرسید که او را تعهد که میکند گفتند که بادبد هر روز برای او طعام میفرستد کسری
بر بادبد خشم گرفت بادبد گفت ای ملک آن بقعه که او در پیش ملک هست و بسبب آن در هلاک او
تاخیر کرده مرا بران داشت که از برای او طعام فرستم کسری گفت زه و بفرمود تا او را خلاص کردند
و چنین گویند که هرمزد را اسیران بر عمر عرضه کردند بفرمود تا گردنش زدند هرمز شربتی آب طلب کرد
عمر بفرمود تا آب بیاوردند چون کوزه بدست گرفت گفت مرا خدای امان ده که آب را بخورم

واکسیر نیز میکرد مردم میگفتند که اکسیر میداند اما هم بطریق زر حاضر میکند

طاوس یمانی گوید اگر خواهی که کسی را از زنان یا غلمان مسخر کنی نگهدار تا ماه که

زهره راجع بود پاره حریر اسود بستان و بر انجا صورت مرغی کن بدین شکل



واگر نام او و نام مادرش بدان حروف بنویس اگر

این حروف را در زیر صورت بنویس بدین وضع

اگر آن خرقه را دخن کن بعود و لادن و کافور و

آنرا سه شب تدخین کن در برابر زهره اگر ظاهر بود

واگر نه در برابر قمر چون از تدخیم فارغ شدی آنرا خرقه

صاحب عمل بر بازو بندد و محبوب مسخر او شوند

چون زحل در جدی بود

برج دوح و قمر بدو متصل بود و ساعت از ان زحل بود دو درهم اشق بستان دو انگشت جدوه دانق

قسط و آنرا جمع کن سه مجمره بستان و بر خطی عالی رو اگر شب بود اگر روز وشلوار اگر و آن آن

بخور بر ان مجمره افکن چون دخان از ان برخیزد بگو فرقت بین فلان بن فلانه و فلان ابن فلانه علی

بغض فلان ابن فلانه ابن فلانه این کلمات را هفت بار بگوید اگر مجمره را بآب سنی آشوره و بجای بگذارد

بیخ بخسباند تا روز دیگر آن دو شخص البته متفرق شوند

قفلی پاره از نحاس کج او را مفتاح نبود و قدری از خط قب سخت در وقتی که طالع دلو بود یا برج زحل

در ان برج باشد بر آن قفلی چهارده عقد نقش کند اگر عقد دیگر بمثال

نام آن دو کس بر دو ... ایشان یک عقد یک نقش کند اگر عقد دیگر و نام ایشان و نام مادر

ایشان و یک عقد نقش کند تا اگر ... تمام شود اگر قب بروی بچه و چهارده گره روی

و هر گره نام ایشان ببرد تا تمام شود و اگر قفل را تخمین کند بود قبر دوح دو قش حب اللفاح

از مریک

بسته تا آنگه که من رسن از پای بریدم دزد برفت و خورجین ببرد چون بکریت رسیدم و در خانه
خود رفتم اهل پرسیدند که از بهر ما چه آورده زنهار بستم گفتن که دزد ببرد دست زیرا که او در نه نشستی
گفتم در میان بار دست تا آنگه که بار گشادم و عزم کردم که از بازار دیگر بخرم کسی درین حال در زد و گفت
این امانت مرا بدهید گفتم این در کیست گفتند مردی پیش ما ودیعتی نهاده خورجین مرا از خانه بیرون
آوردند تا بوی دهند گفتم این از آن منست و حکایت کردم و خورجین بگشادم کیمیا ادیم بود
از آن او آن رسن که بر پای من بسته بود بر آن ادیم پیچیدم و بمرد دادم چون رسن دید
معلوم کرد بستد و برفت و هیچ نگفت   شخصی برفت مفقود و دراز گوش بکشید دزدی افسار
از سر دراز گوش بکشید و بر سر خود کرد و رفیق را گفت دراز گوش را ببرد دزد در پس مرد برفت
چون مرد باز پس نگریت دزد را دید افسار بر سر گفت چه کسی گفت دراز گوش توام بمادر
عاق بودم باری جل و علا مرا بدعای مادر مسخ کرد اکنون مادر از من راضی شد با صورت آدمی نقل کردم
چنین گویند که صیرفی در خانه رفت و دزدی از پس او میرفت تا کیسه زر ببرد چون در خانه رفت صندل
و کیسه بر صفه انداخت و جاریه را گفت آب بیار و بر بام رفت بعضی ... چون کنیزک آب بر بالا برد
دزد در آمد و کیسه زر بر داشت و برفت این حکایت با یاران خود بکرد گفتند صیرفی این ساعت جاریه را
بزند و گوید زر تو برده دزد گفت بروم و جاریه را خلاصی دهم چون بدر سرای صیرفی رسید
جاریه را میزد دزد در بکوفت صیرفی بیرون آمد دزد او را گفت من غلام همسایه دکان توام
سلام میرساند و میگوید که کیسه زر آنجا رها کردی اگر نه ما برگرفتیم ضایع خواست شد صیرفی گفت
کیسه کجاست گفت اینک با من است از آستین بیرون کرد و باو نمود گفت بنویس که کیسه بمن رسید
و کیسه بستان صیرفی در اندرون رفت تا بنویسد دزد برفت   و چنین گویند که دزدی بارگی بخرید
و در کوچها رفتی هر جا که دری گشاده دیدی در رفتی و بار را رها کردی اگر در خانه کسی نبودی قماش را
جمع کردی و اگر در خانه کسی بودی گفتی مرا یاری کنید تا باز امیر را بگیرم فی حیل النساء حکی

عمر گفت دادم هرمزان آب را بریخت و گفت هرگز این آب نخورم و وفا کردن بعهد ضروری است

عمر بفرمود تا شمشیر از وی برداشتند چون ایمن شد از قتل گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و اشهد ان محمد رسول الله عمر گفت مسلمان شدی بروجه نیکو چرا تاخیر کردی گفت
اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له نخواستم که گویند که هرمزان از خوف شمشیر مسلمان شد

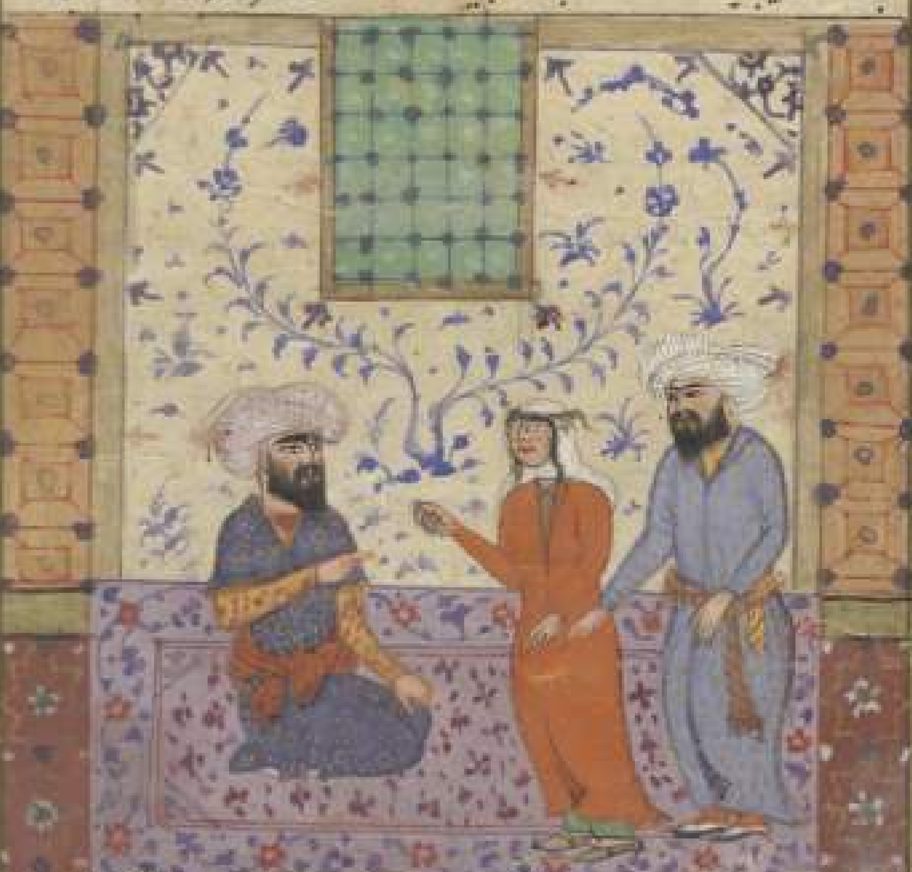
چنین گویند که کسری یک روز در اول روز زشت روی یک چشم پیش او آمد بفرمود تا او را
عقاب کنند گفت ای ملک مرا از بهر چه عقاب میکنی ملک گفت زیرا که اول روز پیش من آمدی
روز مرا شوم کردی مرد گفت ای ملک تو بر من شوم تر بودی کسری گفت چگونه گفت زیرا که من
پیش تو آمدم نبود الا خیر و تو پیش من آمدی مرا اینک میزنند کسری بخندید و بفرمود تا او را رها کردند

بازرگان گفت از دمشق آمدم
در راه خورجین با من بود در آنجا جامدانی و در جامدان چه بها بود که از برای فرزندان خویشان خریده
بودم یکشبی خفته بودم و خورجین زیر سر من بود ناگاه خورجین را از زیر سرم بکشیدند چون آگاه
شدم دیدم که دزدی خورجین را گرفته است و میرود برخواستم تا بدوم ریسمانی در پای من بسته بود
وطرفی دیگر را در گوشه علی



مدتیست تا رفته و مرا نفقه نگذاشته خویشان و همسایگان گرد آمدند و شفاعت کردند تا غلام را
باز گرداند. و چنین گویند که زنی با ترکی دوستی داشت ترک را غلامی بود خوب روی یک روزی طلب
زن فرستاد زن چون غلام خوب را دید گفت من ترا هزار بار دوستتر دارم از سیدت چون
تو پیش او روانه میکنم و غلام را در خانه برد ترک زمانی منتظر بود آخر بر خاست و از پس غلام برفت
در سرای زن رسید زن را گفت که غلام اینجا آمد کجاست زن گفت کسی اینجا نیامد ایشان درین سخن بودند
شوهر زن رسید گفت غلام اینجا چه کار دارد زن با او اشارت کرد یعنی که چیزی مگو تا ترک
برود چون ترک برفت شوهر را گفت این ترک غلامکی چون ماه را میبرد غلامک در خانه ما گریخت
او را در غرفه پنهان کردم ترک آمد و او را طلب میکرد تا نگفتم او اینجا نیست و غلام در غرفه است
برو تا ببینی که چه خوبست و چنین گویند که زنی را دوستی بود او را بخانه در آورد و نزد شوهر فرستاد
که عم دختر من مهمان آمده است از برای او اسباب مهمانی بفرست مرد آنچه عادت باشد از ماکول
و مشروب و مشموم حاصل کرد و بفرستاد و زن شعر روی صفه بربست و دوست خود را در پس شعر
بنشاند و شوهر را گفت در خانه بسیار منشین تا عم دختر من پس پرده ملول نشود این دوست
در خانه زن بود تا روز سیم خاست که برود و زن گفت رها نکنم ناگاه فرصتی نگاه داشت میخواست بیرون
گریخت زن از پس او بیرون دوید و بر در خانه دامن او بگرفت مرد جهد میکرد تا خود را خلاص دهد
و زن جهد میکرد تا نگذارد که بگریزد درین حال شوهر زن رسید آن حال مشاهده کرد چون زن شوهر را
دید بانگ بر آورد و گفت بالله علیک یا سیدی چند روز است که تا دختر عم من بخانه ماست
مرد گفت سه روز گفت این شوهر اوست او را باور نمیدارد که بخانه رود و میخواهد که او را طلاق دهد
من او را نگاه میداشتم تا تو بیایی گواهی دهی که او سه روز است که بخانه ماست و چنین گویند که
زنی پیش برازی آمد و او را گفت زن تو از بر شوهر من می آید و او را بفساد میآرد براز جنگ
شد و زن را زجر کرد زن گفت خواهی که دانی که او با شوهر من نشسته ترا آنجا برم براز گفت

در جامع مصر رفته بودند زنی را دیدند نشسته بود و نزد ساریه و در جای میگریست از حال او پرسیدند
گفت زنی جوانم شوهرم ده سالست تا بسفر رفته است و در سفر از دنیا رفته قاضی میگوید که گواه بیار
که شوهرت بمرد لیکن گفت مرا ده دینار بده تا نزد قاضی آیم و گویم که او زن منست طلاق دهم و قاضی ترا
شوهر دهد زن چهار درم بیرون کرد و سوگند خورد که در ملک من بیش ازین نیست و آن دراهم بستد
با او نزد قاضی رفت روز دیگر می آمد گریان گفت رفتیم نزد قاضی گفت این شوهر منست ده سالست که
غایبست پیش قاضی من اعتراف نمودم قاضی را گفت مهر و نفقه ده ساله میطلبم نتوانستم گفتن که حال
بر نمود که مرا بحبس بردند عاقبت بده دینار توسط کردند چهار درم که بمن داده بود با عوان قاضی دادم
و بیرون آمدم و چنین گویند که زنی را شوهر غایب بود و او را دوستی بود مردی بطالب او رفتی
بخانه آوردی یکبار رفته دوست آورد چون او را بیاورد در خانه رفت شوهر از سفر باز آمده بود و زن بی تحاشی



در خانه رفت و مرد از پس او در رفت شوهر گفت این مرد کیست گفت غلام قاضی است خبر بار برای قاضی بردم

و زن

ایشان بسیار شد باری جل و علا لشکری را از ملایکه بفرستاد تا جن را قتال کردند و
جن را باطراف زمین و جزایر راندند و از جمله اسیران که از جن گرفتند یکی عزازیل بود و در آن زمان
هنوز کودک بود با ملایکه پرورده شد و اخلاق ملایکه و علم ایشان بیاموخت و ایاش در آن شد تا آنکه
زمین با ایشان شد و امر بر ان بماند زمان دراز تا آنکه میان او و آدم برفت آنچه برفت چنانکه باری تعالی
گفته الا ابلیس کان من الجن اما نوع جن چنین گویند که اخیار و اشرار اند و مومن و کفار و مرکب از
مومن و کافر در طاعت روسای خود باشند چنانکه هیچ نافرمانی نکنند و مجاهد رحمه الله
گوید ابلیس چند فرزند آمد ثبر الاعور و مسوط و داسم و دلنبور اما ثبر الاعور
صاحب مصایب است و شور و سوگ و امثال آن فرماید و اما اعور صاحب زنا است
مردم را بر دروغ دارد و زنا فرماید و زنی را در چشم ایشان بیاراید و اما مسوط صاحب کذب است
و اما داسم میان مردم سوق خصومت افکند و عن ابی امامه رضی الله عنه عن رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم انه قال ان ابلیس لما انزل الی الارض قال رب انزلتنی الی
الارض و جعلتنی رجیما فجعلنی بیتا قال الحمام قال فاجعل لی مجلسا قال الاسواق قال فاجعل
لی طعاما قال ما لم یذکر علیه اسم الله قال فاجعل لی شرابا قال مسکر قال فاجعل لی موذنا قال المزامیر
قال اجعل قرآنا قال الشعر قال فاجعل لی کتابا قال الوشم قال فاجعل لی حدیثا قال الکذب قال
فاجعل مصاید قال النسا **فی حکایة عجیبة للشیطان** قال رسول الله صلی الله علیه و
آله ان الشیطان قعد لابن آدم باطرقه فقعد له بطریق الاسلام قال فاسلم و تذر دینک و دین
آبائک فعصاه ثم قعد له بطریق الهجرة قال اتهاجر و تذر ارضک و سماک فعصاه فهاجر ثم قعد له بطریق الجهاد
فقال تجاهد و هو بذل النفس و المال فتقاتل فتقتل و ینکح نساءک و تقسم مالک فعصاه مجاهد قال
که در بنی اسرائیل راهبی بود نام او برصیصا شیطان جاریه را میکرد و در دل اهل آن جاریه
انداخت که دوا او نزد برصیصا است جاریه را نزد او بردند راهب ممتنع شد از قبول کردن او را

آدمی این فرصت نگاه میداشت تا یکشبی که زن برادر بخانهٔ بعضی خویشان شد زن پا عذر
در خانهٔ برادر برد مرد جواب داد زن او را گفت بیا تا چیزی که زنت گذاشته است مرد مشوش
شد برخاست تا با زن برود چون در خانه نکشود بعضی از زن بود دندان او را بگرفت و ببست شد هر دو در
خانهٔ او بود ببردند و چنین گویند که زنی خوب بود مردی برآمد و مرد رغبت نمود پدر زن او را
اجابت نمود ازان قبل که صاحب مال بود و جاه و دختر را موافق نیامد پیش آمد و فرستاد که
پدرم ترا اختیار کرد و من نیز راضی شدم لیکن مرا موی سفید است مبادا که هر روز مرا از آن تغیر
کنی اگر رغبت کنی بموی سفید مرا خبر کن و اگر نه من ترا خبر کردم تا دانسته باشی مرد چون این سخن شنید از
کار رفت و آن دختر را جوانی بخواست یکروز آن مرد را بدید گفت والله در موی من یکتار سفید نیست و نود
سال عمرم چیست باشد اما بدانکه آنچه مردان خواهند از زنان مکروه دارند زنان نیز از مردان مکروه دارند
والله اعلم بالصواب **النوع الثانی من الحیوان** جن گویند
جن حیوانی هست هوایی شفاف الجرم از شان او آنست که متشکل شود باشکال مختلف و
در وجود جن اختلاف کرده اند بعضی گویند که جن را وجود نیست و هر جا در قرآن آیت آمده
ذکر جن مراد ازان مردم انسیست که ایشانرا شیاطین الانس گویند و صحیح آنست که وجود ایشان آمده
ایشانرا باری جل و علی از آتش آفریده است چنانکه ظاهر قرآن بدان ناطق است و صریح اخبار مخبر
از وجود ایشان در اذهان مترشح است و سعید بن المسیب رحمه الله علیه گوید که ملائکه
نه مذکورند و نه اناث و ایشانرا اکل و شرب و توالد و تناسل نبود و نمیرند و جن را توالد
و تناسل باشد و اکل و شرب بود و میرند و اما شیاطین نمیرند تا انقراض دنیا و در اخبار
آمده که در قدیم الزمان پیش از خلق آدم صلوات الله علیه جن ساکنان زمین بوده اند و بسیط
زمین سهل و جبل از ایشان و انعام باری جل و علا در حق ایشان بسیار بود و در میان ایشان ملک
و نبوت بود و در دین و شریعت مخالفت انبیا بودند و بغی و طغیان پیش گرفتند و در زمین فساد

ایشان

کرد و او را بینداخت و بر سینهٔ او نشست شیطان او را گفت مرا بگذار تا با تو سخنی گویم او را گفت
ای مرد این درخت قطع کردن باری عز و جل بر تو واجب کرده است و در زمین انبیا هستند اگر باری
عز و جل هدایت این قوم خواهد کسی را از انبیا پیش ایشان فرستد و بفرماید تا درخت را قطع کنند
عابد گفت لابد است قطع کردن دیگر بار شیطان با عابد درآویخت عابد او را بر زمین زد و
بر سینهٔ او نشست شیطان گفت هیچ خواهی که میان من و تو قراری باشد و در آن خیر عابد
گفت آن چیست شیطان گفت تو مرد درویشی و خویشان و همسایگان درویش داری مگر خواهی که
ترا از مردم استغنایی بود و بخویشان و همسایگان چیزی رسانی عابد گفت آری شیطان
گفت قطع این درخت مکن و هر روز من دو دینار زر بتو رسانم چنانکه هر شب در زیر بالین تو می نهم
تو آن را برمی داری و بر خود و بر خویشان خود نفقه می کنی و صدقه میدهی ترا به باشد از قطع این درخت
اگر تو آن را قطع کنی دیگر پرستند عابد با صومعهٔ خود آمد آن شب دو دینار زر در زیر بالین خود دید برگرفت
و تا دو روز دیگر هیچ ندید در خشم شد باز برخاست و داس برداشت تا درخت
بیفکند شیطان دگر باره بصورت آن شیخ پیش آمد و گفت کجا میروی گفت میروم تا درخت
بیفکنم شیخ گفت من رها نکنم تا تو آن را بیفکنی عابد با او درآویخت تا او را بیفکند چنانکه اول



شیطان گفت هیهات و مرد عابد را چون گنجشکی بر زمین زد و بر سینهٔ او نشست و گفت این درخت را

الحاح کردند تا آنکه قبول کرد اهل او رفتند و جاریه را نزد راهب آوردند شیطان راهب را
وسوسه کرد و جاریه را در چشم او بیاراست تا آنکه راهب با او نزدیکی کرد و جاریه آبستن شد
شیطان راهب را وسوسه کرد که اکنون اهل جاریه بیایند و او را آبستن یابند فضیحت شوی
او را بکش چون اهلش بیایند ایشان را بگوی که بمرد راهب جاریه را هلاک کرد و دفن کرد و شیطان
اهل جاریه را از حال جاریه خبر کرد اهل جاریه بیامدند راهب را بگرفتند و خواستند که راهب را
هلاک کنند شیطان بیامد و راهب را گفت من جاریه را کشتم من در دل اهل او انداختم اگر میخواهی که
ترا ازین واقعه خلاص دهم مرا سجده کن دو بار راهب ورا سجده کرد دو بار شیطان او را
رها کرد و برگردش بگشتند **ومنها** ما روی ان عیسی علیه السلام دفع اصحاب او مردم را بر توحید میخواند
و اکثر اصحاب او چهار نفر بودند مرقس و محس و سوس و بوقاس هر یک از ایشان
صومعه ساختند و بعبادت مشغول شدند و از مردم منقطع گشتند شیطان نزد مرقس رفت و او
مرد جاربود ناگاه باحراثی مرقس را گفت هیچ فرستاده پیش تو و پیش محس و سوس و بوقاس
میگوید شما میباید که من پینا و ابرص دوا میکنم و مرده زنده میکنم و هرکه او آله باشد عبادت کند
بنده میخواند چون مرقس این سخن بشنید نزد مجلس شد و این حدیث بگفت آنگه مرد و در فانی شد
بصومعه سوس رفت با او بگفت او گفت مرا این معنی در خاطر می افتاد لیکن خاطر را از آن منع میکردم
اکر رخاست و بصومعه بوقاس رفتند با او بگفتند بوقاس گفت عیسی اله نیست لکن ثلث ثلثه است
عیسی و روح القدس و آله بعد از آن زیادت و نقصان و اختلافات بدان راه یافت و گمراه
شدند **ومنها** ما جاء الاسرائیلیات و چنین گویند که جمعی درختی را میپرستیدند و در آن ایام عابدی بود
بشنید که جمعی درخت می پرستند برخاست و تبری برداشت و میرفت تا درخت بیندازد شیطان
پیش وا آمد بصورت شیخی آن عابد را گفت کجا میروی رحمک الله عابد گفت میروم تا آن درخت بیفکنم
شیخ گفت ترا با این چکار نگذارم که تو آن را قطع کنی درهم آویختند عابد بر شیطان غلبه

کرد او را

کالمدون فی قوالها الغول   وچنین گویند که کسانی که غول دیده‌اند که از سر تا ناف شکل انسانست



و از ناف تا آخر شکل اسب و بعضی از صحابه چنین گفته‌اند که غول را دیدیم یکی از ایشان گفت که
عمر خطاب غول را دید در سفر او بجانب شام پیش از اسلام و در اخبار آورده‌اند این حکایت غایت
مشهور است السعلات واو دیویست بر شکل زنان و در بیشه‌ها از آن بسیار باشد اگر
کسی را بیند که صورت خوب دارد برو مفتون شود و او را زحمت دهد و چنین گویند که عمرو بن ربوع
تزوج السعلاة و اولد منها و زمانی دراز با سعلاة بهم بودند تا یکشبی برقی بدید قصد آن برق کرد
برفت و او را بنی السعلاة خوانند چنانکه شاعر گوید شعر یا قاتل الله بنی السعلات
عمرو بن ربوع شرار الناس العدار واو دیویست بزمین یمن باشد و باشد که با کسی

رها کنی با این پلیدی ترا هلاک کنم عابد گفت مرا غلبه کردی اکنون مرا بگذار و خبر ده که چون بود که اول
ترا غلبه کردم و چون این بار مرا غلبه کردی شیطان گفت بار اول از بهر خدای بود و مرا مسخر تو کرد و
این بار از بهر دینار و غرض نفس بود ترا غلبه کردم چنین که دیدی ومنهم مازدک بن فرک و
انجان بود که مرد در زمان قباد بن فیروز بدید آمد و دعوی نبوت کرد و گفت باید که اموال و
ابضاع میان مردم مشترک باشد هیچکس را هیچکس اختصاص نبود کسری انوشروان او را با
دوازده هزار مرد از اتباع او در یک روز هلاک کرد طایفه از قوم او باز ماندند تا زمان ما هنوز
بودند جمعی پوشیده و چون یکی از ایشان بمیرد شیطان شب اول که از دفن فارغ شوند بصورت او بیاید
و گوید آمدم تا خویشان را وداع کنم و شما را خبر دهم که دین مزدک حق است و این قوم را عادت
باشد که تا شب دیگر که از دفن فارغ شوند جمله خویشان جمع شوند و انتظار میکشند از برای وداع
تا غایتی که اگر پیش مرده ودیعه بود و او ناگاه بمیرد و صاحب ودیعه را گویند صبر کن که او از بهر وداع خواهد آمد
خبر ودیعه از وی بپرسیم و در اخبار آمده است که روز آدینه تختی از برای ابلیس بر کنار دریا نهند
ابلیس بر آن تخت نشیند و سراپای او که فرستاده باشد نزد او جمع شوند هر که از ایشان خبیث‌تر باشد
بمجلس او نزدیکتر بود و هر یک از ایشان بمجلس او آیند و گویند چنین کردم و چنان کردم ابلیس گوید نه
صنعت شما اندک است تا یکی بیاید و گوید که او را رها کردم که میان او و اهل او جدایی انداختم ابلیس
گوید که انت انت و او را نزدیک خود خواند ومشهور ایشان
دیویست که او را غول گویند کسی که سفر کند تنها در بیابانها شب متعرض او شوند خواهند که او را
از راه بگردانند و چنین گویند که چون شیاطین استراق سمع کنند باری عزوجل ایشان را دفع
کند بشهب بعضی از ایشان بسوزند و بعضی از ایشان بدریا افتند و بعضی به بیابان اگر بدریا افتند
نهنگ شود و اگر بصحرا افتند غول گردد جاحظ گوید که غول دیویست که متعرض مردم مسافر شود
و در راه بهر وقت بصورتی فرا نماید چنانکه شاعر گوید فما تدوم علی حال تکون بها

کالون

که زهاد و عباد را فریبد اظهار چیزهای عجب کنند تا او پندارد که کرامات اوست بدان فریفته شود
عجب در وی پدید آید بسبب عجب هلاک شود گویند که بعضی زهاد را صومعه بود مهمانی نزد او رسید
و دران صومعه جز مرد زاهد هیچکس نبود هر شب چون هنگام افطار بودی پیش او چراغی و خوانی
دیدی و خوانی پر انجا طعام و در صومعه هیچکس نبود مهمان ازان عجب ماند عابد را ازان پرسید از
جواب اعراض نمود مهمان بران الحاح کرد عابد گفت بدان که مدتیست تا هر شب من چنین می بینم
و میکنند تا من گمان برم که بسبب کرامات منست و من از اول روز پنداشتم که شیطانست چون
این سخن بگفت درحال چراغ فرو نشست و خوان ناپدید شد **فی الحکایات العجیبة من الجن**
شخصی که او را جن برده بود چنین گوید که یکی از پیلتنان جن قام خطیبنا و قال
معاشر الجن لا تتعرضوا لبنی آدم ولا تفسدوا الحال فیما بینکم و بینهم ولا تحرکوا الاحقاد
الساکنة و العداوة القدیمة المذکورة فی الجملة فانما کان النار الکامنة فی الاحجار تظهر عند احتکاکها فتشتعل
و تحرق المنازل و الاوطان و نعوذ بالله من طنین الفتن و دولة الاشرار فانهم یطلبونکم کل مطلب
و یترصدونکم کل مرصد و یقع بنو الجان فی غم و بلاء و تعب و عناء و اللبیب العاقل الذی
یصلح من الاعداء و لا یجر الی نفسه من العداوة و البغضاء فقال قائل من الذی یخاف عداوة الانس
لبنی الجان اذ ارواحنا خفیفة ماریة تتحرک بالطبع الی الصلوة و لبنی آدم اجسام ثقیلة تتحرک بالطبع
الی السفل و نحن نراهم و هم لا یروننا و نسری فیهم و هم لا یحسون بنا فقال هیهات خفی
علیک اعطیها اما علمت ان بنی آدم و ان کانت لهم اجسام ثقیلة لکن لهم ارواح خفیفة
ملکیة بها یفضلون علیکم و اعلموا ان لکم فیما مضی من ارباب القرون الاولی معتبرا و فیما
جری من بنی الجان و بنی آدم فی سالف الدهور دلیلا واضحا فاعتبروا یا اولی الالباب چنین گویند
که دران زمان که خدای عز و جل جن را مسخر سلیمان بن داود کرد ندا کرد که ایها الجن و الشیاطین
باحضوا باذن الله تعالی لملک سلیمن هم جن از کوهها و غارها و وادیها و صحراها و بیشهها بیرون آمدند

مصر بود و اگر کسی زهر پند از مردم با ایشان مجامعت کند و اهل این بلاد دانند اگر کسی این بو
دریا بد گویند او مذعور اگر ممسوح بود از وی نومید شوند زیرا که او را قضیب همچون سم گاو باشد
چون در سوخت هلاک و اگر مذعور باشد چون تپش او ساکن شود شجاعت بروی غالب شود
و مردم چون او را ببینند بیخود شوند و باشد که مردی شجاع باشد بدان نیز التفاتی نکند
الشق و او دیویست که در صحرا بحار باشد و او بر صورت آدمی باشد در شم مرغی نیشت



بود و اگر کسی یابد هلاک کند و چنین گویند که یکباری قومی در کشتی نشسته و میگفتند که اگر شق
و او تا در وجود آمده باشد در اسفار قصد مردم کند و چنین گویند که علقمه بن صفوان بعضی شق را
دید قصد علقمه کرد علقمه او را بزد و او علقمه را بزد و هر دو هلاک شدند المذهب این دیویست

کوزیاد

ما یستطیع النظر الیهم جبرئیل ع بیامد و گفت باری عز و جل ترا قوت داد بر خیز از مکان خود سلیمان
برخاست و انگشتری در انگشت کرد جن و شیاطین جمله سجده کردند و گفتند یا نبی الله ما را
فرمودند که در حکم تو باشیم سلیمان از دین ایشان و قبایل ایشان و ملوک و مواضع ایشان
بپرسید و ایشان جواب گفتند ایشان را گفت چرا صور شما مختلف است و پدر شما یکی جان
گفتند اختلاف صور ما از اختلاف معاصی است و اختلاط ابلیس در ماست و مناکحت ما سلیمان مر آن
شیاطین را دید از ایشان فساد بسیار همی آمد ایشان را بند بر نهاد و با عمال شاق فرمود
چون عمل آهن و نحاس و سنگ بریدن و شهرها بنا کردن و زنان ایشان را بغزل ابریشم و
قز و قطن و بافتن ثیاب و نمارق و بسط و ایشان را بفرمود چنانکه محاریب و تماثیل و جفان
کالجواب و قدور راسیات و قومی را بطحن و قومی را بخبز مشغول کرد و قومی را بطبخ و مزکی اگر
بخشندی نیز از نفس کردندی و طایفه را بنیج و طایفه را بصبغ و قومی را باستخراج جواهر معادن
باختلاف اجناس آن وهب بن منبه گوید سلیمان علیه السلام اسب دوست داشتی از بلاد
آوردندی از مغرب و مشرق شیاطین گفتند یا نبی الله نوعی از اسب هست که در هوا میپرند و در دریا
سلیمان علیه السلام بفرمود تا ایشان را بگیرند شیاطین بر پشتشان نشستند و لجام در دهنشان کردند
و از پشت ایشان فرو نیامدند تا آنگه که مستانس شدند آنگاه ایشان را نزد سلیمان آوردند فعجب منها
وذکر سلیمان علیه السلام ان هذه الخیل تشرب شیئا کثیرا لا یقدر فقال خذوا لی اصغرها وکان لا
یشرب منها عمود الماء وهو احمر فلما قال میمات خمر طیبة الا انها تجعل الحکیم جاهلا ثم جاءها
فی الیوم الثانی فلم تشرب ثم جاء فی الثالثة واشتد بها العطش فقال لا مفر من قضاء الله
ثم شرب حتی رقیا فتمثل فتقارب الیه العفاریت من کل جانب ومعهم طابع خاتم سلیمان
فلما رای ذلک خضع فحملوه الی سلیمان ع رای الخاتم وهبت قوة وعزما جدا فقالوا یا نبی الله
انه ضحک فی الطریق ثلاث مرات فسأل سلیمان ع عن سبب ضحکه قال رایت رجالا سیه

و ملایکه ایشان را امیر آمدند همچو کوه سفید تا آنجا که سلیمان علیه السلام بود بایستادند و در صورت
ایشان نگاه میکرد و از صورت و اشکال ایشان عجب میداشت و بعضی از ایشان را لون سرخ بود



و بعضی را زرد و بعضی را سفید و بعضی سیاه و بعضی ابلق بر صورت اسب و اشتر و گاو و پلنگ
و غیره ایشان برسان ... پیش سلیمان ... باری عز و جل را سجده کرد و گفت ... من القوة ...

ما استطیع

سر او چون سر شتر و تن او چون تن فیل بعد از وی دیگری بگذشت پای او چون مرغ و تن او
چون تن شتر سلیمان علیه السلام یک یک را می‌پرسید و بند میکرد تا خلق بسیار بگذرد



وهب بن منبه گوید سلیمان را خبر دادند که بجانب مغرب مدینه‌ایست ملک او عماقث
دیوی بود نام او قنطش و از حال آن مدینه پرسید گفت یا نبی الله این مدینه را ششت

لعلی سنه فی صره ما و حتی وسم فقد استوثقه ولم یدر ان العلی واسعرت کبر الجره و دبت و
مررت بشیخ غایه یشتری مداسا و بشرط ان لا یتمزق ثلث سنین و مررت برجل مع [illegible]
الدواء و یقول انه لا تصل الی محل الدا فتعجب سلیمان منه ثم قال یا نبی الله ما اعظم ملکک و ان
سزاول ولائق ذکره وهب بن منبه گوید که چون مملکت سلیمان راست شد اشکال عجیبه
دران میان دیوی بروی بگذشت یک نیمه بدن او چون سگان و یک نیمه بدن او چون گرگان گفت
گفت تو کدام شیطانی گفت من مهر بن هفان بن فیلان او را گفت عمل تو چیست گفت غناء و شراب خمر
و مرا امکان دادی باشد زمین هند سرود و خمر او در چشم مردمان من بیارایم و ایشان را
بران دارم سلیمان فرمود تا بندش کردند آنگه دیگری بیامد بر شکل قبیح لون او دخان
و آواز او چون بانگ سگ و از سر موی که بر اعضای او بود قطره خون فرو میچکید او را

گفت کدام شیطانی گفت من [illegible]
چه باشد گفت خون ریختن فرمود تا بندش کردند گفت

یا نبی الله مرا بند مکن که جبابره روی زمین را مسخر تو کنم و با تو عهد کنم که در مملکت تو هیچ تباهی
نکنم آنگه دیگری بروی بگذشت چون قردی اطفالی و چون منا خل در دست و بربطی پرسید که
تو کدام شیطانی گفت من مره بن الحرث او را گفت کار تو چه باشد گفت منم که اول که وضع
بربط کرده ام هیچکس لذت ملاهی نیابد الا من فرمود تا بندش کردند آنگه دیگری بگذشت روی
او بر قفای او بود عمل او ازوی پرسید فرمود تا بندش کردند آنگه دیگری بگذشت و

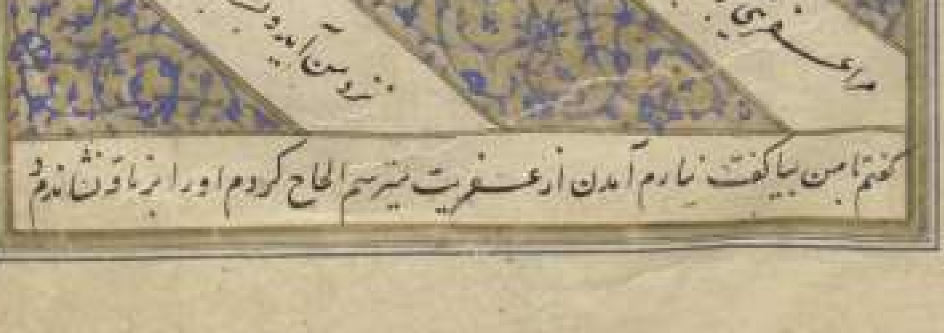
حد النعمة الصغيرة التي عاكم الطعام وسی علیه قلن لنا ما انت قلنا ام العوام ارملة صدا عوام اما
درب العباد لنفرقن شمل في البلاد انگاه عصا را بر زمین زد وریگ برانگیخت گفت اصلی نائم
فرقتی رکابهم گفت شتران جمله برمیدند و پراکنده شدند چندانکه خواستیم که اشتران را
ضبط کنیم کفتی که هر اشتری شیطانیست دران وادی متفرق شدند همه روز دران بودیم
تا شب اشتران را همه جمع کردیم چون خواستیم احمال بر پشت ایشان نهیم دیگر باره
عجوزه پدید آمد و عصا بر زمین زد و آنچه گفته بود دیگر باره باز گفت اشتران دیگر باره رمیدند



باز تعب بسیار کشیدیم تا اشتران را جمع کردیم چون خواستیم که دیگر باره بار کنیم دیگر عجوز ظاهر گشت

بن آدم علیه السلام بنا کرده است و اهل او مومنان بودند تا زمان موسی علیه السلام اکنون
بتی میپرستند از زمرد سبز و سلیمان ع گفت میخواهم که آن مدینه را نزد من آری قنطش گفت
یا نبی الله دعا کن تا باری عز و جل مرا قوت دهد تا بیارم و قنطش را قوت هزار عفریت بودی
سلیمان علیه السلام دعا کرد قنطش برفت و آن مدینه را برکند و پیش سلیمان آورد و سلیمان
با لشکر خود بر باد نشست و بر بالای آن شهر بایستاد و چون سلیمان را دیدند خضوع و خشوع کردند
و قومی سیاه روی بودند و موی ایشان چون دنبال اسب بود و چشمهای آن چون چشمهای حیات
می درخشید چون آتش و اظفار ایشان دراز بود همچون داس و سخن ایشان چون بانگ خطاطیف
سلیمان ع با ایشان گفت میدانید که شما کجایید گفت در شهر خویشیم گفت میان شما و
مکان شهر یکساله راه است اگر ایشان را باسلام خواند قبول نکردند و روی خود را ناخن
زدندی و هلاک شدند سلیمان ع فرمود تا آن شهر را [illegible] از دو خوی را از بنی اسرائیل
دران شهر نشاند و وهب بن منبه گوید که چون سلیمان [illegible] شیاطین بیاوردند هم [illegible]
و سلیمان ع هدیه پیش سلیمان آن از کرامت داشت صخر جنی را گفت هیچ آن طریقه دانی صخر
جنی از زهر او کوزه بساخت از آبگینه چنانکه ازان آب خوردی و کوزه منع نکردی از دیدن شیاطین
سلیمان را خوش آمد صخر جنی گفت یا نبی الله اگر خواهی از زهر تو قصری بسازم چنانکه دران قصر تو باشی
و هرچه دران قصر باشد و آنچه بیرون آن بود هیچ از تو محجوب نبود سلیمان علیه السلام
دران قصر بودی و دیوارهای آن حجاب نیامدی هرچه بیرون قصر بودی همه دیدی چون سلیمان
بر باد سوار شدی درین قصر بودی هرچه بر بساط او بودی همه بدیدی از انس و جن و دد و طیر و ماهی
که طباخ و خبازه و غیر آن جمله را دیدی عامر بن الطلب گوید از شام می آمدم کنار دریا نشستم
تا نان خورم ماری کوچک پدید آمد یکی از ما او را سنگی زد مار بگریخت چون ما از اکل فارغ شدیم
و قصد رحیل کردیم و بار برنهادیم پیرزنی بر اشتر پدید آمد در قضا بچه نزد و گفت یا مشکم آن

و با با سخن گفتی و ما سخن او می شنیدیم و او را نمی دیدیم او را گفتم شما چون باشید گفت ما قبایها
باشیم همچون شما او را گفتم اعتقاد شما چون باشد گفت قدری و شیعی و مرجی باشد گفتم
تو از کدام قومی گفت از مرجیه و اما نکاح میان جن و انس واقعست زیرا که باری عز و جل
ثابت را میگوید لم یطمثهن انس قبلهم ولا جان و بسیار بود که رجال جن بر زنان انس
عاشق شوند و چنین گویند که سعید بن عبد الله بن خالد شش ماه مصروع بودی و شش ماه
صحیح خواسته شد که او را معالجه کنند زنی از زنان او را گفت انا رقیبت مخلی ان سید
الجن و ان ما جلتو ولا قلن جریر بن عبد الله بجلی گوید قصد خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
کردم شبی بوادی فرود آمدم تنها ناگاه مردی را دیدم گفت برخیز با گفتم و انا انشا قال نعم گفت
برخاستم و با او برفتم مرا بوادی برد انجا جوانان و پیران بسیار بودند نشستم انسی ابیات د
قال نظم ودع هریره ان الرکب مرتحل ∴ وهل یطیق و داعا ایها الرجل ∴
بخندیدند و گفتند این شعر پنجلت کی را گفتند او را الجوان مردی باید چون سره و سری بزرگ
داشت او را گفتند این انسی شعر تو میخواند با ایشان مباحثت میکردم تا روز چون نزد پیغمبر
آمدم با وی گفتم مرا گفت مردم را خبر کن چنین گویند که در مجلس عمر حدیث جن میرفت یکی
از حاضران گفت در بعضی اسفار میرفتم از رفقا بیفتادم شب در آمدم آتشی دیدم قصد آن کردم
خیمه دیدم بر در آن خیمه جاریه خوب نشسته گفتم او را بد تمام به پیسکی گفت من از فزارهام

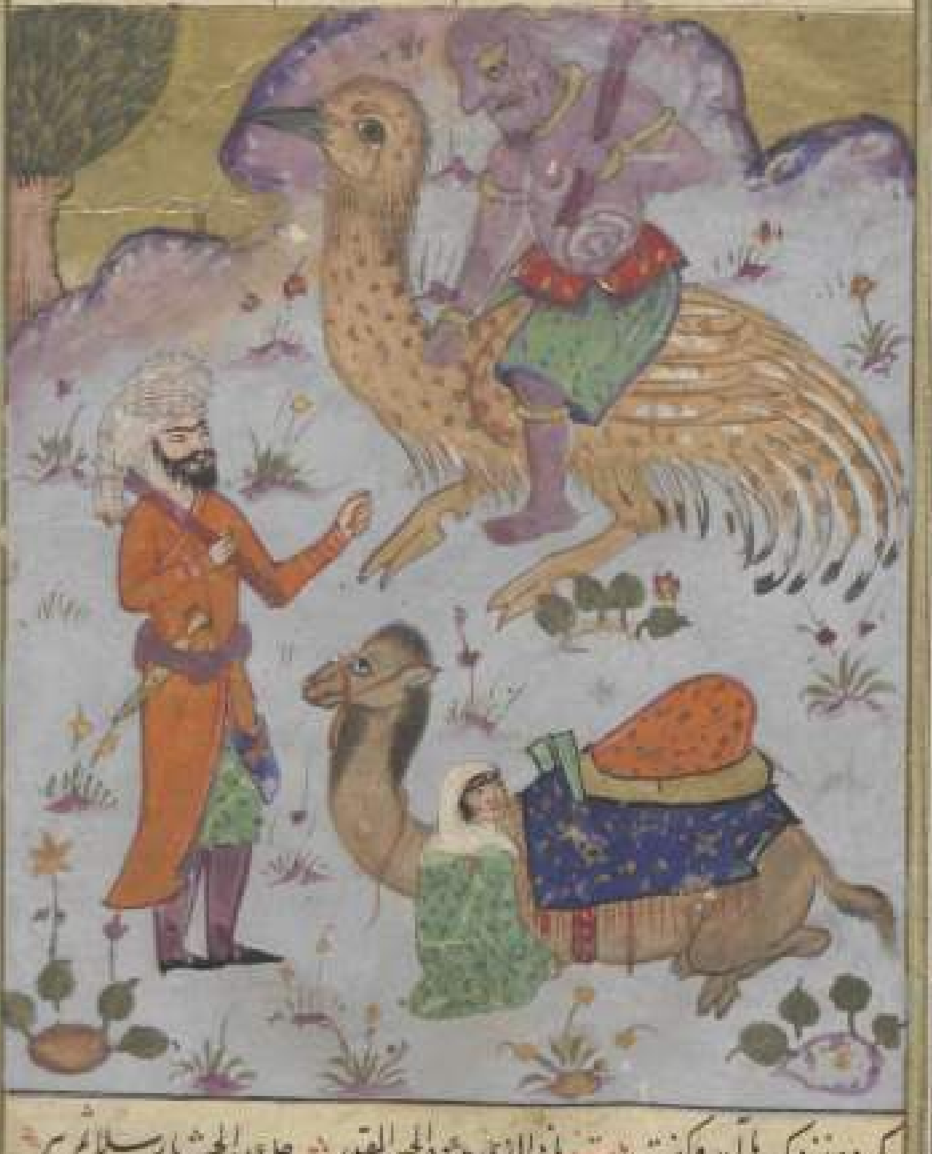


گفتم با من بیا گفت نیارم آمدن از عفریت نیز سم الحاح کردم او را بر ناقه نشاندم

و عصا بر زمین زد و اشتران همه پراکنده شدند قوم امیة ابی الصلت گفتند او را عاقبت
کفته‌ای تا خوبین که طریق این مکاره چیست امیة بن ابی الصلت بر خاست شبی معمور بود در
آن پشته رفت که عجوز آنجا ظاهر شدی نگاه کرد آنجا کنیسه ظاهر شد مردی پیری را دید
امیة بن ابی الصلت را گفت تو مسوعی گفت آری گفت چه حاجت داری قصه با وی گفت پیر
گفت او عجوزه یهودیست شوهرش پیریست تا مرده است و آن پشته با شما این حرکت کند
تا آنگاه که شما را هلاک کند امیة بن ابی الصلت گفت چه حیلت دفع این عجوزه را پیر گفت چون آید
عصا بر زمین زند هفت کس از بالا و هفت کس از زیر گویند باسمک اللهم چون این گفته آید شما را از وی
ایمنی پدید آید و آسیبی نرسد امیة ابی الصلت باز آمد و خبر داد قوم را روز دیگر چون وقت آمد
که باز گشتند عجوزه بیامد و عصا بر زمین زد هفت کس از زیر و هفت کس از بالا گفتند
باسمک اللهم اشتران هیچ حرکت نکردند چون عجوز آن بدید که اشتران حرکت نمیکنند گفت
این بیاموخت بالای او سفید شود و زیر او سیاه چون روز شد امیه را مرضی پیدا شد سر و سینه
و گردن سفید شده و از آنجا تا قدم سیاه چون همه باز آمدند این سخن مشهور شد اهل مکه در اول
کتابها نوشتندی باسمک اللهم تا آنگه که اسلام ظاهر شد چنین گویند که عبید بن الابرص گفت که
قصد شام کردم در راه ماری عظیم دیدم که در گرمگاه زبان او از تشنگی از دهن بیرون افتاده بود
در دهن او آب ریختم چون از شام باز گشتم در شبی حلوا گم کردم و از راه بیفتادم و دل بر هلاک
نهادم ناگاه هاتفی آواز داد و این بیت گفت شعر یا صاحب البکر المضل مذهبه
دونک هذا البکر منا فارکبه ؛ چون نگه کردم اشتر را دیدم بر وی نشستم ناگاه خود را در سرای خود
دیدم و میان من و سرای من بیش از بیست مرحله بود از پشت او بزیر آمدم تا در سرای رفتم گفت بیت
انا الشجاع الذی ارویتها ؛ نصف النهار علی الرمضاء فی الوادی ؛ الحر یجزی وان طال الزمان به
والشر اخبث ما اوعیت من زاد ؛ اعمش گوید یکی از جن دیدم زنی را نجات از قوم ما و نزد ما آمدی

خواهی از بهشت بستان گفتم دین را بدنیا نفروختم هیچ عاقل گفت تا من زنده باشم هرگز ترا
گنهم بخدمت تو مرا حاجت نیست هاشا تقول — علیک سلام الله ما دعا راهب
ریاح الصبا فی الغرب یوما و فی نجد — و چنین گویند که عرب در جاهلیت چون جایی فرود
آمدی یکی ندا کردی و گفتی نحن لنا عائذون بسید هذا الوادی ایشان را از شیاطین و غیلان و سعالی
و سباع و لصوص ضرر نبودی یکبار شبانی با گوسفندان بوادی فرود آمد گرگی از وی گوسفندی
بربود شبان برخاست و آواز داد یا عامر الوادی هاتفی گفت یا سرحان رد علی غنمه گرگ بیامد
گوسفند را بیاورد و چنین گویند بعضی از اعراب که مارا بنده بگریخت از پس او رفتم چهار کس را
دیدم که جایی نشسته بودند و با همدیگر خصومت میکردند در شعر جریر و فرزدق نزد ایشان رفتم
سلام کردم و گفتم کدام شاعر ترند از جریر و فرزدق شیخی گفت انکه گفته است
و کل ضجیع لیس لی بضاجع — و کل کلیب من اللوم راضعا — دیگری گفت
و الله لقد کان المصعب شاعرا — و کان خاطبه قویا فی المراء — حیث یقول دیگری گفت
او اقیل بها الناس شر عشیره — و اکثرها راقیل تلک مجاشع — سدها دری العوارض لقد حسبی
منه العداه و ما دیم [illegible] گفت من مصعب و خاطبه و ها درده را نمی شناسم گفت رنمائی کوهم
و خاطبه بزبان روئی گویند و ها درده نگفت من بخندیدم گمان بردم که بازی میکند یکی از ایشان مرا
گفت بنده را میخواهی که گریخته است گفتم حال بنده از کجا دانستی گفت همچنانکه دانستم که عاقل
و احمق اگر برخاست و برفت غلام را با خود آورده مکتوف با دهان گفت چون غلام را از آن صفت
دیدم بدانستم که ایشان جن اند ترس بر من غالب شد آمد مرا گفت تف کن بر دست بنده تا گشوده
شود تف کردم در حال گشوده شد بعد از آن مرا اوجعی بودی بر عضوی بر آن عضو تف کردمی
الم از وی زایل شدی — و چنین گویند از ابراهیم المهدی که محمد امین بر من خشم گرفت و مرا
بکوثر الخادم سپردند و کوثر مرا در سرداب محبوس کرد و در سرداب بر من مبت ابراهیم

میرفتیم تا آنگاه که ماه برآمد و روشن شد دیو را دیدم بر اشتر مرغی نشسته جاریه گفت اینک عفریت
آمد چون تا چه خواهی کرد این ناقه را فرو خوابانیدم و گرد او خطی کشیدم و آیتی چند از قرآن استعاذت



کردم نزدیک ما آمد و گفت شعر یا ذا الذی یدعوه الجن القدر ∴ خل عن الجاریة سالم سر
اتی امرنا لک من فاصطبر ∴ فاجبته و قلت نظم یا ذا الذی لمس بدعوه حمق ∴ خل عن الجاریة سلا و ثق
قلت فی الجن بالوال سرعق بر صورت مردی سیاه پیر و آمد و ما یکدیگر گشتی
گرفتیم پس از ما یکدیگر خواست انداخت مرا گفت با من از این کار یکی بکن گفتم آن چیست
گفت موی پیشانی مرا ببر و جاریه را با من ده گفتم تا چه تو پیش من چیزی نیرزی گفت چند آنکه

خواهی از

الیه دون الزیادة والنقصان فرس اسب خوبتر حیوانات است بعد از آدمی و اورا
خصال حمیده بسیارست بعد از وحش صورت وتناسب اعضا چون سرعت مشی و
ذکا و حسن طاعت فارس چنانکه خواهد رود و اگر سریع خواهد اگر بطی و بهر جهت که خواهد منقاد شود



بسرعت و بعضی از خیل هیچ روث و بول نیندازد مادام که فارس بر پشت او باشد و اسب
چوگان را حاجت نبود که سوار هیچ راند مگر نظر او پیوسته بر گوی باشد چنانکه گوی که بیند از دو
از پس او رود ابو عثمان مازنی گوید که رشید را اسبی بود مدت خود علف دادی بعد از آن چون
رشید اورا خواندی اجابت کردی و اورا غضبان خواندندی و از عجایب اتفاق اسب آنست
که اگر کره ضایع شود و اورا مهری بود اسپان اورا شیر دهند از غایت شفقت و محمد بن
السایب الکلبی گوید که از آن صافنات جیاد که بر سلیمان عرضه کردند و سلیمان از آن مشغول
اندوهی گشت که ابتدا داشتی نمازش فوت شد بفرمود تا اسپان پی کردند از آن بعضی باز

در علم موسیقی نظیر نبودی و آواز خوش جمع کرده میان علم و عمل گفت یک شب این پیر و ابر بودم
چون روز شد از زاویه آن پیر و ابا کسی بیرون آمده و سطلی پیش او و گفت بخور بخوردم اگر قدح
شراب بیاورد از آن نیز بخوردم آنگه گفت این بیت را بگوی **شعر** لی بدره لابد انفقها معلومة
فاذا انفقت محمدة منه * لو صادرتنی الاضاده * ان لم یکن الوقت گوش آواز من شنید و درست
محمد را بخواند و از من پرسید او را از حال خویش خبر کردم عجب داشت و از سخن خوش شد
و مرا منقصد هزار درم بداد و الله اعلم بالصواب

النوع الثالث فی الدواب

این نوع را صورت از بهایم خوبتر است و چون نوع انسان را بدان
ضعیف و مشی بطی و عدوی از جنس حیوانات بسیار بود و حرکت انسان قاصر بود از
دیگر مقاصد او باری عز و جل این نوع از حیوان را بیافرید تا قایم بود مقام جناح طیور و قوایم دیگر
حیوانات و بکر قال عز من قایل والخیل والبغال والحمیر لترکبوها وزینة و از حکمت باری عز و جل یکی
آنست که گوش اسب از گوش حمار درازتر است و دنبال اسب درازتر از دنبال حمار
زیرا که اسب که مخصوص است بزیادت حس اندک هوا را که گوش او مصادف شود بسامعه او
دریابد و اما حمار از بلادت غالبست هوا بسیار باید تا بسامعه او رسد لاجرم گوش او دراز
باید تا آواز بسیار جمع کند و اما دم اسب از بهر آن دراز آمده است که اسب حس تیزتر است از
گزیدن مگس باد دادن و متالم شود و بهم از حاجت افتاد تا حیوان راند و الاحمر حس کم
بود از گزیدن مگس چندان متالم نشود از برای این دم دراز حاجت نیست و چون مطلوب از
دواب پیر بود حوافر او سخت باید تا بسیار وجه در حوافر صرف شد تا توانند بسیار رفتن
و سلاح باشد تا عدو را بدان دفع کند و هر حیوان که او را حافر بود قرن نباشد زیرا که ماده قرن
وفا نکند صاحب قرن را ظلف بود و ظلف تنگ باشد اندکی از ماده او را تمام بود بدان حاجت
شی تمام شود و باقی قرن بود سلاح بود از بهر دفع عدو فسبحان من اعطی کل شیء ما افتقر

الد

زیرا که گشتی گم کند بعضی گویند منفذ او تنگست بچه از آنجا بیرون نتواند آمد تا در هلاک شود و از
برای ایمنی و در مکتوب کنند منافع خواص خر اگر دو نیم گوشش را بخورد زنی و بند آبستن نشود و اگر تخم او
بسوزانند و رماد او را زنی بخورد آبستن نشود اگر او را با روغن زیت بیامیزند و بر سر کل طلا کنند
موی بروید اگر خایه او را خشک کنند و در حریر پیچند و بر پای بندند از رفتن خسته نشود و اگر بول او
زن آبستن بپاشد بچه مرده بیفکند و اگر فرکوم سرگین او را بیامیزد و بخوران اندازد و بر رهگذار نهد
که پای بر آن نهند زکام او نقل کند الحمار حیوانی صد الاعضاء و الحواس است الا قوت حافظه
اگر راهی رفته باشد آن راه را فراموش نکند و چون کسی راه گم کند خری بیرد و فرا پیش دارد
رها کند تا هر جا که خواهد میرود که او راه بازیابد و چون زیانی یافت گوش و دم بجنباند یعنی که راه یافتم و چنین



گویند که خر چون بانگ سگ بشنود در پشتش درد پدید آید و اگر کسی را عقرب بزند او را بر دراز گوشی نشانند
چنانکه روی او با دم خر بود درد او با خر نقل کند و اگر کسی را شقاق مقعد است در دم خر بندند
نکند اگر دراز گوش شیر ببیند زهره او برود و پیش او بایستد و گمان برد که چون او نزدیک شود و او را خدمت

ماندند که خط پاسبان را عرض کردند چون عزم رفتن کردند گفتند یا نبی الله سفر ما دور است
زاد نداریم مارا زاد و بده که تکلم خود رسانند سلیمان اسبی داد از انجا که مانده بود چون
بمنزل رسیدند غلامی را بران اسب نشاندند مرد حشم او بران زن اسب افتادی بلباد و حمار الوحش
و بقر الوحش هیچ فوت نشدی آن اسب آزاد الرکب نام نهادندی و چنین گویند که خیل عرب از
نسل آن اسب است **خواصه** اگر دندان او بر کودکی بندند که دندانش براید هیچ المی نیابد و اگر در زیر
کسی نهند که در خواب غلطط بود زایل شود و گوشت او باد را زایل کند اگر با دارچینی خورند قوه باه
بیفزاید اگر یکبار موی از دنبال او بر در خانه بندند هیچ پشه دران خانه نرود سم اسب را دیان
در زیر لب زنی بسوزند که بچه در شکم او مرده باشد در حال بنیدازد و اگر سم اسب شموس حاجتی فن
کند موش از انجا بگریزد و اگر پیکان ز ابوق اسب ترکی زنی زهر آلود بود سرگین او زیر دامن کی کژدم
دود کنند در حال بچه نهد **بغل** متولد بود از خر و اسب و از عجایب آنست که مرغ خصی



که نیکری از آن استر میان خر و اسب بود با ملک و رفتار و عراق چنین گویند که عمر استر دراز بود

زیراکه

وچون از کلۀ بعضی بکذشت بیرون آید و کرسم خواهد که ایشان را زند بدین نوع زند و از شهر
کسری را اسبی فحل بود آنرا عدا کرفتند بجست و وحشی شد و بحمار الوحش جفت شد و از نسل وی آمد او را
صدری کویند و بغایت خوب بود **خواص** مغز او را با روغن زیبق طلا کنند بهق را زایل کند
کوشت جب دوا قدری شحم کو ماشد کودکی مند که بسیار کوید کوشت او از بهر نقرس نافع بود و چون طلا کنند
بروغن کل شحم او از برای کلف نافع بود و اکر از سم او انکشتری سازند و صاحب صرع که اول ماه
مصروع شود آن انکشتری با خود دارد ایمن شود و اکر بسایند و در چشم کشند ظلمت دیده ببرد و اکر سرکین او
اکر در تنور خباز بسوزانند اقراص جمله بزیان آرد **النوع الرابع فی النعم** این نوع از حیوان عدد
بسیار دارند باری تعالی درین نوع برکت بسیار نهاده است اشتر و کاو و کوسفند و در هر سال یکبار آنچه زاید
و سباع پنج یا شش یا ده عدد و نعم بیش از عدد سباع باشد با آنکه سباع همه از وی خورند و هم
آدمی نیز و چون حاجت نوع آدمی بدین نوع شدید بود او را اسلاحی قوی نیافرید چنانکه طیور و وحوش را
بود و در خلق او بدخویی نیافرید چون نفرت طیور و وحوش تا او را ذلول و منقاد کرد چنانکه عز من قائل
وذللناها لهم فمنها رکوبهم ومنها یاکلون و چون حاجت افتاد که او را سلاحی بود از بهر دفع عدو قرن
بیافرید و چون ماده در قرن صرف شد چندان نماند که از آن حافر حاصل آید که ظلف را که ماده کمتر بود
و هر حیوانی که او را قرن بود ظلف دارد الا کرکدن که او را قرن است و حافر حاصل آید و چون ماکول نعم
حشیش بود باری عز و جل از بهر ایشان دهن فراخ و دندانها سخت آفرید تا بدان حشیش را طحن توان کرد و
از بهر ایشان شکنبه آفرید تا در آن علف جمع کنند و باهستگی باز نشخوار می آرد تا مستعد آن شود که حرارت
او را نضج تواند داد و از عجایب عالم یکی دندانست که روز و شب در عمل باشند و سوده نشوند
اکر آسن فولاد را بر همدکر جایی فرسوده شود و در وی قوتی آفریده که آن بطول بقای آن حیوان فرسوده
نشود و در وی حرارتی آفریده است که کاه خشک را دم و لحم کرداند فسبحان ما اعظم شانه **ابل**
اشتر از حیوانات عجیبست لیکن عجب از چشم آدمی افتاده است از دیدن بسیار و اکر کسی بریده

کند از سطوت او ایمن شود من خواصه اگر مغز او با بت ریت نهند موی دراز کند و دندان او در
بالین نهند خواب آرد و جگر او خشک کنند بسایند و بر کسی نهند که او را تب ربع بود زایل شود و سم
او را بسایند و بمصروع دهند چند روز زایل شود و اگر زیر دامن آبستن بسوزانند بچه بیندازد اگر
زنده بود و اگر مرده بسوزند و بر ناصور نهند باصلاح آرد و اگر از دم او پیه تا ریک کنند آن کام
کو ر ماده جسته بود چون از آن تار بر ساق کسی نهند او را انغوظ باز دید آید پیشوان پیشانی او را بسوزانند
بخورد جمعی دهند میان ایشان خصومت پدید آید خون او را بر سر طلا کنند خنده با نقطه
اگر کودکی دهند که بد خو باشد نیکو شود و اگر موی دم خر در شراب اندازد و بخورد و هر که بدهند عربده کند
اگر خنزیر بوی بول خر شنود هلاک شود و اگر سرگین او را بیفشارند و در بینی راعف اندازند خون منقطع شود
کودکی که صاحب حصاة مثانه عصاره سرگین خر یا شاه حصاة ریزه شود و آن عصاره دو ای دندان خورده است
حمار وحش خر دشتی عظیم بیکدیگر مانند چنانکه از آن نکلا باشد کمی رنگی تیز نتوان کرد چنین گویند که اگر فحل وحشی کره
چند خایه آن بدندان بکند از ترس آنکه چون بزرگ شود مزاحمت او کند و ماده را چون وقت وضع
باشد بموضع سخت رود و آنجا نهند و نگذارد تا قوی شود و چون قوی شد او را با خود بکار برد از ترس آنکه
فحل خایه او بکند و عادت حمار وحشی خانت که از هدر منقطع نشوند و از برای این معنی ایشان را اسن بود پیهید



کردن زیرا که صیاد در کمین نشیند

و چون

بکوبند و آبستن را بدان بمالند بچه بیندازد جگر او را اگر کسی بخورد منع نزول کند و اگر سه نوبت بخورند
ظلمت بصر دفع کند شحم او را هر جا که نهی حیات از آنجا بگریزند گوشت او را اگر آبستن بخورد حمل او تر شود
کوهان او را اگر بگدازند و بر بواسیر نهند در وان شیخ بلیناس گوید در گوش او غده ایست چون بر دن
آرد سخت شود و چون او را ابر که بسایند نافع تر چیزیست از برای زهرهای قاتل موی و اگر بر ران جنبی
بندند کم بول را اثر کند نافع بود و ماکتر شحم او در پیستی اندازند منع رعاف کند شیر او نافع بود از برای
دفع زهرها اگر کسی او دندان درد کند و خورده بود شیر او مضمضه کند نافع بود و بول او در آفتاب خشک کرده
با صور طلا کنند نافع بود شیخ الرئیس گوید مغز او دفع رعاف بکند اگر بر جدری نشانند اثر او نماند بقر
حیوانی بسیار منفعت است باری عز و جل او را منقاد آفریده است و از برای او سلاحی بیافرید
چنانکه سلاح سباع از برای آنکه در حمایت انسانست عدو را از او دفع کند و اگر او را سلاحی بودی
چون عاصی شدی ضبط او دشوار بودی و گاو را دندان بالا نبود زیرا که ماده او در قرن صرف کرده اند
و حاجت بسلاح شدید بود و اگر گاو را خصی کنند فایده زیادت از او حاصل نشود زیرا که گوشتی بسیار کند



ضعیف و پیر گردد و گویند
اگر منافذ او را چرب کنند
مرغش پدید آید و
چون بیمار شود چیزی از
عاج در قرن او ترکیب
کنند مرض از او زایل کند
من خواصه سرگی
او بسوزند و در مادام در طعام کنند تب ربع را زایل کند و اگر در شراب بخورند قوت باه بیفزاید
نعوظ را زیاده کند و اگر در منخر دمند رعاف منقطع شود و اگر ماده قرنهای او در برص طلا کنند و در

باشد شتر را باو حکایت کنند که حیوانی عظیم الجثه است منقاد کودکی کودکی ورا فرو خواباند و پیشی مهارش
کشد باو برود و حملی ثقیل بر پشت او نهند با ظروف و آلات و فرش و ماکول و مشروب و خانه را سقف سازند
و در آنجا نشینند او برود و آن خانه را برداشتک هر که این بشنود تعجب دارد از برای این معنی باری عز و جل گفته
أفلا ينظرون الى الابل كيف خلقت و باشد که ده روز صبر کند آب نخورد و باشد که سه روز علف نخورد



کردن او برای آن دراز آفریده تا مساوی قوایم او برای علف تواند خورد و چون خواهد که بار گران قحوه
نفس نکشد و شتر حیوانی حقود بود و اگر جمال در او رنجی از جمال انتقام خواهد اگرچه پس از مدتی دراز بود
و در نشاط او را هیجانی عظیم پدید آید اما اندک خورد و اگر بار دو شتر بر وی نهی برگیرد و از نقل آن خبر دارد
و اگر بیمار شود از درخت بلوط بخورد بیماری وی از وی برود و اگر او را مار زند خرچنگ بخورد تا از سم او
منتفع شود و شعشع که در حالت هیجان از گلو برآرد و معلوم نشد من غ اصمع اگر آبکرات سلطی بگویند

بگویند

قرن خواهد انداخت جایی بود که کس بآنجا نرسد و در امثال گویند قال على المتقى الاول قرن و آنجا پنهان
شوند تا آنکه سر برآرد زیرا داند که سلاح ندارد و چون دو سال او را تمام شود قرن جنباند و آواز
ملاهی دوست دارد و اگر بیمار شود حیات را بخورد و مرض از او مرتفع شود و تیر مار بیند از دماغ آنکه بخورد
چون افاعی را بخورد حرارت بر وی غالب شود و تشنه گردد و اگر آب خورد و گویند افعی چون گوزن را
ببیند در سوراخ گریزد و گوزن دهن بر سوراخ نهد نفس برون کشد گوزنی را سگان سواران پی بودند
در راه ماری یافت بایستاد و مار را هلاک کرد آنگاه بدوید من خواصه مغز او اگر بمفلوج دهند
نافع بود و پی روی خود دارند سباع تعرض نرسانند اگر بر در خانه آویزند سباع در آن
خانه نروند از دخان او حیات بگریزند اگر سحاقه او با روغن دهان مثالیل نشانند و در وا از آن برود

و اگر قرن او را بر آتش نهند بابستگی نافع
تبهیه گوشت او و درد شکم را نافع باشد

خون او ملدوغ بر آتش نهند موش از آنجا بگریزد و اگر پشم او در آتش نهند حیات

از آنجا بگریزند و خفاش بوی او در خانه ننهد
و حیات خفاش او در تحت فرش زنان نهند اگر بر او

بخود دارد از حشرات ایمن گردد و سرگین او بر آتش نهند حیات بگریزد جاماسپ

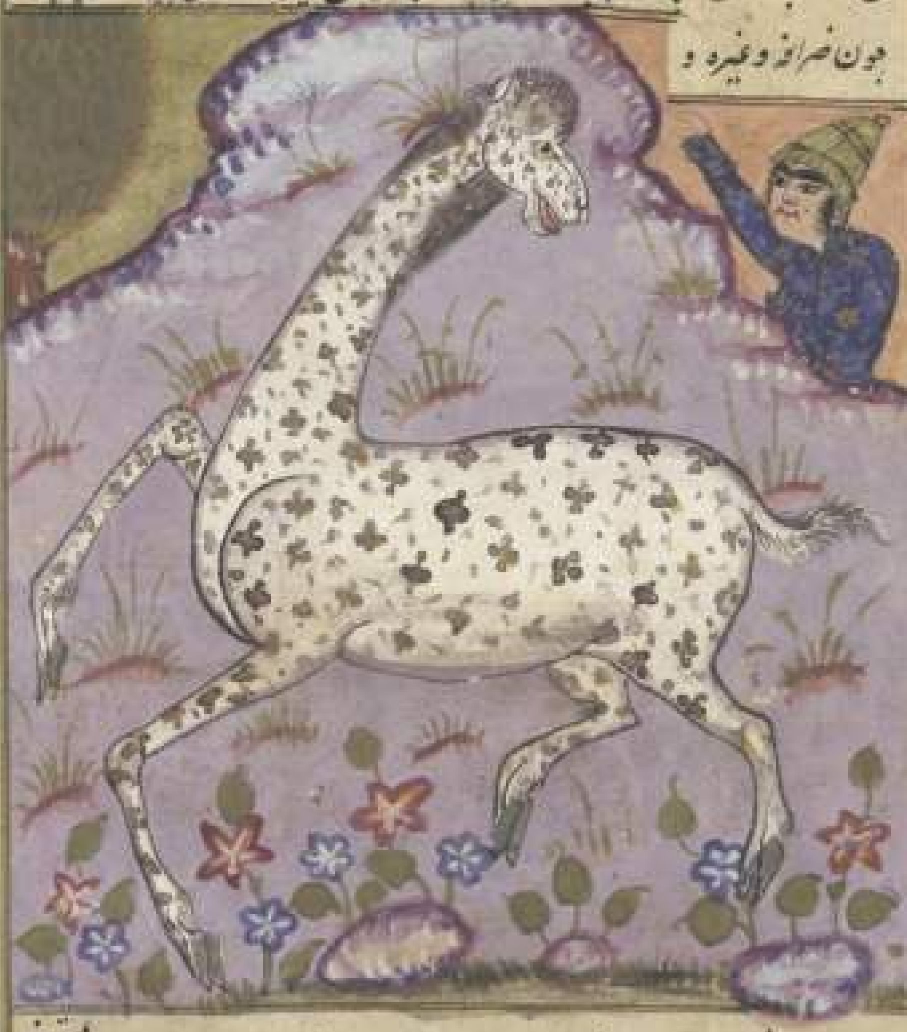
و در آفتاب خشک شود برص زایل کند زهره گاو را با زرحرجرو بزر فجل عصاره فجل بر آتش کنند تا قوی
شود و اگر کلف را بدان طلا کنند و زمانی بگذارند که کلف زایل شود اگر زهره او را با خطمی بیامیزند
و در پی کنند نخاله زایل کند و موی دراز شود اگر درختی از زهره گاو بمالند هیچ کرم در آن متولد نشود
اگر سرگین موش با زهره گاو بیامیزند صاحب قولنج بخورد گره بگشاید گرده اگر در گردن کسی باشد و زهره
خنازیر داشته باشد زایل شود گوشت او مضرت تولید سرطان و جرب و قوبا و جذام و داء الفیل و داء الدوالی
و وسواس تولد کند خایه گاو سال اگر خشک کنند و بیاشامند یا چیزی از مشروبات در قوت باه بیفزاید قضیب
او را خشک کنند و بر بیض نیم برشت بپاشند قوت باه بیفزاید چنانچه از آن عجب ماند استخوان او را
بسوزانند و با روغن گل بیامیزند و طلا کنند جرب را سود دارد و بلیناس گوید کعب او را بسوزانند
و دندان از آن بمالند سپید کند هم او را با شیح بپزند بعد از آنکه سوخته باشد و بر خنازیر نهند او را
حل کند اگر شیر او را با آرد جو بیامیزند و بخورند و بواسیر را بدان طلا کنند درد آن بنشاند و اگر بیاشامند
زردی روی را ببرد و صاحب بواسیر بیاشامند نافع بود روغن گاو با لدغ عقرب بمالند وجع ساکن
شود بلیناس گوید سرگین گاو بر لسع زنبور نهند درد او بنشاند و اگر با حفص بر آتش نهند از دخان
او حشرات بگریزد و اگر بیاسر که در خانه مورچه ریزند همه هلاک شوند و همچنین اگر در مکان عنکبوت بمالند
و اگر دخان کنند پشه بگریزد

ثور الوحش او را پارسی گوزن



گویند قرن او عظیم باشد و
بر آن شعبها بسیار بود
سالی شاخی زیاده می‌کند
و بعضی چنین گویند که
هر سال قرن کهن بیندازد
و قرن نو آرد و چون

که در جانب جنوب انجا که خط استوا است در تابستان که گرمای سخت باشد حیوانات مختلف
جمع شوند بر مصانع آب از سبب تشنگی باشد که بعضی با نوع غیر خود گشنی کند از آن اشکال عجب آید
چون ضرافه و غیره و



ضرافه از حیوانات عجیب است کاری از وی نیاید الا که صورتی عجیب دارد و صاحب بین ضرافه مستنفر
فرستاد مدتی بماند تا موی پر شد در بغداد و بمرد گوسفند در گوسفند باری عز و جل برکتی عظیم
نهاده است در هر سالی یکبار بچه کند و از آن بسیار خورند و روی زمین از گوسفند پر باشد بخلاف
نوع سباع که شش یا هفت بچه بیاید و از آن بچه بیاید و یکی بود در اطراف زمین و از عجایب او
یکی آنست که گوسفند شتر و جاموس و فیل را بیند با ضخامت از ایشان هیچ نترسد و آن از گرگ ترسد
بلکه باری عز و جل در طبیعت او نهاده است و گوسفند که بر طرف دجله چرا کند اگر گرگ قصد ایشان کند در دجله

او را گاومیش گویند حیوانی جسیمست چنین گویند که در دماغ او کرمیست حرکت کند که هیچ
نخسبد و سباع را از خود دفع کند و نهنگ را هلاک کند و بمصر طرف نیل آنجا که جای تمساحست



رها کنند تا اگر نهنگ بیرون آید او را هلاک کند جاموس از پشه عظیم در زحمت باشد در آب گریزد
تا از و خلاص یابد و از خاصیت او آنست که برما در خود چیند من خواصه در دماغ او کرمیست
اگر آن کرم را بر کسی بندند هیچ نخسبد مادام که آن با او باشد هر که بر خوردن گوشت آن مداومت
نماید بسیار شتول شود و شحم او را بگذارند و با ملح اندرانی طلا کنند از بهر کلف
جرب و برص آنرا زایل کند **زرافه** او را بپارسی اشتر گاو پلنگ گویند سر او بسر اشتر ماند
و سرو دارد چون گاو و پوست او به پلنگ ماند و سم او بسم گاو ماند و گردنی بغایت دراز
دارد و دستهای او دراز بود و پایهای او کوتاه و دم او بدم آهو ماند و صورت او بصورت اشتر
با شتر ماند و گویند که زرافه از ناقه حبشی و کفتار که باهم جمع آیند حاصل شود و طیماث حکیم گوید

آبستن نشود و اگر ظرف عسل را بمیزر صوف اسفید بپوشانی مورچه در نرود **عنز** حیوانی است
احمق بروی غالب ضان را گوشت خوشتر از گوشت معز بود و پوست ز از پوست میش
قوی تر بود زیرا که میش را پشم هست دفع سرما کند بز را غلظ جلد هست و نوعی از عنکبوت
هست او را رتیلا گویند اگر بر مردم رود لعاب او وجعی عظیم باید و غالب آن باشد که هلاک
شود بز غاله آنرا خورد و سود یابد **سن خواصه** بلیناس گوید اگر سر بز سپید زیر بالین کسی نهند
بیدار نشود مادام که زیر سر او باشد مرازه بز را در سرکه کنند نخاله دفع کند و موی بنگوید آنرا
و اگر لحیة التیس بر صاحب تب ربع بندند زایل شود کبد المعز اگر زنان بخورند بر گیرند شهوتشان منقطع
گردد طحال او را اگر مطحول مدت خود ببرد و در آنجایی که او باشد بیاویزد چند که از خشک شود
طحال او با صلاح آید اگر بزی را چهل روز آب در ظرفی از چوب دهند بعد از آن مطحول از
طحال او بخورد شفا یابد گوشت او غم و نسیان آرد و سودا انگیزد چون پشم بز بر پشنگی که آید پاره
پاره کند و اگر آستی را بدم تیس آب دهند بر گوشش که بدان سوراخ کند ملتیم نشود پوست او
در حال که سلخ کنند در کسی پوشند که او را بچوب زده باشند ضرب دفع کند کعب او را
بسایند و با سکنجبین مطحول دهند با صلاح آید و باه را بیفزاید شیر بز از بهر زله نافع بود و
با شکر خوردن بهتر بود و غم زده و سواس را نافع بود و شهوت وقاع بر انگیزد و لیکن تاریکی چشم آرد
و دندان را از زیان دارد و بول بز با عسل بیامیزند و بر عضوی نهند که سوخته باشد با صلاح باز آرد
او چند عدد اگر زیر بالین کودک نهند بسیار نگرید اگر زنی بخورد بر گیرد و منع سیلان رطوبت کند
ظبی آهو از تمام حیوانات نفورتر بود و از ذکا او یکی آنست که چون در خانه رود چشم او بیرون بود و بند
که کسی ورا دیده باشد و نظر او بر بیگان باشد اگر کسی ورا دید در خانه نرود و از عجایب آهو یکی آنست
که حنظل تر خورد و آنرا بدندان دو نیم کند و آب از گوشه دهنش بیرون آید و از آن لذت یابد
و از آب دریا بخورد و از تلخی حنظل خبر ندارد و اما آهوی مشک بلاد تبت باشد شکل او چون

آب گزیند و چون این شد بیرون آیند و از عجایب آنست که شبانی گوسفندان را بصحرا برد
و بچگان را بگذارند چون آخر النهار که باز آرد هر بچه نزد مادر خود رود و مادر خود شناسد و
مردم تا چند ماه بگذرد مادر خود نشناسد و چنین گویند که ضان را مزاج گرم بود و اما مغز را
مزاج سرد بود و سومت در اندرون او بماند و شحم شود و از اینجا گویند دنبه مغز در شکم بود
و گوسفندی را دیدم از بلاد هند آورده بودند ببغداد شش دنبه داشت یکی بر موضع معتاد و یکی بر سینه
و دو بر کتفها و دو بر زانوها



و باشد که دنبه گوسفند چنان بزرگ شود که نتواند کشیدن گردونی بسازند و دنبه بر آنجا نهند و با
بندند تا میرود و میکشند خاصیتها سروی کبش را اگر در زیر درخت دفن کنند ثمر در روز
بریزد اگر مراره با عسل در چشم کشند بیاض را ببرد و گوشت او هر که مداومت نماید بر اکل او
هر بد آید و مصروع را از زبان دارد استخوان او بسوزند بچوب طرفا و رماد او را با دهن شمع
استخوان شکسته را بدان طلا کنند باصلاح آید بلیناس گوید در خواص اگر زن صوف نعجه بر خود گیرد

کوهی ابا ماهی دوستی بود بکنار دریا رود تا ماهی چسنند نیز اورا دوست دارد سر از آب برآرد
آرد و اورا بیند و صیادا اجمعین اند پوست بزکوهی در پوشد و قصد ایشان کند **من خواصه**
اگر سروی او بسوهان بزنند مقدار یکمثقال با شکر در آب بمصروع دهند صرع از و زایل شود و اگر
سحاقه او با بهق و برص طلا کنند زایل کند و اگر بر صاحب الطلق بندند آسانی وضع کند شیخ
رئیس گوید خاکستر سروی وی دندان را بزداید دماغ او را اگر مردم بر خود مالند سباع از ایشان بگریزد
چنین گویند که مرارهٔ بزکوهی تریاق همه گونه زهرهاست جگراو بریان کنند و بسایند و از و برود سازند
نافع بود از ظلمت بصر گوشت او بتآرد پیه او بر لسع زنبور مالند درد او بنشیند و عقرب از آنچه
شحم او بمیرد قضیب او بمالند و بیاشامند لسع افاعی را نافع و قوهٔ باه بیفزاید و همچنین اگر خایه او در طعام کنند
و بیاشامند الفاظ آرد چنانچه هیچ ساکن نشود و اگر پوست او سوطی سازند مرابی که بدان سوط زنند
خوش رود اگرچه بد رفتار بود و اگر با اسبان مسابقت کند پیش از همه رود و اگر دم او را با سر و بسوزانند
و رماد او را با روغن زیر قدم مالند از رفتن خسته نشود و اگر موی او را بسوزانند آنچه جمله هوام بگریزند
موی دم او زهر قاتل بود و اگر عیاذا بالله بخورد کسی هند اندوه و غمش پدید آید شیخ رئیس گوید
سرگین او بر سیلان دم فشانی در حال خون باز ایستد و اگر بول بزکوهی در آب افکنند و از آن آب بخورد
رنجی باشد که آن را ... گویند و این خاصیت بوی حادث شود دون ضان **النوع الخامس من
الحیوان السباع** این نوع حیوانات بشیاطین ماند از جهت آنکه از برای کبر و غضب و ضیق خلق
و کثرت فساد و اقدام بر هلاک نفوس در این نوع تمام است در اخلاق و افعال و چون غایت
نوع انسان مصروف نبود با فشای آن نوع و تربیت باری عز و جل از برای او آلات تحصیل
طعمه او بیافرید و چون شدت عدو و سلاح قوی سا و راس و جراحات تمام و هیات هایل و فراخی
دهن و غلظ رقبه و میان باریک اگر نه بدین هیات بودی تحصیل طعمه خود نتوانستی کردن و چون
سبب غذا بود باری عز و جل باری عدد او کم آفریده زیرا که سباع در

شکل آهوان باشد الا اورا دو ناب بود از دهن او بیرون همچو فیل بمقدار یک شبر و مشک فضلهٔ



که بناف او بزند چون
نضج یافت آهو را از آن
خارشی عظیم پدید آید
سنکی تیز بدست آرد و ناف
بدان می خارد و از آن لذت
یابد و ماده از و منفجر شود چنانکه
ریم از دمامیل مردم جدا گردد
او را تتبع کنند و چون یافتند
بران سنگ خشک شده باشد
از آنجا حک کنند و با ایشان نوافج
باشد معدا از برای آن در آنجا نهند و آن نیکوترین مشک است ملوک از آن استعمال کنند و
بهدایا فرستند من خواصه سروی او اگر از آن خاک کنند هوام بگریزند و زبان او خشک کنند
و بزن سلیط دهند سلاطت از و برود و اگر زهره او در گوش چکانند وجع او ساکن شود
و موی او اگر بکسی دهند که عسر البول داشته باشد به شود و پوست او بسوزانند و در طعام صبیان دهند
در حفظ و کیاست ایشان بیفزاید ایل بز کوهی را احوال بیشتر بقر الوحش باشد سروی عظیم
دارد و حیات را خورد و خود را از بالای کوه بزیر اندازد و بر سر و ایستد و عدد عقود سروی
وی بود از داود علیه السلام روایت کنند که او گفت شوق من بمسیح چنانست که شوق ایل که حیه
خورده باشد تشنه بود بآب و اگر مار او را بگزد سرطان بخورد از اینجا معلوم شد که سرطان دوای سم
حیات است بز کوهی با مادر و خواهر خود فساد کند و اگر گرگ از پس بز کوهی رود بچه بنهد از دو بر

کوید شحم او را صاف زرق حوالی را بشحم راسو طلا کنند اگر کعب او را زن در حال مباشرت با خود
دارد آبستن نشود خایه او نعل کنند و اگر مرد و را با خود دارد و بهتر باشد اگر خون او را بر خوک
مالند منحل شود اگر سرکین او را بر جراحتی نهند که خون نه بندد و باز ایستد بکلی **ارنب** حیوانی
کثیر التوالد است او را بتازی خرگوش گویند و گویند سالی نر باشد و سالی ماده و او را حیض باشد
همچون زنان و دستهای او کوتاه تر باشد از پایها از بالا بزیر آمدن بروی دشوار باشد اما از بالا
رفتن بروی سهل بود و چون بخسبد چشم او باز بود و چون بیمار شود قصب اخضر بخورد بیماری از
وی بشود **خواصه** دماغ او اگر زنی بخورد آبستن نشود و اگر در بن دندان کودک مالند بی رنج
براید و اگر دندان او را بر بن آن دندانی که درد کند در حال ساکن شود رات برات حب
برجب مراره او اگر بخورد کسی دمشد نوم بروی غالب شود خون او زن بیاشامد آبستن نگردد بلیناس
گوید در کتاب خواص که اگر بهق ابیض یا اسود بدان طلا کنند زایل شود شیخ رئیس گوید اگر در
چشم کشند آنجا موی نروید انفحه او قولنج بگشاید اگر با سرکه خورند تریاک همه زهرها باشد پای راست
او برات وجب برجب بندند وجع مفاصل زایل کرد و فراخ او را اگر زنی بخورد و مرد با او مباشرت
کند در حال آبستن شود کعب او را عرب دفع چشم زخم با خود دارند موی او اگر تبخیر کنند از ریاح
ریح نافع بود و جمله رطوبات از آنجا بیرون آید اگر موی او زنی احتمال کند خون منقطع شود
اسد شیر ملک سباع است او را قوت و جرات و هیبت و هیئت بیش از سباع باشد
چیزی از حیوانات مقاومت بطش او نتواند کرد و چنین گویند که از کبر نفس صید هیچ حیوانی
نخورد و سخی باشد چون چیزی صید کرد از آن بخورد و باقی بهر دیگری بگذارد و دوم بار بر سر آن
نرود و آواز دف شبانه دوست دارد و چون روشنی در شب بیند نزد آن رود و اندر آن بایستد
و دران نگاه کند چون آن ببیند غضبش فرو نشیند چنین گویند که اگر کسی از بیم دلیل پیش او رود قصد او نکند الا
گرسنه باشد و چون گوشت صید خورد ... کند و از آن نخورد و چون بیمار شود گوشت کبی بخورد و بیماری از وی زایل شود

سالی دو بار یا یکبار بچه کند هر بار شش و هفت و ازان نوع خزاندگی بود در اطراف زمین و اگر
چنین بودی زمین از سباع پر شدی و عیش بر سایر حیوانات تنگ گشتی بلکه اگر عدد سباع چند
عدد گوسفند بودی فساد عظیم پدید آمدی فسبحان من اقتضی حکمته تکثیر النافع و تقلیل الضار اکنون
آنچه یاد کرده‌ایم از آن تعلق دارد یاد کرده شود بر حروف معجم ابن آوی او را شغال گویند
گروهی شمار فراوان دارد و بعضی تلف کند و بعضی بخورد و اگر دجاج او را ببیند پیش او آید تا بخورد پیش از آنکه
بر درختی یا سطحی عالی باشد و عجب آنست که اگر روباه یا گرگ یا سگ یا گربه بگیرد هیچ حرکت نکند اگر
شغال بگیرد از درخت فرو افتد چنانکه دراز گوش نزد شیر رود و چنین گویند که شغال چون خواهد که
صید مرغ آبی کند حشیش گرد کند و بر سر آب اندازد چنانکه مرغان با آن خو کرده بیستانش شوند و
بر آنجا نشینند یکباری در پس حشیش رود و هر مرغ که بر آنجا افتد بگیرد من خواصه اگر زبان او را
قومی نهی میان ایشان خصومت در افتد اگر مرارهٔ او را در آب نیم گرم نیم درم بیاشامد طحال را نافع
بود سه روز گوشت او نافع بود از برای جنون و صرع که هر ماه پدید آمدی جگر او صاحب صرع مثقالی
بیاشامد نافع بود استخوان او را باره دق بیامیزند و بر برص ضماد سازند زایل شود ابن عرس
حیوانی دراز باشد و باریک او را بپارسی راسو گویند دشمن موش بود و در خانه موش رود و
موش از آنجا بیرون آرد و حلی و جواهر دوست دارد و بدان بازی کند و با نهنگ عداوت دارد
اگر نهنگ را بیند دهن گشوده در دهن او فرو رود و احشای او را پاره پاره کند و بیرون آید و
با مار خصومت کند و بر مار غلبه کند و اگر بیمار شود بیض دجاج بخورد مرض از وی زایل گردد گویند
قصد موش کرد موش بر درختی گریخت ابن عرس از پس او میرفت تا آنکه دیگر مکان گریز نماند موش برگی
بدهن گرفت و خود را ازان درخت در آویخت راسو بانگ کرد تا همتایش بیاید آنگه ورق را بر مثل موش نهاد
پس همتای او موش را بگرفت من خواصه اگر رماد او در درخت مالند از آفت سلیم ماند
و هیچ مرغی ازان بر درخت ضرر نرساند گوشت او اگر ضماد سازند نافع بود شیخ رئیس

بود و چون بچه خواهد کرد نزد درخت خشک رود هر روز بچه را شیر دهد و بخوردن سوسمار
پرورد **خواص** اگر زهره او در آب زنند و بر صاحب برسام را بدان طلا کنند
نافع بود اگر زنی از آن احتمال کند هیچ بچه نزاید و اگر آبستن بود بچه بیندازد و اگر کعب او را بر زنی بندند
اگر چه فرزند مرده در ماند نشود اگر از پوست او نطعی بسازند صاحب القرع بر آنجا نشیند زایل
و از دخان سرگین او هوام بگریزند اما مورچه که جمع شود **ثعلب** حیوانی بسیار حیلت مکار است
از بهر خانه خود چند باب بسازد تا اگر خصم از یکی در آید او از در دیگر بیرون شود و موی او
هر سال بیفتد غیر الثعلب بخود موی نو برارد و از برای این معنی موی افتادن مردم را داء الثعلب
خوانند و گرد بر گرد خانه خود حنظل نهد تا گرگ قصد او نکند زیرا که اگر پای گرگ بر حنظل آید هلاک شود
و چون گرسنه شود خود را در صحرا اندازد و شکم را منتفخ گرداند و خود را مرده سازد تا مرغان پندارند
مرده است بروی نشینند آنگاه بجهد و یکی را بگیرد و چون هیچ دیگر کرد او نیارد گشت و او را حیلتی عجب
در قتل قنفذ بود چون خارپشت او را ببیند خود را همچون گرد سازد و سر اندرون کشد روباه بول
کند خارپشت از بول او بیخویشتن شود و منبسط گردد گلوش بگیرد و بخوردش و چون بیمار شود دشتی
بخورد مرض از وی زایل شود **من خواصه** اگر سر او را در برجی نهند کبوتران از آن بگریزند ناب او
بر کودک بندند در خواب نترسد اگر ناب او بر دندان نهند که سالم بود ساکن شود و اگر مراره او
در بینی مصروع نهند صرع از وی زایل شود گوشت او نافع بود از بهر جذام و لقوه و فالج پیه او اگر
بگذارند و پای منقرس بدان طلا کنند الم ساکن شود اگر گرده او را با خود دارند از سر کلاب ایمن باشد
پوست او بهترین پوستهاست شیخ رئیس گوید مرطوب مزاج را بغایت نافع بود دم او اگر سر کودک را
بدان طلا کنند موی او خوب برآید و اگر در میان علف در از گوشت بخورد بمیرد **حریش**
حیوانیست در حرم جدی قوتی عظیم دارد و بر فوق او قرنیست چون قرن کرگدن و سرعت در رفتار
او را هیچ صیاد در نیابد چنین گویند که در بیشه‌های تخمین بغار بود **من خواصه** اگر خون او با

و پیوسته در تب باشد و اگر پیکان در تن او بماند سعد بخورد پیکان از بدن او بیرون آید و اگر روی جراحتی
یا حدثه پدید آید مگس بر آنجا گرد شود و مفارقت نکند تا شیر را هلاک کند و چنین گویند که از خروس سپید بگریزد و
از ضرب طاس و همچنین از بانگ او جمله حیوانات بگریزد الا دراز گوش که سست گردد و نتواند گریختن و
چون گرسنه بود هیچ بانگ نکند تا صید بگریزد و موش عدوی شیر باشد چنانکه پشه عدوی پیل است و در
نوع سباع هیچ یکی از او قوی تر از هیبت شیر نبود و چشمهای او در ظلمت چون شعله آتش بود و ملاحان
گویند چون سفینه بشکند اما منجی او درختی شیر جا بود آنجا بخسپد و در میان ملتصق شود و چشم بر هم نهد
تا روشنی نکند کسی که آنجا بگذرد بیکبار نگشاید و در جهد و او را بگیرد و من خواص اگر دماغ او در زیت عتیق
بیامیزند و عضو مرتعش را بدان طلا کنند نیک شود و دندان شیر هر که با خود دارد از درد
دندان ایمن شود و زهره او اگر قدری بخورند بغایت دلیر شوند و اگر در چشم کشند سیلان خون
باز دارد و اگر روی را بدان بمالند سباع از وی بگریزند خاصه در روی سیر را مانع بود و اگر در خانه
موش و عقرب از وی بگریزند و اگر در ظرفی آب باشد از او هیچ چهار پایی از آن نخورد و پیه او با
او با دهن ورد کسی در روی خود مالد مهیب بود و گوشت او صالح بود از بهر فالج و استرخاء اگر
بدان بیامیزند و چند بار بر برص طلا کنند زایل گردد و خایه او منی را قطع کند اگر در شمی از آن
بکار آورد یا شاهد مرد او را عاقر کند و هیچ زن آبستن نشود حنک او را اگر با خود دارد از سباع
ایمن باشد اگر در آب اندازی هر چهار پایی که از آن آب بخورد لاغر شود و هرگز فربه نشود و بر پوست شیر
نشستن نافع بود جهت تب ربع و درس اگر پوست شیر در دهل بندند هر که آواز آن شنود بیمار شود و موی
اگر جایی بسوزند همه سباع بگریزند و اگر کسی را حب القرع بود رما و موی شیر را با موم و روغن بخور کند از وی آن
زایل شود اگر سرگین او در شراب کسی دهند دیگر شراب طلب نکند ببر حیوانیست بلاد هند شیر از
شیر قوی تر بود با شیر و ببر دشمنی دارد و چون ببر قصد پلنگ کند شیر پلنگ را یاری دهد و گویند
مسکلب شود و چون بیمار شود سگی را صید کند و چون پیر شود مردم را تعرض نرساند بخلاف اگر گرسنه

بود و در مقابل بنات النعش صغری باشند که منجمان او را ذنب الصغری خوانند ولادت وی کور بود
و چون زاید بچه او پاره گوشت بود هر زمان از موضعی بموضعی نقل کند از خوف آنکه مورچه هلاک او
بود تا آنگه تن او صلب شود بر درخت رود و ثمره او بر مکان بیند از شخصی حکایت کرد که شیری
قصد من کرد درختی یافتم بر آن درخت رفتم شیر بیامد و در زیر آن درخت بنشست منتظر تا من از درخت
بزیر آیم نگاه کردم بر بالای درخت خرسی دیدم که بر شاخی رفته بود چون مرا دید انگشت بر لب نهاد
یعنی خبری مگو تا شیر نداند که من بر درختم گفت من متحیر بماندم میان خرس و شیر کاردی داشتم در
ایستادم و آن شاخ را که خرس بر آن بود اندک اندک میبریدم و خرس در من نگاه میکرد و نمیدانست



که چه خواهد بود چون بیشتر
آن ببریدم باقی از ثقل خرس
شکسته شد خرس بزیر
افتاد شیر و خرس
در هم آویختند و زمانی
با همدیگر کشتی میگرفتند
عاقبت شیر غالب آمد
و از وی سیر بخورد و برفت

من خواصه

اگر ناب او را در شیر
مرضعه اندازند و کودک
آن را بخورد دندانش بی الم برآید چشمهای او اگر در خرقه کتان بر صاحب تب ربع بندند زایل شود
زهره او بر دندان کرم خورده نهند درد ساکن شود و اگر در چشم کشند تاریکی دیده را دفع کند

گرم بیامیزند و بصاحب خناق دهند در حال گشوده شود گوشت او را قنطوریون بپزند و بصاحب

قولنج دهند در حال منفتح شود **خنزیر** حیوانی معروفست او را خوک گویند و او را دو ناب بود

همچون ناب فیل و او را ظلف بود همچون گوسفند و خود را بطین گرم مالد تا تن او همچون جوشن شود

تا چیزی بروی کار نکند زیرا که وقت هیجان او و محول خنازیر خصومت باشد و چون گرازی چه

مدتی بر پشت او بماند و اگر سفرجلی در زمین مدفون کنند خوک بیاید و آن زمین را جمله شیار کند و بیابد

باید و باشد که یک بچه بیاورد و میان مار و خوک خصومت باشد و خوک مار را خورد و زهر مار در خوک

اثر نکند و خنزیر نر باشد که با شیر مقاومت کند و بسیار حیلت باشد و باشد که از مردم منهزم شود

تا مردی از پس وی بسیار رود و خسته شود ناگاه آنگهی باز گردد و او را بناب بزند و هلاک کند و اگر کسی

چندان بخورد که مدهوش شود

چندان بخورد که مدد روز فربه شود و سرطان بخورد و مرض از وی دفع شود و از خواص عجیب آنست که اگر از وی

بر پشت دراز گوشی بندند چنانکه هیچ حرکت نکند چون دراز گوش بول کند خوک بمیرد و اگر سگ را

بناب بزند جمله موی سگ بریزد و اگر یک چشم خوک بر کنند بمیرد و فیل از او از او بگریزد **ضحاک دو جسد**

اگر ناب او را با خود دارند نزد مردم مکرم باشند و چشم مردم بد از وی مندفع شود و اگر مراره او را

کنند و بر بواسیر نهند بیندازد و اگر چیزی از آن بول بود از برای دفع سموم اگر استخوان کسی بشکست

طلا کنند و وصل کنند اصلاح پذیرد زود و هیچ استخوان از این خاصیت نیست و اگر در راه کنند

آب مرا زرع بیخ نهند ریع او بسیار بود و هیچ خوک در آنجا نرود و اگر پوست او در خانه نهند پیش

بگریزد و اگر بسر کین او درخت سیب را سماد کنند سیب او شیرین بود و زرد و ثمره او بسیار دهد

دب او را بپارسی خرس گویند حیوانی معروفست تنهایی دوست دارد و چون زمستان بود

خانه خود رود که میان کوه باشد و آن غاری دور بود تا آنگه که هوا خوش شود بیرون آید و چون

گرسنه شود بچه خود را بلیسد و گرسنگی او بدان مندفع شود و چون با گاو خصومت کند گاو قصد آن کند

که او را بقرن بزند و از پشت باز افتد و بدست ها سر وی گاو بگیرد و بدندان او را بگزد ولادت او دشوار

حمام را نیاز ارند و اگر در جای گوسفندان فرو کند گوسفندان بیمار شوند و اگر چشم راست او
بر کودکی بندند نترسد و اگر کسی چشم گرگ با خود دارد در چشم مردم با فر و بها بود و اگر شرفه
در روی او اثر کند و اگر بر اسب بندند از پیش همه اسپان برود و اگر کسی ناب او با خود دارد
از گرگ ایمن بود و اگر میان دو ابرو زهره گرگ طلا کند پیش مردم مکرم باشند و اگر بر ران آدمی بندند
قوه باه بیفزاید و اگر زنی عاقره از ان بخورد برگیرد آبستن شود و اگر در چشم کشد نافع بود جهت
نزول آب اگر خون او با روغن جوز در گوش چکانند طرش از وی زایل شود خصیه او بریان کرده بخورند قوت
باه بیفزاید اگر با خود دارند مباشرت بسیار توانند کرد اگر کعب او بیکان با خود دارند از رفتن خسته نشوند و اگر
کعب راست او با خود دارند در خصومت غالب آیند اگر او با دو روغن فرق کنند هیچ گرگ گرد آنجا نگردد و بلیناس گوید
سرگین او را بر صاحب قولنج بندند در حال منفعت کرده آزموده است سبنبا تیو انیت بر صفت
پیل لاالت که در حجم از فیل کمتر شود و از ثور بیشتر باشد او را بلاد سند نشان هند چنین گوید
که هنگام بچه نهادن مدتی بچه از رحم مادر بیرون آید و علف خورد چندانکه قوی شود بیکبارگی



بیرون جهد و از مادر بگریزد زیرا که اگر مادر او را ببیند بلیسد و زبان او پر از خار باشد بچه را هلاک

شیخ رئیس گوید اگر مصروع از آن بلید زایل شود شحم او با شحم غراب بر موی کنند در سیاه شود و اگر
موی حص برکنند و بدان طلا کنند موی بر نیاید دلق حیوانیست در ولد خوانند وحشی باشد
که هرگز دست آموز نشود و دشمن کبوتر بود اگر در برجی رود و یکی را نگذارد و در زمین مصر بسیار بود و اگر
وجود دلق نبودی در آن زمین اقامت نتوانستی کرد و ثعبان از بانگ او هلاک شود خواهد جمله
اگر چشم راست او در خرقه کتان بر صاحب ربع بندند زایل گردد و اگر موی او در برج کبوتران خانگی
بگریزند صاحب بواسیر بر پوست او نشیند زایل گردد ذئب حیوانی خبیث است و غارت دوست
بیکباره و حیل و یکی از آن بر دیگری اعتماد نکند و چون جمع باشند روی در یکدیگر خواب کنند و اگر
یکی را جراحتی رسد جمله بروی جمع شوند و او را بخورند و اگر کسی مقاومت کند و عاجز آید بانگ کند تا دیگر
گرگان بیاری آیند و اگر بیمار شود پنهان شود تا دیگر گرگان ندانند که او بیمار است و بخورندش اگر
با مرد عصا است بترسند و اگر سلاح جای دیگر بینند بترسند اگر رو تیر اندازند رها نکنند اگر جای او را جراحات رسد و اگر
بسنگ اندازند رها کنند و چون بیمار شود گیا میت بخورد و بیماری از وی زایل گردد و اگر براند گوشت کار
گوشت دارد تا بانگ سگ از کجا می آید نزدیک گله آید و بانگ کند تا سگ بالجهت آید که بانگ کند انگاه بجهت دیگر
رود و گوسفند برباید و قفای او را بگیرد و او را دم میزند و میدواند و بیشتر وقتها که قصد گله کند
پیش از طلوع آفتاب باشد زیرا که سگ همه شب پاس داشته باشد و شبان نیز همچنین خسته باشد و سحر
بخسبد این وقت را فرصت نگاه دارد و گوسفند برباید و برود و گویند که اسب از پس گرگ برود و اگر
سوار او را براند بروی در آید اگر گوسفندی را بگزد طعم گوشت او خوش بود و گرگ را شم قوی باشد اگر
بچگان او ببرند در جهت باد بایستد و بقوت شم بداند که کجاست از کسی اگر بوی خون شنود دیگر
کند و جدا نشود تا غلبه کند حافظ گوید سبع اعجابیست چون شیر و پلنگ بیرحم بر مردم
اما وقتی که هیچ حیوان نیابند اما گرگ بخلاف این قصد کند خصوصا چون پیر شود از ترس و اگر گرگ
مردم را بیند او لا مرد ضعیف شود از ترس من خواهد اگر سر گرگ را در برج کبوتران یا و نهند هیچ گربه

حمام را

چنین گویند بعضی ملوک شاخ آنرا تحفه بهم فرستادند آنزمان که هوا آمدی پیش خود نهادی
از آن آواز خوش بیرون آمدی چنانکه حاضران جمله طربناک شدندی آنگاه او را بعکس نهادندی آواز
حزین بیرون می آمدی چنانکه جمله خوشحال شدندی گریه بر ایشان غالب شدی ضبع او را
کفتار گویند یکسال نر بود و یکسال ماده و احمق بود چنانکه کسی بر در سوراخ او رود و گوید
اینجا نیست و این سخن را مکرر گوید تا آنکه نزد کفتار رسد آنگه گوید که کفتار خفته است تا آنگه [illegible] بندد
و این سخن مشهور است و میان او و سگ دشمنی عظیم است اگر سایه کفتار بر سگ افتد باز ایستد
و نتواند رفتن تا آنگه کفتار بخورد [illegible] چون بیمار شود گوشت سگ بخورد بیماری از وی زایل شود و
میان گرگ و کفتار مودت باشد اگر کفتار را صید کنند گرگ بچگان او را مراعات کنند و از کفتار و گرگ
بچه حاصل آید او را سمع گویند شکلی عجب باشد و در عرب جمعی هستند که ایشان را ضبعو گویند
اگر در کاروانی که صد مرد باشد کفتار او را بخورد و اگر کفتار را همچنان درست بر بندد از برای همه باد و طلسمها
بار نافع بود خواص اگر سر او را در برج کبوتر نهند حمام بسیار جمع شوند اگر چشم او را در [illegible]
اندازند هفت روز آنگه در زیر انگشتری نهند هر که آن انگشتری در انگشت کند از جادو و
چشم بد ایمن بود زبان او با خود دارند سگان بر وی بانگ نکنند و با هر که مناظره کند غالب آید
اگر زبان او کسی با خود دارد هیچ فرایش نکند جگر او را بسوزند و در چشم کشند شب کوری ببرد [illegible]
کفتار را اکتحال نمایند آب از چشم نیاید و تاریکی چشم را ببرد دل او را بر کودکی بندند زیرک شود اگر پیه او
دارد را مالند نزد مردم و زنان محبوب بود قضیب او را خشک کنند و بکوبند و بر دو من افشانند قوت
و جماع غالب شود و اگر بیت بار مباشرت کند فاتر نشود بلیناس گوید فرج او و سره او بر مردی
و زنی که وی را چند بار عاشق شود پوست او را غربالی سازند و بدان گندم ببیزند آنگاه بکارند
زرع او از آفات سلامت ماند بلیناس گوید اگر پاره از گوشت کفتار [illegible] و چیزی او را [illegible]
در خرقه حریر بندند و با خود دارند زنان بروی مفتون شوند چنانکه از پس او روند و مردم از آن متعجب شوند

وما در ازپس او بسیار دود و اگر بیابدش چندان او را بلیسد که گوشت از استخوان جدا آید سنجاب
حیوانیست چون موش لیکن چشم او بزرگتر از موش بود موی او در غایت نعومت باشد اهل تنعم پوستینها
در پوشند زیرا که او خشک بود بخلاف دیگر پوستینها گوشت او اگر دیوانه بخورد صحت یابد و در امراض سوداوی
نافع بود سنور او را بپارسی گربه گویند حیوانی لیق باشد باری عز و جل و با مرغ موش آفریده است
چنین گویند که نوح ع در کشتی از موش شکایت کرد که کشتی را سوراخ کند حق تعالی فرمود تا دست در
پیشانی شیر فرود آورد چنان کرد شیر عطسه زد و گربه از بینی او بدر افتاد و گربه بشیر ماند نظافت دوست
دارد روی خود را بلعاب بشوید و اگر چیزی بر اعضا ملطخ شود آنرا از زبان پاک کند و چون هیجان شهوت
پدید آید او را المی عظیم باشد هیچ نیارامد تا آنکه ماده را دور کند و چون بچه نهد گرسنگی عظیم در وی پدید آید
اگر چیزی نیابد بچگان را بخورد و چون سرگین بیندازد در حفره پنهان کند از شرم تا کسی نبیند و اگر
بر سقفی بود گربه از پس او زاغ افتد و دست و پای بجنباند موش از سقف در افتد و چون موش گرفت
زمانی با او ببازد آنگه بخورد و فیل با جسم عظیم از گربه بگریزد سنور البر گربه دشتی همچون گربه اهلی است
الا جرم او بزرگتر است داود را عدو بسیار بود احتیاط تمام نماید در حفظ نفس خود و چون زور کند
جراحت کند چون شب آید حارسی بدارند و آن حارث هیچ نخسبد اگر بخسبد هلاک کنند مغز او در بینی
امراض کرده نافع بود اگر سرگین او تدخین کنند زنی که بخواهد که آبستن شود نطفه از رحم بیرون آید سرطیس
حیوانیست در بیشهای کابلستان و ملتان و در قصبه بینی او دوازده سوراخ بود چون نفس زند آوازها
ازو شنوند و چنین گویند که هر مار در شمال بینی او نهاده اند و چنین گویند که حیوانات بسیار گرد
بر آواز او و حوش و طیور و غیر آن از برای شنیدن آواز او و باشد که از لذت آن آواز حیوانات را
غشی پدید آید سیراطیس اگر گرسنه باشد چیزی ازان صید کند و بخورد و اگر گرسنه نباشد ازان
صحرا شود و آهنگ ها بکند جمله بگریزند سادهوار حیوانیست او را ببلاد روم یابند و باشد که او را
گویند سروی دارد و بر سر وی چهل و دو شعبه مجوف چون باد آید در آن جمع شود و از انجا آواز خوش

چنین گوینده

دران زده بیارد و اورا دو ناب عظیم باشد که پیش صد من بود و در همه تن الا مفاصل کعب گردن
و محدب هیچ مفصلی دیگر نیست و تا پنج سال بروی کم زند شهوت بدید نیاید و چون ولادت بود در آب
زاید تا بچه در زمین نیفتد و پیل را با مار عداوت بود چون او را بیند زیر پای خود مالد تا نیست شود و چون
بیمار شود مار بخورد بیماری از وی زایل شود اگر پیل بیفتد نتواند خاستن پیل دیگر بنیاد او را آگاه دیگران را
خبر کند تا بیایند و او را بر پای گیرند اما پیل حرب چون قلعه باشد روان بر پشت او در حال جنگ کنند
و او را جوشن در پوشند و شمشیر در خرطوم او بسته مرد را با اسب در هم کند و اگر کره را بیند بگریزد
چنین گویند که مروان مولی الازد شاعری بود معروف مخالفت نکت کنند روز حرب کره در بغل
نهاد و شمشیر برداشت و بجنگ پیل رفت و چون نزد پیل رسید و پیل قصد او کرد که او را بزند
کره را از بغل بیرون آورد و در روی پیل انداخت پیل پشت بداد و مسلمانان تکبیر گفتند و سواران از پشت پیل
بیفتادند و غلبه اهل اسلام بود و این حکایت در قصیده آورده چنین گویند که چهار صد سال زیر
دریا دی گویند در عهد منصور خلیفه دیدم مینکف که این پیل شاپور ذو الاکتاف وارد کار پیل
آنست که چون ملکی را یکبار خدمت کند هر که او را پسندد خدمت کند و گویند فیالی پیل را زجر
بسیار کرد پیل ازو انتقام کشد ناگاه ازو انتقام کشید من خواص اگر کسی دنبه گوش او بخورد تا یک نیست روز
نخسبد مرارهٔ او را سه روز بر برص طلی کنند زایل گردد استخوان او را بر گردن کودکان نهند تب صرع کند
علاج را با عسل بیاسایند و بر کلف طلی کنند زایل شود و اگر دخان کنند در خانه پشه از آن در آنجا
بمیرد سرگین او اگر زن از آن محموم تدخین کنند تب زایل شود و زنان که در حیض وقت باشند اگر
سرگین پیل مخلوط بعسل برگیرند آبستن نشوند و طراوت آن زایل نشود زیرا که ایشان رجلهٔ مردان
وقف باشند لابد بود از کسی که موافق او بود آبستن نشود و چون آبستن شود فایده او فوت شود
حیوان قبیح است اما ملیح بود و حرکات او ظریف باشد و باشد که او را صنعتی بیاموزند و چنین گویند
جاهها تا بعض که دست جولاهه آن مرد دو طرف نیرب جولاهه بیک طرف نشیند و کسی بجانب دیگر

عناق اورا بپارسی سیاه گوش گویند حیوانی بغایت خوب بزرگتر از سنگ گوش باشد سیاه گوش و
بود و لون او بلون شتر ماند و صید کلنگ کند و چون کلنگ بر جهد از پس او بجهد و اورا بگیرد اما اگر
اجزای او چیزی ازان حاضر بود عنزه حیوانیست عجیب خرطوم دراز دارد و در بادیه باشد
از پس بگیرد و هلاک کند گویند که شیطانیست و اورا کم بینند اما اشتر را بینند خورده قلا
شیخ رئیس گوید حیوانیست کوچکتر از ابن عرس لون او خاکستر گون بود و لطیف و دراز چون
و دستی دارد فراخ چون حیوان از او بلند بجهد و خایه اش بگیرد شیخ رئیس گوید بعضی شخصی را دیدم خایه
او گرفته بود از گزیدن او دردی سخت پدید آید علاج او صعب بود فهد بپارسی اورا یوز گویند
حیوانی شدید الغضب است و خوی نیک دارد و بسیار خسبد با مردم مستانس شود بخلاف پلنگ که نشود
و یوز در فصل زمستان بگرمسیر رود و سباع را بچه او دوست دارد حافظ گوید که چون یوز فربه شود
داند که نیک نتواند دوید در بچه او از شیر و پلنگ دوست دارد و باشد که با ادب جمع شود و حیوانی عجیب از ان
پدید آید اورا کوشال گویند فیل حیوانی عجیب و طرفه است از حیوانات عظیم بتازی عج اورا
گردن کوتاه آفریده خرطوم دراز بجای آن آفریده تا بدان آب و علف بر میدارد و گوش او بزرگ است



هر یک چند سپری و دایما بشد بدان از دو من دفع کند زیرا که دهن او مفتوح بود اگر چیزی در پیش باشد نبیند

دل او را خشک کنند و بسایند و با عسل بخورد دلیر شود گوشت او را اگر صاحب جذام بخورد شفا یابد
از بس معلوم شده است که او بیشتر وقت جذام بود که بخورد سلامت یابد اگر خون او بخورد کسی سنگ شکند
کرگدن حیوانی در جثه فیل بود و خلقت او خلقت ثور و بر سر او سروی باشد تیز و تن و غلیظ
منحنی بود محدب او با جانب روی بود و مقعر او با جانب پشت و از عجب او آنست که جمع کرده است
میان قرن و حافر و غیر از کرگدن هیچ حیوانی قرن و حافر ندارد و حیوانات جمله از وی بترسند
چنین گویند که مقصد سال زیده و سه سال در شکم مادر بود و بعد از پنجاه سال او را هیجان شهوت پدید آید
و زمینی که او باشد هیچ حیوان آنجا نیارد اقامت کردن و چون پیل را ببیند از پس درآید و شکم
او را بقرن زند و بر دو پای بیستد و فیل را برگیرد چنانکه پیل بقرن او متشبث شود اگر خواهد که او را
خلاص دهد نتواند هر دو هلاک شوند و چنین گویند که سلاح بر کرگدن کار نکند و هیچ سبعی بر وی دست
نتواند کرد و چنین گویند که فاخته را دوست دارد و آواز فاخته او را خوش آید و او را حرکت نیاید اتفاق
زود **من خواص** چنین گویند که بر قرن او شافی است از آن خواص است و علامت صحت او آنست
که جمله عقدها بگشایند اگر صاحب قولنج بر پشتش گیرد قولنجش گشوده شود و اگر صاحب الطلق بدست گیرد
در حال بچه بنهد اگر خواهند حصنی استخلاص کنند آن شعر را در آب نهد یک شب و آب را در حصن پاشند
گشوده شود اگر فالج بخورد نافع باشد و چنین گویند ابن ابی الجبر استرابادی که مصنف زینت نامه علائی است
گوید که از پدر خود شنیدم که گفت با کاروانی رفتم یکی ما را خبر داد که دزدان بر راه کاروان آمده‌اند مردم
مضطرب شدند در کاروان مردی بود گفت هیچ اندیشه بخود راه مدهید که شر ایشان کفایت کنم
لیکن بشرط آنکه ایشان را ایمن نماید یکی از کاروان او را نزد دزدان برد که میان دو کوه فرود آمده بودند
چیزی از میان بیرون آورد و آن را در خاک مالید بعد از آنکه بر بالای کوه رفت و آن خاک را بر سر ایشان
بر باد داد و در حال باد سخت در میان آن دو کوه جستن گرفت تا غایتی که از سختی آن نتوانستند ایستاد
و هر که بر پای بود می افتاد و آن کس میان کاروان آمد گفت برخیزید و بسلامت بگذرید از آن مقام

و مچوک را جولاه بقردی می اندازد و قره بجولاه و ملک توبه دو قرد را امتوکل فرستاد یکی خیاط بود و آن
دیگر زرگر و کسی دید بچه زاید بعضی ماده و بعضی نر و نر بر ماده غیرت برد چنانچه مرد بر زن خود و شخصی از
اهل صنعا گوید بر کوهی بلند گشتم قردی را دیدم خفته و سر بر ران ماده نهاده قردی دیگر بیامد متغافل او
بایستاد و قرد ماده سر شوهر آهسته بنهاد نزد آن دیگر رفت با او مباشرت کرد چون نر از خواب در آمد
ماده را بیافت بر اثر او برفت چون او را بدید ببوئید دانست که زنا کرده است بانگی کرد تا قرد بسیار جمع شدند



ایشانرا خبر کرد بفعل وی حفره بکندند و ماده را دران حفره نهادند و رجم کردند اگر دندان
او بر کسی بندند خواب از و برود و شب نترسد و اگر بیاویزند در چشم کشند بیاض از چشم ببرد

منی سگ لزج است از غایت حرارت و یبوست در احلیل او جمع شود بسبب آن عقده پدید آید که اندک
از احلیل بیرون می شود اگر سنگی بر سگی بیندازی دهن بگیرد و بیندازد اگر آن سنگ در برج کبوتران نهند جمله
بگریزند و اگر او را در شراب اندازد هر که از آن شراب بخورد عربده کند و چنین گویند که باصفهان شخصی را
بکشتند و در چاه انداختند و سر چاه بگرفت و مقتول را سگی بود آن بدید هر روز بیامدی و بر سر آن
چاه بازگردی و هر گه که آن قاتل دیدی در روی او بانگ کردی چون این حالت منکر شد سر چاه
باز کردند تفحص را آنجا بود بانگ سگ در روی آن شخص ایستند لال کردند که قاتل او ست و چنین گویند
که مردی را سگی بود خواست که در آب رود سگ پایش گرفت و رها نمیکرد که در آب رود
مرد برنجید و سگ را شمشیر زد و در آب انداخت نهنگی در زیر آب بود سگ را گرفت
و برفت مرد بدانست که مصلحت آن سگ چه شود من خواصه اگر چشمهای سگ مرده را
در موضعی دفن کنند دیوار آن موضع خراب شود و اگر بر کسی بندند که در خواب
سخن گوید سخن نگوید و اگر با خود دارد از گزیدن کلب الکلاب ایمن بود زهره او نافع بود از
بهر ظلمت چشم در شب اگر شیر او زنی بخورد با انگبین بچه در شکم او بمیرد فهد حیوانی است صاحب غضب
و غلبه است او را بپارسی پلنگ گویند و از هیچ نترسد لون او بغایت خوب بود چون بخورد
سه روز خفته باشد چون از خواب بیدار شود خرفر سخت کند حیوانات همه بگریزند زیرا که دانند
قصد صید میکند و حرارت زهره او ضعیف بود هر چه بر پشت او زنی زهره اش شکسته شود و هر حیوان را که
بیند هلاک شود اگر سیر بود و اگر گرسنه و اگر کسی را بخراشد موش خاک بر روی او افشاند بمیرد و پلنگ با افعی
دوستی بود و چون پلنگ بچه بنهد افعی گرد بچگان او طوق کشد خواصه سر او را جائی دفن کنند
موش آنجا جمع شود اگر زهره او در چشم کشند روشنی بیفزاید و نزول آب را منع کند گوشت او اگر
پنج درم با دانگی روغن بلبسان بخورد زهر حیات و افاعی بروی کارگر نکند صاحب ابیر ربوبیت
اوشنید نافع بود و جمله اجزای او دفع زهر قاتل کند ناهور حیوانی وحشی است او را دو قرن بود

برفتیم چون بشهر غزنین رسیدیم یک روز پیش شیخ رئیس ابن قحیم آمرزد او دیدیم پیش او نشستند شیخ
رئیس حکایت کردم آنچه از او دیدیم در راه گفت قرن کرگدن بود دران عجایب بسیار دیدیم و آمرزد
از جمله دو پستان منت از هندوستان آمده است و از بهر پادشاه آورده آن عقد از عجایبست از
قرن کرگدن دسته کاردی بود و گویند اگر در طعامی زهر بود چون آن دسته ملعقه را دران طعام فرو برند زهر
شکسته شود از پوست او اگر برگستوان سازند هیچ سلاح بران کار نکند والله اعلم **کلب**
حیوانی شقی است و بسیار ریاضت و وفادار بود اما دشمن غریب باشد بیشتر اوقات اگر گرسنه بود
باندک فراغات خدمت کند از ملازمت و حراست و دفع امراض حافظ گوید از کیاست او یکی آنست
که چون از پی آهو رود غیر نکند و از پی پس رود زیرا که غیر آنکه پیش از پس بود و داند که پیش
بول کیرد باید پیش ایستاد تا بول بریزد سک ورا دریابد و این معنی از سک معلوم شد بارها و چون
روی زمین از برف پوشیده شد سک بر مواضع صید اطلاع یابد بانفاس ایشان و این معنی
بغایت دقیق است جز سک صیاد در نیابد و اگر کسی را در شب یابد بانگ نزند و اگر آنکس پیش
او را بگذارد و باشد که بول بروی کند و بگذرد و سک در فصل تابستان جنون پدید کند زیرا که مزاج
او حار یابس است اگر تشنگی بروی غالب گردد دیوانه شود و علامت آن بود که زبان از دهن بیرون اندازد
چشمهایش پر از خون شود و گردنش کژ شود و سر در پیش اندازد و دم در میان رانها گیرد و خایف بود
ساعت بروی در آید و بر هر چه بیند حمله برد بی بانگ بخلاف سگان که اگر بانگ کند و بر بانگ او نتوانند باشد و سگان
ازوی گریزند و او خاموش بود هیچ بانگ نکند و اگر کسی را نخود یا بیه گزد معالجه او صعب بود و اگر آن کس
در بول دیدنش بود در شکل سک و چون در آب نگاه کند صورت خود در شکل سک بیند آب نخورد تا از تشنگی
هلاک شود و بلیناس گوید که بکی ملکوب بستر اگر بگزیند و آنکه ملکوب شد و چون سک بیمار شود خوشه
گندم بخورد بیماری ازوی برود و اگر بانگ فرو شود در دو سرش پدید آید و اگر سک سپید باشد و بانگ کند
و کسی را خضاب در دست باشد رنگ خضاب را قوت نماید و سک چون سفاد کند بسته شود و حکمت دران آنست که

سخابک

هیچ خاموش نشود تا گاه صبح و مرغان بسیار جمع شوند و از خوشی آواز عاشق باشند که چون
بکرزد آواز او شنوند آنجا نتوانند رفتن آنجا بنشینند و آواز او می شنوند تا آنکه روز شود
اوز او را بط گویند سباحت دوست دارد و می شود و بچه او از بیضه بیرون آید
در حال در آب رود و سباحت کند و از عجایب بط یکی آنست که قبول نکند الا بیضه خود بخلاف
دجاج زیرا که دجاج هر بیضه که زیر او نهند قبول کند و یازده بیضه قبول کند و اگر بیشتر بود قبول نکند
اگر نر بر سر بیضه نشست ماده بتجارت مشغول شود و اگر ماده بنشیند نر بتجارت قیام نماید و بچگان روز
نوزدهم از بیضه بیرون آیند و اگر نیایند تا تمام ماه بود و گویند در جوف بط [illegible] باشد صالح از بهر
هم اطلاق مبطون خواص شحم او نافع بود از بهر شقاق عقب گوشت او فربهی آرد و آواز صافی
کند و در قوة باه بیفزاید استخوان او اگر بسوزانند رماد او بر جراحات پیکان پر کنند نافع بود
بیضه او باه را قوت دهد باز باز از همه جوارح متکبر باشد و خلق او تنگ بود زمین
ترکستان بود و گویند باز نبود الا ماده و نر از نوعی دیگر باشد از بهر آن که باز از اشکال مختلف بود



و خوبتر باز آن بود که بیاض بر وی غالب بود و او
نیکو صورت تر و دلیرتر و در آرام کردن آسان تر
در اخبار رشید آورده اند که یک بار بازی اشهب
رها کردند باز در هوا رفت و ناپدید شد بعد از
زمانی از هوا در افتاد و بچیزی مشت رنگ ماهی
یا ماری رشید دانشمندان را حاضر گردانید و پرسید
که شما را هیچ معلوم هست که در هوا معلوم هست مقاتل گفت یا امیر از پدر تو شنیدم که هوا معمور است
بخلقی بسیار از آن از آن خلق بر شکل حیات و را پر باشد اما باز اشهب صید بود رشید فرمود تا طشتی
بیرون آوردند بران طشت حیوانی بود بران صفت که فرموده بود تا مقاتل را جایزه دادند و چنین گویند

چون منشار و بیشتر احوال او مانند بوزنه وحشی بود در بیشهای بسیار و بیشتر در درخت باشد و چون الحجه نشاطی در وی پدید آید و در میان درختها بازی کند و سروهای در درخت منتشر شود خواند و الحان داودی
بانگ کند چون مردم بشنوند بیایند و او را صید کنند **خواص** اگر گوشت او بپزند و به زنی دهند که کودک بخورد ولادت از وی زایل شود و اگر کعب او بر ساق بندند از رفتن خسته نشود والله اعلم بالصواب

النوع السادس من الحیوان این نوع را از حیوان اعضا کمتر باشد از دیگر نوع با جناح بر نتواند گرفتن در حال پریدن و چون باری تعالی حیوانات را جدا از یکدیگر آفرید این نوع را قوت متفاوت بود از برای ضعف بدن او را آلت حرب داد و آن پرست تا بسبب آن از بعضی عداوات نجات یابد و از عجایب عالم طیران طیر است در هوا با آنکه گرانتر از هوا است قوله تعالی او لم یروا الی الطیر فوقهم صافات و اگر کسی پر مرغ را تامل کند نسبت مقدم او با سوفر خبان یابد که نسبت عین باین بسیار از برای آنکه مرغ که پریدن او تیز بود رفتن او کند باشد چون عصافیر و خطاطیف و حمامات و اگر پای او نبود شوانر پریدن و هر مرغی را خاصیتی عجیب است بعضی را لون چنانکه طاوس و بعضی را شکل چنانکه خروس و بعضی را صوت خوش بود چنانکه بلابل و قماری و خاصیت هر یک گفته شود مرتب بر حروف



معجم ان شاء الله وحده مرغیست خوب صورت نیکو رنگ هر زمان برنگ دیگر نماید و پایها دراز دارد و گردن دراز و منقار دراز سرخ زمانی سرخ بود و زمانی سبز و زمانی کبود در حجم قدر کلنگ بود و جامهٔ ازو روم آرند آنرا ابو قلمون آرند برنگ این مرغ بود سبز و زمانی برنگ دیگر نماید **ابو مرون** مرغیست آوازی حزین دارد همه شب بانگ کند

مرغ

چون آتش دارد و از خواص عجیب او آنست که در خانها و قفصها مار و حت کنند اگر گوشت او را
با چشم سرطان در پاره پوست بز کوهی دوزند مهر غالب سازد مادام که آن با او باشد **بوم** او را
بپارسی بوف گویند مرغی معروفست او را بروز نه بیند زیرا که باصره او ضعیف بود جانوران



از و گریزند و او را با غراب خصومت باشد **من خواصه**
اگر دماغ او را در چشم کشند ظلمت دیده زایل کند
و گویند که یک چشم او مرکّب با خود دارد و خواب آرد
و دیگر چشم بیداری و هر دو را در آب باید انداخت
اگر بر سر آید خواب بود و اگر در تک آب نشیند بیداری
جگر او از سم قاتل بود و قولنج بدید کند **تدرج** او را بپارسی تذرو خوانند آوازی خوش دارد
خز در بساطین تین وی بسازد و چون هوا صافی بود و باد شمال بود فربه گردد و چون باد جنوب
عکس و چون بیضه خواهد کرد دایره بسازد از خاک و در آن خایه کند چون از خایه بیرون آید
و چون زلزله باشد تذروان جمع شوند و بانگ کنند و دراجان نیز **تنوط** او را بپارسی کیشم
و از عجایب حال او آنست که از پوست درخت لیف باز کند و از آن قفه سازد و آن قفه را از
از درخت بیاویزد و اگر آنجه درمیان نهد بچه نهد **من خواصه** اگر او را بکار دی از صفوف
و خون او را بخورد کسی دهند که عیده بسیار کند ازوی برود اگر مرارۀ او را با شکر کودکی دهند
نیکو شود **خاصیة الافعی** این مرغ را دایه افعی خوانند در بادیه بود چون بیضه نهد افعی
و بیضه او بخورد و بیضه خود نهد مرغ بیاید پندارد که بیضه اوست در زیر گیرد چون
بچه برآرد در شکل او بود بترسد و بگریزد و دایما کند و پیوسته با وی افعی این کار کند **حباری**
او را بپارسی جرز گویند و جهد و رخان اران البته مرغی بود و دراشان گویند کل شی یحب ولده حتی الحباری
اگر انعدون سنگدان با نمک اندرانی در دهان سوخته بسایند بیاض دیده را زایل کند و شیخ گوید

کرا آشیانه نسازد الا بر درختی که شاخهای آن نیک مشبک بود و آشیانه را سقف سازد تا باران
بر بچگان نچکد و چون بچه بیارد حشیشی هست آنرا امرار گویند در آشیانه نهد از برای دفع عده بچگان
و چون بیمار شود کوچک گنجشک بخورد بیماری از وی زایل شود و چون بحر اورا گوشت موش بخشند
پیش آید **مرغ احمد** اگر مرارهٔ اورا اکتحال کنند نزول آب منع کند و اگر آثار نزول بیند در چشم
کشد نافع باشد از برای دفع مرغان چنگال او را آویزند هیچ ضرر نرسد استخوان او را برخرمن
افشانند باصلاح آید **باشق** مرغی خوب صورت است گویا که مختصر باز است از جوارح هیچ کمتر
از وی نیست صید او عصافیر بود **ببغا** او را بپارسی طوطک گویند مرغی خوب شکل خوش رنگ



بود و بیشتر او سبز بود و باشد که زرد و سرخ و سپید
بود منقاری دارد غلیظ و زبانی پهن چون کلام مردم
بشنود اعادت کند و بداند که معنی آن چیست و
چون خواهند که او را تعلیم دهند آینه در قفس او نهند
و شخصی از پس آینه سخن کند طوطی صورت خود در
آینه بیند پندارد طوطی سخن میگوید زود بیاموزد
و از عجایب او آنست که هرگز آب نخورد و اگر یکباری آب بخورد هلاک شود **خواص** اگر زبان او
کسی بخورد فصیح شود مرارهٔ او اگر بخورد زبان گران شود و اگر خون او خشک کنند و بپاشند میان
دو شخص افتد میان ایشان عداوت پیدا شود و اگر در دو پستان باشد **بلبل** او را بپارسی



هزار دستان گویند مرغی کوچک سریع الحرکه فصیح
اللسان و کثیر الالحان فی بساتین باشد و او را بهر زمان
گل شغفی عظیم باشد و اگر کسی را چنانکه گل از درخت چیند
بانگ بسیار کند و مکر زمان بی آرام تواند بودن از آنکه فرحی

چون آتش

مزاوجت نکند شیخ رئیس گوید گوشت او در دماغ بیفزاید فهم زیادت کند و ماده منی بیفزاید

دیک اورا بپارسی خروس گویند شهوت بروی غالب بود و بخویشتن مبشر بود بطلوع فجر



و از عجایب او آنست که مقادیر ساعات لیل داند
چون شب پانزده ساعت بود تا آنگه ساعت بود
از پیغمبر صلعم روایت کنند ان الله تعالی دیکا تحت
العرش له جناحان نوشرهما جاوز المشرق والمغرب
فاذا کان آخر اللیل نشر جناحه وخفق بهما وصرخ
بالتسبیح ویقول سبحان الملک القدوس فاذا صاح دیک
سبحت دیکة الارض [illegible] وخفقت باجنحتها ونفدت بالصراخ و چنین گویند که هرکه از بانگ
خروس بیدار شود و خیزد بادی هیچ گرانی نبود و شیر از خروس سفید بگریزد و خروس جنگی بهتر بود
و علامت آن سرخی چوجه و سطبری گردن و تنگی چشم بود و تیزی چنگل و سختی آواز و دلیل غیرت
جنگی بود و چون دانه بیند بخورد و از بهر دجاج نگاه دارد و در همه عمر یک بیضه نهد و اورا بیض العقر
خوانند **خواص** انعام خواجه بامن مسکین مستمند چون خایه خروس یکی بار بود و بس و چنین گویند که
اگر دیک ابیض افرق را بکشند در مال و اهل او نکبت رسد و در خانه که او بود شیطان در آنجا نرود
من خواص اگر عرق او را خشک کنند و بسایند و بخورد کسی دهند که بول در فراش کند زایل شود
و اگر خروس سرخ یا سفید بود عرق او خشک کنند و در زیر دامن مجنون
بسوزانند جنون از وی زایل شود مرارهٔ او جهت غشاوه و بیاض چشم نافع بود
اگر خون که در وقت جنگ از وی بچکد در طعامی کنند و بخورد جمعی دهند میان ایشان خصومت
افتد اگر دماغ او و خصیه او کسی بخورد شهوت جماع بیرون بدید آرد **دجاج** اورا مرغ خانگی گویند چون
خایه نهد و بانگ رعد شنود جمله تباه آید و چون پیر شود از بیضه او فرخ حاصل نیاید **من خواص**

بياض خبازي خضاب خولنت **حداه** اورا بپارسي زغن كويند واو مرغي خسيس است نعلبه اكثر
الطيور چنين كويند كه يكسال نر بود و يكسال ماده و كلاغ را با او خصومت بود و چنين كويند كه خفاش
شود و عقاب زغن **خواص** اگر مرارهٔ اورا در چشم كشند نافع بود شب كوري را ببرد اگر كسي بر خوردن
كوشت او مداومت نمايد بلاهت از وي ببرد و ذكا آرد سركين حمام احمر عسر البول را بگشايد و اگر سركين
اورا از براي قولنج در حقنه كنند در حال بگشايد **خطاف** و انواع او بسيار است چون سار و زرزور
و غيرها از سردسير بگرم سير روند و ايشان را به زميني آشيانه بود و چون بچگان رسيده شوند و كويند
سداب ببرد و در آشيانه نهند تا حيات و هوام بگريزند و بگرد بچگان او نگردند **خواص** موي او
اگر در زير بالش كسي نهند هيچ نخسبد اگر بمغز او اكتحال كنند ظلمت شب ببرد و اگر بار زغن
بريسه نهند حيوان دردي متولد نشود و بليناس كويد اگر دل او در سبد كنند تا معاد قطع نكند
درباره كوشت او روشني چشم زيادت كند خون او اگر زني بخورد شهوت از او ساقط شود و خناكه هيچ بزرود نخوابد
خفاش اورا موش كور كويند باصره او ضعيف بود و طاقت ضوء آفتاب ندارد بني اسرائيل از عيسي عليه السلام
طلبي خلق خفاش كردند زيرا كه اورا كوشش بسان برديگر مرغان زيادت بود و بچه زايد و شير دهد
عيسي بر از گل شبه او بساخت و باد در وي دميد خداي تعالي فرمود احي الموتي باذن الله تعالي
غذاي او پشه و بق بود **خواص** اگر سر اورا در برج كبوتران بياويزند با برج الفت كيرند
هيچ از انجا مفارقت نكنند و اگر در زير بالش كسي نهند هيچ نخسبد شيخ رئيس كويد اگر بمغز
او اكتحال كنند آب باز دارد رماد او در چشم كشند ظلمت ديده ببرد اگر دل او را بر زني بندند
شهوت جماع بديد آرد اگر موي بغل و عانه دا كنند و خون او در آن مالند ديگر آنجا موي نرويد
اورا در خانهٔ مورچكان اندازند [illegible] بگريزند و اگر [illegible] كند طلا كني موي
منقطع شود **دراج** مرغ مبارك است بچه بسيار كند و پشت او [illegible] و چون هواي شمالي آيد
و صافي بود فربه شود و چون باد جنوب دمد ضعيف شود تا غايتي كه نتواند پريدن و درجا نماند نقص

سنگی پاره ونرد و از برای دفع پاری اگر ان سنگ را بسایند و بصاحب یرقان دهند زایل
زمج اورا بپارسی رنگ خوانند اگر زهره او با سرمه بیامیزند و در چشم کشند نافع بود و از بهر دفع
علت دیده و بادهای ازموده اند سمامی اورا بپارسی سمانه گویند وان مرغیست که بر بنی
اسراییل فرو فرستاده و از عجایب یکی انست که در زمستان مجموع مغشی بود و هیچ او از نکند و چون
فصل ربیع پدید اید وقت طلوع فجر در اواز اید و عجب انکه گیاهیست انرا شکرن گویند زهر قاتل
حیوان کران بخورد و هلاک شود و اگر سمانه بخورد فربه شود سنقر مرغیست از جوارح دلیر و جرم خند
شاهین بود والا انکه پایهای او غلیظ بود و بسطبری ساق کودکی بیلا و ترک بود و چون اورا ارسال



کنند از برای صید بر بالا رود و گرد صید بر اید بشکل
دایره و چون دایره تمام شد صید در ان دایره محبوس ماند
و نتوانند که از انجا بیرون اید اگر خود صد هزار بار بود
انکه مرغان از محیط دایره دور شوند و قصد مرکز گشته
انکه خارج قصد نزول کنند و مرغان بر سر بعضی شوند
چنانکه بازداران بدست بگیرند شاهین مرغی مشهور است از جوارح عدوی کبوتر بود و کبوتر
چون اورا به بیند ضعیف شود و نتوانند پریدن همچون گوسفند از دیدن گرگ و شاهین سنگ پشت



را بر گیرد و بهوا برد و انکه شخصی سخت پیدا کند و سنگ پشت
را از هوا بران سنگ اندازد تا شکسته شود و فرود اید
و اورا بخورد شقراق مرغی مشهور است اورا کاک
شاک گویند و شکل مکس انگبین بود و لون او سبز
بود و پایها و منقار سرخ مکس انگبین را بخورد و چندانکه
تواند و انچه نتوانند هلاک کند و در کتاب حیل اورده است که اگر مراره او را در روزی که غبار ناقص بود

مداومت کردن بر گوشت دجاج و فروج بواسیر و نقرس آورد و بیشتر مستعمان بغداد را این علت باشد

و اگر دجاج سفید را با ده عدد بصل و روغن کنجد بپزد در قدری آب چندانکه مهرا شود و آن مرق

و گوشتش بخورند در قوت باه بیفزاید و شهوت را قوی کند اگر سنگدان او بخورد کسی که بول در فراش کند

نافع بود و اگر خایه او نیم برشت بخورند در قوت باه اثری عظیم کند اگر سرگین دجاج سیاه بر در

خانه کسی دود کنند میان اهل آن سرای خصومت افتد **رخم** مرغیست شبیه کرکس

از برای آشیانه سر کوهها اختیار کند جای که داند که هیچکس آنجا نرسد و چون وقت آن بود که بیضه

خواهد نهاد و بارض هند رود و از آنجا حجری بیارد او را ابو طایقان و آن سنگی بود در هیئت جوز

و چون بجنبانی در میان آن حجری دیگر بود و چون بیضه خواهد کرد آن سنگ را در زیر گیرد تا بیضه سالم

بود بی الم و پیوسته در پس لشکر بود زیرا که طامع بود در گوشت کشتگان گوشت رباید و از پس

گوسفند رود که چیزی از ایشان تلف شود یا بچه بنهد از **خواص** اگر مراره او را در زیت در گوش

چکانند گرانی گوش ببرد بلیناس گوید اگر در از ترغطی که در خلاج بات او به بسوزند و در ما

او را بخورد کسی دیوانه شود او را دوست گیرد و اگر شل آن استخوان از جانب چپ گیرد در بغض افکند

زاغ مرغ معروفست او را غراب گویند و عمر او بیش از هزار سال بود و میان او و بوم عداوت بود

و زاغ بروز بر بام غلبه کنند و شب بوم بر زاغ حافظ گوید که چون مرغان بچه را بزرگ کنند و از جود

الاغراب که تفقد آن کند را دل او بر جای که موی رفته باشد طلا کنند موی برآید **خواص** اگر چشم

با چشم بوم میان دو کس بسوزانی خصومت پیدا شود چنانکه قابل صلح نباشد اگر دل او را خشک کنند

و آب مسافر بیاشامد در سفر محتاج آب نبود اگر در فصل تموز بود زیرا که غراب آب نخورد اگر مراره او با موی خضاب کنند

سیاه شود اگر خون او را خشک کنند و بر ناسور افشانند با صلاح آید **زرزور** مرغیست معروف او را

بپارسی سار گویند پیوسته آنجا بود که بهار بود و هوای خوش و از بلاد هند ببلاد عراق آید و در راه

بسیاری تلف شود و اگر بچه او را بزعفران زرد کنند و با آشیانه نهند چون سار بیاید بداند که

بسنگی بیارد

وهم از سباع زیرا که داند خورد و مرغ خرد و بچگان ایشان صید کند و آشیانه او در عمران بلاد بود
در زیر سقفها و اگر مردم از شهری مفارقت کنند گنجشکان نیز بروند و بانگ برآرند و اضطراب
در ایشان افتد تا مردم خبردار شوند و مار را هلاک کنند و باشد که مار را بمنقار قرض کنند تا مجروح
شود و چون مجروح شد مور بچگان برو گرد آیند و هلاک مار در آن بود و اگر درازگوش بانگ کند
بیضهٔ عصفور فاسد شود و عصفور بیمار شود و گوشت خر بخورد و به شود خواص عصفور اگر خون او با مرارهٔ او
با هم بزنند و او و عدس را بیاد دقی کنند و هنگام مجامعت قضیب بدان طلا کنند و با پیاز زر بپختن به
گوشت او در قوت باه بیفزاید و باد و بادها را جمله دفع کند سرگین او را در چشم کشند شب کوری ببرد و اگر در شراب
بکسی دهند چون مرده بیفتد عقاب مرغی مشهور است او را بپارسی اله گویند از جوارح طیر او سخت
ترست مرغان را صید کند و سباع کوچک چون خرگوش و روباه و امثال آن و از هر صیدی جگر
بخورد زیرا که جگر او را سود دارد و از امراض او آنست که منقارش دراز شود و بدان بکاری نتواند کرد سبب
هلاک او بود صاحب الفلاحه گوید عقاب و زغن متبدل شود و عقاب زغن شود و زغن عقاب و از عجایب
او یکی آنست که بیضه بر مواضع ملس چون اطراف جبال و اطراف وادیها نهد و بچه داند که هیچ حرکت
نمی باید کرد و نجنبد تا آن وقت که بالش قوی شود و چون عقاب پیر شود بچگان او را اعانت کنند
و چون چشمش تاریک شود از پیری چندان بر هوا شود که پرش بسوزد آنگاه بزیر آید و در چشمهٔ آب
رود چند بار و بیرون آید دیگر بار قوت گرفته باشد عقعق مرغی مشهور است او را بپارسی عکی
گویند در طبع او خیانت بود اگر چیزی چند از حلی و زیور بدزدد و در آشیانه در ظل چیزی تا مخفی سازد
و برگ چنار بیارد و در آشیانه نهد تا خفاش و غیر آن صید بچگانش نکنند و باشد که برود و از آشیانه
رها کند خروس اگر دماغ او را با غالیه بیامیزند و در بینی صاحب لقوه کنند نافع بود و اگر
او را با شکر بکودکی دهند فصیح و ذکی بود عنقا او را سیمرغ گویند بزرگترین همه
مرغانست بحجم گویند جاموس و پیل را برباید چنانکه زغن موش را رباید و گویند در قدیم

بکذرانند و در انجا ریزند عیار او زیادت شود و اگر در مرارهٔ روباه ریزند عیار او کم شود **شقراق**
درختی که همه شب بانک کند و در روز پنجشنبه و چون شب در اید بر درختی رود و خود را منعکس
در اویزد و پای خود بچوبی از شاخ درخت بگیرد و بانک میکند تا صبح بدمد و گویند ترسد که اسمان بزود فرود
اید **صافر** نوعی مشهور است از جوارح و صید او بجز از همه جوارح بود و صفت یک جنس شکار کند و چون
مرده را ارسال کردند بر اهو یکی بر سر او نشسته و اید و بال بر چشم او میزند تا اگه بر خیزد و ان دیگر
فرود اید و همچنین او را از دویدن منع کند تا انگه صاحب برسد و از عجایب او یکی انست که
قصد کلنگ کند و کلنگ از وی بترسد و کلنگ و امثال وی از و عاجز مانند **طاوس** مرغی عجیب است
و در الوان او باری تعالی صنع عجیب نموده است بر هر پری از پرهای او دایره میان او از زر و انگه



دایرهٔ ازرق انگه دایرهٔ اخضر انگه کحلی و لونهای
دیگر از زر انکه زر با برخ وزند و نصفه ان حسن بود
که بر ازرق و اخضر فسبحان من رکب ذلک الترکیب
و گویند عمر او بشصت و پنج سال برسد و در سن
بچه رنگ بگردد و در خزان پر بیندازد و شیخ
رییس گوید در خانه که طاوس باشد از هوام و
حشرات امن بود **من خواصه** اگر فضله او را با سداب و عسل بیامیزند نافع بود و از برای قولنج و اوجاع
ان خون او اگر بخورند دیوانه کند و صاحب خفقان الجن رقی او را بپاشند نافع بود و مداومت نمودن
بر گوشت او کوری و فراموشی اورد و چنگل او بر صاحب الطلق بازبندد و من دخان کنند بچه باسانی اید
طیهوج او را بپارسی تیهو گویند اگر گوشت او بصاحب اسهال بدهند نفع کند و در قوت باه افزاید
و فربهی ارد **عصفور** او را گنجشک گویند و نوع طیرو و قسمت قسمی را بهایم طیور خوانند و ان
مرغی باشد که دانه خورد و صید نکند و قسم دیگر را سباع طیور خوانند و ان مرغی بود که صید کنند و بهایم

او در هوا میرفت و ما در مرکب و در زیر او رفتیم تا سلامت باشیم و گویند عمر او هزار و هفتصد
سال بود و بچه ان وقت کند که پانصد سال بروی بگذرد و چون بیضه خواهد کرد المی عظیم
بابد بر بر رود و آب در منقار ارد و بدان ماده در حقنه کند تا انگه که بیضه بنهد انگه بر بیضه او در زیر
گیرد و ماده بطلب صید رود و بصد و پنجاه سال بچه برارد و سیمرغ ماده هیزم جمع کند
و بر منقار بر منقار او ساید تا اتش افروخته شود و در هیزم گیرد انگاه ماده در میان اتش رود
و بسوزد و اگر بچه ماده بود و اگر نر بود سیمرغ نر در اتش بسوزد و از عنقا حکایات عجیب دیدم لیکن
بران اعتمادی نبود و برین اختصار کردیم **غراب** او را بپارسی کلاغ گویند مرغی بعید الاستفاد
داول مرغی که شروع کند در پریدن بعد از طلوع فجر اوست جوز بسیار جمع کند و ذخیره نهد و منقار
او قوی بود جوز را بشکند و در صحرا بر اشتر و دراز گوش جمع شوند و چشمش بر کنند و هلاک کنند
و اشتر پشت ریش را طمع کنند کلاغان گوشت فاسد او را از پشت او بر کنند و اگر سنگ
پشت را ببینه بر پشت او نشینند و سوراخ کنند و او را بخورد و چون بچه وی از بیضه بیرون اید او
بروی زرد و او را بگذارد و باری عز و جل پشه و مگس بسیار بفرستد تا بچه از ان میخورد تا انگه که پر برارد
و باشد که غراب الفاظ درشت تر از طوطی گوید **خوجه** اگر چشم او را با چشم بوم خشک کنند
و بر اتش نهند خصومت میان قومی پدید اید مرارهٔ او را اگر در شراب بخورد کسی که مست باشد باول
بر عرمت شود سر او را بزنند مغز او بخورد کسی که او را صداع کهن بود تا قطع بود و سرگین او را
در چشم زنگین بچه و بصاحب سعال کشند زایل شود **غرنق** مرغی از مرغان ابی است از جمله
مرغان قواطع بود از سردسیر بگرمسیر رود و چون از بلادی ببلادی رود ایشان را قایدی بود
که راه داند و ایشان را حارسی بود که چون بنشینند ایشان را حراست کند و چون روند
بانگ بالا روند تا از جوارح طیر ایمن باشند و چون بنشسته سر او در میان جناح نهند که
اگر صدمه بروی افتد جناح از وی دفع کند و از سر و چشم و دماغ سلیم ماند و ایشان بخسبند و حارس

الزمان در میان حیوانات بودی چون جنایات او بسیار شد مردم از وی ستوه شدند تا یکبار



دعوی را بار دیگر برید و حنظله نبی بود دعا کرد باری تعالی او را از میان مردم برد ببعضی جزایر بحر محیط
جایی که هیچ آدمی آنجا نرسد و گویند در آن جزایر حیوانات بسیارند از فیل و کرگ و جاموس و جوارح
طیور و عنقا هیچ از ایشان صید نکند زیرا که ایشان در طاعت او باشند و صید نکند الا ماهی عظیم
یا اژدها و چون بپرد آواز پر او چون سیلی عظیم یا بادی سخت که بر درختها افتد و اگر کسی در دریا
گم شود سیمرغ او را یاری داده و یکی از بازرگانان حکایت کرد که در دریا گم شدم سوادی عظیم دیدم
چون ابر بالا حاجی گفتند که آن عنقاست جهد کردند تا زیر آن رفتند و آواز پر او شنیدند و دعا کردند

ققنس

جاده را نگهدارد تا اورا خبر بود از روندگان و رفتار او بغایت خوش بود و پیغمبر صلعم بدان مثل
زده است من بنی لله مسجدا ولو مثل مفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة خواصه خون او نافع بود از بیاض
داء الثعلب اگر قضیب را بدان طلا کنند در قوة باه بیفزاید گوشت او اگر مستسقی بخورد نافع بود ققنس
مرغی مشهور است آواز خوش دارد و اگر جفت او هلاک شود جفت دیگر قبول نکند و بر وی نوحه کند تا آخر عمر
حطب بسیار جمع کند از برای آشیانه آنگاه منقار بر منقار ماده بساید تا آتش افروخته شود و در هیزم
افتد و هر دو سوخته شوند آنگاه بر خاکستر ایشان باران آید از آن خاکستر دو دیده پیدا آید و جناح
بر آورد و ققنس شود همچنانکه از اول بود کرکی اورا بپارسی کلنگ خوانند و این
نوع را باهم اتفاق بود با همدیگر پرند و ایشان را مقدمی بود که باقی تابع او باشند



و حارسی بود و آن بنوبت بود و حارس
چون دشمن را بیند بانگ بر آورد تا جماعت
آگاه شوند و کلنگان جایی نشینند که از آدمی
و سباع دور باشند و حارس ایستاده بود
یک پای برمیدارد و یکی بر زمین می نهد
خواصه چشم او را بسایند و در چشم
کشند بهر غالب شود و اگر مرارهٔ او را بانحوق کنند و صاحب لقوه از آن در بینی برد
از آن عجایب که بود و از عجایب دیگر روغن زیت آنکه هفت روز در خانهٔ تاریک
نشیند و روشنی نبیند لقوه زایل شود و از بهر صداع هم نافع بود اگر مخ او را با سرکه
و عسل بیامیزند و طلی آن در حمام بپاشند جمیع طحال را زایل کند کردان مرغی است
او را بپارسی جوجه گویند شحم و لحم او اگر بخورند در قوة باه بیفزاید لقلق مرغی مشهور است
ماران خورند و از جمله مرغانی بود که از سردسیر بگرمسیر روند و او را آشیانه یکی در سردسیر

برپای بود اگر عدو بیند بانگ کند و اصحاب خود را از دشمن خبر دهد خواص اورا بپارسی
ماهی خوار گویند ببلاد بصره از آن بسیار بینند بکنار شطوط و او سبزگون باشد فرو رود و در
زیر آب درنگ کند تا آنگه که ماهی ازو بیند و صید کند و بالا آید و عجب آنست که چگونه در زیر آب
تواند بود و آب اورا بالا نیندازد و ابو حیوه مکی چنین گوید که خواص ماهی را از دور نزد
خواب شد بدو داد و چون غراب بماهی مشغول شد پایش بگرفت و با آب فرو شد و صبر کرد تا هلاک شد
اگر بر بلا اندازد اگر خون او را با موی کسی بسوزند و با خود دارند طالب صبر شوند گرد و استخوان او همین
عمل کند فاخته چنین گویند که حیات از آواز او بگریزند و گویند در بعضی بلاد ماران بسیار شدند حکیمی
در آن وقت بود فرمود که فاخته را بدان بلاد ببرند چنان کردند بحمد الله ماران منقطع شد قبج اورا
بفارسی کبک گویند و در کوهها بود و چون صیاد قصد او کند سر را در زیر برف پنهان کند و کبک را بر ماده کان

غیرتی بود و چون دو نر بر ماده خصومت کنند یکی منهزم شود
و ماده بر آن رود که غالب آید اگر نر بانگ کند هوا بماده رسد
و او نیز آواز کند و چون بیضه نهد پانزده بیضه نهد در دو مکان
تا یکی نر در زیر گیرد و یکی ماده و قبج در خانها قفص نگاه کنند
در خانه و قفص مزاوجت کند و او از خوش غنا دوست دارد و باشد که از لذت آن بیهوش شود و صیاد وش
بگیرد خواص اگر مراره او را امر سر ماه بسعوط کنند ذهن نیکو شود و نظر تیز شود و اگر در چشم کشند منع
نزول کند جگر او را اگر کودک بخورد از صرع ایمن شود و گوشت او فربهی آرد و استسقا را نافع بود و قوت با
بیفزاید قبره اورا بپارسی چکاوک گویند و او از نغمات و الحان دوست دارد و احتیاطی عظیم باشد چون
بر چیزی نشیند از چپ و راست احتیاط کند و از ترس در دام افتد و چون بیضه نهد شاخ درختی
بدست گیرد و او را از اوراق درخت پوشیده کند و در آنجا بیضه نهد اگر او را بریان کنند نافع بود
از بهر دفع قولنج قطاة اورا بپارسی کاسکو گویند و بیضه در صحرا از خشیش نهد و شب بر نخجید

ساق او نیز سرخ شود و چون بیضه نهد پنج عدد یا بیشتر سه قسم کند قسمی در آفتاب نهد و قسمی در
آب و قسمی در زیر گیرد و چون بچه برارد آنچه در آب بود غذای ایشان کند و چون قوی شوند
آنچه در زیر خاک در آفتاب باشد بشکند تا مگس و غیران بران جمع شوند و بچگان خورند تا اگر قوی تر
شوند توانند دویدن تربیت عجب بین تعلیم استادی فسبحان من علّم کل حیوان ما یحتاج الیه فیه
بقائه و نوعه و عرب گوید فلان احمق من نعامه خواص اگر مرارهٔ او در چشم کشند از برای ظلمت دیده
نافع بود گوشت او بادها را دفع کند پوست بیضه او در دیگ اندازند زود پزد هدهد مرغی



مشهور است پیغمبر ع فرمود لا تقتلوا الهدهد فانّ کان دلیل سلیمان ع
علی قرب الماء و بعده و احب ان یعبد الله و لا یشرک به شیئا اقتدار الارض
و گویند هدهد با سلیمان ع گفت آیم تنها گفت نه با هم لشکر فلان
روز فلان جزیره سلیمان ع بآنجا رفت هدهد ملخی را گرفت ذبح کرد و در بحر انداخت و گفت کلوا
فلان اللحم لا تفوتی المرق یا نبی الله سلیمان ع با لشکر تا یکسال بخندیدند و هدهد بوی نجاست دارد که
گویند آشیانه خود را برجیع انسان قنخ کند و هر مکان که هدهد بود از گنده بود و بچگان او چون ببینند که
هدهد پیر و ضعیف شد پر او را بکنند و در زیر بال گیرند و دیگر بال و قوت او پدید آید و چون بیمار شود عنکبوت
جبلی بخورد مرض از وی زایل شود و اگر بچه هدهد بر سر طاقات نهند تحلیل کند خواص اگر
تاج او را بر کسی بندند صداع زایل کند بلیناس گوید اگر چشم هدهد خشک کنند و بسایند
و با روغن بیامیزند و در روی مالند همه کس او را دوست دارد و اگر چشم هدهد زیر بالین کسی
نهند هیچ نخسبد مادام که آن زیر سر او باشد اگر کسی با خود دارد هرچه فراموش کرده باشد بخاطر
آید و شرح اگر در گردن مجذوم آویزند نافع بود اگر زبان او با خود دارند هیچ دشمن بران ظفر نیابد
اگر دل او بر کسی آویزند در قوت باه بیفزاید و اگر او را بریان کنند و بر سر نانی نهند دو کس با هم
بخورند میان ایشان دوستی محکم گردد اگر مرارهٔ او صاحب لقوه سعوط کند بروز و در تاریکی ببیند

دیگری بر سر و اشیانه نسازد الا بجایی بلند و اشیانه بنوعی سازد که بمعول دشوار خراب توان
کرد و گویند که بیضه تعلق خضابی نیکوست **مالک الحزین** او را بپارسی بوتیمار گویند گردنی دراز
دارد و پایی دراز جاحظ گوید از عجایب دنیا امر بوتیمار است **مکا** مرغیست و او را با مار عداوت
بود زیرا که مار بچگان او را خورد و هشام بن سالم گوید ماری بچگان مکا را بخورد مکا بیامد و گرد
او میگردید و فریاد میکرد نزدیک مار شد و دهن بگشود تا او را بگیرد مکا خسکی بود در دهن
مار انداخت بحلق او بماند و هلاک شد **نسر** مرغیست مشهور او را بپارسی کرکس گویند بخوردن



حریص بود و چون جیفه یابد چندان از آن بخورد که
نتواند پریدن هزار سال زید و بیشتر و چون بچه نهد
خفاش بچه او بخورد و کرکس برگ چنار بیارد و در آشیانه
نهد تا خفاش گرد آن نگردد و چون وقت بیضه نهادن
بود نسر نر برود و از بلاد هند سنگی بیارد و در زیر
ماده نهد تا او بیاید بی مشقت و طاقت بوی خوش ندارد
و از پس شکار بادود و بطبع گوشت کشتگان **نواهه** اگر مراره او در گوش بچکانند طرش کهن ببرد
نعامه او را بپارسی اشترمرغ گویند مرکب باشد از خلقت اشتر و مرغ و جثت او بشتر



ماند و منقار و جناح وی بمرغ و ریگ و سنگ
خورد فی الحال گداخته شود و جمره آتش بخورد و هیچ متالم
نشود و سنگ صد دینار با آتش بتابند تا سرخ شود
اگر نزد او اندازند فرو برد و در جوف
او منهضم شود و چون دود و هیچ حیوانی از پی او
نتواند دویدن و چون تابستان شود و بسر خرمانگ کرد

او باشد و از برای این معنی طبیبان گوشت مار را در تریاک بیاوند زیرا که دفع قوت زهر کند گچ
بدان گواهی دهد زیرا که هر که او را عقرب زند عقرب را بکشد و لدغ او برطوبت باطن او بمالند در
حال الم زایل شود و این نوع از حیوان در تابستان بود اما فصل زمستان بعضی از آن ازسرما
تلف شوند چون پشه و زغیش و امثال آن و بعضی از آن در جوف زمین پنهان شوند چون
عقارب و حیات و چیزی نخورند و بعضی از آن قوت را ذخیره نهند چون مور و نحل و عنکبوت و بعضی
از خواص هر یک یاد کرده شود بترتیب حروف ارضه و دی کوچکست سفید هر جا که باشد از خوف مورچه
بیرون نیاید و آن دابه ایست که عصای سلیمان را بخورد و سلیمان بیفتاد و شیاطین بدانستند که او
مرده است و اگر ارضه اوراق را خراب کنی حیله چه کرده شوند و بزه وی او را اعاده کند و چون یکسال بگذرد
پر برآرد و بپرد و مورچه دشمن او باشد و اگر از پیش در آید نتواند ارضه را دفع کردن که آن
دفع او بکند افعی ماری بود کوتاه دم از آخر شب مانند چشمهای او بر دراز نباشد بخلاف



دیگر حیوانات و بازبود همچو دو چشم جراد و منقدع
اگر چشم او بر کنند دیگر بار اعاده کند و در زمان گرما
چهار ماه در زیر گل شود و چون بیرون آید چشمش
کور شده باشد بیخ رازیانه را طلب کند و دیده را
بران بمالد روشن گردد و اگر دم او را ببرند دیگر
بار اعاده کند و اگر پایش بکنند دیگر بار اعاده
کند و گویند زهر او موت بود و چون بیمار شود درخت زیتون بخورد و بیماری از وی زایل شود حسن خاصیت
مرارهٔ او زهر قاتلست هیچ قبول نکند اگر خون در چشم کشند تاریکی شب کوری ببرد و اگر سوی بغل کنند
و پیه افعی طلا کنند دیگر باره موی بر نیاید بقراط گوید گوشت او نافع بود از برای جذام و ظلمت چشم
و هیجان شهوت پدید آید چنانکه مرد را طاقت نماند همچون کرده شود و اگر افعی را زیت بپزند و بعضی را

لقوه زایل کند واگر مفلوج خود را بدو طلا کند نافع بود واگر زهره را بدرهمی اسمعیلی وزن کنند
وبخون او را مشک وشکر وغالیه بیامیزند هرکه او را استعمال کند او را دوست دارد واگر خلاج
ذات او را در زیر بالین کسی نهند نوم بر وی غالب شود واگر خواهی که دیر بخسبد دندان دراز کند خلاج بشته
بر هر خصم کن اگر خلاج زهره در برج کبوتران بسوزانی کبوتران از آنجا بگریزند واگر گوشت او قدید کنند
۳ و بسایند و بآرد بیامیزند و از آن خبیص سازند هرکه از آن بخورد دوست او شود اگر شحم او را
در خانه بسوزانند هرچه در آن خانه بود از عقرب و مار و وارزه و نمل و غیره از هوام جمله بگریزند یا بمیرند
و در آن خانه از هوام نبود تا مدت دراز اظفار او را بسایند و بکسی دهند که عقیم بود بار گیرد چون
شوهر او مباشرت کند **وطواط** او را بپارسی پیوانه گویند بلیناس گوید اگر وطواط در آب غرق شود هرکه
از آن آب بخورد تا یکماه نخسبد اگر موی آدمی را در گردن وطواط بندند و رها کنند او آدمی هیچ
نخسبد تا آنکه او وطواط بمیرد یا او موی از گردن او بگشایند اگر دماغ او را با انگبین در دیده
کشند نافع بود از بعد نزول آب

النوع السابع من الحیوان الهوام والحشرات

این نوع را از حیوان ضبط اصناف نتوان کرد بعضی از مفسران گویند اگر خواهی که معنی این کلام
بدانی ویخلق ما لا تعلمون آتشی بر افروز و در میان بیشه شب آنگه بنگر که حیوان عجیب الاشکال چندان
گرد آن آتش جمع شوند که هرگز در گمان نبوده باشد که باری عز وجل چیزی بدان شکل آفریده است
تا آنکه آن حیوانات را اشکالی مختلف بود باختلاف بقاع زیرا که حیوانات جبال و غیاض و سهول
و براری مختلف الاشکال باشد و باشد که کسی گوید فایده در آفریدن این حیوانات و آن
چیست و نداند که در هر یکی از آن فواید هست لا یعلمها الا الله و بعضی از فواید آنست که عفونات
هوا کم شود و صافی ماند بسبب صحت حیوان بود و صغار ایشان را غذای کبار ساخت والا روی
زمین از پشه و مگس ممتلی بود در مملکت باری عز اسمه هیچ ذره نیست الا که در آن فواید بسیار است
و از عجایب این نوع یکی آنست که هر حیوان که زهر او سبب هلاک حیوان بود گوشت او سبب غالیه زهر

فرو برد و دگر راست آنست بود و باشد که حیوانی بزرگ را فرو برد آنگاه بیاید و خود را بر حجری
با سنگی پیچد تا استخوان آن شکسته شود و باشد که بقلل جبال مقام کند تا حرارت هم او هضم
کند و در سنه اربع و عشرین و ستمایه بولایت عراق از اعمال حلب تنینی پدید آمد بغایت هائل
که نزدیک میکرد میسوخت از خانها صحرا و از نخیل و غیر آن بسیار بسوخت و مردم از جهت او میگریختند
و او بر زمین میرفت عاقبت الامر باری عز و جل بفرمود تا مردم رسید سحابی بیامد و او را در ربود و اشتری با او
و مردم در و نگاه میکردند تا آنگه که از چشم ناپدید شد و دم خود را در سنگی پیچیده بود و سگی
نیز برد و سگ در هوا بانگ میکرد تا آنگه از چشم ناپدید شد که اژدها ناپدید شد خواص خرا
اول او اگر کسی بخورد شجاعت آرد و حیوانات مسخر او باشند و در بلاد هند ملوک انمعنی را رعایت کنند
جراد او را بپارسی ملخ گویند و آن در صنف بود سواره و پیاده سواران آن بود که در هوا پرد و پیاده آنست که
جهد چون بهار بود گیاه بخورد و قوت گیرد و زمینی طلب کند که خاک آن خوش بود و آنجا بیضه نهند چنین
گویند که چون بیضه نهند بروند و بعضی از ایشان مرغان چینه کنند چون فصل ربیع در آید آن بیضها ملخ
شوند و بیرون آیند و آن زمین بخورند و بزمین دیگر روند و آنجا بیضه نهند و دایما چنین باشد
حربا او را بپارسی آفتاب پرست گویند روییش نزد آفتاب بود تا آنگه فرو شود و رنگ او الوان
بود چون آفتاب در و اثر کند اصفر شود باختلاف ساعات نهار و چون کسی قصد او کند
خویشتن را بزرگ کند و با او هیچ ضرر نبود حلزون حیوانی بود در انبوبه از سنگ متولد شود
بر سواحل بحر و شطوط انهار و آن حیوانی بر شکل دودی بود و او را دو گوش بود و انبوبه
بر شکل صدف بود هر که بیند پندارد که صدفست و نداند که در میان آن حیوانی هست حیه او را بپارسی
مار گویند کبیرا و بزرگترین حیوانات و مخوف ترین حیوانی از باب سختی که او را باشد و هیچ حیوانی
را سم قاتل چون او نبود باری عز و جل او را سلاحی داد که هر که او را ببیند بگریزد اگر او را این سلاح نبودی
کودکان بدان بازی کردندی و چنین گویند که ماریست که او را ملک خوانند بر سر او خطوط سفید بود

بران طلا کنند انجاموی بر نیاید شیخ رئیس گوید رماد پوست او نافع بود دمل او گوید اگر افعی زخم زده
نشکافند و بر لسع او نهند نافع بود **برغوث** او را بپارسی کیک گویند او را در ستوران فتنه بود چون
نظر مردم بران افتد محسن آن در حال بجهد و جاحظ گوید برغوث از آن قبیلت که بنهند
و بچه برارد و سفیان ثوری از انس مالک روایت کند که عمر برغوث پیش از پنج روز نبود و یحیی بن خالد
گوید که برغوث قمل که در جامه باشد بخورد **بعوض** او را بپارسی پشه گویند بر صورت پیل بود و از غایت کوچکی
باصره او را ضبط نتواند کرد و هر عضو که پیل را بود او را بود دو پر زیادت و دران دماغ حس مشترک شد
زیرا که هر حیوان نشنیده اند که محل غرائب خرطوم فرو برده و برد بود اربا شده اند که محل غرائب
خرطوم فرو برد و خیال دارد و بینه که چون او را براندی دیگر باره بس آید زیرا که در خیال آن ثابت شده
محل غرائب و متفکره نیز دارد زیرا که چون خرطوم فرو برد و بمکد در حال بگریزد زیرا که داند که حجم او را
الی رسد این زمان صدمه آرد باید گریخت و وهم دارد زیرا که فرق کند میان عدو و غیره و حافظه دارد
زیرا که چون حیف دست در یابد داند که صدمه شمنت بگریزد فسبحان من خلق فی دماغه القوا الخمس
کما فی ادمغة الحیوانات الکبار زمانه لا یعرف دقایق حکمت الا هو و خرطوم او باریک تر است از موی
گوی دنبال او که مجوف بود او را بر جلد پیل بکاموس نرد و پیل و جاموس از دست او در آب گریزند



باری عز و جل این را از بدیعه آفریده از برای چنین شکل ها طبیب رنجه اتفاق چنان افتاد که او را
قروحی بدید آمد و حذاق اطبا از معالجه آن قاصر آمدند و علاج آنرا امکان نشد یکی زن طبیبی در خانه
و کوچها میگشت و بانگ میکرد علیل گفت این طبیب را بیارید طبیب را حاضر کردند چون قروح مرهم
گفت خنفسایی را بیارید حاضران بخندیدند علیل را خاطر آمد که او یک روزی بقلع خنفسا مشغول
شده بود گفت زود بیارید که مرد بصیرت بکار خود چون خنفسا را بیاوردند او را بسوختند و رماد
او را بر جراحت نهاد زایل شد باذن الله که گفته اند خس الاشیا اغلا الادویه دود القز
موضع خود در میان درختان سازد و از لعاب خود خطها باریک سازد و بر تن خود خانه
کند و بیافد تا حرز او بود از حرارت و برودت و ریاح و امطار و در آنجا بخسبد تا وقت معلوم کل
ذلک بالهام الله تعالی اما کیفیت تربیت و از عجایب دنیا است و اول بهار بزر او ستانند و در خرقه پیچند
و زنی آنرا در زیر پستان خود گیرد تا حرارت بدن بدو رسد کیفیت انکه ورق توت را خرد کنند و
این بزر را در میان آن ریزند بزر در حرکت آید و ... ورق بخورد و بس دیگر تا سه روز هیچ نخورد و درین
وقت گویند که در خواب اول است پس از آن کیفیت از آن ورق بخورد بس دیگر تا سه روز هیچ نخورد و درین
وقت گویند که در خواب سیم است بعد از آن او را علف بسیار دهند تا بخورد و بعلم در عمل ...
کند این وقت چیزی از تن او پدید آید همچو تار عنکبوت اگر درین وقت باران ببارد پیله نرم شود از
ندوات باران دود آنرا سوراخ کند و از آنجا بیرون آید و بپرد او را دو پر بود و هیچ ابریشم نکند
و اگر باران نبارد دود پیله را تمام کند و چون تمام شود در آفتاب اندازند تا دود در آنجا بمیرد
پیله را ببرد اندر ابریشم بود آنکاه از آنکاه دارند در ظرفی زجاج از برای سال آینده و از ده جاها
ابریشم کنند آنکاه از او بپوشند و خاصیت ابریشم آن است که دفع حکه و جرب کند و قمل در آنجا
متولد نشود ذباب او را ابا سی مکس گویند از عفونات متولد شود و حکمت آلهی آن است که عضو
صافی بماند و چشم او پلک نیست دستهای او مقام پلک بود بدان چوستد تا از غبار پاک کند

بر شکل تاج چون بر زمین بود بر هر چه بگذرد بسوزد و اگر مرغی بر سر او بگذرد بیفتد و چون ظاهر شود
حیوانات جمله بگریزند تا نباشد که هلاک شوند و چنین گویند مار سی چشم نبود الا آن بود که مورچه
بفسا او آرند و اگر عقرب مار را بزند نمک طلب کند و در میان آن بخسبد سلامت یابد و اگر نیابد
هلاک شود و از حیات ماریست که او را بعصا بزنند ضارب هلاک شود و در اهواز ماریست
الخبایث حیات چون کسی بپسند بوی همچو بوی مرغ چوبی قایم شد و در آن وقت روی زمین گرم بود
خواهد که بدان چوب بنشیند مار او را فرو برد من خواصه آنست که در حال حیات برکنده باشد
اگر بر صاحب تب ربع بندند تبش برود و شیخ رئیس گوید که گوشت مار قوت را نگه دارد و حواس بحال
خود بماند و دیر پیر شود و محمد زکریا گوید اگر مستسقی مار کهن بخورد استسقا زایل کند بقراط گوید گوشت
نافع بود در میان مردم فاش است اگر کسی بگیرد مار از غلاف پوست او بخورد یکسال درد چشم نکند اگر …
دو سال تب … او و اگر بر صاحب الطلق بندند آسانی بار نهد بیضه او بهاون بسایند و بر برص طلا
کنند زایل شود **خراطین** کرمیست دراز سرخ او را اشحمة الارض خوانند در مواضع نمناک بود اگر او
بریان کنند و از آن بخورند معده گرم شود و اگر او را خشک کنند و بصاحب یرقان دهند صفره زایل شود و اگر
با دهن الورد بر سر اصلع کنند با صلاح آید و موی بروی باز آید اگر خراطین و عاقر قرحا بسایند اجزا
متساوی شود و اگر کسی را نعوذ باشد خناق بود از آن در دهن گیرد خناق گشوده شود و اگر این کرم
در گوشت متعفن زنی بندند خیال کرد او را خبر شود شهوت قایم بروی غالب شود **خنفا** حیوانی پیداست
در میان سرگین متولد شود و بچه ناخوش دارد و او را زیت بجوشانند و بواسیر بدان طلا کنند

زایل شود و اگر خنفسایی را دو نیم کنند و رطوبت آن در چشم کشند
در حال … زایل شود و نوعی از خنفساست او را جعل گویند
سرگین را گرد کند و بخانه برد از بوی گل بمیرد چنانکه از حیات
وی بماند اگر در میان سرگین اندازی در حرکت آید و چنین گویند که مردی خنفسایی دید گفت

بخورد بگروسی عظیم دارد و اگر سام ابرص بکشند و در سوراخ حیات اندازند جمله بگریزند و
اگر نمک در میان آن مراغه زنند هر که از آن نمک بخورد او را برص پدید آید نعوذ بالله منه و در خانه
که در آنجا زعفران بود سام ابرص از آنجا بگریزد و اگر او را بدو پاره کنند و بر زخمی نهند که در آنجا
نصل یا شوک بود بیرون کند و جگر او عجب بود از برای درد دندان اگر گوشت او بر لسع عقرب نهند نافع
بود سلحفاة او را بپارسی کشف گویند حیوانی بری و بحری بود چنین گویند که اگر کسی تا سه گام



زرع تا بستان از ضایع کند کشتی بگیرند آن را
به پشت باز اندازند چنانکه پایهای وی در هوا بود
ایشان را از برد ضرر نرسد ارسطو گوید در کتاب
حیوان کشف [illegible] عجب یافتم زیرا که
دستهای او چون دست [illegible] پایهای وی چون
پای پیل و سر او افعی و چون یکی از ایشان تا آب خوردن
آید با وی بسیار بیایند و چون او آب خورد دیگران در روی نگاه کنند تشنگی بنشیند خواص
اگر بر عضو مردم که درد کند عضو مثل آن از کشف بر وی بنهند الم زایل گردد اگر مراره [illegible]
صرع کند نافع بود اگر پای او را بر پای صاحب نقرس بندند نافع باشد [illegible] صناجه
حیوانیست عظیم هر که او را نادیده بود وصف او دشوار قبول کند از حیوانات ارض از و بزرگتر نبود
بارض تبت بود خانه بسازد بمقدار یک فرسخ و از خواص او آنست که هر حیوان که چشم بر وی افتد در حال
بمیرد و اگر چشم صناجه نیز بر حیوانی از حیوانات افتد هم بمیرد و حیوانات این را دانسته باشند خود را
بروی عرض کنند و چشم بر هم نهند تا صناجه اول بمیرد و مدت طول عمر حیوانات [illegible] صرصر او را
دردان گویند اگر مراره گاو را با مرار او بیامیزند در چشم کشند از برای صفره نافع بود ضب
او را بپارسی سوسمار گویند و او حیوان بزرگ است خانه نسازد الا جای سخت باشد تا اگر

و خرطوم بیرون آرد و بار پس برود و بانگ او از آن خرطوم بود و نتواند رفتن زیرا که مفاصل ندارد
و پشه را صید کند و از برای اینمعنی پشه بیرون نیاید و آمدن الا شب اگر زنبور کسی را بگزد و مگسی
در ریشش از تن جدا کنند و در لسع او مالند در حال وجع ساکن شود و اگر مگس بسوزانند و در یا
آن با عسل برداء الثعلب طلا کنند نافع آید و اگر خشک کنند و با سرکه بیامیزند و در چشم کشند نافع بود
و اگر ذباب در شیر کوبند و بر لدیغ عقرب مالند نافع بود قال رسول الله صلعم اذا وقع الذباب فی اناء
احدکم فامقلوه فان فی احدی جناحیه داء و فی الاخری دواء ذروح او را بپارسی کاغذ گویند حیوانی
کوچک است سرخ بود بر روی نقطهای سیاه و نوعی دیگر است سیاه بود بر روی نقطهای سرخ گویند هر
فالعیاذ بالله اگر کسی بخورد مثانه او ریش شود و بول خون بندد و قضیب آماس کند و چشم
شیخ رئیس گوید اگر بخورد کسی نشان آن بود که طعم دهن رفت قطرات [illegible] و در روغن
شود شیخ رئیس گوید اگر بخورد کسی در ریح و داء حرب و قوبا را نافع است و اگر با سرکین [illegible]
کنند زایل کند و سرطانات حل شود رتیلا او را بپارسی ابلک گویند شیخ رئیس گوید او نوعی عنکبوت
که او را فهد گویند مگس را صید کند و شکار او صعب بود سری بزرگ دارد و بطنی عظیم اگر کسی را بگزد
اطبا گویند دوای او رجیع انسان بود و جلال طبیب که طبیب اتابک بود رتیلا بگزید و جلال
بود که در وقت خود نظیر نداشت اتابک ترسید که هلاک شود بفرمود تا او را رجیع انسان بدهند
قرا جلال طبیب گفت که لابد است از آن اینک اتابکی چاره ندیده بود بغایت خوب از آن بخورد
یافت زنبور در اکثر احوال بنحل ماند الا آنکه عسل ندارد و خانه سازد چون خانه نحل از چون
کاغذ و کس را غایت نداند که آن خانه او از چه چیز است و چون زمستان شود در خانه رود و
بیرون نیاید تا هوا معتدل شود و زنبور ذخیره ننهد از برای زمستان بخلاف نحل که چون فصل بهار
باز آید حیوة با او دید بیرون آید و خانه سازد و بچه کند ذلک تقدیر العزیز العلیم سام ابرص
حیوانی مشهور است در خانها بود و گویند آب دهن کرد و ببرد در حلق ماران بزند و اگر سر در اناء کند مرگ

بخورد

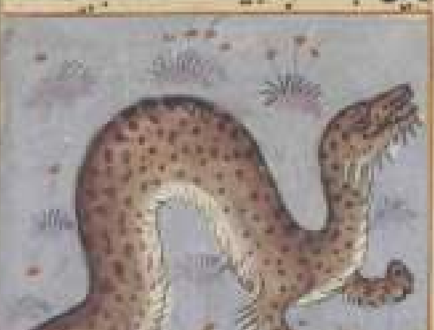
او با روغن بیامیزند و بدان طلا سازند موی بر رویاند   اورا موش گویند حیوانی بسیار
فساد بسیار حیله باشد و از برای این معنی پیغمبر صلعم فرموده است که اورا هر جا که ببینند در حل و حرم هلاک
کنند و از فساد او آن باشد که فتیله چراغ را بکشد و از آن فعل او جایهای بسیار بسوزد
و مردم بسیار تلف شوند و دفاتر حساب و وثایق و حجتها را قرض کند تا حقوق مردم ضایع شود



و جامهای نفیس را سوراخ کند قیمت آن ساقط شود و انبارها
سوراخ کند و مایعات از آن برود و ضایع شود و تا تواند
فساد کند از مایعات بخورد و بعد در آنجا اندازد و تا مایع
نجس شود و اگر کسی اسباع زند خاک بروی افشاند تا هلاک
شود و گویند اگر پلنگ زده باشد خاک بروی افشاند و
اگر کلب الکلب گزیده بود بول بروی کند و گویند موش را قوت حافظ باشد زیرا که از سوراخ بیرون آید گربه را
ببیند با سوراخ رود و دگر بار بیرون آید و فراموش کرده باشد که گربه بر در سوراخ است و فراخی قدری از رنج
گفته اند اورا چگونه قوت حافظ باشد با لطایف حیل که او دارد در تحصیل ذخایر معیشت از برای وقت
حاجت خود چنانکه اگر روغن در شیشه تنگ بود در آن شیشه ریزه ریزد تا روغن بالا آید و بخورد
و اگر شیشه بغایت تنگ بود دم را در برد و لیسد تا آنکه جمله را استیفا کند و اگر خواهد که بیضه را
برگیرد با بیاید و دستها از گرد او در آورد و دیگری دم او بگیرد و می کشد و اگر ظرفی افتد که
در آنجا آب بود نتواند بیرون آمدن دیگری بیاید و دم فرو گذارد تا او دست در آن زند تا
چندان بگیرد و بر بالا آید و میان موش و عقرب عداوت بود و اگر کسی موش را گرد می در بیشه کند
موش خواهد که دم او بگیرد و گزدم اورا نیش زند اگر قفا دم او را گرفت و اگر نه گزدم او را بسیاری
نیش هلاک کند نوعی از موش هست اورا درم دزد گویند درم و دنانیر دزدد و بدان بازی کند و نوعی
از موش او را فاره المسک گویند این موش بعضی تبت بود موضع او را ناف گویند و او را مشک بود چنانکه

چهار پای بر سر او فرو نیاید و بقرب خانهٔ خود علامتی سازد ظاهر مانند درختی یا صخره را

با خانه برد زیرا که کثیر النسیان بود و در زمین جایی سازد از بهر بیضه و هشتاد بیضه نهد در



زیر خاک پنهان کند تا چهل روز بعد از چهل روز

بیاید بچگان از آن بیضها بر آمده باشند و بچگان

او کسی که از سیری باز مانده باشد زیرا که چندان که تواند

بخورد و چون عقرب سوسمار را زند کیاهی است

اذن الفار گویند بخورد المش نشیند و گویند اگر کسی

از میان پای کسی بیرون شود با زنان مباشرت نتواند کرد و اگر شراب با سوسمار بر بواسیر طلا کنند

نافع آید حیوانیست سوسمار مانند بسیار التفات و سبک حرکت و صنفی از آن زرین کراین

سرخ چون یاقوت احمر و چشمهای بغایت خوب دارد و ملوک تحفه پیش یکدیگر فرستند ماری

او را کژدم گویند اخبث حشرات است و چون کسی را زند در حال بگریزد و او را هشت پای بود و چشم او

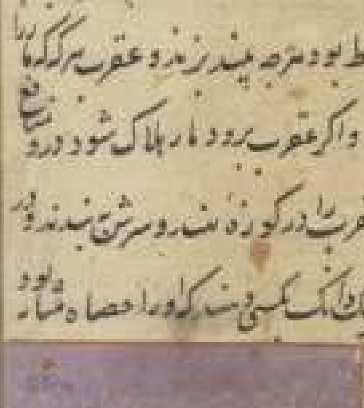
بر شکم بود و اول شب از سوراخ بیرون آید با او نشاط بود هر چه بیند زند و عقرب هر گاه که مار را

بزند مار اگر او را نتواند گرفتن بخورد وی ش سلامت یابد و اگر عقرب برود مار هلاک شود در وی منافع

بسیار است و بر لسعه او نهند در حال راحت نشیند اگر عقرب را در کوزه نهند و سرش ببندند و در

تنوری سخن نهند تا عقرب در آن کوزه رماد شود قدر یک دانگ کسی بخورد که او را حصاة مثانه بود

سعی شود و اگر کژدم کسی را زند که او را تب کهن بود



تب منقطع شود و اگر مفلوج را زند فالج از وی برود و

اگر کژدمی در خانه بسوزی در آن جا هیچ کژدم نماند و اگر

عقرب سیاه بگیرند و خشک کنند و بسایند و با سرکه بر برص

طلا کنند زایل شود و اگر زنی بچه بسیار اندازد عقربی را در خرقه بندد و بگیرد بچه نیندازد و اگر ما

اورا وی

بران شوکها تا هلاک شود و گویند بر درخت انگور شود و انگور از درخت بریزد وانکه در و نغلط تا انگور
شوکها او رود و از بهر بچگان برد و نوع دیگر باشد بزرگ او را دلدل گویند در جم کاوشن می
گر خواهد شوک خود بیندازد و همچون تیر بود در انجا نشیند   اگر چشم چپ او را بزیت بجوشانید و
میل در گوش اطروش چکانند طرش از وی زایل شود اگر موی از جای برکنند و مراره خارپشت
طلا کنند موی نروید اگر مراره خارپشت را با آب بادام ترش شیرین چهل روز در آب نهد کسی و
العیاذ بالله که آب چشم فرو خواهد آمد در چشم کشند ایمن شوند گوشت او اگر ملیح خورند نافع بود
از بهر جذام و از بهر کسی که بول در فراش کند از کودکان و نافع بود از بهر جذام جمار سوام و از
بادها   او را بپارسی منج گویند حیوانی لطیف و صنعتی ظریف دارد او زکیا عالم از نحل ضعیف
او عاجز باشند و ایشانرا ملکی مطاع بود و ملک متوارث شود اگر بیرون آیند جمله نحل در خدمت او
بیرون آیند و خدمت او بمقدار دو منج بود و اگر یعسوب هلاک شود منج جمله هلاک شوند زیرا که عمل کنند منج و
بنا کنند و عسل نهند و یعسوب ایشانرا کار نفرماید بعضی آب پاشی بعضی نجاری کردن و بعضی را
بانگین کردن اگر بعضی از نحل عمل نه دانند او را در کوره رها نکند بلکه او را از میان نحل بیرون کنند و بر نواحی
بر در کوره نشاند تا رها نکند که از منج چیزی که بنجاسات نشسته باشد در آنجا آید و از خانها که مجموع
مسدسات متساوی الاضلاع است که آدمی سازد مهندسان عالم از مثل آن عاجز آیند و مسدس اوفق
الاشکال مستدیر و منج آن مسدس کرده است تا چون بچه را انجا نهد هیچ فرجه در نیفتد بخلاف
مثلث و مربع که زوایات ماند و اگر جمله مستدیر ساختی اشکال مستدیر با آن جمله که منضم نشوند
بلکه میان ایشان فرجها در افتد بخلاف مسدس و در فصل بهار و فصل خزان عمل کند از شکوفها
انوار رطوبات دهنی برگیرد و بدان خانه سازد و او را دو لب باشد بدان از ثمرها و درخت رطوبات
لطیف بخورد و باری عز و جل در اندرون او حرارتی طالع آفریده است که آن رطوبت را نضج دهد تا عسل شود و
آنرا غذای خود و غذای اولاد خود سازد و آنچه فاضل آید در بعضی خانها ذخیره نهد و بر آن بعضی

آهو را و مشک او نیکوتر از مشک آهو بود و یکی از آن عشره امثال آموزند صیاد او را اگر بگیرد و قفس
ببندد تا خون در آنجا شود و نوعی دیگر از موش او را سمندل گویند این نوع بلاد غور باشد در
آتش رود نسوزد و چون از آتش بیرون آید پاک شده باشد از چرک و لون او صافی شده باشد نوعی
دیگر هست او را فارة البیش گویند خانه او آنجا باشد که بیش باشد و بیش او را زیان ندارد از آن جهت
هم خاصیت اگر کسی خواهد که موش از خانه او منقطع شود موشی بگیرد و دمش ببرد و رها کند
یا بدبخورد هیچ موش آن خانه نگذارد   اگر موش را در خرقه بندند و بر کسی آویزند که او را
ساکن شود اگر چشم او را بر کلاه بندند رفتن بروی آسان شود و اگر در میان قومی آرد و آنکه آرد
غافل شوند خصیه او اگر زنی با خود دارد باز نگیرد اگر بول او با حنظل و شکر احمر شیاف کند
نیم خورد موش فراموشکاری آرد علی قال النبی ص خمس یورث النسیان منها سؤر الفار
او را پروانه گویند بر شعله آتش افتد تا سوخته شود و صنف السمرقندی صاحب المقصد
بسیار در شمول طلیف جمع شدند بعد از آن تمیز کردند منها دو دو نوع بود بعضی گویند که او
و سبب افتادن او بر آتش آنست حکما گفته که او در خانه تاریکیست و شعله آتش بیرون
خواهد که از ظلمت بیرون آید پیوسته آن روزن را طلب کند تا آنگاه که سوخته شود
حیوانیست چون جراد و در کوار دو چیزی که از جوی متولد شود بوی بغایت خوش دارد اگر او
با سرکه بیاشامند علق را از حلق زایل کند   حیوانی بود که متولد بود از آدمی بیضه نهد اگر خاره کند
او را شپش گویند و بیضه او رشک بود اگر مردم سیاه بود قمل سیاه بود و اگر سپید بود سپید
و اگر سرخ بود سرخ و چون قمل در سر آدمی افتد رنگ روی را ببرد   او را بپارسی خارپشت



گویند سلاح او بر پشت او بود و چون سر در اندرون کشد
همچون گره بود پر از شک با مار عداوت کند دم مار بگیرد و سر
در اندرون کشد و دم او را می خاید و مار خود را بر پشت او

اگر نصف درهم از خایهٔ موش بکسی دهند که بخورد لایملک استطلاق اگر او را بپا بند در آب و عضو را بدان طلا
کند آنجا هیچ موی بر نیاید   او را بپارسی موش دشتی خوانند چون بیشه شکل باشد الا او
بزرگتر بود خانه بپا زد در آنجا عطفات بسیار باشد باری زمین فرو شود اگر باید اگر از راث
برود اگر از جب و همچنین اگر عدوی قصد او کند چون ابن عرس و سوراخ او را خندد در بود و ایشان را
رئیسی بود چون خواهند که از سوراخ بیرون آیند رئیس پیش از همه بیرون آید و بنگرد اگر عدو را بیند
بانگ کند تا همه بیرون آیند رئیس بر بالای رود چون دیده بانی موشان از رث و جب بیرون آیند و دانه
جمع کنند و هر یک آنچه یابند نصیبی از بهر رئیس برند و اگر رئیس عاقل شود و عدو یکی از ایشان را هلاک
کند همه جمع شوند و رئیس را هلاک کنند. **الخا[illegible]ات العجیبة الاشکال** و آن حیواناتی
که اشکال ایشان خلاف عادت بود [illegible] یاد کرده شود در دو قسم
در امم غریبة الاشکال که در اطراف عالم و جزایر بحار باشد   ایشان قومی اند که عدد
ایشان بجز باری تعالی نداند قامت ایشان قدر نیم قامت مرد باشد و ایشان از انیاب مخالب بود
همچون سباع و ایشان را دم بود چند جنس از اولاد پیسند و ایشان را معاش از دریا بود



بود که خود را در دریا می‌اندازند   و ایشان قومی اند در جهت مشرق اقرب یاجوج

تا هوا آنرا کثیف نکند و غبار در آنجا نرود و شمع از همه جوانب محیط بود چون ستونی که عدد آن بود
و در بعضی بیوت خانه نهد و در بعضی بچه و ایام زمستان و ایام تابستان که آن زمان زمان عمل بود
و از آن ذخیره در آن وقت میخورد زیرا که در آن وقت بیرون نتواند آمدن از سرما و بارانها و بادها
سخت و نیز اگر بیرون آید و از بارش کوفته شود و صاحب منطق گوید چون بچه نحل بسیار شد بعضی عسل
دیگر نحل جایی که عسل ایشان بخورد نحل بسیار با ایشان خصومت میکردند و نحل غریب قصد او میکرده اما
رطوبتی لطیف که از ثمار و انواع گل برچیند از برای غذای خود و انگبین سفید عمل نحل جوان بود و انگبین زرد
عمل نحل کهل و انگبین سرخ عمل نحل پیر و در انگبین فواید بسیار است فیه شفاء للناس علی ما قال الله تعالی
محرور مزاج از انگبین سکنجبین سازد و مبرود مزاج تنها بخورد و هر چیز که قابل فساد بود اگر آنرا در میان عسل نهند
طویل برآید و اگر انگبین که دقایق آن رسیده باشد با قدری مشک بیامیزند و در چشم کشند نزول آب منع کند
خوردن او از برای کلب الکلب نافع بود و از عسل نوعی هست که سم قاتل بود و در آنجا او مردم را بکشد
اما شمع دیوار خانهای نحل بود و اما موم اسود چرک کوره باشد گویند که نحل از جراحات بیرون کشد چرکین گویند
هر که موم با خود دارد مغموم بود   او را پاسی مور گویند حیوانی بود حریص بر جمع غذا و از غایت
حرص آنچه ثقیل تر از او باشد برگیرد و پیش از یک سال نهد و خانه او همچون سرای بود که در آنجا دهلیز
بود و صفه و بعضی از صحن سازد تا اگر آب در رسد حبوب سالم ماند از ذوات هیچ حیوانی را قوت
شم قوی تر از مور نبود زیرا که اگر چیزی چرب یا شیرین از دوست بیفتد مور بوی او بشنود در حال در خانه خود
همچون خطی سوی او کشیده باشد و اگر یکی معاونت کند در کشیدن دانه جمع شوند و او را یاری کنند و چون
حب در خانه جمع کند بدو نیم کند تا نروید و پس آن پارها بیارند و در آفتاب نهند تا نداوت از
وی برود و متعفن نشود و از عجایب یکی آنست که چون دانست که یکی انگشت نیم یا جعل یا خنفسا یا تلخ
خراشیده کی پیش آمد از وجدا نشوند تا هلاک کنند و اگر مار را جراحتی پدید از وجدا نشوند تا هلاک کنند
اگر او را آتش افشانند از وی دیگران بگریزند و چون وقت آن باشد که هلاک شود پر پیش برآید

دربعضی جزایرزنج قامت ایشان یک گز بیش نبود واکثر ایشان یک چشم باشند از عجایب
غرایب چشم ایشانرا برکنند هرسال یکبار میان ایشان حرب بود فی بعض الجزایر
الزنج روی ایشان همچون روی سگان وباقی بدن ایشان بدن آدمی معاش ایشان از ثمار



اشجار آن جزیره بود اگر چیزی از حیوانات یابند خورند امت اخری فی هذه الجزیره
برصورت آدمی روی ایشان خوب بود ودر پایهای ایشان استخوان نبود همچون حیات بر زمین

روند وچون آدمی
بیند پیش ایشان
بنشینند وظرافه کنند و
برگردن ایشان جهند
وپایها در وی پیچند واگر
او خواهد که اورا از گردن
بیندازد وریش بناخن



بخراشند واورا مسخر کنند چنانکه کسی اورا مسخر کند اخری فی بعض الجزایر ایشانرا جناحها و
خراطیم باریک وموی دراز کاسه بر دو پای روند وگاهی بر چهار دست وپا ریزند

وياجوج وگوش ايشان چون گوش فيل باشد هر گوش مثل گليمي كه يك گوش را فرش سازند و يكي لحاف



امة اخرى بنزديك سد اسكندر در ميان كوهها بالاي ايشان كوتاه بود و قد يك شبر
و روي ايشان پهن بود و جلد ايشان سياه بود بران نقطهاي زرد و سپيد و از آدمي گريزند
امة اخرى بجزيرة الزانج على صورة الانسان سخن ايشان فهم نتوان كرد همچون
بانگ زرزور و لون ايشان سپيد و سياه و سبز و ايشان را پرها بود و بپرند



امة اخرى بجزيرة الراضي بالاي ايشان هريك چهار شبر بيش نبود   امة اخرى

وچنین گویند که یکی از ایشان برسالت آمده بود نزد ملک ... امت اخری روی ایشان

چون روی انسانست و تن ایشان چون تن
لشف وایشانرا سرهای دراز بود
امت اخری ادر نپسناس گویند سریک
نیم پسر بود و یکدست و یک روی و یک
چشم بران صفت که آدمی را دو نیمه کنند بریک پای جهد و این حیوان در عیاض بسیار باشد

در حیوانات مرکب که از دو حیوان مختلف النوع در وجود آمده باشد این
شکلی عجیب بود هر عضوی از اعضای ایشان میان این و آن باشد البغل هر عضوی که
نگاه کنی میان اسب و خر بود اگر فحل حمار بود استر با اسب بهتر ماند و اورا فدر گویند
المتولد من الضبعان و هو شکل عجیب جدا و بنا علی المها تتولد الزرافه و الزرافه بین
الضبعان و ناقة الحبش البقره والوحشیه من الخیل و الحمار الوحش او را دیدم حیوانی
در غایت خوبی بود او روشیر اصفهانی بود و کمر گرفت و بحمار الوحش پیوست و از نسل حمار الوحش ...
آمد او را احدری گویند زیرا که نام فحل احدر بود المتولد من ابل العرب و الفوالج و او را بختی
گویند از نوع ابل هیچ خوبتر ازو نباشد و این شتر رنش سیاه و او را المنزیا شد ...
عراق بکار آرند المتولد من الذئب والضبع و انه من شخصی حکایت کرد که این

بعضی گویند ایشان
صنفی اند از جن منهم
امة جزیرة فی بعض
الجزایر بالای ایشان
اوراز بود وایشانرا
جناح بود سر ایشان
چون سر اسبان بود و
بدن ایشان چون بدن
آدمی



امة اخری علی صورة النساء وایشانرا موی دراز بود و پستان همچون پستان زنان
و در میان ایشان هیچ فحل نبود از باد آبستن
شوند و ایشان خوذ برایند و ایشانرا آوازی خوش
بود تا غایتی که حیوانات بر ایشان گرد آیند از
خوشی آواز ایشان سر ایشان همچون
سر مردم است و بدن ایشان بدن حیات



امة اخری در بعضی از جزایر بحر صین باشند ایشانرا سر نیست و چشم و دهن ایشان



اوچی ...

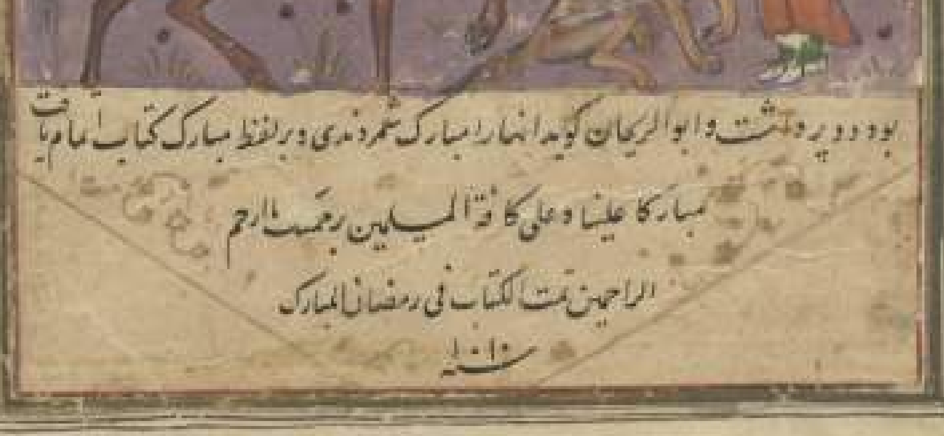
ما ذکر ابو السعید رحمه الله گفت رفتم نزد و صدیق پیش او قطری نهاده بوده آنجا طایری بر صورت
زاغ سر او چون آدمی بر سینه و پشت او خالهای سپید سپید گفتم این چیست اضحک گفت از و



بپرس گفتم من انت بزبان فصاحت آغاز کرد

ایا له المواج ابو عجوه — اما من اللیث فی اللبوه
احب الراح والریحان — والشهوة والقهوه
وفی اشیاء یسطرق — یوم الوحش والدعوه
فمنها سلوة الطیر — فلا بستر با الغروه
واما السلو الاخری — فلا کان لها عروه
لها شکت جمیع الناس — فیها انوار کوه

اکنون بانگ بر داشت و گفت زاغ زاغ و در منظر
رفت قاضی را گفتم مرا از حال او خبر کن گفت این را تحفه نزد امیر المومنین فرستاده اند و از ان
کتاب محترم و در انجا نیده ام چیست . ما ذکر ابو الریحان الخوارزمی گفت کسی را فرستادیم
از بیرون المنصورات نا دو هدیه آورد دو چیز عجب دیدم یکی اسبی بود دو قرن داشت و دیگر روباهی



بود دو پر داشت و ابو الریحان گوید انها را مبارک شمرد ندی و بر لفظ مبارک کتاب تمام یافت
مبارکا علینا و علی کافة المسلمین برحمتک یا ارحم
الراحمین تمت الکتاب فی رمضان المبارک
سنه ۱۰۱۰

BIBLIOTHÈQUE de Mr BARBIER de MEYNARD

حیوان دیده بود گفت جملهٔ اعضای او آدمی بود و بر روی موی بود همچون موی خرس و نطق بود

المتولد من الذئب والضبع و آن شکلی عجیب باشد اگر فحل ضبع باشد بود او را سبع

گویند و اگر فحل ذئب بود او را عسبار گویند المتولد من الکلاب والذئب در دیار ترکستان

چنین گویند که در آن زمین کلاب با ذئب جمع شود از آن نوعی از کلاب بدید آید آنرا سلوقی گویند

اخبث کلاب بود المتولد من الحمام والورشان و او شکلی عجیب بود او را راعبی گویند

فی افراد الحیوانات اطبا گویند چون مزاجی غریب بدید آید صورتی غریب حادث شود

و منجمان گویند شکل فلکی بدید آید حادث غریب شود چنانچه روایت کنند عوج بن

بن عنق خوب صورتی بود و طول او از آن بیشتر بود که وصف کنند و زمان نوح و طوفان او

بماند تا زمان موسی و آب طوفان تا کمرگاه او بود و چون بنی اسرائیل در تیه بودند سنگی

بر قدر معسکر ایشان وخواست که بر ایشان بالا شود موسی آمد او را بعصا بزد و بیفتاد

ذکر محمد بن فضلان که ملک بلغار گفت اینجا مردی یافتم بالای او دوازده گز ملک گفت ندانستیم که از کجا

و هیچ نمی گوید و زمان ماهی نمیدانم که بسینه اش جراحتی رسید و هلاک شد و هیچ معلوم نشد که از کجا بود

روایت کنند از نازدکانی که گفت ببلاد یمن سرفتم شخصی را دیدم از کمرگاه



تا اسفل بدن زنی بود و از کمرگاه بالا دو بدن بود

متفرق بچهار دست و دو سر و دو روی و ایشان

بر یکدیگر میزدند و باری صلح میکردند و میخوردند

و میآشامیدند چون از آنجانب بیامدم بعد از

دو سال باز بدانجانب رفتم گفتند از آن دو

یکی ...

و آن باقی را دیدم می آمد و میرفت